DATE LABEL

Date 12.4.55

Call No.

Account No.

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

2771
S. No. 770
Bg.
30/4/18

DATE LABEL

Call No.......... Date..........................

Account No..........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

DATE LABEL

Call No. .... Date 12.4.55

Account No. ....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

سعید نفیسی

محیط زندگی

و

احوال و اشعار رودکی

از انتشارات کتابخانهٔ ابن سینا


تهران ۱۳۴۱

چاپ اتحاد

92(55)
Sy26M

J. & K. UNIVERSITY LIB.
Acc. No 59415
Date 24.3.66

۲۰۰۰ نسخه ازاین کتاب بسرمایه کتابخانه ابن‌سینا درچاپخانه اتحاد
بسال ۱۳۴۱ طبع گردید



تصویر رودکی که هنرمندان تاجیکستان بمناسبت مراسم هزار وصد سالگی او از چوب ساخته و بمردم ایران هدیه داده اند

DATE LABEL

Call No....... Date...12.4.55....

Account No.........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

مقدمهٔ چاپ دوم

این کتاب که در مرداد ماه ۱۳۰۶ بپایان رسید، نخستین بار در سه مجلد در سالهای ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰ و ۱۳۱۹ چاپ شد.
در آن زمان وسایل چاپ در طهران بمراتب پست‌تر از امروز بود وانگهی در سی سال پیش که این کتاب را فراهم کردم قهراً بحکمت طبیعت و گذشت روزگار بسیار ناآزموده‌تر و نادان‌تر از امروز بودم و درین مدت بلغزشها وخطاهای فراوان که در صحایف آن رفته است خود بیش از دیگران پی برده‌ام و بسا مطالب دیگر دربارهٔ رودکی و مندرجات این کتاب یافته‌ام که قهراً می‌بایست بر آن بیفزایم. بااین‌همه مخصوصات مجلدات اول ودوم آن بزودی نایاب شد وچاپ تازه‌ای از آن ضرورمی نمود. امسال که‌هزاروپانزده سال شمسی وهزاروچهل‌وشش سال قمری ازمرگ رودکی می گذردجای آن دارد که باز درایران یادی از او بکنند.

بهمین جهت کتابفروشی ابن‌سینا خواستارشد چاپ‌تازه‌ای ازاین کتاب که نسبت بچاپ سابق منقح و پیراسته باشد انتشار دهد. من با کمال میل این پیشنهاد را پذیرفتم و هنگامی که فرسنگها ازخاك ایران دورم این چاپ دوم را آماده کرده‌ام. درین چاپ برای اینکه ازحجم کتاب‌کاسته شود برخی ازمباحث راکه اینك دیگر زاید می‌نمود عمداً حذف کردم. زیرا که در چاپ نخستین منابعی را که در تدوین اشعار رودکی بکار برده‌ام معرفی کرده‌ام وبسیاری ازآنها که در آن زمان مجهول بود اینك دیگر کاملا معروف شده وحاجتی بشناساندن من نیست. اشعار دیگران راکه‌برودکی نسبت داده‌اند دیگر ضرورنیست درین چاپ دوم منتشر کنم. دیوان قطران نیزچاپ شده است وحاجت بانتشار اشعار وی که بنام رودکی آورده‌اند نیست. ترجمهٔ مقالات خاورشناسان دربارهٔ رودکی نیز ضرورنمی نماید.

نسخه بدلهای اشعارنیز درچاپ اول هست وتنها برخی از محققان را سودمندست و برای دیگران جز افزودن برحجم کتاب فایدتی ندارد. بحث دربارهٔ شاعران معاصر رودکی نیزدرخور کتاب جداگانه‌ایست که‌آنرا نیز در دست تهیه دارم وبجای خودانتشار خواهد یافت.

ناچار این چاپ دوم تنها محیط زندگی رودکی وعصر اوواحوال واشعار وی را پیراسته ازهر حشو دیگری دربرخواهد داشت وکتابی خواهد بود تنها دربارهٔ وی. در

مندرجات این مجلد نسبت بچاپ سابق تغییرات بسیار داده و آخرین مطالبی را که دربارهٔ رودکی بوده است در آن گنجانیده واشعار دیگری را که ازو بدست آمده است جای داده‌ام. بهمین جهت نه تنها آنچه دربارهٔ رودکی بایستی درجایی گرد آمده باشد و در چاپ اول بوده‌است درین چاپ نیز خواهد بود بلکه بسی مطالب درین چاپ هست که درچاپ پیشین از آن غفلت شده بود یا هنوز بدست نیامده بود و کسانی که آن چاپ را دارند از این چاپ هم بی نیاز نخواهند ماند.

پس از انتشار چاپ اول بسیاری از دانایان ایران و کشورهای دیگر برین کتاب تقریظ نوشتند ومرا بنیکی یاد کردند وچندتن از دانشمندان مرا بخطاهایی که کرده بودم آگاه ساختند واینك از یکایك ایشان سپاسگزارم وازین که این کتاب نخستین تألیف مستقل جامع ایرانیان دربارهٔ یکی ازسخن سرایان بزرگ ما بروش نوین بوده‌است می بالم وتجدید چاپ آنرا بهترین وسیله برای شکرگزاری از توجه خوانندگان گرامی می شمارم.

دانشگاه اسلامی علیگره ۱۱ فروردین ماه ۱۳۳۶

سعید نفیسی

آغاز چاپ اول این کتاب آراسته بنام برادر
دانشمند بزرگوارم مرحوم دکتر مؤدب نفیسی
تغمده‌الله بغفرانه بود که همیشه پروردهٔ احسان
ورهین منن فراوان مادی ومعنوی او خواهم بود.
دریغا که اینك جهان از وی تهیست ودل‌همواره
سوکوار او خواهد بود وچاره جزین نیست که
درچاپ دوم این کتاب از روح عزیز جاودانی
وی همت بخواهم.

سعید نفیسی

دیباچه

بوقت دولت سامانیان و بلعمیان
چنین نبود جهان، بانهادوسامان بود

کسائی مروزی

هزار وپانزده سال پیش در روستای رودك از مرز سمرقند ابوعبدالله جعفر بن محمد که در پایان زندگی نابینا شده بود درگذشت. چون آوازهٔ مرگ وی در رسید ودر کرانهای خراسان پراگنده گشت همه کس گفتهٔ او را از برداشت. هرکس بزبان ما سخن میراند نام ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی را میدانست. ناگزیر پارسی زبانان آنروز از درگذشتن او که بمنزلهٔ پدر زبان پارسی بود سوگوار شدند. این ابوعبدالله جعفر بن محمدیکی ازنامی‌ترین‌مردان آنروزگار بود. در آن‌روزهای نیك بختی‌پادشاهان بزرگ سامانی در خراسان فرمانروائی داشتند. آسیب تازیان از مشرق ایران برافتاده بود ودیگر فرمانفرمایان بیگانه برخراسان چیره نبودند. پادشاهان سامانی با مردم خراسان برادرانه رفتار میکردند. دیگر مردم خراسان ناچار نبودند زبان تازی، این زبان بیگانهٔ درشت، را بکار برند. امرای آل سامان زیر دستان وخراج گزاران خود را بشیوایی‌ها وشیرینی‌های زبان پارسی اجازت‌داده بودند. سرایندگان‌نامی چون ابوشکور بلخی‌وابوالمؤید بخارایی وفرالاوی وشهید بلخی‌وابوشعیب صالح بن‌محمدهروی وفضل بن عباس بخارایی و صانع بلخی وخبازی نیشابوری و سپهری بخارایی شعر پارسی جدید راباشعر تازی که در اوج فصاحت بود برابر ساخته بودند. زبان پارسی ما زمینهٔ هزار ساله را آماده ساخته وتوشهٔ این راه دراز را باخود برداشته بود. امرای سامانی بشعرا صلت‌های گران میدادند. شاعر دردربار ایشان جای بزرگ‌داشت زیراکه این رادمردان ایرانی نژادمیخواستند ایرانرا که ناگهانی پس از سپری شدن ساسانیان‌درشکنجهٔ‌تازیان افتاده بود از آن گرداب برآورند وزبان پارسی را دو باره برآن تختی که زبان‌پهلوی از آن برخاسته بود بنشانند وشعرای دربار ایشان پهلوانان این جنبش بزرگ بودند. در آنروزهای مردی ودلاوری ودرآن پهنهٔ میدان کلك وشمشیردبیر وسراینده باسردار وسالار یکسان بود.

هنگامیکه ابوعبدالله جعفر بن محمد فرمان یافت‌ایرانیان افسرده شدند زیراکه این شاعر نابینای پیر بزرگترین قهرمان آن میدان بود، کاری راکه امیر اسمعیل سامانی با

شمشیر برندهٔ خویش آغاز کرده بود این ابوعبدالله جعفر بن محمد با خامهٔ خویش بپایان رسانید. این ابوعبدالله جعفر بن محمد رهبری توانا بود که راه را بردقیقی و کسایی و فردوسی گشود و مهندس هنرمندی بود که خانهٔ جاویدان عنصری و فرخی و عسجدی و منجیك و ناصر خسرو را پایهٔ استوار نهاد. در آن هنگام که ایران برای رهایی از آسیب تازیان بخودجنبید جنباننده وجنبنده‌ای چون ابوعبدالله جعفر بن محمد میخواست و نیك بختی را که بوی رسید. این شاعر زندباف قرن چهارم در لغت پارسی سر آمد بود، موسیقی ایرانی را نیك میدانست، چنگ را در غایت خوبی مینواخت، آواز فریبنده و منطق شیرین دلربای داشت که شاهان زمانه و نیکوان جهان را میفریفت. در دربار نصر بن احمد سامانی از نامی‌ترین مردان بود. شهریار سامانی بی‌او زیست نمیتوانست زیرا که وی جاوید کنندهٔ نام پادشاه بود. هزار و پانزده سال پیش هنگامیکه ابوعبدالله جعفر بن محمد ما در رودك از سر زمین سمرقند درگذشت بیش از یك میلیون وسیصد هزار شعر ازو مانده بود. کلیله ودمنه را نظم کرده بود، چهار مثنوی دیگر داشت، دیوان شعراو کتابخانه‌ای بود. پایهٔ زبان پارسی را او در گفتهٔ خود گذاشت و اگر فردوسی توانست کاخی بلند برافرازد که هرگز از باد و باران گزند نیابد از آن بود که پیش از وی این ابوعبدالله جعفر بن محمد آمده بود.

دویست و هشتاد سال بدین هنجار گذشت. درین هنگام در اکناف ایران پارسی زبانان همواره گفته‌های ابوعبدالله جعفر بن محمد مارا میخواندند و از شیوائیها و دل‌انگیزیهای آن بهره مند میشدند. ناگاهان سیلی بزرگ و گردبادی از کران خراسان برخاست و بسوی ایران رهسپار شد. ترکتازان نامردم مغل افسار گسیخته از پیش و این گردباد خانمان‌سوز از پی ایشان ایران گرامی مارا بخاك وخون کشیدند: ایلخان بزرگ، که هنوز جهان از چون وی خون خواری سترون مانده است، باخشم و کینی که درخور درندگان آدمی خوار است لشکریان نامردم خویش را بدین سرزمین ستم کشیده بخون‌آشامی و جگرخواری مهمانی کرده بود. خوان گستردهٔ ایشان پهنهٔ ایرانشهر، خورش آن جان و تن نیاگان ما، بادهٔ آن خون مادران ودوشیزگان کشور باستانی ما، ساغر ایشان پیالهٔ سرهای پدران ما، سرود وترانهٔ این میهمانی ناله‌های دردمندان، چراغان آن اخگر بر کشیدهٔ شهرهای سوزان ما، ومیزبان این خوان، که تاریخ گیتی هنوز در برابر آن دگری نیاورده است، چنگیزخان ایلخان مغل بود. آمدند وسوختند و کشتند و بردند و رفتند. یکی از نخستین شهرهای بزرگ ایران که ترکتازان مردم کش مغل سوختند همان سمرقند سرزمین ابوعبدالله جعفر بن محمد ما بود. سپاهیان مغل سواره بمساجد درآمدند، رحلهای قرآن را آخور ستوران کردند، افسار اسبان خویش را بدست دانشمندان زمانه دادند، خردمندان را کشتند وپس ازین همه اهانت شهر را نیز ویران کردند.

تربت عزیز ابوعبدالله جعفر بن محمدما سپردهٔ سم ستوران شد. آرامشگاه او نابود گشت. شهر او را ویران کردند و درین میان گفتهٔ او هم از میان رفت و از آن چندین

جلد کتاب که مجموعهٔ اشعار وی بودچیزی نماند. از آنگاه که گفتهٔ این ابوعبدالله جعفر بن محمد ازدست ما شده است ماچون بازماندهٔ خاندانی کهنیم که یادگار نیای خویش رااز دست داده باشد. زبان ما بی گفتهٔ او چون فرزندی بی‌مادرست.

از روزی که من بتتبع واستقصاء در ادبیات پارسی مشغول شده‌ام همواره درپی آن بوده‌ام که آنچه از اشعار این ابوعبدالله جعفر بن محمد در کتب مانده است بجایی گرد کنم که‌لااقل صحیفه‌ای چند از گفتهٔ او فراهم گردد. پس از آنکه دیوان اشعار وی از میان رفته است میتوان گفت یکی از ارکان زبان پارسی نابود شده است. اگر گفتهٔ وی‌مانده بود برین زبان پارسی‌ما، که تابدین پایه از گوهرهای نایاب توانگرست، ارزش دیگر میفزود. شهنامهٔ فردوسی دو میشد. عنصری وفرخی وخیام وسعدی و حافظ انبازی دیگر میيافتند. زبان‌پارسی کشوری دیگر از گیتی‌میگشاد وکاخی‌دیگر در کرانهٔ جهان میفراشت دریغست که گفتهٔ او ما را نماند. در زمانهای پیشین پژوهندگان بر آن شده اند که اشعار وی‌را درمجموعه‌ای گرد آورند ونسخه‌ای ترتیب‌داده‌اند که‌چهاریك آن از گفتهٔ رودکیست وبازماندهٔ آن از گفتارقطران تبریزی شاعرقرن‌پنجم‌مقیم آذربایجانست ونسخه‌های خطی آن بسیار ودر اغلب ازکتابخانه‌ها مانده‌است. دلیل این شبهت نیز پیداست چه‌ابوعبدالله جعفر بن محمد شاعردر بار نصر بن احمد سامانی‌بود وقطران ممدوحی داشته‌است ابونصر مملان از امرای آذربایجان وهر قصیده‌ای که از قطران بمدح ابونصر مملان یافته‌اندآن را بمدح نصر بن احمد سامانی دانسته وبنام ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی ثبت کرده‌اند وابن شبهت ظاهراً از قرن دهم تاکنون یعنی بیش از چهارصد سالست که درمیان‌پارسی زبانان رواجی دارد ولی رد آن آسانست چنانکه درین کتاب بجای خود خواهد آمد. بالجمله آنچه بنام ابوعبدالله جعفر بن محمد رواج داده‌اند بیشتر از گفتهٔ وی نیست و از سبك سخنان دل‌انگیز وی بسیار دورست. مجموعهٔ اشعاری که بنام وی در تهران بسال ۱۳۱۵ بتوسط شاهزادهٔ فریدون‌میرزا عمادالسلطنه بطبع رسیده است از ۱۱۷۰ بیت ۹۵۱ بیت قطعاً از قطرانست واز ۲۱۹ بیت که میماند نیز ابیاتی چند مشکوکست که از ابو-عبدالله جعفر بن محمد رودکی باشد. پس از آن جمعی از مستشرقین بزرگ اروپا که زبان وادبیات پارسی رهین منت وسپاسگزار مجاهدات ایشانست همین راه را پیموده‌اند ودر جمع گفتار پراکندهٔ ابوعبدالله جعفر بن محمد کوشش بسیار کرده‌اند ولی آثارایشان بدسترس ایرانیان نیست وبر آن نیز میتوان چیزی افزود. لهذا من بنوبت خویش‌وبپاس منتی که از پدر زبان نیاگان‌خویش دارم، واگر هنوز بدین زبان شیوای پارسی سخن میرانم از آنست که‌هزار وچند سال پیش‌این ابوعبدالله جعفر بن‌محمد این‌کاخ را برافراشته است، از چند سال پیش در جستجوی اشعار وی وقتی چند گذراندم و نزدیك چهار سال‌در این خدمت گذشت واگر زندگی خویش‌را درین راه گذرانده بودم باز چیزی فروگذاشته بودم. در پایان‌کار دیگر امیدی نماند که چیزی بر آنچه گرد کرده‌ام بیفزایم ومجموعه‌ای از اشعار وی چنانکه درصحایف این کتاب دیده خواهد شد فراهم آوردم که در برابر گفتهٔ او قطره‌ای از دریاست و۸۸۸ بیت از یك‌میلیون و سیصد هزار بیت شعر اوست.

این اشعار پراکنده در کتب فارسی بنام وی مسطورست ودرهریك از آنها تحقیقی جداگانه رفته است که بنام شاعری دیگر منسوب نباشد واز سبك گفتهٔ ابوعبدالله جعفربن محمد که در روانی و دل انگیزی فردست بیرون نباشد . در ضمن اشعار دیگری راکه بنام وی منسوبست و بشاعری دیگر نسبت نداده‌اند ولی مشکوك می‌نماید که ازگفتهٔ او باشد با شرحی جداگانه ثبت کردم وشرح احوالی تاجاییکه باقلت منابع میسر بود بر آن افزودم وفصلی در تمیز گفتهٔ او با اشعار قطران ترتیب دادم .

ابیات پراکنده وقطعات وقصایدی که درین کتاب مندرجست ازکتب مختلف بدست آمده، اغلب ازابیات پراکنده در فرهنگهای فارسی باستشهاد معنی لغات ثبتست و بمناسبت یکسان بودن وزن وقافیه هرجاکه چند بیتی فراهم میشده است‌در پی یکدیگر ثبت‌افتاده ودر ذیل هر قطعه یابیت کتبی که درآنجا آن قطعه یابیت مندرجست بوسیلهٔ اشارات‌معلوم شده است و درباب مآخذ این کتاب در مقدمهٔ این سطور هرجاکه توضیحی لازم بود نگاشته‌ام وچون دیگر امیدی نبود که چیزی از اشعار ابوعبدالله جعفربن محمدما برین مجموعه افزوده شود بطبع ونشر آن اقدام کردم واز خوانندگان درخواست میکنم که اگر لغزشی درین‌صحایف ببینند درگذرند واگر ازگفتهٔ ابوعبدالله‌جعفربن محمدرودکی چیزی بیابند که درین اوراق فروگذار شده باشد باذکر مأخذ از راه مهربانی این نگارنده‌را بفرستند که اگر این کتاب‌در پیشگاه ایرانیان پذیرفته‌شد وگذشت زمانه‌مجال داد که چاپهای دیگر ازآن انتشار یابد بمرور چیزی برآن افزوده گردد . امیدست که روزگار توانائی بخشد وایزدیاری کندتا کم کم آن گوهرهای گران‌بها که برایگان‌ازدست ماشده است ازگوشه وکنارها بدست آید وبرآنچه من توانسته‌ام گرد آورم دانشمندان دیگر بیفزایند وروزی برسد که صدهزار یك ازگفتهٔ ابوعبدالله جعفربن محمدما چون آن روزهای نیك بختی که بدست بود وپارسی زبان میخواندند دوباره رامش افزای زبان‌هزار واند سالهٔ ماگردد .

شد آن زمانه‌که شعرش همه جهان بنوشت
شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود

کرا بزرگی و نعمت ز این و آن بودی
ورا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود

دزآشوب ـ طهران ـ مرداد ماه ۱۳۰۶ شمسی

سعید نفیسی

منابع اشعار رودکی

اشعاری از رودکی که درین کتاب گرد آمده از منابعی که‌در زیر نام برده‌میشود گرفته شده است . در چاپ اول این کتاب در صحایف ۱۰ تا ۵۰ در بارهٔ هر یك ازین کتابها ذکری رفته است:

۱) برهان جامع
۲) براهین العجم
۳) بهارستان
٤) تذکرهٔ آتشکده
٥) تذکرهٔ دولتشاهی
٦) تاریخ بیهقی چاپ سابق طهران وچاپ مسود این اوراق
۷) تاریخ سیستان نسخهٔ خطی وچاپ طهران
۸) تاریخ بیهقی چاپ کلکته
۹) تاریخ گزیده
۱۰) تاریخ سیستان در پاورقی‌های روزنامهٔ ایران
۱۱) تذکرهٔ هفت اقلیم
۱۲) جنگ محمدتقی بن هادی
۱۳) دیوان رودکی چاپ تهران
١٤) چهار گلزار
١٥) چهار مقاله
١٦) حبیب السیر
۱۷) حدائق السحر
۱۸) خرابات
۱۹) خزانهٔ عامره
۲۰) دستور سخن
۲۱) دشیشهٔ کبیر
۲۲) زینت المجالس
۲۳) سفینة الشعراء

۲٤) شمع انجمن
۲٥) فرهنگ اسدی چاپ برلین و چاپ مرحوم عباس اقبال
۲٦) فرهنگ جهانگیری
۲۷) فرهنگ رشیدی
۲۸) فرهنگ سروری نسخهٔ مختصر
۲۹) فرهنگ شعوری
۳۰) فرهنگ متعلق بکتابخانهٔ مدرسهٔ علوم سیاسی تهران
۳۱) فرهنگ انجمن آرای ناصری
۳۲) قاموس‌الاعلام
۳۳) لباب‌الالباب
۳٤) لغت حلیمی
۳٥) لغت فرس اسدی نسخهٔ خطی مکمل مورخ ۸۷۷
۳٦) لغت شاهنامه
۳۷) لغت فرس اسدی نسخهٔ مختصر خطی مورخ ۷۲۱
۳۸) معیارالاشعار
۳۹) مجموعه اشعار خطی متعلق بمرحوم سید عبدالرحیم خلخالی
٤۰) معیار جمالی
٤۱) مرآت‌الخیال
٤۲) مونس‌الاحرار نسخهٔ قدیم
٤۳) مجمع‌الفرس نسخهٔ مکمل متعلق بپرفسور چایکین
٤٤) مجمع‌الصنایع
٤٥) المعجم فی‌معاییراشعارالعجم
٤٦) مجموعهٔ غفوری طالقانی
٤۷) مجمع‌الفصحاء
٤۸) منتخبات فارسیه
٤۹) مونس‌الاحرار نسخهٔ متعلق بآقای حاج حسین آقاملك
٥۰) نمونهٔ ادبیات ایران
٥۱) نزهت‌نامهٔ علایی
٥۲) نمونهٔ ادبیات تاجیك
٥۳) سفینه‌های اشعار فارسی
٥٤) مقالهٔ ولد چلبی در مجلهٔ «دارالفنون درسلری»
٥٥) منتخبات فارسی شفر
٥٦) تحفة‌الملوك نقل از مقالهٔ دنیسن رس ومکتوب مرحوم محمدعلی تربیت ودو نسخهٔ خطی ونسخهٔ چاپ طهران

۵۷) مجالس العشاق
۵۸) سفینهٔ خوشگو که بتوسط آقای دکتر رضازادهٔ شفق از نسخهٔ خطی کتابخانه برلین نسخه برداشته شده
۵۹) بیاض اشعار خطی شمارهٔ ۶۷۲ متعلق بکتابخانهٔ سلطانی برلین که آقای دکتر رضازادهٔ شفق نقل کرده اند.
۶۰) مجموعهٔ اشعار خطی شمارهٔ ۶۷۳ متعلق بکتابخانهٔ سلطانی برلین باستنساخ آقای دکتر رضازادهٔ شفق
۶۱) مجموعهٔ اشعار بضمیمهٔ مثنوی ویس ورامین که بشمارهٔ ۶۸۱ در کتابخانهٔ برلین موجودست و آقای دکتر رضازادهٔ شفق نسخه برداشته اند.
۶۲) شعر العجم
۶۳) سفینهٔ اشعار متعلق بمرحوم عباس اقبال
۶۴) مقالهٔ دکتر هرمان اته
۶۵) تذکرهٔ عرفات العاشقین
۶۶) تذکرهٔ ریاض الشعراء
۶۷) دیباچه‌ای که سنایی بر دیوان خود نوشته است
۶۸) مدارج البلاغه
۶۹) تذکرهٔ خلاصة الافکار
۷۰) رسالهٔ عروض جامی
۷۱) مجمع الفرس سروری نسخهٔ مکمل متعلق بمسود این اوراق
۷۲) ترجمان البلاغه
۷۳) سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر تألیف مسود این اوراق

کتاب اول

اندر احوال رودکی

در تدوین تاریخ بخارا و سمرقند وعصر زندگی رودکی ازاین کتابها استعانت رفته است :

١) تاریخ الملوک والامم تألیف محمدبن جریر طبری- چاپ مصر
٢) کامل التواریخ - تألیف ابن اثیرجزری
٣) کتاب فتوح البلدان - تألیف احمدبن یحیی بن جابرالبغدادی الشهیر بالبلاذری چاپ مصر١٣١٩
٤) یتیمة الدهر - تألیف ابومنصور ثعالبی - چاپ دمشق
٥) تاریخ بخارا تألیف ابوبکر محمدبن جعفر نرشخی - ترجمهٔ ابونصر احمدبن نصر قباوی - تلخیص محمدبن زقربن عمر - چاپ پاریس ١٨٩٢ وچاپ طهران
٦) کتاب الفتوح تألیف احمدبن اعثم کوفی - ترجمهٔ محمدبن احمدبن ابی بکربن احمد مستوفی ملقب برضی الکاتب و محمدبن احمدبن ابی بکر مابیژ نابادی چاپ بمبئی ١٣٠٠
٧) کتاب المسالک الممالک - تألیف ابی اسحق ابراهیم بن محمدالفارسی الاصطخری معروف بالکرخی - چاپ لیدن١٩٢٧
٨) کتاب المسالک الممالک - تألیف ابی القاسم محمدبن حوقل البغدادی- چاپ لیدن ١٨٧٣
٩) احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم - تألیف شمس الدین ابی عبدالله محمدبن احمدبن ابی بکر البناء الشامی المقدسی معروف بالبشاری - چاپ لیدن ١٩٠٦
١٠) کتاب البلدان - تألیف ابی بکراحمدبن محمدالهمدانی المعروف بابن الفقیه- چاپ لیدن١٣٠٢
١١) کتاب المسالک الممالک - تألیف ابن خرداذبه - لیدن ١٣٠٦
١٢) کتاب الاعلاق النفیسه - تألیف ابی علی احمدبن عمربن رسته- چاپ لیدن١٨٩١
١٣) کتاب البلدان - تألیف احمدبن ابی یعقوب المعروف بالیعقوبی - چاپ لیدن ١٨٩١
١٤) کتاب التنبیه والاشراف - تألیف ابی الحسن علی بن الحسین بن علی المسعودی چاپ لیدن ١٨٩٣
١٥) کتاب معجم البلدان - تألیف شهاب الدین ابی عبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی - چاپ مصر ١٣٢٣

١٦) کتاب سمریه ـ تألیف ابوطاهر ولدقاضی ابوسعید سمرقندی ـ چاپ پطرزبورغ ١٣٢٢

١٧) کتاب نخبة الدهر فی عجائب البر والبحر ـ تألیف شمس الدین ابی عبدالله محمد ابی طالب الانصاری الصوفی الدمشقی شیخ الربوة ـ چاپ لایپزیخ ١٩٢٣

١٨) کتاب مفاتیح العلوم ـ تألیف ابی عبدالله محمدبن احمدبن یوسف الکاتب الخوارزمی چاپ مصر ١٣٤٢ وچاپ لیدن

١٩) کتاب تجارب الامم ـ تألیف ابی علی احمدبن محمد المعروف بمسکویه ـ چاپ مصر ١٣٣٢ وچاپ اوقاف گیب ١٩٠٩ ـ ١٩١٧

٢٠) کتاب آثار الباقیة عن القرون الخالیة ـ تألیف ابوریحان بیرونی ـ چاپ لایپزیخ ١٩٢٣

٢١) کتاب « ترکستان » ـ تألیف مختار بکر ـ ترجمهٔ سید رضا علی زاده ـ چاپ لاهور ١٣٠٥ (١٣٤٥)

٢٢) رسالهٔ ملازاده ـ در ذکر مشاهد بخارا ـ تألیف احمدبن محمود المدعو بمعین الفقراء ـ نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ مدرسه ناصری درطهران

٢٣) کتاب کشف الظنون فی اسامی الکتب والفنون ـ تألیف کاتب چلبی معروف بحاج خلیفه ـ چاپ استانبول

٢٤) کتاب الاغانی ـ تألیف ابوالفرج الاصبهانی ـ چاپ مصر ١٢٨٥

٢٥) ترجمهٔ تاریخ طبری از ابوعلی محمدبن محمد بلعمی ـ نسخهٔ خطی متعلق بمسود این اوراق

٢٦) کتاب زین الاخبار ـ تألیف ابی سعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی چاپ برلن ـ وچاپ طهران

٢٧) کتاب جوامع الحکایات ولوامع الروایات ـ تألیف نورالدین محمد عوفی ـ نسخهٔ خطی متعلق بمرحوم ملک الشعراء بهار

کتاب اول

اندر احوال رودکی

باب اول - محیط زندگی رودکی

۱) بخارا در زمان رودکی بخارا پایتخت امرای سامانی بود ورودکی بیشتر از عمر خویش را در آن شهر گذرانده است.

سمرقند شهریست که ابوعبدالله جعفربن محمد رودکی دراطراف آن ولادت یافته ودرآن نشو ونما کرده است.

میان این دوشهر بزرگ ماوراء النهر سی‌وهفت فرسنگ بیشتر فاصله نیست و از آغاز تاریخ این دوشهر بزرگ درسرنوشت بایك دیگر انباز بوده‌اند. در زمان‌رودکی هردو بزرگترین شهرهای ایالت سغد بوده‌اند. ماوراء النهر که قلمرو آل سامان بود بچهار ایالت منقسم می‌شد: طخارستان وچغانیان وخوارزم و سغد، ایالت سغد دو شهر بزرگ داشت: سمرقند وبخارا واسم این‌دوشهر مجاورهمواره درتاریخ ایران‌توأم بوده است ودرشعرفارسی‌پیوسته نام این دوشهر راباهم برده‌اند. نژاد ایرانی پیش‌از تاریخ درین نواحی زیسته است وازآنجا بایران امروزآمده است و قطعاً درآن زمانهای پیش از تاریخ که درجلگه های اطراف جیحون بوده است این دو شهر بزرگ پدید آمده و در زمان پیش ازاسلام دوشهر بزرگ ایالت سغدیان سمرقند وبخارا بوده‌اند.

امرای آل سامان نخست درسمرقند بجنبش بزرگ ملی ایران در قرن سوم آغاز کردند وهمینکه نیروگرفتند ازسمرقند به‌بخارا رفتند وتابودند هردو شهر بدست ایشان بود. رودکی نیز چون امرای آل‌سامان‌ازسمرقند برخاست وچون‌نیروگرفت ببخارا رفت.

موقع بخارا شهر بخارا نسبت بسایر شهر های ماوراء النهر در زمینی ودر هوائی خشك ساخته شده، چون درمجاورت کوهستانست زودا- زودهوای آن تغییر می‌یابد: زمستان آن ممتد وسرد، بهارآن بارانی، تابستان آن گرم وخشك وپائیزآن نشاط انگیزست. در دشت‌های گرداگرد آن هوا گـرمست، زمستان اندك مدت وسردوپربرف وتابستان گرم ومتمادی دارد وبهار وخزان آن‌بسیار کوتاهست

ریگ زارهای اطراف آن هوایی گرم و ناسازگار دارد ودرچهارماه از تابستان گرمی هوا به ۲۵ درجه می رسد چنانکه مردم را زیستن در دشت دشوار بود و بکوهپایهای اطراف روند.

شهر بخارا درمیان جلگه‌ای واقع شده که نزدیك دویست‌وهفتادهزارجریب مربع مساحت دارد، ازیك طرف بکوهستان بامیر، ازطرف دیگر بصحرای ریگستان و از یك سوی برود جیحون پیوسته است. ازسوی شمال این جلگه باطراف سمرقند می پیوندد. ازسوی‌مشرق بدشت فرغانه وازسوی جنوب بجلگهٔ چغانیان وازجانب مغرب بدشت‌خوارزم. این جلگه درمشرق کوهستانیست وازمغرب دشتی هموارست وقسمت حاصل خیز آن بیشتر درمشرق ودردامنهٔ کوهستان ودر کناررودبارست وبهمین جهة ازقدیم‌این ناحیه مرکز عمدهٔ زراعت دراطراف بخارا بوده است. کوهستان شرقی بخارا دنبالهٔ کوههای‌بامیرست وسلسله‌ای از آن باسم جبال حصار درمیان جلگهٔ بخارا وجلگهٔ سمرقند حایل‌شده‌است و رود زرافشان را از رودجیحون جدا میکند.

ازشهر بخارا تا کنار جیحون دو روز راه بود. بطلیموس در کتاب الملحمه طول آنرا ۸۷ درجه وعرض آن را۴۱ درجه نوشته‌بود ودر اقلیم پنجم قرار داده بود.

ابوالحسن عبدالرحمن بن محمدنیشابوری درکتاب خزاین العلوم آورده است که محل بخارا پیش‌ازساختن شهر آبگیر بود وقسمتی‌از آن درختستان ومرغزارونیزار وقسمتی دیگر چنان‌بود که هیچ جانوری در آن پایاب نداشت و از کوههای سوی سمرقند برف میگداخت ودرین دشت بخارا گرد می آمد واز رود «ماصف» که در خاك سمرقند بود آب وگل بسیاربدین ناحیه می آمد تا اینکه مردم ازهرسوی و از سوی ترکستان گرد آمدند واین سر زمین را آبادان کردند ودرآن آب ودرختان بسیار یافتند وشکارگاه بود ومردم نخست درخیمه زیستند وسپس سرایها ساختند وکسی را که نام او«ابروی» بود بامیری خویش‌بر گزیدند، درآن‌زمان هنوز شهربخارا نبود ولی روستا های‌آن آباد بودمانند«نور» و«خرقان رود» و«وردانه» و«تراوچه» و«سفنه» و«ایسوانه» وبزرگتر روستای که امیر بدآنجا بود« بیکند» بود و چون روزگاری بگذشت ابروی نیرو یافت وبیدادگری پیش گرفت، چیانکه مردم را دیگر یارا نماند ودهقانان وتوانگران ازآن دیاربگریختند وبترکستان شدند ودرخاك طراز شهری ساختند وآنرا « حموکت » نام کردند، چه دهقانان بزرگ پیشوای‌آن گروه را « حموك » نام بود و« حموك » بزبان بخاراگوهر بود و«کت» شهروآنکه بزرگ بود بزبان بخاری حموك گویند وآن کسان که ببخارا مانده بودند زی مهتران خود کس فرستادند و داد خواستند از ابروی امیر بخارا وآن مهتران ودهقانان بسوی پادشاه ترك رفتند که «قراجورین» نام داشت و از بزرگی او را «بیاغو» لقب کرده بودند واز وی فریاد خواستند، بیاغو پسرمهتر خویش را که «شیرکشور» نام داشت با سپاهی بسیار بفرستاد وچون اوبزمین‌بخارا رسیدابروی را بگرفت ودر بیکند ببند افکند وفرمودتا جوالی بزرگ ازکتب سرخ انباشتندوابروی را درآن افگندند تا بمردوچون شیرکشور را این دیارخوش‌آمد بنزد پدر نامه کرد و

این سرزمین را بخواست ودستوری جست تا ببخارا باشد و بیاغو آن دیار بوی بخشید . شیر کشور کس بحموکت فرستاد وآن کسان را که از بخارا گریخته بودند بازن وفرزند بازگردانید، از آنگاه رسم نهادند که هر که ازحموکت بازگشته بود ازخواص بود چه‌هر که توانگر ودهقان بزرگ بودبتر کستان گریخته بودوتنگ دستان مانده بودند وایشان پرستندگان آن باز آمدگان شدند و درمیان آن خواص دهقانی بود بزرگ که ورا «بخار خداة» خواندندی چه دهقان زاده‌ای از باستان بود وزمین بیشتر داشت واغلب آن مردم کدیوران وپرستندگان وی بودند . شیر کشور شهرستان بخارا را بساخت و دیه «مماستین» و«سقمتین» و«سمتین» و«فربر» نیز بساخت وبیست سال فرمان راند ، پس ازو دیگری بپادشاهی رسید که «اسکجکت» نام داشت و «شرغ» و «رامیتن» راساخت وسپس دیه «فرخشی» را برآورد، درین زمان دخترخاقان چین راببخارا عروس آوردند واندرجهاز اوبت خانه‌ای بود که برامیتن نهادند .(۱)

محصول بخارا

بخارا درناحیهٔ زراعتی‌واقع شده‌است ومحصول ارضی‌دراطراف آن بسیار فراهم میشود ، با وجود اینکه اراضی بخارا آب و هواهای مختلف دارد نباتات وحیوانات آن متنوع نیست . بادهای منظمی که در سراسر دشت بخارا می‌وزد اغلب محصول آن ناحیه را آسیب می‌رساند ، مخصوصا باد گرمی که ازجنوب غربی می‌دمد واز ریگزار با خودشن بسیارمی آورد ونباتات رامی‌پوشاند، گاهی هم باعث خشکی گیاه میشود. این باد را مردم بخارا امروز «افغانی» می نامند. مهمترین پیشهٔ مردم بخارا روستائیست واز زمانهای‌باستان جویهاو نهرهای بسیاری برای آبیاری کشتزارهای اطراف بخارا ساخته‌اند : روستائیان بخارا درکشاورزی رنج بسیار بخود می‌دادند ولی‌چون زمین ایشان ساختهٔ کشت بود وآب بسیار داشتند درهنگامی که آفتاب پرتوخویش را دریغ نمی کردمحصول بخاراخوب می‌شد. هرگونه محصول زراعتی در اطراف بخارا فراهم می گشت وپنبه نیزمی‌کاشتند . محصول پالیزی وبوستانی بخارا معروف بود وهمواره خربوزهٔ آن بشیرینی وخوبی مشهوربوده است. در باغهای بخارا زردآلو، شفتالو، انار، پسته، بادام، گردگان ومیوه های دیگر بدست می آید، هر سال مقداری کثیر غوره ومویز ازبخارا بدیاردیگر می برند، چون بیشتر زمین بخارا دشت و نیزار وبیشه ومرغزارهای دامنه کوهست پرورش چهارپایان دراطراف بخارابسیاربوده است وهمواره این ناحیه بزرگترین‌مرکز ماوراء النهر درپرورش مواشی‌بشمارمیرفته ، درمیان چهارپایان مخصوصاً گوسفند ومیش بخاراممتازست ونژاد مخصوصی ازگوسفند دارد که امروز آنرا باسم «قراگول» می‌خوانند و پوست برهٔ آن معروف به «پوست بخارا» درتمام عالم نظیر ندارد .

در زمان حاضر بیش از ده‌میلیون گوسفند ومیش دربخارا هست وهرسال نزدیک دو میلیون پوست بره ازبخارا بیرون می برند وهمیشه بهمین مقدار بوده است. در بخارا

۱- تاریخ بخارا ص ٤ – ٦

اشتر واسپ وخر معمول بوده است. درناحیهٔ کوهستانی بخارا گاو و بز بسیار پرورش می‌دهند ودرین زمان درین ناحیه نزدیك بیك میلیون اسب وششصدهزار گاو وسیصدهزار شتر هست .

صنایع مهم بخارا همواره بافتن پارچه‌های پنبه‌ای وپشمین مخصوصاً قالی وگلیم و هرقسم چرمینه بوده‌است. قالی وگلیم بخارا در زمانهای قدیم شهرت بسیارداشته وقالی های ترکمان تقلیدی ازقالی قدیم بخاراست. پرورش کرم پیله وبافت پارچه‌های ابریشمین نیز دربخارا همواره معمول بوده است. گذشته ازمخمل ابریشمین معروف بخاراقماشهای دیگر از ابریشم درین شهر می‌بافته‌اند که اسامی خاص داشته‌است وهنوز دربازار بخارا هست ،مانند شاهی، قصب، پرطاوس، ادرس. ازین قماشها انواع مختلف جامه مانندشال کمروفوته وسله و کلاه می‌دوخته‌اند.

ناحیهٔ بخارا از حیث معادن یکی ازنواحی زرخیزماوراء النهرست، چنانکه معادن طلاومخصوصاً معادن نمك سنگ (نمك ترکی) در آن بسیارست ودر اغلب از رود های این ناحیه طلاشوئی متداولست وازقدیم طرزخاصی درطلاشوئی داشته‌اند که طلا را بروی پوست میش می‌شویند وبهمین جهة قسمت اعظم طلا بهدر میرود.

متاع معروف بخارا در زمان قدیم جامهای نازك وجانماز وقالی وجامهای خواب فندقی وظروف برای چراغ وجامهای طبری وتنگ اسب که در زندان می‌بافتندوجامهای اشمونی وپیه وپوست گوسفند وروغن کله (۱) ومواشی وبرده وجامهای پنبه و جامهای پشمین وبنك (۲) بوده است . ازکوه ورکة (۳) که نزدیك ترین کوه بشهر بخارا بود سنگ برای فرش وساختمان می‌آوردند وخاك برای نوره و ظروف وسنگ گچ . در بیرون شهر معادن نمك واقع شده بود وهیزم شهر را از بستانهای اطراف وبته و خار را از صحرای بیرون شهر می‌آوردند .چون زمین بخارا همه جا نزدیك بآبست و آب رودسغد درآنجا اندکست درختان بلند دربخارا نمی‌روید چون درخت گوز ودرخت چنار ونارون ومانندآن و اگردرختی باشد از درختان کوچکست . اما میوه‌های بخارا بهترین میوهٔ ماوراء النهر بود وبلذیذی وخوش‌طعمی معروف وزمین بدرجه‌ای درخورآبادانی بود که بیشترروستائیان بخارا یك جریب زمین داشتند وازمحصول همان یك جریب زندگی آسوده میکردند وهرچه برای زندگی لازم بود دراطراف بخارا فراهم میشد جز بعضی غلات وحبوب که از کثرت جمعیت کفاف مردم را نمی‌داد و از سایر نقاط ماوراء النهر می‌آوردند (٤) .

کوه ورکة در اطراف بخارا که دامنهٔ آن متصل بود بقریهٔ ورکة و تا سمرقند کشیده است وبکوه‌های بتم (٥) منتهی میشود وبا سروشنه وفرغانه می‌پیوندد وتا ناحیهٔ شلجی وطراز نیز میرسد تا حدچین معادن بسیار دارد وتمام معادن اسروشنه وفرغانه و ایلاق و شلجی و لبان تا زمین خرخیز درین سلسلهٔ جبال بود و از آن معادن نوشادر

---

۱ ـ المقدسی ـ ۳۲٤ ۲ ـ اصطخری ی ۳۱٤ ۳ ـ Varkat ٤ ـ اصطخری ـ ۳۱۱

٥ ـ Bottam

وزاج وآهن وزیبق ومس وسرب وزروچراغ سنگ ونفت وفیروزفت وفیروزه میآوردند و زغال سنگ نیز از حدود فرغانه فراهم میکردند (۱) . ازبخارا میوهٔ بسیار بمرو و خوارزم وسمرقند می بردند . (۲)

خراج بخارادرزمان رودکی یك میلیون وصدوشست وهشت هزاروپانصدوشست‌وشش درم وپنج دانگ‌ونیم بود که خراج کرمینه نیز جزوآن بود ولی چون طغیانی در رود رخ داد وبعضی ازنواحی‌اطراف بخارا را آب گرفت وویران ساخت خراج از آن‌نواحی برداشتند وبعضی نواحی‌هم بدست علویان وفقها بود که ازآن نیز خراج نگرفتند وبعضی املاك پادشاهان سامانی‌شد چون بیکند وروستاهای دیگر که ازخراج موضوع شد وبعد خراج کرمینه را نیز از خراج بخارا موضوع کردند . (۳)

بقولی دیگرخراج بخارا یك میلیون وصدوشست وشش‌هزار وهشتصد ونودوهفت درهم غطریفی بود(٤) یایك میلیون وصدوشست‌وشش‌هزاروهشتصد وهفتادوهفت درم یا بقول دیگریك میلیون وصدوهشتادونه‌هزارودویست درهم ولی در ادوار پیش و قبل از آنکه درم غطریفی سکه کنند بیش ازدویست هزار درهم نبود(٥) .

مردم بخارا در زمان رودکی شهربخارا چون دیگر شهرهای ماوراء النهر شهری بوده است مرکب ازنژاد ایرانی وشاید یکی ازقدیم‌ترین مداین باشدکه نژاد ما درآن رحل اقامت افگنده ، بهمین جهة مردم آن شهر بجز عدهٔ معدود ازنژادهای دیگرکه بعد بواسطهٔ حوادث بدان رفته‌اند ازنژاد ایرانی بوده‌اند و پارسی زبان مخصوصاً از زمانیکه بخارا پایتخت سامانیان و مرکز ادبیات فارسی شد و امرای آل سامان در رواج این زبان از هیچ فرو نگذاشتند بخارا معروف ترین مرکز زبان ما شد چنانکه هنوز پس ازهزار واندسال زبان اکثریت مردم بخارا وزبان بازار آن زبان پارسیست وهنوز اکثر مردم آن ازنژاد ایرانیند که امروز ایشان را باصطلاح محلی «تاجیك» میخوانند.

در اواسط سلطنت ساسانیان ودرحدود قرن پنجم میلادی روابطی در میان دربار ایران وپادشاهان ترکستان روی داد وظاهرا ازآن زمان بعضی ازترکان بماوراء النهر آمده‌اند و در شهر های ایرانی آن دیار مقیم شده‌اند از آن جمله جمعی هم در بخارا سکونت گرفته‌اند .

در اواخر قرن اول هجری تازیان شهر بخارا را گشودند و هم چنانکه فاتحین عرب بهرشهری از ایران رفتند گروهی‌را ازخود گذاشتند در بخارا نیز بعضی‌خانواده‌های تازی ماندند وپس ازآنکه مردم بخارا بمذهب اسلام گرویدند بناچار آمیزش در میان ایرانی وتازی پیش‌آمد وخون ایرانی با خون تازی نیز آمیخته شد وبالتبع پس‌از یکی دوقرن مردم بخارا از سه نژاد درهم آمیخته شد: ایرانی‌وترك وتازی. ولی‌چون اکثریت با نژادایرانی بود وهرجای که خون‌ایرانی با خون بیگانه‌درآمیزد برتری نژاد ایرانی

۱ـ اصطخری ص ۳۱۲ ۲ـ یاقوت ص۷۱ ۳ـ تاریخ بخارا ص ۳۱ ٤ـ مقدسی ۳٤۰

٥ - W. Barthold – Turkestan down the mogol Inuasion p. 94

را بود دربخارا هم فزونی بانژاد ایرانی‌شد، چنانکه آیین ورسوم ایرانی نژادهای‌دیگر را فرا گرفت و بیگانگان نیز بدان مانوس شدند و هنوز مردم بخارا بآداب و رسوم تمدن ایران زیست می کنند.

یهودنیز از زمانهای باستان وشایدپیش از ساسانیان درماوراء النهر بوده‌اند و از آن جمله چند خانوار یهودجدا وبعادات وافکارخود زندگی‌میکنند، چنانکه در همه جا یهودرا عادت برینست.

لولیان هندوستان در اواسط دورهٔ ساسانیان ودر حدود قرن ششم میلادی بایران آمده‌اند ودراغلب شهرهای ایران چند خانواده ازلولیان سکنی گرفته‌اند، از آنجمله دربخارا که هنوز لولیان باسم «جوکی» درآنجا مقیمند، لولیان نیزچون یهود برسوم وافکار خویش‌پای بستند وبدشواری با دیگران خوی می گیرند، بهمین جهة ایشان نیز از سایرمردم بخارا بیگانه مانده‌اند.

دربخارا پیشه وروستائی وحکومت ومشاغل اجتماعی‌همواره بدست ایرانیان بوده است که درهرجا برتری خویش را بظهور پیوسته‌اند. ایرانیان بخارا پیوسته در هوش ودانش برتری داشته‌اند وبهمین جهة لباس وآداب زندگی و آیین اجتماعی همواره از مردم ایران بوده است.

یهود بخارا همیشه بیش‌ازچند خانوارنبوده‌اند، معذلك بعضی از عادات خویش‌را بمردم شهر آموخته اند. مهمترین تجارت بخارا چنانکه در همه جای بدست یهودست درآنجا نیزمریهودراست، مخصوصاً فروش‌پنبه وپوست بره. رنگ ریزی وشراب‌سازی نیز بدست یهودست.

اماتازیان بخارا نیزچند خاندان‌بیش نیستند که دراطراف شهرومخصوصاً دردشت‌ها بپرورش چهارپایان وساربانی‌روزگارمی گذرانند.

در زمان رودکی ناحیهٔ بخارا جمعیت بسیار داشت، چنانکه با وجودآن همه حاصل خیزی که هرقسم میوه ومواد خوراکی دراطراف شهرفراهم می‌شد وهر روستایی ازیك جریب زمین معاش میکرد کثرت جمعیت بحدی‌بود که کفاف حوایج مردم رانمیدادومجبور بودند ازسایرنقاط ماوراءالنهر مقداری غلات وحبوب تدارك کنند.

درآن زمان عقیده داشتند که اصل مردم بخارا از شهر اصطخر بوده و در زمان آبادی بخارا ازآنجا آمده‌اند. زبان مردم بخارا همواره پارسی دری بود وتفاوتی که با زبان سغد داشت اندك تحریفی دربعضی کلمات بود ومردم بخارا در ادب بر دیگران فزونی داشتند چنانکه اهالی‌ماوراءالنهر بدان فخرمی کردند (۱) در زبان ایشان‌تکراری بود که جای دیگر دیده نمی‌شد چنانکه می گفتند: «یکی ادرمی (۲)» و« یکی‌مردی » و«دادم ادرمی» ونیز کلمهٔ «دانستی» را در کلام خود بیهوده بسیارمی آوردند والا بازبان دری دیگرفرقی نداشت واین‌زبان‌را دری ازآن می گفتند که بدان رسائل ملوك مینوشتند وبدان داستانها می‌زدند ودری مشتق ازدر باشد (۳) و زبان بخارا وسمرقند و مرورا

---

۱ ــ اصطخری ص ۳۱٤ ۲ ــ یعنی درم ۳ ــ مقدسی ص ۳۳۴

از تمام زبانهای خراسان بدتر می دانستند (۱) معاملات مردم بخارا بدرهم بود و بدینار خرید وفروش نمی کردند وزد درنزد ایشان چون اسباب خانه و دارائی بود و ایشان را دراهمی بود که آنرا غطریفیه یاغطریفی می‌خواندند، از آهن ومس زرد وسرب وجز آن ولی این دراهم بیرون از بخارا وتوابع آن رواج نداشت وسکهٔ آن تصاویر بود ولی از ضرب اسلام، و دراهم دیگر داشتند که آنرا مسیبیه و محمدیه می نامیدند و آنها نیز از ضرب اسلام بود(۲) ووجه تسمیهٔ این سه‌قسم درهم از آن بود که سه برادر بودندغطریف ومسیب ومحمد که این درمها راسکه زدند وبنام ایشان خوانده شد واین درمها سیاه بود مانند فلوس و درخارج از بخارا فقط با سپاهی که بجنگ می‌رفت انتشار می‌یافت وبردرم سپید برتری داشت (۳). غطریفیه درمی بود ازسرب وآهن ومس‌زرد (٤)

دربخارا درزمان خلافت ابوبکر سیم‌زدند از نقرهٔ خالص وپیش‌از آن سیم نبود(۵).

نخستین کسی که دربخارا سکه زدپادشاهی بودنام او«کانا» بخارخداة واوسی‌سال بخارا را پادشاه بود ودربخارا بازارگانی بکرباس و گندم بود، ویرا آگاه‌کردند که در دیارهای دیگرسیم زده‌اند واوفرمان داد تا دربخارا سکه زدند ازسیم ناب و بر آن صورت وی را با تاج نقش کردند واین بروزگار خلافت ابوبکر (۱۱-۱۳) بودوهمچنان بودتا بروزگار هارون‌الرشید (۱۷۰-۱۹۳) که غطریف بن عطاء والی خراسان شد، درماه رمضان سال ۱۸۵. واین غطریف برادر مادر هارون خیزران نام بودوچون‌اصل ایشان ازیمن بودغطریف همچنان دریمن می‌زیست وچون خواهرش خیزران را کار بالا گرفت او ازیمن آمد وهارون امارت خراسان بوی داد وچون وی بخراسان‌آمد درمیان مردم خراسان سکهٔ خوارزم رواج‌داشت ومردم‌آن سیم‌را باکراه می‌ستدندوسکهٔ بخارا از دست مردم بیرون رفته‌بود، چون غطریف بخراسان آمد بزرگان‌بخارا نزدوی‌شدند ووی را گفتند که ما را سیم نمانده است بایست مارا فرمودتا سکه زنند وبهمان‌سیم‌زنند که درقدیم بوده است وسکه‌ای‌بایست که کس از دست ما وازشهرما بیرون نکندتابدان درمیان خویش‌دادوستد کنیم، درآن زمان نقره کمیاب بود، پس‌مردم شهررا گرد کردند وازیشان رای خواستند، همداستان شدندکه سکه ازشش چیززنند:

زر وسیم ومشك وارزیز وآهن ومس وهمچنان کردند و مانند سکه های پیشین. ولی بنام غطریف، وبهمین جهة آن را غطریفی خواندند وعامهٔ مردم « غدریفی » یـا « غدرفی » گفتند.

سکهٔ پیشین ازسیم ناب بود وسفید و این سکه سیاه آمد و مردم بخـارا آن را نگرفتند وچون سلطان خشم کرد بقهر گـرفتند و شش غطریفی را یك درم سنگ سیم ناب بها کردند وسلطان بهمین بها گرفت تارایج شد وبدین سبب خراج بخارا گران شد چه خراج بخارا اندرقدیم دویست هزار درم نقره بود، چیزی کم. چون غطریفی‌سکه زدند وشش درم سنگ نقره رایج شد سلطان بهمان غطریفی بریشان لازم کرد و چون

---

۱ - مقدسی ص۳۳٦ ۲ - یاقوت ص ۸۳ ۳ - مقدسی ۳٤۰ ٤ - اصطخری ۳۱٤
۵ - تاریخ بخارا ٦

Jammu & Kashmir University Library
Accession No.....59415

غطریفی گران شد و بدان رسید که درم غطریفی بدرم نقره روان شد وسلطان نقره خواست وغطریفی خواست خراج بخارا ازدویست هزار نقره چیزی کم یك باره یك میلیون وشست وهشت هزار وپانصد وشست وهفت غطریفی شد.

درسال ۲۲۰ درم نقرهٔ پاکیزه هشتاد وپنج درم غطریفی بود واین غطریفی را در کوشك ماخك بخارا سکه زدند ودرین غطریفی ها نقره بیش ازفلزات دیگر بودوهردرم یك چند زرداشت ودرهر ده درم بوزن نیم درم سنگ تا چهاردانگ ونیم، پس از آن در بخارا در زمان آل سامان عدلی پشیز بسیار سکه زدند.(۱)

جامهٔ مردم بخارا بیشترقبا بود وکلاه بلند نوکدار و مانند جامهای دیگرمردم ماوراء النهر بود(۲).

مردم بخارا براستگویی نامی بودند چنانکه مردی ازخراسان بنزدیکی ازخلفا رفت ووی فرزانه واهل ادب وعارف بمردم خراسان بود، خلیفه وی را پرسید که راستگوی تراز مردم خراسان کیانند، وی گفت مردم بخارا (۳).

شهر بخارا

شهر بخارا در کنار رود زرفشان یا رودسغد واقع شده، مسلمست که از زمانهای بسیارقدیم درکنار این رودشهرهای ایرانی بوده است، درقرن چهارم پیش ازمیلاد که اسکندرمقدونی بایالت سغدیان رفت شهرمر کندا(٤)بنابر گفتهٔ بطلیموس در کنار این رود ازشهرهای بزرگ بود که همان سمرقند باشدوشهردیگری درهمان ناحیه بودکه شاید بخارا بوده باشد.

از آنچه مؤلفین قرون اول اسلام ازمردم این نواحی نقل کرده اند شهر بخارا از بلخ هم قدیم تر بوده است.

یکی ازشهرهای بخارا باسم رامیثن(۵)یاریامیثن(٦) یا اریامیثن(۷) یارامیثنیه(۸) بوده است که تا قرن هشتم باسم رامیتن (۹) معروف بوده و خواجهٔ عزیزان علی نساج رامیتنی ازعرفای نامی آن زمان ازمردم آنجا بوده (۱۰) و درین رباعی خود نام

---

۱ - تاریخ بخارا ۳٤ - ۳٦   ۲ - اصطخری ۳۱٤   ۳ - ابن فقیه ۳۱۹

٤- **Marakanda** (چون ازین پس عدهٔ کثیر از اسامی قدیم بخارا و سمرقند ثبت خواهد شد ودر مطبعه چاپ کردن با اعراب بسیار دشوار بود چاره جز این نبودکه برای ثبت حرکات و اعراب بحروف لاتین نوشته شود تا خوانندگان بتوانند ادا کنند و حروفی که درین صحایف بکار رفته است بدین طریقست: **a** برای فتحه - **e** برای کسره، **o** برای ضمه - **â** برای الف ممدود - **i** برای الف وياء - **u** برای الف و واو - **é** برای همزه والف ساکن پس از حرکتی - **ô** برای واو ما قبل مضموم - **b** برای ب - **p** برای پ - **t** برای ت وط - **S** برای ث و س و ص - **j** برای ج - **ç** برای چ - **h** برای ح وه - **X** برای خ - **d** برای دال - **z** برای ذ و ز و ض وظ **r** برای راء - **j** برای ژ - **c** برای ش - **q** برای غ وق - **f** برای ف - **k** برای ك - **g** برای گاف - **l** برای ل - **m** برای م - **n** برای ن - **v** برای واو - **y** برای یاء)

۵ - **Râmisan** ٦ - **Riamisan** ۷ - **Ariamisan** ۸ - **Râmisaniyah** ۹ - **Râmitan**

۱۰- نفحات الانس تألیف نورالدین عبدالرحمن بن احمد جامی - چاپ مطبع حیدری ۱۲۸۹ ص ۲٤٤ ورشحات تألیف علی بن حسین الواعظ الکاشفی معروف بصفی چاپ کانپور ۱۹۱۱-ص ۳٤٠ وریاض العارفین تألیف رضاقلی خان هدایت امیرالشعراء - چاپ طهران ۱۲۰۵- ص ۱۰۷

مسقط‌الراس خویش را آورده است :

خواهی که بحق رسی بیارام ای تن — وندر طلب دوست بیاران می تن
خواهی مدد از روح عزیزان یابی — پا از سر خود ساز ، بیا رامیتن

اثری ازین شهر امروز باسم «چهارشنبه رامیتن» هنوز باقیست (١) والمقدسی(٢) آنرا بخارای قدیم «بخاراالقدیمة» دانسته است. در هرصورت مسلمست که چندین قرن پیش از اسلام در همان محلی که بخارای امروز باقیست شهری ساخته شده است. در کتب چینی از قرن پنجم میلادی ببعد اسم بخارا را «نومی» (٣) ثبت کرده‌اند واین کلمه‌مخفف همان اسمیست که مؤلفین ایرانی وعرب نومجکث (٤) ونمومجکث (٥) نوشته‌اندکه در بعضی کتب بتحریف بمجکث(٦) وبومجکث (٧) وبمجکت(٨) وبومجکت (٩) وبنمجکت وبومسکت شده است.

بنابر قول مؤلف تاریخ بخارا (١٠) شهر بخارا را چندین نام بوده است. بنمجکت وبومسکت ومدینةالصفریه یاشارستان رویین ومدینةالتجار یاشهر بازرگانان وبخاراکه از نامهای دیگر معروف‌تر بوده است ودر حدیثی اسم بخارا «فاخره» آمده است. ولی کلمه بخارا فقط در سفرنامهٔ مسافر چینی هوان‌چوانگ (١١) بار اول‌دیده میشودکه در سال ٦٣٠ میلادی بدان نواحی رفته‌استومسافر مزبورآنرا باسم پوهو (١٢) ثبت کرده است، این کلمه ماخوذ ازاسم بخارا در زبان ترکی مغلیست که در آن «بخار» است وآن هم ماخوذ از کلمهٔ « وهار » (١٣) از زبان سنکریت باشدکه بمعنی دیرو صومعه است. عطا ملك جوینی در تاریخ جهان گشای در وجه تسمیهٔ بخارا مینویسد (١٤) :

«اشتقاق بخارا از بخارست که بلغت‌مغان مجمع علم باشدواین لفظ بلغت بت‌پرستان ایغور وختای نزدیکست که معابد ایشان که موضع بتانست بخار گویند ودر وقت وضع نام شهر بمجکث (١٥) بوده‌است» . این کلمهٔ بخارو وهارثابت میکندکه دربخارا بت‌خانه‌ای برای مذهب بودا بوده است، چنانکه در بلخ وسمرقند نیز بوده وبت‌خانهٔ بلخ‌نو بهارنام داشته و شاید دلیل اینکه بتکدهٔ بخارا را بهار و بخار و وهارگفته‌اند و بتکدهٔ بلخ را نوبهار ازآن باشدکه بتخانهٔ بخارا اقدم بربت خانهٔ بلخ بوده است واین‌کلمهٔ نوبهار در اسم دروازهٔ نوبهارکه یکی ازدروازه های ربض بخارا بوده ظاهرمیشود ونیز درتاریخ مسجد جامع بخارا مینویسندکه قتیبةبن مسلم آنرا بجای بتکده‌ای بناکرد ونیز در باب خاندان برمکیان که پاسبانان معبد بودایی‌بلخ موسوم بنوبهاربودند نوشته‌اندکه صاحب بخارا برمك پدر خالد راکنیزی فرستاد و از آن کنیزکال بن برمك و ام‌القاسم و دختر دیگری زائیده شدند(١٦) واین خود دلیلست برینکه دربخارا نیز بودابیان بوده‌اند وبا

١– دایرةالمعارف اسلام – کلمهٔ بخارا Encyclopédie de Lislam ٢– ص ٢٨١
٣– Nu — mi ٤– Numejkas ٥– Nomujkas ٦– Bemejkas ٧– Bumejkas
٨– Bamejkat ٩– Bumejkat ١٠– ص ٢٠ ١١– Huân - çuâng ١٢– Pu - ho
١٣– Vehâra ١٤– چاپ اوقاف گیب – ج ١– ص ٧٦ ودر رساله ملازاده نیز همین نکته ثبت آمده است ١٥– Bomejkas
١٦ – ابن فقیه ص ٣٢٤

بودائیان بلخ روابط داشته اند. ازطرف دیگر چنانکه پیش ازین گذشت درتاریخ بخارا مینویسند که در زمان پادشاهی اسکجکت از پادشاهان قدیم بخارا دختر خاقان چین را ببخارا عروس آوردند و درجهاز او بتخانه‌ای بود که در رامیتن ازتوابع بخارا گذاشتند.

بنابر اطلاعاتی که که مؤلفین ایرانی وعرب در قرون اول اسلامی داده‌اند تقریباً می‌توان محل این بتکده را در شهر بخارا معلوم کرد چنانکه پس ازین خواهد آمد.

شهر بخارا مانند تمام شهرهای ایرانی آن زمان مرکب از سه قسمت بود: ارگ وقصر کهنهٔ شهر که همه جا باسم کهندز نامیده میشد وبعد بتخفیف کندز شده واعراب آن را قهندز کرده‌اند، آبادی شهر که بفارسی شهرستان وبزبان تازی مدینه میخواندند و آبادی‌های جدید شهر که عبارت از محلات بیرون شهر باشد وباصلاح عربی باسم ربض یا بفارسی روستا خوانده میشد، کهندز بخارا در همان محلی بوده است که هنوز بجایست و در مشرق میدانی بوده که آنرا باسم‌دورهٔ ساسانیان«ریگستان» میخوانند. کهندز بخارا دو دروازه داشت، یکی دروازهٔ ریگستان در مغرب ودیگر دروازهٔ غوریان یا دروازهٔ مسجد آدینه (۱). در مشرق ومیان این دو دروازه خیابانی بود. آثار دیوار کهندز بخارا هنوز باقیست واز آن آثار پیداست که‌دیوار آن نیم کیلو متر دوره‌داشته وفضای اندرون آن ۹هکتار و۲ دهم بوده است.

شهر بخارا هفت دروازهٔ آهنین داشت: دروازهٔ آهن،دروازهٔ نور، دروازهٔ حقره، دروازهٔ کهندز ، دروازهٔ بنی‌سعد ، دروازهٔ بنی‌اسد ، یا دروازهٔ مهر ، دروازهٔ شهرستان (مدینه) که‌همه ازآهن بودند. کهندز درپشت دروازهٔ شهرستان واقع بود وقصر پادشاهی و خزاین و زندانهای شهر درآن بود ، دو دروازهٔ دیگر نیز المقدسی (۲) برای کهندز بخارانام برده است . باب‌السهله وباب‌الجامع. اما مسجد جامع بخارا در شهرستان بود و صحن‌های نیکو داشت ، ربض بخارا را ده دروازه بود : دروازهٔ میدان که بر سر راه خراسان بود. دروازهٔ ابراهیم بسوی مشرق، دروازهٔ مردکشان یامردقشه، دروازهٔ کلاباذ هر دو بر سر راه نسف و بلخ ، درواهٔ نوبهار ، درووازهٔ سمرقند بر سر راه سمرقند و سایر شهر های ماوراءالنهر دروازهٔ فغاسکون ،دروازهٔ رامیثنیه (۳) دروازهٔ حدشرون برسر راه خوارزم ودروازهٔ غشج (٤) واصطخری دروازهٔ یازدهمی نیز باسم دروازهٔ ریو ذکر کرده است. اما آبادی شهر از ربض نیز تجاوز میکرده . در اندرون ربض ده دروازهٔ دیگر هم بوده‌است که‌اسامی بعضی ازآنها بااین ده اسم‌اختلاف داشته.

قصرپادشاهی بخارا نزدیك باب‌السهلهٔ کهندز وروبقبله بود ودرهیچ یك ازشهرهای‌اسلام بنائی باشکوه‌تر ومجلل‌تر ازآن نبود، درربض بخارا بازارهائی بود وبعضی‌ازآن بازارها دروازه داشت، ازآن جمله دروازهٔ آهن ودروازهٔ پل‌حسان ودودروازه نزدیك مسجدماج ودروازهٔ رخنه ودروازه‌ای نزدیك قصرابی‌هشام‌الکنانی ودروازه‌ای نزدیك پل‌سویقه(٥) و دروازهٔ فارجك (٦) و دروازهٔ دروازجه و دروازهٔ راه مغان و دروازهٔ سمرقند.

۱- اصطخری ۳۹٥ ۲- ص ۲۸۰ ۳- Râmisaniyah ٤- qocaj
٥- Sovaygah ٦- Fârejak

در زمان رودکی شهری را در اسلام با صفاتر از بخارا نمیدانستند وچون کسی بر فراز کهندز بخارا میشد تا چشم کار میکرد سبزه بود و در میان سبزه قصور چون گلهای فراوان می‌درخشیدند ودر هیچ یك از شهرهای ماوراءالنهر وخراسان مردم چون مردم بخارا بآبادانی نمیپرداختند وهیچ شهری چون بخارا دراطراف‌خود آبادی بسیار نداشت.

شهر بخارا درزمین هموار ساخته شده بود و گرداگرد شهر پرازدرخت بود و در میان آن درختان کاخها و باغها وقرای پیوسته بهم چنانکه دیوار دورهٔ این آبادی دوازده فرسنگ بود ودر آن میان زمین بایر دیده نمیشد.

محوطهٔ شهردیواری محکم داشت بطول یك‌فرسنگ وقلعهٔ بخارا درمیان آن‌دیوار بود ودر آن قلعه کاخ امرای آل سامان.

درخارج شهر نیز محلات بسیار بود.مسجد جامع بردر کهندز واقع بود.در تمام شهر نهرهائی از آب سغد جریان‌داشت‌وهرچه از آن آب میماند روبروی بیکند ودرمجاورت فربر بآب انباری که درمحل معروف به «سام‌خاص» ساخته بودند میریخت واز آن جویها منشعب میشد وبآبیاری‌قرای اطراف می‌رسید، دراندرون دیوار بخارا آبادانی‌ها وقرای بسیار بود که همه از آن آب مشروب میشدند (۱).

شهر بخارا ازخانه‌های گلین ساخته شده بود. بازارهای فراخ داشت.

ساختمان و سوادآن مانند دمشق بوداز بسیاری خانه‌ها و بهم فشردگی بامها و کندز در عقب این سواد بود و مساجد وبازارهای شهر نیکو وزیبا بود، شهری آبادتر وپرجمعیت‌تر از آن نمی‌شناختند و آهنگ‌بسوی این‌شهر را مبارک‌میدانستند وعقیده‌داشتند هر کس در بخارا زندگی کند بدو خوش گذرد وهر کس که بدان شهر باشد خوراک گوارنده وگرمابهای پاك‌وکوی وبرزنهای گشاده وآب‌سبك وسرایهای ظریف‌دارد و ازخوراك ووسایل زندگی خوش باشد و میوه بسیار یابد ومجالس وجماعات بسیاریابد وعوام شهر را دانش وفرهنگ یابد و با یك دیگر آمیزش بسیار کنند و نادان در آن شهر اندك بود ، جز آنکه خانه‌های آن تنگست و حریق بسیار درآن روی دهدو از بسیاری مـردم شهری بود بد بوی و گرم و سرد وچاههای نمك دار بسیار داشت و آبشت گاه‌های چرکین‌وخاك بدولی‌سرایهای عالی وتیمهای‌استوار وتنگ‌ترین شهرهای مشرق بود واقوام‌مختلف درآن‌می‌زیستند و بهمین جهة فساد درآن آشکارشد و معاملات بد شد ومردم در جماعات سستی کردند وسپاهی گردآوردند و حریر ودیبا پوشیدند ودر ظرفهای زر وسیم نوشیدند (۲).مردم بخارا عموما برمذهب ابوحنیفه‌بودند ومسجدجامع شهر شکوه وزینتی داشت ودر آن بجز فقها ومفسرین‌دیگررا اجازت ذکر نبود(۳) زندان شهر نیز در قلعه بود ونهر سغد از میان ربض بخارا می گذشت و آنرا بدو پاره میکرد وبازارهای شهر در پایان ربض بود (٤).اما شهرستان وکهندز بخارا چون بجای بلند ساخته شده بودآب جاری نداشت (۵).

---

۱ ـ یاقوت ـ ص ۸۱ واصطخری ص ۳۰۶ ‏ ‏ ۲ ـ مقدسی ۲۸۰ - ۲۸۱

۳ ـ مقدسی‌ص ۲۸۱ و۳۲۷ ‏ ‏ ٤ـ اصطخری ص ۳۰۶ ‏ ‏ ۵ـ اصطخری ص ۳۰۷

در داخل شهر و بیرون آن بازارها بود که درهر ماه روزهای معلوم در آن خرید و فروش میکردند (۱).

مردم شهر بخارا آمیخته از تازی و ایرانی بودند و هرگز بیگانگانرا از آمدن شهر باز نداشته‌اند (۲).

پیدایش تازیان در بخارا بدین گونه است که چون قتیبة بن‌مسلم بارچهارم ببخارا رفت و بخارا را بگرفت با مردم آن صلح کرد بدانکه هرسال دویست هزار درم خلیفه را دهند وده‌هزار درم والی را وازخانه‌ها واملاك يك نيمه مسلمانان را دهند وعلوفه ستوران تازیان را نیز کسانی که بیرون‌شهر ند دهند ودرشهر بخارا کوشکها بود و بعضی‌محلت‌های پراکنده و دوراز يك دیگر ، روستا و شهرستان راهفت دروازه بود، دروازهٔ اول را دربازار می‌خواندند وهیچ دروازهٔ دیگر بنزديك شهر بازار نبود مگر دروازهٔ عطاران. قتیبه شهر بخارا را بخش کرد از دروازهٔ عطاران تا دروازهٔ نون را بر بیعه ومضر داد و باقی مردم یمن را (۳).

درین موقع قومی ببخارا بودند که ایشان را «کشکثان» می‌خواندند یا «آل کشکثه» وایشان مردمی بودند باحرمت وقدرومنزلت ودرمیان مردم بخارا شریف‌تر بودند ولی‌از دهقانان نبودند، ازبیگانگان بودند اصیل وبازرگان وتوانگر، قتیبه درتقسیم خانه‌ها و اسباب ایشان الحاح کرد وایشان خانه و اسباب بگذاشتند مرتازیان را ودر بیرون شهر هفتصد کوشك ساختند وچون بنهٔ شهر بهمان اندازهٔ شهرستان بود کوشکهای ایشان‌بیرون شهر افتاد وهر کس بر گرد کوشك خویش خانه های چاکران و اتباع خویش را ساخت وبر در کوشك خود بوستانی وصحرائی ترتیب داد وهمه بدان کوشکها شدند وسپس آن کوشکها ویران شد و بجای آن سرایهای شهرستان ساخته شد ودوسه کوشك مانده بود که آنرا کوشك مغان می‌خواندند چه‌مغان آنجا بوده‌اند و آتشکده‌در آنجا بسیارداشته‌اند بردر این کوشکهای مغان بوستانهای‌خرم وخوش بوده است وآن ضیاع بغایت‌عزیز بوده است، چه‌در زمان سامانیان که پادشاهان ببخارا ماندند غلامان ونزدیکان ایشان‌بخریدن ضیاع کوشك مغان رغبت کردند، تا قیمت‌هرجفتی از آن ضیاع چهار هزار درم شد ، اما پیش ازآن قیمت این ضیاع بیشتر بود ، چنانکه اگر کس خواستی يك جفت گاو زمین خرد در سالی نتوانستی و اگر بیافتی هر جفتی دوازده درم سنگ نقره بایستی داد (٤) اما کوی های بخارا : از در شهرستان که از بیرون می آمدند نخستین کوی دست چپ کوی رندان بود و پس از آن کلیسیای ترسایان و آنجا مسجدی بود که آنرا مسجد بنی حنظله میخواندند و چون از در شهرستان بشهر میآمدند بدست راست کویی بود که آنرا کوی وزیر بن ایوب بن حسان میخواندند و کوی کاخ نیز می گفتند واین وزیر بن ایوب‌از سرهنگان قتیبه بود وپدرش ایوب‌بن‌حسان امیر بخارا و

---

۱ – اصطخری ص ۳۱۵ ۲ – یعقوبی کتاب‌البلدان ص ۲۹۲

۳ – تاریخ بخارا – ۵۱ – ۵۲ ٤ – تاریخ بخارا ۲۸ و ۲۹

نخستین کس بود که در دورهٔ اسلام ازسوی قتیبة بن مسلم امیر بخارا شد وپیوسته امیران بخارا در آن کوی کاخ می نشستند و آنجا سرایی بودجداگانه امرای بخارارا و دهقانی بود خنیه نام که چون اسلام آورد خویشتن را احمد نام کرد واین کوی کاخ جمله‌مراو را بودو درین کوی کاخ این دهقان بود که امرای بخارا پیوسته در آن‌می نشستند و پس‌از وی این کاخ بسال ۱۵۰ از دست بازماندگان وی بیرون‌شد و کدرهٔ خنیه نام که بازماندهٔ‌این‌دهقان بود پیش ابوجعفرمنصور دوانقی خلیفهٔ عباسی این کاخ را دعوی کرد وقباله بیرون آورد، یك حدبارهٔ شهرستان پیوستهٔ چوبهٔ بقالان، حد دوم بارهٔ شهرستان پیوسته ببازار پسته شکنان، حدسوم راه راستی که از دروازهٔ نون‌تامیان شارستان بود واز دروازهٔ عطاران تا دروازهٔ نون که جمله‌یك محلت وچهار یك شهرستان بود درین قباله یاد کرده بودندو هزار دکان دربازار شهر بخارا وهفتاد وپنج‌پاره دیه‌خاص برودبخارا وفراویزعلیا، این جمله را برخلیفه دعوی کرد و قبالها عرض داشت وگواهان گواهی دادند ، خلیفه فرمان داد تاسجل کردند و جمله رابازدادند واز آن‌پس فرزندان اوهرپاره را بکسی‌فروختندتا درمیان مردم پراگنده شد .

از در عطاران که می گذشتند دربنی‌سعد بود ومسجد بنی سعد ، حسن بن‌علاء سغدی که مردی بزرگ بود درشارستان کوشکی بغایت عالی‌داشت چنانکه هیچ پادشاه‌راچنان کوشك نبود و کوی علاء بدروازهٔ علا او بنا کرد واین‌حظیره اوساخت وهر ماه هزارو دویست دینار غله ازین‌حظیره اورا دست‌میداد واندر شارستان مستغلها داشت . در زمان حسن بن‌طاهر وزیری‌بود نام او حفص بن هاشم، طمع کرد که این‌املاك‌را از حسن بن علاو کسان او بخرد وایشان نفروختند وایشان را بندکرد وعقوبت‌بسیار داد وهرهفته ایشان را بنزدیك خویش می خواند وخریداری میکرد وچون نمی‌فروختند بازبزندان‌می‌فرستاد و بر عقوبت میفزود تا پانزده‌سال‌برین برآمد و ایشان عقوبت و رنج میدیدند و املاك خویش نمی‌فروختند ، تا روزی حفص بن‌هاشم ایشان را بخواند و گفت :

روزگاری درازشد تاشما درعقوبت‌بمانده‌اید آخر چه می‌یابید ؟ حسن بن علاء گفت یکی ازسه چیز را می‌یابیم، یاتو بمیری‌یاخداوندگارتو ویاما بمیریم، حفص بن هاشم‌فرمان داد تاآن‌روز بربند و عقوبت افزودند . یك ماه ازین سخن برنیامد که حسن بن‌طاهر بمرد وغوغا برخاست و زندان بشکستند وحفص بن هاشم بگریخت و سرای او غارت کردند و حفص بن‌هاشم همچنان‌متواری‌بود تابمرد وحسن بن‌علا بابرادران‌خویش‌ببخارا بازگشت.

از در بنی سعد که میگذشتند در بنی‌اسد بود واین دررا پیش از اسلام درمهره می خواندند وچون ازآن دربیرون میآمدند و بپایان فرود میشدند سرای امیر خراسان بودو دروازهٔ دیگر را درگبریه می‌خواندند زیرا که چون ازآن‌دروازه بیرون‌میشدند کهندزدر پیش بود وآنجا محله‌ای بود که آنرا «قغسادره» مینامیدند که سپس گورستان شهر شد و خانه‌های تازیان بخارا بیشتر بآن‌دروازه بود وآن دروازه استوارترین دروازه‌ها بود و کمر بزرگ داشت و درازای آن مقدار شست‌گام بود وزیرآن کمر خانهای بسیار بود وآن‌عمارت‌امیری کرده‌بود که «سوناس‌تگین» نام‌داشت وهم درآن موضع گورخانهٔ‌او بود.

دروازهٔ دیگر را در«حقره» می‌خواندند وخواجه امام ابوحفص کبیر بخاری در آن محله می بود وصومعه‌ای در آن خانه داشت ومستجاب الدعوه بود وچون بسال ۲۱۷ در گذشت در آن محله وی را بخاك سپردند وخاك او بدروازهٔ نو معروف بود و آن تل را تل خواجه امام ابوحفص می‌خواندند و آنجا مسجدها وصومعه‌ها بود و پیوسته مجاوران بدانجا بودند و مردمان بدان خاك تبرك میکردند و آن موضع را درحقره بدان سبب می‌خواندند که مردم بنزد خواجه امام ابوحفص فتوی میبردند و فتوی را حق خوانده‌اند و ازین جهة حقره را حق خواسته‌اند.

دروازهٔ هفتم را درنو می‌خواندند باین معنی که آخر درهای شارستان بود و چون بدین در اندر میشدند بدست راست مسجد قریشیان بود که نزدیك سرای خواجه امام ابوحفص بود و آنرا مسجد قریشیان بدان سبب می گفتند که مقاتل ابن السلیمان القریشی آنجا بود و آن مقاتل مولای حیان بود وحیان مولی طلحة بن هبیرة الشیبانی، واین حیان مردی بزرگ بود وباقدر، بخراسان رفت ومیان قتیبة بن مسلم وطرخون ملك سغد بوقتی که قتیبه کافران را بدر بخارا درمیان گرفته بود صلح انداخت وباز همین حیان لشکر بفرغانه برگماشت تا قتیبه راکشتند وحوض حیان بنام وی نامیده بودند (۱).

در بخارا کارگاهی بود میان کهندز و شهرستان و نزدیك مسجد جامع معروف به «بیت الطراز» که در آن بساطها وشادر وانها می بافتند ویزدی‌ها و بالشها ومصلی‌ها و بردیهای فندقی از آنجامر خلیفهٔ بغدادرا می‌فرستادند وخراج بخارارا ببافتن یك شادروان صرف می کردند وهرسال عاملی مخصوص ببخارا می آمد وبجای خراج بخارا شادروان می‌برد ودرشهر بخارا استادان مخصوص برای بافتن آن بودند وازهرشهری بازارگانان ببخارا می آمدند وشادروان وزندینجی می بردند وتاشام وشهرهای روم این متاع میرفت و بهرجای خراسان که شادروان وزندینجی می بافتند بخوبی آن بخارا نمی شد وبزرگان خراسان همه از آن جامه می‌پوشیدند و آنرا سرخ وسفید وسبز می بافتند.

نیز در بخارا بازاری بود که آنرا بازار ماخ روز می نامیدند وسالی دوبار هر بار یك روز در آنجا بازار می کردند ودرهر بازاری بتان می‌فروختند وهرروز بیش از پنجاه هزار درم داد وستد می‌شد وچون مردم بخارا از قدیم بت پرست بودند از آن زمان این بازار معمول شد ودر آن بت می‌فروختند ، درباستان بخارارا پادشاهی بود که ماخ نام داشت. این بازاررا وی برپا کرد ودرودگران وصورتگران راگفت سال تاسال بتان میساختند ودر آن روز بازار فراهم می آوردند ومی‌فروختند وهرکس راکه بتی گم شد یا شکسته وکهن می گشت چون روز بازار می‌رسید بتی دیگر می‌خرید و آن بت کهنه رابدور میفکند. نزدیك این بازارمسجدی بود باسم مسجد ماخ وپیش از آن درزمان آن پادشاه بجای این مسجد صحرایی بود برلب رود ودرختان بسیار داشت و آن پادشاه بدین صحرا ببازار می آمد وبتخت می نشست تامردم بخریدن بت رغبت کنند، پس از چندی در آنجا آتشکده‌ای

---

۱ تاریخ بخارا ۵۲ – ۵۷

ساختند وچون روز بازار شد مردم بآتشکده می‌شدند و آن آتشکده بود تا فتح بخارا بدست مسلمانان که بجای آن مسجدی ساختند وآن مسجد از بناهای رفیع بخارا بود (۱).

کهندز یا ارگ بخارا در کتب شرقی منسوب بسیاوش پسر کیکاوس پادشاه سلسلهٔ داستانی کیانست بدین‌معنی که چون سیاوش از پدر بگریخت وازرود جیحون بگذشت و نزد افراسیاب رفت افراسیاب وی را بنواخت و دختر خویش را بزنی بدو داد وکشور خود نیز بدو داد سیاوش خواست که از وچیزی ماند چه آن ولایت وی را عاریت بود و کهندز بخارا بساخت وبیشتر آنجا بود وچون افراسیاب را بروی بدگمان کردند واو را بکشت درکندز بخارا نزدیك دروازهٔ شرقی اندرون دروازهٔ کاه فروشان که آنرا دروازهٔ غوریان نیز خوانند او را بخاك سپردند و بهمین جهة مغان بخارا آن تربت را عزیز میداشتند و هرسالی هرمردی یك خروس بر آن خاك می کشت ، پیش‌از برآمدن آفتاب نوروز و مردمان بخارا را درکشته شدن سیاوش نوحه ها بود و مطربان بر آن سرود ها ساخته بودند و قوالان آنرا «گریستن مغان» می‌خواندند. بعضی دیگر گفته‌اند که کهندز بخارا را افراسیاب نهاده است وآن ویران شده بود و مدتها ویران بود تا چون « بیدون » بخار خداة بشهریاری نشست که شوی «خاتون» بود وپدر «طغشاده» کس فرستاد واین کهندز را آباد کرد وآن کاخ که بود وی ساخت و نام خویش برآهن نبشت و بردر کاخ استوار کرد وچون کهندز ویران شد آن در نیز ویران گشت و نیز گفته اند که چون بیدون بخار خداة آن کاخ را بساخت ویران شد وچند باراز نو بساخت ، دانشمندان گرد آورد وتدبیر خواست ، بر آن همداستان شدند که این کاخ را بشکل بنات‌النعش سازند باهفت ستون سنگین ودیگر ویران نشد واز آنگاه هیچ پادشاهی دراین کاخ بهزیمت نشد وهیچ پادشاهی بدان نمرد و چون پادشاهی در آن کاخ می‌بود و وی را مرگ نزدیك میشد سببی پدید می آمد که از آن کاخ بیرون میشد وبجای دیگر فرمان می‌یافت (۲).

درمیان دودروازهٔ کهندز راهی بود ومحل اقامت پادشاهان‌وامرا و بزرگان بخارا وزندانها ودیوانهای پادشاهی وحرم سرای وخزینه درکهندز بود ودیوار ها و برجهای آنرا ازخشت پخته ساخته بودند (۳).

کاخ پادشاهان بخارا درموضع ریگستان بود ، از دروازهٔ غربی کهندز تابدروازهٔ معبد که همان دروازهٔ ریگستان باشد نصربن احمد سامانی بریگستان سرایی ساخت بسیار نیکو ومال بسیار درآن بکاربرد وهم درآن سرای عمال مملکت راسرایها ساخت وهر عاملی راجداگانه دیوانی بود بر درسرای سلطان چون دیوان وزیر و دیوان مستوفی و دیوان‌عمیدالملك ودیوان صاحب شرط ودیوان صاحب برید ودیوان مشرف ودیوان‌مملکة خاص ودیوان محتسب ودیوان اوقاف ودیوان قضا .

پادشاهان‌سامانی راکاخی‌دیگر دربیرون شهر بخارابود درمحلی باسم «جوی‌مولیان» که پس‌ازین خواهد آمد .

---

۱ - تاریخ بخارا - ۱۸ - ۱۹ ۲ - تاریخ بخارا ۲۱-۲۲ واصطخری ۳۱۵
۳ - تاریخ بخارا ۲۳

ازدروازهٔ ریگستان تا دشتك درمیان شهر تمام خانها وسرایهای منقش عالی سنگین ومهمانخانهای مصوروچهار باغهای نیکووسرحوضهای خوش ودرختان کجم خرگاهی بود چنان که ازمشرق ومغرب ذره ای آفتاب بنشستگاه سرحوض نمیفتاد ودرآن چهار باغها میوه های نیکو فراوان بود از ناشپاتی و بادام و فندق و گیلاس و عناب و دیگر میوه های نغز(۱).

درزمان خلافت مهدی خلیفه عباسی (۱۵۸- ۱۶۹) که ابوالعباس بن فضل بن سلیمان طوسی حکومت خراسان یافت بسال ۱۶۶ که وی بمرو رفت و بزرگان خراسان نزد وی رفتند ، ازآنجمله مهتران سغد ، و از حال دیار ایشان پرسید مردم بخارا گفتند که ما را از کافران ترک رنجست که ناگاه همی آیند و دیهای ما غارت میکنند و اکنون بتازگی آمده اند و دیه « سامدون » را غارت کرده اند وگروهی از مسلمانان اسیر برده‌اند . ابوالعباس پرسید تدبیر چه دارید ؟ یزید بن غورك پادشاه سغد در آن میان بود گفت بروزگار پیشین ترکان ولایت سغد را آسیب میرسانیدند ، زنی پادشاه سغد بود وآندیاررا باره ای ساخت وآن ولایت امان یافت . ابوالعباس طوسی ، مرمهتدی بن حماد ابن عمروالذهلی راکه حکمران بخارا بود فرمان داد تا بخارا را باره‌ای زند، چنانکه همه روستا های بخارا درمیان آن باره بودمانند سمرقند ، تا ترکان بربخارا دست نیابند ونیزفرماندا د تاآن دیواررا دروازه ها یسازند وبهرنیمه میلی برجی استواربرآورند و سعد بن خلف بخاری که‌قاضی بخارا بود اینکاررا انجام داد وآنرا دیوار کنپرك‌خوانند واین دیوارتمام نشد مگردرعهد محمد بن منصوربن هلجدین ورق ، بسال ۲۱۵ ، ازآن پس هرامیری که ببخارا بود این دیواررا عمارت میکرد ونگاه میداشت و مرنگاهداری آن مردم بخارا را خرجی بسیار بود وهرسال گروهی میبایست بپاسبانی آن بگیرندتاامیر اسمعیل سامانی بربخارا دست یافت . وی آن گروه پاسبانان را رها کرد تا دیوارخراب شد وگفت تا من زنده باشم بارهٔ ولایات بخارا من باشم (۲) .

درزمان محمدبن‌عبدالله‌بن‌طلحه ازآل‌طاهر (۲۴۸ - ۲۵۹) که احمدبن خالدامیر بخارا بود مردم بخارا از وی‌خواستند که شهر ایشان را ربضی بسازد تا شب دروازه‌ها بربندند واز دزدان وراهزنان‌درپناه باشند، پس اوفرمان داد تا ربضی بنا کردند بغایت نیکو و استوار وآنرا برجهاساختند ودروازه‌ها نهادند واین در تاریخ ۲۳۵ بود که‌تمام شد وازآن‌پس هر زمان که سپاهی آهنگ بخارا می کرد آن ربض‌را تازه‌میکردند (۳).

مسجد جامع درسال ۹۴ درزمانی که قتیبة‌بن مسلم والی بخارا بود ساخته شده در آن محل‌مردم بخارا را بت‌خانه‌ای بود وچون‌مسجدشدهر آدینه درآن گردمی آمدند وهر آدینه منادی مردم راآواز می‌داد که‌هرکس بنمازشود او را دو درم دهند .

درآغازاسلام مردم‌بخارا درنمازقرآن‌راپارسی‌می‌خواندند وزبان‌تازی‌نتوانستندی

---

۱ - تاریخ بخارا ۲۵ - ۲۶   ۲ - تاریخ بخارا ۳۲ ، ۳۳

۳ - تاریخ بخارا ، ۳۴

آموخت وچون بر کوع میشدند مردی بود که درقفای ایشان بانگ می کرد: «بکنیتا نکنیت» وچون می بایست سجده کنند آوازمی داد: «نگونیا نگونی». مسجد جامع درهائی داشت از قدیم با صورت وروی آنرا تراشیده بودند ودیگر جاهای آن را هم چنان گذاشته بودند. سبب آن بود که در آن زمان بیرون شهر بخارا هفتصد کوشك بود و توانگران در آن کوشکها بودند و گردن کش بودند و بیشتر ازیشان بمسجدجامع نمی آمدند وجز درویشان کسی بدان مسجد رغبت نمی کرد تا آن دو درم بگیرد که منادی نویدمی داد ولی توانگران را بآمدن بنماز و ستدن دو درم رغبت نبود، یك روز آدینه مسلمانان بدر کوشکهای توانگران بیرون شهر رفتند و ایشان را بنماز خواندند والحاح کردند، توانگران از بام کوشکها سنگ میزدند چنانکه جنگی راست شد و مسلمانان را نیرو بود، درهای آن کوشکهای ایشان بر کندند و بیاوردند و بدان درها هر کسی پیکر بت خویش ساخته بود، چون مسجد جامع بزرگتر شد آن درها را بمسجد گذاردند و آن پیکرها بتراشیدند و باقی بگذاشتند و از آن درها یکی تا مدتها بعدمانده بود برسر راهی که بسرای امیر خراسان میرفت، در دوم که اثر تراشیدگی در آن هنوز پیدا بود. این مسجد جامع که از بناهای قتیبة بن مسلم بود یگانه مسجد بخارا بود تا درزمان هارون الرشید که فضل بن یحیی بن خالد حکمرانی خراسان یافت. چون در آن زمان مسلمانی در بخارا رونق گرفته بود و مسجد جامع را گنجایش نبود مردم بخارا اتفاق کردند و بارگین حصار ساختند و میان حصار و شارستان مسجد جامع بنا کردند در سال ۱۵٤ و در آن مسجد جامع کهندز نماز آدینه میگزاردند و چون آن مسجد جامع زمان قتیبة بن مسلم و این مسجد کهندز هردو معطل شد وبدیوان خراج تبدیل یافت چون نوبت بامیر اسمعیل سامانی رسید وی بسیار خانهای مردم رابخرید و بمقدار یك ثلث برمسجد جامع بیفزود ولی بیشتر شکوه و زیبائی مسجد ازفضل بن یحیی برمکی بود ووی نخست کس بود که قندیلها در آن مسجد آویخت. درزمان نصر بن احمد سامانی یك روز آدینه از ماه رمضان که مردم بمسجد بودند یکباره آن مسجد فرورفت ومردم بسیار در آن هلاك شدند ودرشهر سوکی بزرگ بپاشد وبعضی ازآنمردم را برون آوردند که هنوزدم میزدند و ساعتی بودند تا بمردند و بعضی دست وپای شکسته بودند ومردمی بسیارهلاك شدند چنان که پس از آن شهر بخارا تامدتی خالی ماند وبازمردم شهریاری کردند ونزدیکان پادشاه هر کس چیزی دادند تا بیکسال دوباره مسجد آبادان شد ولی بازسال دیگرویران گشت وهردوسوی قبله فرورفت ولیکن مردم در آن نبودند وپس ازپنجسال ابوعبدالله جیهانی که وزیرپادشاه بود بسال ۳۰٦ از مال خاص خویش منارهٔ مسجد را برآورد واین مسجد پیوستهٔ کهندز بود (۱).

چون قتیبة بن مسلم مسجد جامع را دراندرون کهندز و درمیان شهر بمحله ایکه آنرا ریگستان میخواندند بنا کردآن موضع را نمازگاه عید قرارداد و مسلمانان راآورد تا نمازگاه عید کردند ومردم رافرمان داد تا سلاح با خود برون آوردند. چون اسلام هنوز ریشه نگرفته بود ومسلمانان ازکافران شهردرپناه نبودند وازآن پس دربخارا سنت ماند

۱- تاریخ بخارا ٤۷ - ۵۰

که هر کس اهل سلاح بود با خویشتن بنمازگاه عید بیرون می آورد و آن دروازه را دروازهٔ سرای معبد میخواندند واین محل معبدالخیل امیربخارا بوده از نمازگاه عید تا کهندز بخارا نیم فرسنگ بود وهمه پرمردم بود ودرمواقع نماز عید گروهی بسیار بدانجا گرد میشدند (۱).

درشهر بخارا نزدیك دروازهٔ معبد برتل بزرگی که باتل خواجه امام ابوحفص کبیر پیوسته بود موضعی بود که مردم بخارا گورافراسیاب راآنجا میدانستند (۲).

در دروازهٔ نو موضعی بود بردرشهرمعروف به « کارك علویان » وآنجا ضیاعی داشت مخصوص امرای سامانی (۳).

رود سغد در بخارا

رود سغد از کلاباد داخل بخارا میشد وآنرا دهانهای گشاده قرار داده بودند و در آن دهانها چوب گذاشته بودند وچون تابستان میشد وآب اندك میگشت آن چوبهارا یك یك برمیداشتند تاجائی که آب فزون شود وزیادت گیرد وآب ازآن دهانها روان میشدوازآنجا به « بیکند » میرسید واگراین تدبیر نبود آب چندان بود که بخارا را فرا میگرفت وآن موضع را « فشون » (٤) مینامیدند و در پائین شهر نیز دهانهٔ دیگر بود آنرا «رأس الورغ» (٥) میخواندند وآنجا نیز چنین بود وآن نهرشهر بخارا را دونیمه میکرد ودر بازارها وکویها شاخها داشت و مردم را در شهر آبدانها بود فراخ وسر گشاده وبر گردآن خانها بود ازلوح ودرها داشت وخود را در آن میشستند وبسیارمیشد که آب فزونی میکرد وتابیکند و روستا های بخارا درآب فرو میشد وآن آب کدربود ودرآن زباله میریختند ومی گفتند اصل اسم بخارا «کوه‌خوران» بود وسپس برای تخفیف ها و واورا ازآن انداختند و « کخارا » شد، پس کاف را بباء بدل کردند وبخارا نامیدند. مصب رود سغد ازسمرقند بود ولی آبهای دیگر بدان میریخت وآغازآن ازکوهستان بود ومقرآن درياچه ای پشت چغانیان تا میرسید به «رأس السکر» وازآنجا منشعب میشد بنهرهای سمرقند و ازآنجمله نهر بزرگی بود که از بیرون بشهر می آمد (٦).

نهر بخارا نهری بود بزرگ وچندین نهر کوچك ازآن برآورده بودند: یکی از آنها معروف بنهرفشیدیزه (۷) که ازنهر بخارا گرفته میشد درجایی موسوم به «ورغ» و ازدروازهٔ مردقشه جاری بود تا جویبار ابی ابراهیم ومنتهی میگشت به « باب شیخ الجلیل ابی الفضل » وبنهر نوکند (۸) میریخت وبرآن نهر نزدیك هزار بستان وقصرها بود بجز اراضی وازین نهر تاجایی که آب آن کم میشد نزدیك نیم فرسنگ بودو نهری دیگر بود معروف به «جویبار بکاو» که ازهمین نهرفشیدیزه گرفته میشددرمیان شهر وبموضعی معروف به «مسجد احید » ودرنوکنده آب آن کم میشد وازین نهر قسمتی از روستای بخارا و نزدیك بهزار بستان وقصر بجز زمین مشروب میشد. نهری دیگرمعروف به « جویبار قواریریین » (۹)

۱ـ تاریخ بخارا ٥٠ ـ ٥١ ۲ ـ تاریخ بخارا ١٥ ۳ ـ تاریخ ۲۷ Facun - ۴

Raêsol - varaq - ۵ ٦ـ المقدسی ۳۳۱-۳۳۲ Facidizah - ۷ Nôkand - ۸

Qavâririyyin - ۹

ودر محلی ازشهر معروف به «مسجد عارض» گرفته میشد و بعضی ازروستارا سیراب میکرد وآب آن برای زمینها وبستانها از آب نهر بکار فراوانتر بود. نهری دیگر معروف به «جوغشج» که درنزدیکی مسجد عارض گرفته میشد و بعضی ازروستاها را سیراب میکرد تا بسوی نو کنده ازشهر بیرون میرفت و بجویبار عارض نیزمعروف بود. نهری دیگر باسم نهر «بیکند» (۱) واز نهر بزرگ شهر نزدیك آغاز «سکة‌ختع» گرفته میشد وبعضی ازربض را مشروب میکرد و درنو کند آب آن کم میشد.

نهردیگر نهر «نو کنده» (۲) بود واز نهر نزدیك خانهٔ «حمدونه» گرفته میشد وآب هایی که بعضی ازروستاها را مشروب میکرد درآن میریخت وآن نهر بسوی زمینهای بی کشت میرفت وروستا ازآن سیراب نمیشد. پس ازآن نهر «طاحونه» بود که از نهری که درشهر بود گرفته میشد درموضعی معروف به «نوبهار» واز آن شرب بعضی ازروستا بود وگرد آسیابها میگشت وبه «بیکند» میرسید و مردم بیکند ازآن سیراب میشدند. نهری دیگرمعروف بنهر «کشته» (۳) که درشهر گرفته‌میشد نزدیك نوبهارو نوبهارازآن مشروب میگشت وبسوی قصرها وضیاع وبستانهای بسیارمیرفت وآب آن کم میشد تااینکه از کشته بسوی مایمرغ (٤) میرفت.

نهری دیگرمعروف بنهر «رباح» (٥) که از نهر نزدیك ریگستان گرفته میشد و بقصر رباح منتهی شد ونزدیك هزاربستان وکاخ را بجزاراضی سیراب میکرد. نهر دیگر باسم نهر ریگستان که در شهر نزدیك ریگستان گرفته میشد و ریگستان و کهندز و دارالامارهٔ شهرازآن سیراب میشد و ازآنجا به «قصرجلال دیزه» میرسید. نهردیگر گرفته میشدازنهرشهر نزدیك پل «حمدونة» ودرزیرزمین روان بود تا بآبدانهای دروازهٔ بنی‌اسد وافزونی آن درپایان کهندز ابکار می‌رفت. نهری دگر باسم نهرزغار کنده که در محلی‌معروف به «ورغ» ازنهرشهر گرفته می‌شد وتا دروازهٔ دروازجه روان بود وبرآن بازار دروازجه بودتا دروازهٔ سمرقند وازآنجا به «سبیدماشه» می‌رفت واز آن نیز یك فرسنگ دورتر می‌شد وبرآن کاخها وبستانها وکشت‌زارهای بسیاربود (٦).

توابع بخارا

شهربخارا را ازقراء وقصبات وشهرهای کوچك توابع بسیار بوده است که هریك درحد خوداهمیتی داشته وآبادان بوده ومردمان بزرگ ازآن برخاسته‌اند:

۱ـ طواویس (۷) که قصبهٔ باصفایی بود وبازاری داشت که هر سال یك روز بود ودیواری داشت که ویران‌شد ومسجد جامعی داشت که ازمیان‌رفت ولی بازارآن بزرگ‌تر شد وخیر درآن بسیار گشت (۸) وهرسال جمعی کثیر ازمردم ماوراءالنهر هنگامی معین ازسال درآن گرد می آمدند وازآن جامه های پنبه بشهرهای دیگر می بردند وآن قصبه را بستانهای بسیاربود وآب فراوان داشت (۹). این قصبه را نام دیگر «طوایسه» بودو نام دیگر «ارقود» ودرآن مردمی بودند با نعمت وتجمل واز راه تجمل هر کسی در خانهٔ

---

۱ - Baykand ۲ - Nôkandah ۳ - Koctah ۴ - Mâymorq ٥ - Rabah
٦ـ اصطخری ۳۱۰ ۷ - Tavavis ۸ - مقدسی ۲۸۱ ۹ - اصطخری ۳۱۳

خودیك یا دو طاوس داشته است وچون تازیان ببخارا شدند وپیش‌از آن طاوس ندیده بودند ودر آنجا بسیار دیدندآن دیه را « ذات الطواویس » نام کردند و نام اصلی آن برخاست وبعد ازآن ذات را نیز بینداختند وطواویس گفتند وبازارآن هرسال درتیرماه ده روزبود ورسم چنان بود که هرچه آخریان معیوب داشتند از برده و ستور همه بدان بازارمی‌فروختند وباز ردکردن آن امکان نداشتی ونه خریدار ونه فروشنده هیچ شرط نپذیرفتی‌وهرسال بیش از ده هزارکس بدین بازار حاضر شدی از بازرگان و اصحاب حوایج ، چنانکه ازفرغانه وشاش وجایهای دیگرمی آمدند وبا سود بسیار بازمی گشتند و بدین سبب مردم دیه توانگر بوده انداز راه سوداگری و نه از راه کشاورزی و این دیه برسرشاهراه سمرقند بود وتا شهر بخارا هفت‌فرسنگ بود (۱) وپس‌ازبخارا بزرگترین آبادی بود (۲) .

۲) زندنه (۳) که ازسوی شمال بودوضیاع بسیار داشت وآن‌را حصن ومسجد جامع وربض آبادان بود(٤) . این قصبه را کهندزی بزرگ بود و بازاربسیار و مسجد جامع وهر آدینه آنجا نمازمیگزاردند وبازارمیکردند وآنچه ازآنجا می‌خاست زندنیجی‌می گفتند که کرباس باشد یعنی از دیه زندنه وآن کرباس نیکو وبسیاربود ودربسیاری ازدیه‌های بخارا نیزمی‌بافتند وآن را هم زندنیجی‌می گفتند، ازبهرآنکه نخست بدین دیه پدیدآمده بود وآن کرباس بهردیارچون‌عراق وفارس وکرمان وهندوستان می بردند وهمه‌بزرگان وپادشاهان ازآن جامه می‌ساختند وبقیمت دیبا می‌خریدند (۵) وآن دیه چهارفرسنگ از شمال بخارا بود(٦) .

۳) خجاده، وآن‌قصبه‌ای بزرگ بود وکهندزداشت ومسجد جامع نیکوی‌ظریف(۷) وآن بردست‌راست راه ازبخارا ببیکند بود برسه‌فرسنگ وتاآن راه یك فرسنگ‌داشت(۸).

٤) مغکان (۹) آن نیزحصن وربض نیکوداشت ومسجد جامع ظریف و آب روان وقراء وروستاهای بسیار(۱۰) وآن ازشهر بخارا نزدیك پنج‌فرسنگ بودبرراست‌راه بیکند وتا راه سه فرسنگ بود (۱۱) .

۵) نومجکث یا نموجکث، که اسم آنرا بخطا بمجکث وبومجکث و بومجکت نیز ضبط کرده‌اند وذکرآن پیش ازین رفت وآن برراست راه بخارا بطواویس بودبرچهار فرسنگی‌وتا آن راه نیم فرسنگ بود(۱۲) .

این پنج قصبه داخل درحایط بخارا بود، اما قصبات خارج حایط بخارا :

٦) بیکند (۱۳) که برجانب جیحون بود ودر کنارصحرای ریگستان وآن‌را حصنی بود بایك دروازه وبازاری آبادان داشت ومسجد جامعی که درمحراب آن جواهربود و پائین آن ربض ودرآن بازار بود ونزدیك هزار رباط آباد وویران داشت وآن قصبه را

---

۱ - تاریخ بخارا - ۱۱ ۲ - اصطخری - ۳۱۳ Zendanah - ۳ ٤ - مقدسی ۲۸۱
۵ - تاریخ بخارا -۱۳-۱٤ ٦ - اصطخری - ۳۱۵ ۷ - مقدسی ۲۸۱ ۸ - اصطخری - ۳۱۵
Maqkan - ۹ ۱۰ - مقدسی ۲۸۱ ۱۱ - اصطخری - ۲۱۵ ۱۲ - اصطخری ۳۱٦
Baykand - ۱۳

فضایل بسیار بود وجامع آن نور بود(۱) و بیکند از جمله روستاهای بیرون حایط شهر بود(۲) ، بیکند را از جملهٔ شهرها گفته‌اند ومردم بیکند بدان رضا نداده اند که کسی بیکند رادیه گوید واگر کسی ازمردم بیکند ببغداد رفته است وازو پرسیده‌اند از کجائی؟ گفته است از بیکند ونگفته است از بخارا ومسجد جامع آن بزرگ بود وبناهای عالی وتا سال ۲۴۰ بردر آن رباطهای بسیار بودوزیادت از هزار رباط بوده است بعدد دیهای بخارا وسبب آن بود که بیکند جائی بزرگ ونیك بود و مردم هر دیهی در آن رباطی ساخته‌اند وجماعتی را نشانیده ونفقهٔ ایشان از دیه خویش فرستاده و زمستان که هنگام غلبهٔ کافران می‌شد ازهردیهی آنجا مردم بسیار گردمی آمدند وغزو می کردند وهرقومی بر رباط خویش فرود می آمد و مردم بیکند جمله بازرگان بودند و بازارگانی چین و دریا میکردند وبغایت توانگر بودند وقتیبة بن مسلم بگرفتن بیکندبسیار رنج بردچه بغایت استوار بود وآن را شهرستان رویین خوانده‌اند وقدیم‌تر ازشهر بخارا بود وهرپادشاهی که در زمین بخارا بوده آنجا مقام ساخته است واز فربر تا بیکند بیابان بود بدوازه فرسنگ‌وریگستان بودوآب حرامکام آنجامیرفت وپیوستهٔ بیکند نیستانها بودوآبگیرهای بزرگ وآن را «بارگین فراخ» می‌خواندند و«قراکول» نیزمیخواندند ومقدار بیست فرسنگ‌بود وآن را «بحیرهٔ سامجن» نیزمی نامیدند وفضل آب بخاراهم آنجا گردمیآمد واندرآن جا جانوران آبی بودند ودرجملهٔ خراسان آن مقدار مرغ وماهی فراهم نشود که آنجا فراهم گردد. بیکند بربالای کوه بودولیکن آن کوه بلندنبود(۳)، ومردم بیکند مرارتها کشیدند تامنبری یافتند(۴).

۷) افشنه (۵) از جانب مغرب بخارا بود وعمل آن‌واسع بود و جائی بود بسیار پاکیزه ونزه (۶) وشارستانی بزرگ داشت وحصاری استوار ونواحی بدان منسوب بود وهرهفته یك روز بازار بود وضیاع وبیابان این دیه وقف بود برطلبهٔ علم وقتیبة بن مسلم آنجا مسجدی جامع ساخته‌بود ومحمدبن واسع نیزمسجد ساخته (۷) واین‌همان‌قصبه‌ایست که ستاره مادرشیخ الرئیس ابوعلی‌حسین بن‌عبدالله بن‌علی بن سینا از آن بود واورابقصبهٔ خرمیثن بنکاح بردند.

۸) اندیزی (۸) درمغرب بیکند ودر کران جلگه بودوحصن داشت(۹).

۹) اوشر،قصبه‌ای بزرگ بود وباغهای بسیارداشت وبجانب ترکستان می پیوست وقراء متعدد آنرا بود (۱۰) .

۱۰) ریامیثن یارامیثن‌یااریامیثن‌یا رامیثنه ویارامیتن، که بخطا نام‌آن‌را رامتین نیز ضبط کرده‌اند قصبهٔ قدیم بخارابود واطراف آن ویران گشته بود (۱۱) وکهندزی بزرگ داشت ودیهی استواربود وآن را ازشهر بخارا قدیم‌تر می‌دانستند ودر بعضی کتب آنرا دیه بخارا خوانده‌اند وازقدیم مقام پادشاهان بوده است وپس ازآنکه بخارا شهری‌شده

۱- مقدسی ۲۸۱ واصطخری ۳۱۴ ۲- اصطخری ۳۱۰ ۳- تاریخ بخارا ۱۶-۱۷
۴- مقدسی ۲۸۱ ۵- Afcanah ۶- مقدسی ۲۸۱ ۷- تاریخ بخارا ۱۴ ۸- Andizi
۹- مقدسی ۲۸۱ ۱۰- مقدسی ۲۸۱ ۱۱- مقدسی ۲۸۱

است پادشاهان زمستان در آن دیه می بودند و پس از اسلام نیز چنین بود و ابومسلم چون بزمین بخارا رسید در آن دیه مقام کرد و آن را افراسیاب بنها نهاده است و هر گاه که بدان دیار می‌رفته جز بدان ده‌جای دیگر مقام نمی گرفته است و اندر کتب پارسیان چنان بود که افراسیاب دوهزار سال زندگانی یافت و مردی جادو بود از فرزندان نوح ملك و داماد خویش سیاوش را بکشت و سیاوش را پسری بود کیخسرو نام بخواستن خون پدر بدین دیار آمد با لشکری بسیار و افراسیاب ده رامیتن را حصار کرد و دو سال کیخسرو باسپاه خویش بگرد حصار بنشست و روبروی آن دیهی ساخت آن را «رامش» نام کرد و رامش برای خوشی او نام کردند و آن دیه در آن‌زمان هنوز آبادان بود و در دیه رامش آتشکده‌ای ساخت و مغان چنین می گفتند که آن آتشکده قدیم‌تر از آتشکدهٔ بخارا بود و کیخسرو پس از دو سال افراسیاب را بگرفت و بکشت و می گفتند که گور افراسیاب در شهر بخارا بود بدروازهٔ معبد بر آن تل بزرگ که پیوسته بود بتل خواجه امام ابوحفص کبیر و مردم بخارا را بر کشتن سیاوش سرود های شگفت بود و مطربان آن سرود هـا را کین سیاوش میخواندند (۱).

۱۱) برخشی یا ورخشه، قصبه‌ای بزرگ بود و حصنی داشت و گرد آن‌خندق بود و آب زرمیش از آن می گذشت و کهندزی داشت و مسجد جامع آن درمیان آبادی بود(۲). از جملهٔ دیه‌های بزرگ بود و مانند بخارا بوده است و از شهر بخارا قدیم‌تر بود و در بعضی کتب بجای ورخشه نام آنرا «رجفندون» آورده‌اند و جای پادشاهان بود و حصاری استوار داشت چنانکه بارها پادشاهان آنجا را حصار دادند و آن را ربضی بود چون ربض شهر بخارا ورجفندون و ورخشه را دوازده جویبار بود و اندرون بارهٔ بخارا بود و در آن کاخی بود آبادان چنانکه بنکوئی آن‌را مثال می‌زدند و زیادت از هزارسال بود که بخار خداة بنا کرده بود و سالها بود که ویران شده بود تا «خنك خداة» دوباره آباد کرد و باز ویران شد تا «بنیات» پسر طغشاده بخار خداة پس از اسلام عمارت کرد و جای نشست خویش آنجا قرار داد تا هم آنجا کشته شد و امیر اسمعیل سامانی مردم آن دیه را بخواند و گفت من بیست هزار درم و چوب بدهم و آن را بسازم و بعضی عمارت آن بجایست شما آن را مسجد جامع کنید آن مردم دیه نخواستند و گفتند مسجد جامع در دیه ما راست نیاید و روا نباشد و در آن زمان این کاخ بجای بود و این‌دیه را هرماه پانزده روزی بازار بود و چون بازار آخرین سال می‌شد بیست روز بازار می کردند و بیست و یکم روز نوروز می کردند و آن را نوروز کشاورزان می گفتند و کشاورزان بخارا از آن شمار نگاه می‌داشتند و بر آن اعتبار می کردند و نوروز مغان پنج روز پس از آن بود(۳)

۱۲) وخسون یا بخسون نیز دیهی بزرگ بود و حصن و قهندز داشت (٤).

۱۳) کرمینیه (٥) یا کرمینه بزرگتر از طواویس بود و آبادتر و پرجمعیت تر وخرم تر از آن و کرمینیه‌را قرای بسیار بود(٦) واین ازجمله روستاهای بخارا بود و آب

۱ـ تاریخ بخارا ـ ١٤ ـ ١٥ ۲ـ مقدسی ۲۸۱ ۳ـ تاریخ بخارا ـ ١٥ ـ ١٦
٤ ـ مقدسی ۲۸۱ Karminiyah ـ ٥ ٦ ـ اصطخری ـ ۳۱۳

آن از بخارا بود وخراج آن از خراج بخارا وآنرا روستائی جداگانه بود ومسجدجامع داشت واندر آن ادبا وشعرای بسیار بوده‌اند وبمثل درقدیم کرمینیه را « بادیهٔ خردك » خوانده‌اند وازبخارا تاآنجا چهارده‌فرسنگ بود(۱) وازروستاهای بیرون‌حایط‌شهر(۲).

۱٤) خدیمنکن (۳) ازکرمینیه بزرگتر وآباد تر و پر جمعیت تر و خرم تربود وحصن داشت (٤) واز خدیمنکن تاکرمینیه یك فرسنگ بود ومنتهی میشد بسغد (٥)

۱٥) خرغانکث (٦) روبروی خدیمنکن بودوحصن داشت (۷) وروبروی کرمینیه نیزبود بریك فرسنگ از ورای وادی سغد (۸) وآنرا خرغانکث یاخرغانکث سفلی نیز نامیده اند (۹).

۱٦) مذیا مجکث (۱۰) نیز روبروی خدیمنکن بود ودربزرگی با خرغانکث‌برابر بود وآن نیز حصن داشت (۱۱) واین دیه آن سوی وادی‌سغدبود وبمقدار یك فرسنگ بالاتر از خدیمنکن (۱۲).

هریك ازاین دیه‌ها را قراء ومزارع بودجداگانه.

۱۷) فربر (۱۳) یافرب شهری بودنزدیك جیحون وآنرا قراء بود و دیهی بود آباد وخرم (۱٤) وازجمله شهرهای بخارا بشمار می‌رفت ونواحی جداگانه‌داشت وازآن تالب جیحون یك فرسنگ بود وچون‌آب جیحون می‌خاست تا نیم فرسنگ هم میرسد و گاه میشدکه آب جیحون تا شهرهم میرسید وآن مسجد جامع بزرگ داشت ودیوار ها وسقف آن ازخشت پخته بود چنانکه درآن هیچ چوب نبود ودرآن امیری بودکه ویرا بهیچ حادثه‌ای ببخارا نبایستی آمدن وقاضی بود بیدادگر (۱٥) وفربر ازجمله روستاهای بیرون حایط شهربخارا بود (۱٦).

۱۸) نور،جائی بزرگ‌بود ومسجد جامع داشت بارباطهای بسیار وبهرسال مردم بخارا وجاهای دیگر بزیارت بدآنجا می‌رفتند ومردم بخارا درآن‌کارتکلف می کردند و کسی را که بزیارت نورمیرفت فضلیت حج می‌نهادند و چون باز می‌آمد شهر را خوازه می‌بستند وآنرا در جا های دیگر نور بخارا می خواندند و بسیار کس از تابعین آنجا آسوده اند (۱۷).

۱۹) اسکجکت،کهندزی بزرگ داشت ودرآن مردم توانگر می‌بودند نه ازراه کشاورزی‌زیراکه ضیاع آن‌دیه ویران وآبادان‌بهزارجفت‌نمی‌رسیدبلکه ازراه‌بازارگانی وازآنجا کرباس بسیارمی‌بردند و هر پنجشنبه آنجا بازارگاه بود و آن دیه از جملهٔ خاصهٔ پادشاهان بود وابواحمدالموفق بالله این دیه رابمقاطعه داد بمحمدبن طاهر(۲٤۸-۲٥۹) امیر خراسان واو باز فروخت بسهل بن‌احمدداغوانی بخاری وبها گرفت و آنجا

---

۱ - تاریخ بخارا - ۱۰ ۲- اصطخری ۳۱۰ ۳- Xodimankan ٤- اصطخری ۳۱۳
٥ - اصطخری ۳۱٦ ٦- Xarqânkas ۷ - اصطخری ۳۱۳ ۸ - اصطخری۳۱٦
۹ - اصطخری ۳۰۹ ۱۰- Mezyamikas ۱۱- اصطخری ۳۱۳ ۱۲- اصطخری ۳۱٦
۱۳- Farbar ۱٤- اصطخری-۳۱٤ ۱٥- تاریخ بخارا - ۱۷ ۱٦- اصطخری۳۱۰
۱۷ - تاریخ بخارا - ۱۰

گرمابه‌ای ساخت و کاخی بزرگ بر گوشه‌ای بزیر لب رودو آنرا کاخ داغوانی می‌خواندند که تا آن زمان بود واین سهل بن احمد داغوانی را برمردم اسکجکت خزینه‌ای بودهر سالی ده‌هزار درم برخانها قسمت کردی پس ازین دیه خزینه باز گرفتند دو سه سال و بسلطان بازگشتند واز وی‌یاری خواستند وبازماندگان سهل‌بن‌احمد بروزگار امیراسمعیل سامانی قباله بیرون آوردند، وی قباله درست دید ولی دشمنی درازشده بود وخواجگان شهر میانجی‌شدند، مردم دیه وبازماندگان سهل داغوانی را بصدوهفتاد هزار درم صلح کردند ومردم دیه‌آنرا بخریدند تا آن خزینه ازیشان برخاست وآن مال بدادند وبدین دیه هرگزمسجد جامع نبود (۱) .

۲۰) شرغ، روبا روی اسکجکت بود ودرمیان این دو دیه هیچ باغ وزمین خالی نبود بجز رودی بزرگ آنرا رود «سامجن» میخواندند وسپس رود «شرغ» خواندند وبعضی مردم «حرام‌کام» می گفتند وپلی بسیاربزرگ بود بدین رود میان هردو دیه ودر شرغ هرگز مسجد جامع نبود واین دیه را کهندزی بزرگست‌واز‌بزرگی باشهر مقابله توانستی کرد ودرقدیم مردم دیه رابازاری بود درمیان زمستان هرسال ده روز ازولایت های اطراف ودور دست بدین بازار آمدندی و سودا کردندی و آنچه از آنجا خاستی بیشتر حلوای مغزین بود از دوشاب کرده ونیزقنطاری بود وچوبها وماهی‌شور و ماهی تازه وپوستین ازپوست بره وبدآنجا بسیار بازارگانی شدی ونیزروی و کرباس ازین‌ده برمیخاست وامیراسمعیل سامانی این دیه راباجملهٔ ضیاع وعقارآن بخرید وبر رباطی که بدروازهٔ سمرقند کرده بود در درون شهر بخارا وقف کرد واین دیه شرغ واسکجکت خوشترین دیه‌های بخارا بودند (۲) .

۲۱) وردانه، دیهی‌بزرگ بود و کهندزی وحصاری‌بزرگ‌داشت وازقدیم بازجای پادشاهان بود وقدیم ترازشهربخارا بود و آنرا شاهپور ملك بناکرده بود و درسرحد ترکستان بود وآنجا هرهفته یك روز بازار بود وبازارگانی بسیارمی‌شد وآنچه‌ازآنجا برمیخاست هم زندنیجی نیکو بود (۳) .

۲۲) برکد، دیهی قدیم وبزرگ بود وکهندزی عظیم داشت واین‌دیه را «برکد علویان»می‌خواندندبدان‌سبب که امیراسمعیل سامانی آنراخریده‌بود وده‌دانگ برعلویان وجعفریان‌ودودانگ بردرویشان بخارا ودودانگ‌ بربازماندگان خویش وقف کرده(٤).

۲۳) غلوة، درمیان خدیمنکن و راه از بخارا بسمرقند بود و دردست راست این راه بود (٥) .

۲٤) جوی مولیان، ضیاعی بود بیرون شهربخارا ودرقدیم ازآن ملك‌طغشاده بود ووی هرکس ازفرزندان و دامادان خودرا حصه‌ای داده بود و امیر اسمعیل سامانی این ضیاع را ازحسن‌بن محمدبن طالوت که سرهنگ‌المستعین بالله (۲٤۸-۲۵۱) بود بخرید ودرآنجا سرایها وبوستانها ساخت وبیشتر برموالیان وقف کرد تاآن زمان هنوز وقف

۱- تاریخ بخارا - ۱۱ - ۱۲ ۲ - تاریخ بخارا ۱۲-۱۳ ۳ - تاریخ بخارا ۱٤

٤- تاریخ بخارا - ۱٤ ٥ - اصطخری - ۳۱٦

بود و پیوسته اورا دل مشغول موالیان خویش بود تا روزی از کهندز بخارا بر جوی مولیان نظاره میکرد، سیماء الکبیر مولای پدرش پیش او ایستاده بود ، اورا بغایت دوست داشتی و نیکو داشتی ، امیر اسمعیل گفت هرگز بود که خدای تعالی سببی سازد تا این ضیاع را از بهر شما بخرم و مرا زندگانی چندان دهد تا بینم که این ضیاع شمارا شده است از آنکه این ضیاع از همه ضیاع بخارا بقیمت ترست وخوشتر وخوش هواتر، خدا روزی کرد تا جمله بخرید و بر موالیان داد تا «جوی موالیان» نام شد وعامهٔ مردم «جوی مولیان» گویند. و پیوستهٔ حصار بخارا صحرائی بود که آنرا «دشتك» می‌خواندند وجمله نیستان بود. امیر اسمعیل آنراهم ازحسن بن طالوت بخرید بده هزاردرم وهم سال اول ده هزاردرم از بهای نی بحاصل آمد ، امیراسمعیل آن موضع را وقف کرد بر مسجد جامع و پس از امیراسمعیل از فرزندان او هر که امیر شد خویشتن را بجوی مولیان بوستانها و کوشکها ساخت بسبب خوشی وخرمی و نزهت آن (۱) .

۲۵) الذر ، که جزو روستاهای حایط بخارا بود (۲) .

۲۶) فرغید ، که آن نیز ازروستاهای حایط بخارا بود (۲) .

۲۷) وسخر ، که آن هم ازروستاهای حایط بخارا بود (۲) .

۲۸) بورق ، که آنهم ازروستاهای داخل حایط شهر بشمار میرفت (۲) .

۲۹) بومة ، نیز ازروستاهای داخل حایط شهر بود (۲) .

۳۰) نجارجفر ، هم ازدیه های داخل حایط بود (۳) .

۳۱) کاخشتوان (٤) ازروستاهای اندرون حایط شهر بود (٥) .

۳۲) اندیار کندمان ، هم از آن روستاهای اندرون حایط بود (۱) .

۳۳ و ۳٤) سامجن مادون وسامجن ماوراء، دو روستا از روستاهای درون حایط بودند (۳) .

۳۵) فراور سفلی وفراور علیا ، هم دو روستا بودند باندرون حایط شهر (۳) .

۳٦) اروان ، نیز روستایی بود باندرون حایط شهر (۳) .

۳۷) جزة (٦) روستایی بود بیرون حایط شهر (۳) .

۳۸) شانجش ، نیز از روستاهای بیرون حایط شهر بود (۳) .

۳۹) خرغانةالعلیا ، هم از آن روستاهای بیرون حایط شهر بود (۳) .

٤۰) رامند ، نیز ازروستاهای خارج محوطهٔ بخارا بشمار میرفت (۳) .

المقدسی چند روستای دیگر از توابع بخارا ذکر کرده است (۷) :

«عروان» و «سیکث» (۸) و «جرغر» و «سیشکث» (۹) و «زرمیثن» (۱۰) و «فغرسین» و «کشفغن» و «نویدك» و «ورکی» (۱۱) .

☆☆☆

نهر سغد درروستاهای بیرون شهر بخارا نیز شاخهای بسیار داشت و روستاهای درون

---

۱ – تاریخ بخارا ۲٦ – ۲۷ ۲ – اصطخری ۳۰۹ ۳ – اصطخری ۳۰۹

٤– Kâxoctovân ٥– اصطخری ۳۱۰ ٦– Jazzat ۷ – ص ۲٦٦

۸– Sikas ۹– Sisakas ۱۰ – Zarmisan ۱۱ – Varki

وبیرون حایط شهررا سیراب میکرد وازروستای طواویس تادرشهر نهرهای بسیار بود که درکشت زارها ودیه های اطراف پراگنده بود ودرکنارااین نهرها آبادانی‌های‌اطراف بخارابود وازآن جمله این نهرهای معروف : نهری معروف بنهر «سافری‌کام» که‌از نهر شهر گرفته میشد وروستاهای چند راسیراب میکرد تا آنکه به «وردانة» میرسید و آنرا نیزمشروب میکرد . نهردیگرمعروف « بخرغان رود» که آن نیز ازشهر گرفته میشد و روستاهارا سیراب میکرد و به «راوس» میرسید ونیز آنرا مشروب میساخت. نهردیگری موسوم به « نجارجفر» که ازشهر گرفته میشد وقرای چند را مشروب میکرد تامیرسید به «خرمیثن» (۱) وآنرا نیز سیراب میکرد . این خرمیثن همان روستائیست که درماه صفر سال ۳۷۵ خواجهٔ بزرگ ودانشمند معروف ایران شیخ‌الرئیس ابوعلی حسین‌بن عبدالله‌بن حسن‌بن علی‌بن سینا درآن ولادت یافته است و پدرش مأمورعمل آن ناحیه بود . نهری دگرموسوم بنهر « جرغ » (۲) که آن هم ازشهر میآمد تابجرغ میرسید وآنرا سیراب می‌کرد وافزونی آن بنهرشهر برمی گشت. نهری دیگر باسم نهرنوکنده که آنهم‌ازشهر می‌آمد وروستاهای بسیاررا مشروب‌می کرد تابه«فرانة» میرسید وآنراهم آبیاری‌میکرد نهری معروف بنهر«فرخشة»(۳) که آنهم ازشهر گرفته میشد وروستاهای چندرا سیراب می‌کرد تابه «فرخشة» میرسید وآنرانیز مشروب‌می‌ساخت . نهری‌دیگرباسم نهر« کشنه» آن هم ازشهرمی‌آمد وقرای چند راسیراب می کردتابه « کشنه» میرسید وآنراهم‌سیراب می‌کرد ، نهری دیگرموسوم بنهر «رامیثنة» (٤) که ازشهرمی آمد وروستاهارا سیراب می‌کرد تابه «رامیثنة» می‌رسید وآنراهم آبیاری می کرد. نهر «فراورسفلی» که ازشهر گرفته می‌شد وروستاهارا سیراب میکرد تابه «فاراب» می‌رسید وآنراهم سیراب‌میکرد. نهری معروف به «اروان» که آنهم ازشهرگرفته می‌شد وروستاهای بسیار را سیراب می‌کرد وبه محلی موسوم به « انب» (۵) می‌رسیدو آنرا نیز مشروب میساخت . نهری دیگرباسم نهر فراور علیا که ازشهر می آمد وروستا های چند را مشروب میکرد و به «ابوقار» می‌رسید وآنراهم سیراب میکرد . نهری دیگرباسم نهرخامة (٦) که از شهر گرفته میشد وروستاهای بسیاررا سیراب میکرد تابجائی باسم«خامة»می‌رسید وآنراهم مشروب میساخت . بازنهری دیگرباسم «تیکان» که آنهم ازشهرمی آمد و چند روستای را سیراب می کرد وبموضع «ورکة» (۷) می‌رسید وآنراهم مشروب می‌ساخت ، نهری باسم نهر « نوکنده» (۸) که آنهم ازنهرشهر گرفته می‌شد وچند روستاراسیراب‌میکرد تامی‌رسید بمحل موسوم به « نوباغ‌الامیر» وآنرا هم سیراب می کرد. آنچه ازنهر سغد افزون می‌ماند درنهری معروف به «الذر» جاری می‌شد وآن نهری بود که ربض‌بخارا را دونیمه می کرد . بیشتراین نهرها را یارای کشتی هایی بود وآب بسیارداشتند وهمه ازنهرداخل حایط بخارا ازحد طواویس گرفته می‌شدند تااینکه بشهر میرسیدند وبهمین

Xarmaysan - ۱ Jorq - ۲ Faraxcat - ۳

Rämisanat - ۴ Anb - ۵ Xämat - ٦ Varkat - ۷ Nôkandah - ۸

جهة آبادی اطراف بخارا بسیار بود وبهم پیوسته وزمین بی کشت در آن دیده نمیشد(۱).

☆✿☆

۲ - سمرقند درزمان رودکی

ازچگونگی سمرقند درزمان رودکی آنچه بمارسیده کمتر از آنست که درباب بخارا رسیده است چه بخارا درآن زمان بزرگترین شهرماوراءالنهر وپایتخت آل سامان بود وسمرقند شهری ازدرجهٔ دوم، هرچند که پیش از آن سمرقندرا بربخارا پیشی وفزونی بوده است ، بااین همه میتوان دانست که سمرقند درزمان رودکی چگونه بوده است :

موقع سمرقند شهرسمرقند درمیان جلگهٔ وسیعی واقعست که در زمان رودکی باسم ایالت سغد معروف بود و درین زمان باسم ولایت سمرقند خوانده میشود . سغد ازقدیمترین شهرهای ایران وشاید کهنه ترین شهرماوراءالنهر بود و ازاین حیث باکهن ترین شهر هـای ایران برابری میکرد و بهمین جهة تمام مملکت ماوراءلنهررا درزمانهای پیش ازاسلام بمناسبت اسم این شهر « سغدیان » میخواندند و رودجیحون آنرا ازایالت «باختریان» که درجنوب سغدیان بود جدامیکرد وآخرین ایالت ایران دراقصای شرق بود . این ایالت جایگاه مردمی ازدونژاد بود : نخست نژادسغدی بقول مورخین وعلمای جغرافیای یونان که ظاهراً ازهمان نژاد مابوده‌اند ودیگرطوایفی چند ازنژاد «سك» یا«اسکیث» که تاسیستان «سگستان» وبعضی ازنواحی مغرب خراسان نیزپراکنده شدند . نژاد سغدی مردم روستا ودهقانان آن ایالت راتشکیل میدادوایالت سغدیان حد فاصل میان نژاد ایرانی ونژاد «سك» بود . اراضی جنوبی این ایالت‌رارود سغد یارود زرافشان سیراب می کرد و ازقدیم بسیار حاصل خیزبود . پایتخت این ایالت اززمان اسکندر مقدونی درتاریخ باسم «مرکند» (۲) یا «مرکوند» (۳) معروف بود که ظاهرا همان سمرقند باشد وازهمان زمان شهرت این شهر بواسطهٔ هفته بازارهای آن بود . حداین ایالت ازسوی شمال بسیر دریا می‌رسید و فلاویوس آریانوس (٤) مورخ یونانی قرن دوم میلادی گوید (٥) که درساحل سیردریا درایالت سغدیان هفت قلعه بود ازآن جمله قلعه‌ای بنام کورشته (٦) که کورش بزرگ پادشاه هخامنشی ساخته بودو نزدیك آن اسکندر مقدونی شهری نو باسم الکساندرشته (۷) بساخت . در زمان اشکانیان و ساسانیان ایالت سغدیان بهمان حالت بماند تااینکه پس ازاستیلای تازیان بسه ایالت سمرقند (یاسغد) وبخارا وفرغانه منقسم گشت وامروز بچهارناحیه منقسمست : فرغانه، زرافشان، سمرقند وبخارا . مردم سغد رازبان وخطی جداگانه بودباسم خط وزبان سغدی که هنوز آثاری ازآن بجامانده است .

درزمان رودکی ایالت سغد تقریباً یك ثلث ازسغدیان قدیم رادربرداشت، ازسوی شمال وشمال شرقی بسیردریا وازسوی مشرق بولایت فرغانه و ازسوی مغرب و جنوب

---

۱ - اصطخری ۳۰۹ - ۳۱۱

Marakanda - ۲ Marakunda - ۳ Flavius Arrianus - ۴

۵ - کتاب چهارم - فصل دوم. Kurecata - ٦ Aleksändrecata - ۷

Jammu & Kashmir University Library,

بایالت بخارا پیوسته بود . سطح این ولایت هشتاد و یك هزار و نهصد جریب مربعست ، وازجانب جنوب وجنوب شرقی سلسله کوه های بلند وازسوی مغرب بیابان وسیع معروف به «قزل قوم» آنرا در بر گرفته است . کوه های جنوب سمرقند ازسه سلسله جبال فراهم شده است : نخست سلسلهٔ کوهستانیست که ازیخچال زرافشان آغاز میشود وبسوی خاور کشیده است ، سلسلهٔ دوم کوههای زرافشانست که از همان یخچال آغاز میکند ، سلسلهٔ سوم کوههای «حصار» است که از کوه زرافشان متفرع میگردد ومیان ایالت بخارا وایالت سمرقند حایلست . این سلسلهٔ کوه چون بسوی خاور رود از کنار رود «سنگزار» بگذرد وبنام کوه «مالگوزار» باشد وچون از آنجا باز بباختر کشیده شود وازاطراف شهر «دیزخ» بگذرد بایالت بخارا رسد و کوه « نورآتا» نامیده شود . ازجانب شمال شرقی شاخهای کوه «تیانشان » درایالت سمرقند نیز وارد شود . درمیان سیر دریا و کوه مالگوزار هموار بیابان فراخی بوده است که امروز باسم «چول میرزا» ویا «آچوالا» معروفست زمین این بیابان فراخور کشت و زرعست ولی چون آب بر آن نمی نشیند بی کشت مانده است واین بیابان ازسوی خاور ببیابان «قزل‌قوم» پیوسته میشود . بیابان قزل‌قوم ازسوی جنوب اندکی بلند تراست وچندین رشته کوه در آن هست که امروز باسم «بوقان داغ » و«ارسلان داغ» و «جیتی داغ» و «سلطان ویس بابا» معروفست .

نمك‌زاری در اطراف سمرقند هست که امروز باسم «کول نمك» معروفست و باندازهٔ سی کیلومتر طول دارد وازآن درزمان حاضر نزدیك بدویست هزار پوت نمك در سال فراهم میشود .

درکنار این نمکزار معدن گلهائیست برای شفای بعضی بیماریها که هرسال در تابستان جمعی کثیر بد آنجا می روند و این نمکزار نزدیك صد و هفتاد متر از سطح دریا بالاترست .

هوای سمرقند دردشت‌ها تابستان بسیار گرم باشد وبسبب همین گرمی ازمرداب های آن ایالت بخار بسیارمی‌تراود وبعضی بیماریها همچون تب ولرزفراهم میکند : درکران کوهها هوا اندکی سردترست ورطوبت بیشتر و زمستان درازتر میشود .

علت غوری که آماسی درگلوی انسان باشد درین ایالت ماوراءالنهر بسیارست و ظاهراً سبب آن آبهای آهکیست و نیز مرض‌رشته درآنجا شیوع‌دارد وسبب آن نیز آبست چه جرم این‌مرض جانوریست‌خرد که باآب ببدن انسان اندرآید و درآنجا بزرگ شود وباندازهٔ یك گز رسد وپس‌ازآنکه نیروگرفت آرام ازبیمار بگیرد ودرد بسیارفراهم کند وهم درمیان پوست وگوشت‌ریم آورد واز زمانهان باستان درایران معمول بوده است که آن کرم را بتدبیر از منافذ بدن برون می آوردند .

در ولایت سمرقند دروسط تابستان بادگرمی وزد که درین‌زمان آنرا «گوم سیل» خوانند وظاهراً درزمانهای باستان «تب باد» می گفتند ومعمولا باگردبادی آغاز کند و از بیابان «قزل‌قوم» می‌ورزد ومخصوصاً گیاه‌ها راآسیب بسیار رساند وبرگهای درختان را بپژمرد .

وادی‌سغد که شهر سمرقند در آن بود صحرائیست خرم وحاصل‌خیز ودشتی گشاده و جیهانی در کتاب آورده بود که دشت‌سغد چون‌چهرهٔ مردمست که سر آن«بومجکت» باشد وپاهای آن«کشانیة» (۱) وکمر آن«اوفر» وشکم آن«کبوذ نجکث» (۲) و«ترکسفی» ودستهای آن «مایمرغ» (۳) و«بوزماجن» وگشادگی آنرا شصت‌وسه‌فرسنگ درچهل و شش‌فرسنگ نهاده بود وبرترین شهر آن‌را سمرقند میدانستند وسپس نسف وکشانیه و دیگری گفته است که قصبهٔاین وادی‌سغد«اشتیخن» (٤) بود (٥) وآخرین حدخاک‌سمرقند اسبیجاب(٦) «اسبیشاب» بود (۷) وتاشهر بخارا سی‌وهفت فرسنگ مسافت داشت(۸) و تا اسروشنه که مملکت افشین بود پنج منزل بسوی مشرق بود (۹) .

محصول سمرقند زمستان در سمرقند برف بسیار میفتد و بهمین جهة در بهاران باران بسیارست وزمین سمرقند در منتهای خرمی وشادابیست‌ولی بهار طولانی نیست وازاوایل‌ماه سوم بهار تقریباً زمین خشك میشود. در ریگستانهای سمرقند گیاهان ستبر بیابانی بسیارست ودرکوهسارها زولفی و قازلیغون و زرشك ودر تپه‌ها صنوبر واورنگی وعصای موسی بسیار می‌روید. پنبه وانگور ومیوه‌های‌دیگر نیز در ایالت سمرقند فراوان و خوبست .

درکوهستانهای آن از جانوران وحشی گوزن وغزال و آهو و عقاب و شاهین و کاخات بسیار است .

مهم‌ترین پیشهٔ مردم سمرقند اززمانهای باستان روستایی بوده است و چون خاك سمرقند بیش ازدیگر ایالات ماوراءالنهر آب دارد همواره آبادان‌تر ازسایر نواحی بوده درجائیکه زمین‌پست وآب فراوان باشد شالی کاری بسیارست وبرنج سمرقند درین زمان چندانست که هرسال دو میلیون ونیم پوت‌برنج بجای‌دیگر میبرند، درجائی که آب کم و زمین‌بلند باشدگندم می‌کارند و نیز یونجهٔ‌بسیار. قسم اعظم سمرقند راگندم میکارند و پس ازآن کشت جو وشالی وارزن و شاهدانه و جواری و ماش وکنجد نیز معمولست ، چنانکه امروز نزدیك‌چهارصد هزار جریب از زمین سمرقند کشتزارست و ازین مقدار دویست هزار جریب را بکشت یونجه وبیست‌هزاررا بکشت گیاه‌های روغن‌دارو بازماندهٔ آنرا بکشت گندم وغلات دیگر بکار می برند .

پنبه‌کاری نیز درخاك سمرقند بسیارست ونزدیك ده‌هزار جریب زمین پنبه‌زارست وهرسال نزدیك سیصدهزار پوت‌پنبهٔ پاك کرده ازسمرقند می برند واز پنبه‌دانه روغنی میگیرند که آنرا «روغن‌چگید» می‌خوانند و ازتفالهٔ آن کنجاره برای ستور میسازند که ازآن هم بجاهای دیگر می برند .

دیگر محصولی که درمرز سمرقند بسیارست سبزی وصیفی‌کاریست زیرا که هوای آن‌دیار برای سبزی ومیوه بسیار سازگارست وبیشتر خوراك مردم سمرقند از سبزی و میوه‌است وهرسال مقداری کثیر خربوزه وهندوانه وکلم وپیاز وشلغم وچغندر ازسمرقند

---

۱ — Kocäneyan ۲ — Kabuzanjakas ۳ — Mäymorq ٤ — Ectixan

٥ — المقدسی ۲٦۷ ٦ — Asbijäb ۷ — یعقوبی ۲۱۷ ۸ — ابن فقیه ۳۲٥ ۹ — یعقوبی ۲۹۳

می برند، مخصوصاً انگور سمرقند فراوان و خوبست و شراب و مویز و دوشاب بسیار می‌دهد چنانکه درین زمان هر سال نزدیك بیك میلیون و پانصد هزار پوت مویز از سمرقند می برند و جز آن مقداری بسیار غولنك و سیب قاق و گوز و پسته و بادام می فروشند .

پرورش کرم پیله نیز از قدیم در سمرقند بسیار متداول بوده و اینك پیشهٔ عمدهٔ تاجیکان سمرقند پیله‌داریست و هرسال هفتاد و پنج هزار پوت ابریشم در سمرقند فراهم می گردد .

چهارپا داری نیز از قدیم در سمرقند بوده و هنوز پرورش گوسفند و گاو و اسب متداولست .

اما ازحیث محصول معدنی نیز ناحیهٔ سمرقند توانگرست و مخصوصاً زغال‌سنگ بسیار دارد ودرین زمان هرسال نزدیك هشت‌صد هزاربوت زغال‌سنگ در خاك سمرقند بدست‌میاورند وبجز آن گچ و گل‌سفید وزاج ونوشادر وسنگ ساختمان نیز درآن ایالت بسیارست و در منبع رود زرافشان زرشوئی نیز معمولست .

صنایع دستی ازقدیم در سمرقند بوده است ولی بیشتر برای رفع حاجت مردم آن بوده وشهر سمرقند مخصوصاً مرکزسودا وتجارت‌بود ودرآن‌زمانهای قدیم بزرگترین مرکز سوداگری ماوراءالنهر بشمار میرفت .

ازجمله مصنوعات معروف سمرقند کاغذ بوده‌است که‌ازآنجا بسایراقطارمیبردند(۱) و نیز ازامتاع معروف آن بوده است جامهای‌سیمگون و سمرقندیه ودیگهای بزرگ از مس ومرتبان‌های خوب وچرم اشتر ورکاب و دهانهای ستور وتسمه‌ها (۲) .

درناحیهٔ بتم ودرکوههای ساودار (۳) دراطراف سمرقندآبهای گرم و سرد بود وچشمه‌ای بود که‌چون درتابستان گرما فزونی‌میکرد یخ می بست مانند ستون وازهم بریده میشد و در زمستان آب آن گرم میشد و چرندگان را در زمستان بدانجا می‌بردند (٤) .

میان‌سمرقند ونزدیك‌ترین کوهها نزدیك یك‌مرحلهٔ سبك بود جزآنکه کوه کوچکی بشهر پیوسته بود باسم« کوهك» که دامنهٔ آن تا دیوارشهرپیوسته بود ونیم‌میل کشیدگی داشت وسنگهای ساختمان شهررا ازآنجا می آوردند و نیز گلی که در ظروف بکار بود و نیز نوره وزجاج وغیره ازآن‌می آوردند ومی گفتند که سیم وزرنیزدرآن‌هست‌جزآنکه درآن‌کار نمی کنند (٥) .

یکی از بازارگانی‌های مردم سمرقند برده فروشی و مخصوصاً فروش غلامان و کنیزکان ترك بود چنانکه یعقوبی گوید (٦) که : «جعفرالخشکی مراگفت که معتصم مرا در زمان‌مأمون (۱۹۸-۲۱۸) بسمرقند نزد نوح‌بن‌اسد برای فروش ترکان فرستاد ومن هرسال گروهی نزد وی می‌بردم» .

۱- برهان قاطع در لغت سمرکند و ابن فقیه ص ٥۲۱

۲ - المقدسی - ص ۳۲٥ ۳ - Sâvadâr ٤ - اصطخری ۳۱۳

٥ - اصطخری ۳۱۹ ٦ - ص ۲٥٥ - ۲٥٦

نقود مردم سمرقند درهم اسمعیلیه ومکسره ودینار بود ودرمهائی داشتندمعروف به «محمدیه» مرکب از آهن ومس و سیم وجز آن(۱).

مردم سمرقند درزمان حاضر جمعیت ولایت سمرقند نزدیك بنهصد وشصت‌هزار نفرست که بیست وهفت درصد آن از نژاد ایرانیست که امروز باسم «تاجیك» خوانده میشود وازین گروه نهصد وبیست وسه‌هزار نفر مسلم وبیست ودو هزار نفر ترسایان ودوازده‌هزار نفر یهودند وبازمانده از مذاهب دیگر ولی در زمان رودکی وهم در زمانهای پیش از آن بیشتر مردم سمرقند ازنژاد ایرانی بوده‌اند واصلا این ایالت ایرانی بوده‌است وبهمین جهة تمدن وزبان عمومی مردم سمرقند تمدن وزبان ایران بود وهنوز تاجیکان سمرقند در تمدن برسایر اقوامی که در ادوار بعد آمده‌اند برتری وپیشی‌دارند. تمام روستائی وسوداگری وصنایع سمرقند بدست همین تاجیکانست ومخصوصاً تاجیکان بخارا بتعصب دردین وآئین باستانی اجداد خویش ورسوم ملی نیاکان خود شهره‌اند وازقدیم بدین خوی ممتاز بوده‌اند.

چند خانوار از لولیان هندوستان نیز درسمرقند اقامت‌دارند که‌ظاهراً از زمانهای باستان درآنجا بوده‌اند.

شهر سمرقند درین زمان نزدیك پنجاه ونه‌هزار نفرجمعیت دارد ولی درزمانهای پیشین جمعیت آن بمراتب بیشتر بود مخصوصا درزمان رودکی ودرعهد سامانیان یکی از بزرگترین شهرهای ماوراءالنهر بشمار میرفت چنانکه باوجود تنزل گویند جمعیت آن در فتنهٔ مغل نزدیك پانصدهزار نفر بود.

درزمان رودکی مردم سمرقند همه پارسی زبان بودند وتفاوتی درزبان ایشان بازبان سایر مردم ماوراءالنهر نبودجز آنکه حرفی بکار می بردند میان کاف وقاف و«بکردم» را «بکردکم» و«بگفتم» را «بگفتکم» می گفتند که کاف درآن نزدیك بقاف بود و در زبان ایشان سردی بود (۲) وزبان مردم سمرقند وبخارا ومرواز زبان سایر مردم خراسان و ماوراءالنهر از همه بدتر بود و اهالی سمرقند را بجز تعصب دینی تعصب‌های دیگر بود (۳).

مردم سمرقند بنیکوئی ورزانت معروف بودند و در مروت وتکلف زیاده روی می کردند و ازین‌حیث فزونی بردیگر مردم خراسان داشتند تا جائی که اجحاف باموال ایشان می‌رفت(٤).

مردی که با فرزانگی وادب و معرفت بمردم خراسان بود نزد یکی‌ازخلفا رفت و خلیفه ویرا از مردم خراسان پرسید و گفت کیانند که به از همه میزبانی کنند؟ گفت مردم سمرقند (۵).

جمعی از نصاری درزمان رودکی درسمرقند بوده‌اند ودرروستای ساوداراز توابع سمرقندآبادی مخصوصی داشته‌اند باسم «وزکرد» (٦).

۱- اصطخری ۳۲۳   ۲- المقدسی ۳۰۵   ۳- المقدسی ۳۳٦   ٤- اصطخری ۳۱۸
۵ - ابن نقیه ۳۱۹   ٦- اصطخری ۳۲۲

از خصال مردم سمرقند آن بود که بسیار بدشواری بیگانگان را بخود می پذیرفتند ودردلیری شهره بودند ودرجنگ بسیارصبور چنانکه درمغازی مسلمانان چندبار آن شهر راگشادند ودوباره دلیران سمرقند شوریدند و سراز پیمان باز کشیدند (۱) .

شهر سمرقند شهر سمرقند ۹۷۵ متر ازسطح دریا بلندترست وبهمین جهة هوای معتدل کوهستانی و سرد و سازگار داود. سمرقند نو درمجاورت سمرقند قدیم ساخته شده ودر ۶۸ درجه طول جغرافیائی گرینویچ (۲) است (۳) وفقط در میان آن وشهر قدیم باغی هست وشهر زمان رودکی درفتنهٔ مغل بسال ۶۱۶ ویران شد و بقول بطلیموس در ۱۱۲ درجه طول بود (۳) واین محل سمرقند امروز از توابع آن بود که پس ازساخته شدن شهری دیگر بجای همان شهر قدیم درزمان امیر تیمور گورکن بار دیگر ویران گشت و این شهر امروز بسال ۱۲۸۸ قمری بناشد ودرمیان آن میدان بزرگی باسم میدان «ریگستان» برپاست که درزمان آبادانی سمرقند قدیم که این محل جزو روستای آن بوده است همین نام را داشته، درزمان رودکی ظاهرا شهر سمرقند و اطراف چهار هزار وششصد و بیست ونه جریب بوده است .

در کتب قدیم ایران بنای این شهر رابکیکاوس ازسلسلهٔ کیان نسبت داده اند (٤) در هر صورت بعضی قراین هست که شهر سمرقند ازقدیمترین آبادیهای ایران بوده است چنانکه در بعضی غارهای اطراف آن استخوانهای انسان یافت میشود (۵) والبته آن اززمانیست که انسان در غار میزیسته است وهنوز شهرنشین نبوده ومربوط بزمانهای پیش از تاریخست.

دروجه تسمیهٔ این شهر بسمرقند چند قول آورده اند : در برهان قاطع درلغت سمر کند مسطورست که سمرقند معرب سمر کندست ومعنی ترکیبی آن ده سمرست وسمر نام پادشاهی بوده ازترک وترکان ده را «کند» میگویند واین ده را او بنا کرده بوده است وبمرور ایام شهر شده .

قول دیگر آنست که مؤلف سمریه از کتاب المسالك الممالك آورده (۶) و گوید «سمرباقر» نام پادشاهی ازاطراف فرغانه وملك کاشغر بود وچون با مردم این دیار دشمنی داشت بدین ناحیه آمد ودیوارهای شهر را بکند و آنرا بهمین جهة «سمر کند» گفتند و چون تازیان بدآنجا آمدند «سمرقند» گفتند .

وجه سوم آنست که هم مؤلف سمریه ازتاریخ طبری آورده است (۲) که «سمر» نام پادشاهی این شهر را بنا نهاد و «کند» نام گروهی از مردم ترک بود که نخست درین دیار گرد آمدند ونام شهر «سمر کند» شد وبعد «سمرقند»

وجه چهارم آنست که هم مؤلف سمریه آورده (۷) و گوید درجائی ازسمرقند چشمه ایست که «سمر» نام شخصی آنرا کنده است ومردم نخست گرد آن چشمه مقام کردند وبدین جهة

---

۱ – یعقوبی ۲۹۳ ۲ – Greenvich

۳– G. E. Gerini – Rescarches on Ptolemy's Geography of Eastern Asia London – 1909 – p. I9

٤ – سمریه – ص ۳ ۵ – سمریه – ص ۱۲ ۶– سمریه ص ۳ ۷– سمریه – ص ۱

نام این شهر را «سمر کند» نهادند وبعد بسمرقند بدل شد.

وجه دیگری نیز اغلب ازمؤلفین عرب آورده اند که یکی از شگفت ترین تسمیه سازی هـای معمول مؤلفین عربست واز آن جمله یاقوت در معجم‌البلدان (۱) گوید : سمرقند را در زبان تازی سمران (۲) گویند وازبناهـای ذوالقرنین شمارند و از هری گوید که آنرا «شمرابو کرب» ساخت وآنرا «شمر کنت» نامیدند ومعرب کردند وسمرقند گفتند ،مفجع در «کتاب‌المنقذ فی‌الایمان» ودرتاریخ پادشاهان یمن ازآن ذکر کرده و گوید که چون «ناشر» بمردپس ازو کشورش به «شمر بن‌افریقیس ابن ابرهه» رسید وی با نصد هزار نفرسپاهی گرد کردوبعراق اندرشد و«ویشتاسف» باطاعت اوتن داد ودانست که وی را یارای اونیست، ازبسیاری سپاه وشدت صولت او و وی از عراق بسوی چین رفت وچون در راه بسغد رسید، مردم‌آن دیار گردآمدند ودرسمرقند متحصن شدند و او ایشان را شهربند کرد از هرسوی تا اینکه دیگر ایشان را امان نماند وبسیاری ازیشان را کشت وشهر را ویران کرد وآنرا «شمر کند» نامیدند یعنی ویران شدهٔ شمر وتازیان آنرا معرب کردند وسمرقند گفتند ودعبل خزاعی درقصیده‌ای که درآن افتخار می کند و کمیت را رد می کند وذکری ازتبابعه می آورد گوید :

هم کتبواالکتاب بباب مرو | و باب‌الصین کانوا الکاتبینا

و هـم خربوا سمر قندابشمر | و هـم غـرسوا هناك‌التبتبینا

وشمرآهنگ چین داشت وبامردم خود ازتشنگی در راه بمرد و سمرقند هم چنان ویران ماند تا اینکه «تبع‌الاقرن بن ابی‌مالك بن نـاشر » بپادشاهی رسید و او را اندیشه جز کشیدن انتقام نیایش‌شمر نبود که درخاك چین هلاك شده بود وسپاه گرد کرد وآماده شد وبا سپاه خود بسوی عراق رفت وبهمن بن‌اسفندیار بااو بجنگ بیرون‌آمد و اورا اطاعت کرد وبوی خراج داد تا اینکه اوبسمرقند رسید وآنرا ویران یافت وببنای آن فرمـان داد وآنجا مـاند تا آنچه نکویی‌توانست بجای‌آورد و رفت تا اینکه بشهر های گشاده رسید وتبت را بنا کرد، پس آهنگ چین کرد وکشت و اسیر کرد و سوخت و بازگشت بیمن واین قصه درازست ونیز گویند سمرقند از بنای اسکندرست وهمین‌نکته را ابن‌فقیه هم‌آورده است (۳) .

مؤلف سمریه از کتاب آثار البلاد می آورد (٤) که نخست بنای قلعهٔ سمرقند را کیکاوس بن کیقباد کرد وآغازبنای این شهر ازوست وگویند که گرشاسب در آن زمین بگذشت وگنج بسیار درآن یافت وآن زر را بعمارت این‌قلعه بکار برد وبار دیگرمیان ترکستان وماوراءالنهردیوار کشید وعمارت دوم ازملك «تبع» است وملك تبع پادشاهی بود که دریمن وعربستان بود واین شهر را بگشاد وعمارت سوم از اسکندرست ، برگرد قلعهٔ سمرقند دیواری جداگانه نهادوآن دیوار را اینك «دیوارقیامت» گویند وسبب بنای

---

۱ – ج ٥ – ص۱۲۱ – ۱۲۳

۳– ص ۳۲٦ – ۳۲۷

٤ – سمریه – ص ۳ – ٤

آن دیوارچنین بود که در زمان جنگ ولشکر کشی مردم اطراف شهر بدرون دیوار گرد آیند تا بهم پیوندند وبا هم یارشوند ودرامان باشند ودر زمانهای پیشین مردم باغها و خانهای خود را در درون دیوار اسکندر ساخته‌اند وآنجا آبادگشته است. در زمانی که فریدون کشورخویش‌را میان پسران خود ایرج وسلم وتور بخش کرد وهندوستان رابسلم داد وتوران زمین‌را بتور وایران زمین را بایرج ودرمیان کشورتور وایرج رودجیحون یا آمویه را حد فاصل قرار داد وخواست که مرتور را قلعه ای سازد در زمین سمرقند نقش قلعه ودیوارباستانی آن بنظر آمد بربالای آن دیواری دیگر بنیاد کردوافراسیاب ترك چون برمنوچهر بسر ایرج چیره شد وتوران زمین را بدست اندرگرفت همان مقام تور را عمارت کرد وآنجا قراریافت ودربعضی کتب تاریخ نوشته‌اند که شمر بن‌الحارث قلعهٔ سمرقند را ساخته است.

شهر سمرقند در زمان رودکی دوازده فرسنگ دوره داشت و در آن بستانها و کشتزارها وآسیابها بود و دوازده دروازه داشت واز هر دروازه بدروازهٔ دیگر یك فرسنگ بود وبالای دیوار شهرطاقها وبرجها بود برای جنگ(۱) وهردوازده دروازه ازآهن بود (۲) یا ازچوب دولنگه (۳) ودرمیان هر دو دروازه سرایی بود برای نواب شهروچون کشتزارهای بیرون شهرتمام می‌شد بربض‌می‌رسید ودر ربض‌هم بناها وبازارها بود وده هزارجریب زمین کشتزارهای روستای سمرقند بود (٤) یاشش‌هزارجریب(٥).

اما داخل‌شهر سمرقند چهار دروازه داشت وساحت‌آن‌دوهزاروپانصد جریب بود و درآن‌مسجد جامع وکهندزبود وهمانجابود که سامانیان پیش‌ازآمدن ببخارا درآن‌بودند ونهر سغد درین‌قسمت ازشهر جاری‌بودوسدی عالی ازسنگ برآن‌ساخته‌بودند(٦) وهیچ خانه ازآب سغد تهی نبود اگرهم‌اندك بود ونیز هیچ سرای نبودکه بوستانی نداشت، چنانکه چون‌بر فرازکهندزسمرقند می‌شدند بناهای شهر بواسطهٔ پوشیده شدن‌ازباغستانها پدیدار نبود.

اندرون بازار سمرقند شهری‌بزرگ بودودرآن نهرها وجویهابود وچشمه‌ها وبر کهندز دری‌بودازآهن ودر اندرون‌آن دیگر دری نیز ازآهن (۷).

درآن‌زمان می گفتند که ازسمرقند شهری‌باصفاتر وتازه‌تر ونیکوتر درگیتی نبود و «حصین‌بن‌المنذرقاشی» درتشبیه آن گفته است که ازسبزی چون‌آسمان‌بودوکاخهای‌آن چون‌ستارگان ونهرهای آن‌چون کهکشان ودیوارآن چون خورشید واصمعی گفته‌است که بردرسمرقند بخط حمیری نوشته بودند که میان این‌شهروشهرصنعا هزار فرسنگست ومیان بغدادوافریقا هزارفرسنگ ومیان سگستان ودریا دویست فرسنگ ومیان‌سمرقندوارمینن هفده فرسنگ (۸).

---

۱ ـ معجم‌البلدان ـ ج ٥ ـ ۱۲٤ وابن فقیه ۳۲٥ ۲ ـ معجم‌البلدان ـ ۱۲٤
۳ ـ ابن فقیه ۳۲٥ ٤ ـ معجم‌البلدان ۱۲٤ ٥ـ ابن فقیه ۳۲٥
٦ ـ معجم‌البلدان ـ ج ـ ٥ ـ ص ۱۲۳ ۷ ـ معجم‌البلدان ـ ج ٥ ـ ص۱۲٤
۸ ـ معجم البلدان یاقوت ـ ج ٥ ـ ص ۱۲٥ وابن فقیه ۳۲٦

المقدسی گوید(۱): که سمرقند در تابستان بهشتست و مردم آن از اهل سنت، جز آنکه در مردم و هوای آن سردیست که با بیگانگان جفاجویست و درمیان سمرقند شهرستان آنست که چهار دروازه دارد: دروازهٔ چین، دروازهٔ نوبهار، دروازهٔ بخارا و دروازهٔ کش(۲) و دروازهٔ نوبهار و دروازهٔ بخارا را ابن فقیه (۳) دراسروشنه و در آهن نوشته است و ربض آن هشت دروازه دارد : دروازهٔ قداود (٤) و دروازهٔ اسبسك (٥) و دروازهٔ سوخشین (٦) و دروازهٔ افشینك یا افشینة و دروازهٔ کوهك و دروازهٔ ورسنین (۷) و دروازهٔ ریودد (۸) و دروازهٔ فرخشید (۹) ، بناهای آن از گل و چوبست و آباد ترین جای آن راس الطاق باشد و مسجدجامع نزدیك کهندزست و بزرگترین بازارها در ربض باشد و بر شهر خندقیست و آب بر آن اندر آید در مجرایی ازسرب بالای خندق (۱۰) .

اصطخری گوید: (۱۱) هر کس بسمرقند می رفت چشم وی بر کوههای خالی از درخت وصحراهای بایر میفتاد .

زندان و دارالامارهٔ سمرقند در کهندز بود و چهاردروازهٔ شهر را بدین ترتیب ساخته بودند : دروازهٔ چین ازسوی مشرق، دروازهٔ نوبهار ازسوی مغرب، دروازهٔ بخارا ازسوی شمال و دروازهٔ کش ازسوی جنوب . مسجدجامع درمیان شهرستان بود و درمیان کهندز و کهندز را راهی گشاده بود و در شهرستان نیز دارالامارهای آل سامان را بود بجز آن دارالاماره که در کهندز بود . اما ربض سمرقند ازورای وادی سغد ازمحلی موسوم به «افشینه»(۱۲) بردروازهٔ کوهك آغاز میکرد و گرد ورسنین (۱۳) می گشت و پس از آن دور فنك(١٤) و از آنجا بدروازهٔ ریودد(۱۵) و از آن پس بدروازهٔ فرخشید و پس بردروازهٔ قداود کشیده می شد و پس بوادی سغد ممتد می شد و وادی سغد ربض سمرقندرا چون خندقی بود و ازسوی شمال آنرا احاطه می کرد و دورهٔ دیوار ربض نزدیك بدو فرسنگ بود . بازارهای سمرقند همه منتهی بمحل راس الطاق می شد و بازارها وراهها و محلات شهر همه بدین محله منتهی می شد و دراطراف آن محله کاخها و بستانها بود و راهی یا خانهای نبود که در آن آب روان نبود اگرهم اندك بود . بیشتر از بازارها و دکانهای شهر سمرقند در ربض آن بود مگراندکی که درشهرستان بود و در آن زمان سمرقند بزرگترین مرکز تجارت و مجمع سوداگران ماوراءالنهر بود و از آنجا متاع بسایر شهرهای ماوراءالنهر می بردند و تازمان اسمعیل بن احمد سمرقند دارالامارهٔ ماوراءالنهر بود و از آنجا ببخارا نقل کردند (١٦) .

اصطخری گوید (۱۷) بردروازهٔ کش در سمرقند صفحهای از آهن دیدم که بر آن کتابهای بود و مردم می پنداشتند که بزبان وخط حمیریست و بارث می دانستند که بنای شهر

---

۱ – ص ۲۷۸ ۲ – المقدسی ۲۷۸ ۳ – ص ۳۲۲

۴ - Qadâvad ۵ - Esbask ٦ - Suxacin ۷ - Varsanin ۸- Rivdad

۹– المقدسی ۲۷۸ و اصطخری ۳۱۸ ۱۰ – المقدسی ۲۷۸ ۱۱– ص ۲۹٤

۱۲ - Afsinat ۱۳ - Varsanin ۱۴- Fanak ۱۵ - Rivdad

۱٦ – اصطخری – ۳۱٦ - ۳۱۷ ۱۷ – ص ۳۱۸

ایشان از تبع باشد و بر آن کتیبه نوشته‌اند که از شهر صنعا بسمرقند هزار فرسنگست و کتابت آن کتیبه از زمان تبع بود ودر زمان اقامت من‌فتنه‌ای بسمرقند روی داد که آن‌در بسوخت و آن کتابه ازمیان رفت‌و این دروازه‌راا بوالمظفر محمدبن لقمان‌بن نصربن احمد ابن‌اسد هم‌چنانکه بوددو باره‌از آهن ساخت جز آنکه آن کتیبه ازمیان بشد. خاك سمرقند از بهترین وخشك‌ترین خاکهاست جز آنکه بخار بسیار از آبهای روان برمیخیزد ودر کوی و برزنها بیستد ودرخت بسیاردارد (۱). تمام‌شهر سمرقند کوی و برزن ومحلات وراهها بود و معابر آن بجزاندکی پوشیده ازسنگ بود(۲).

بریکی‌ازدروازه های شهرسمرقند ظاهراً کتیبه‌ای بودازهخامنشیان (۳).

اززمانهای بسیار قدیم همواره شهرسمرقند درنیکویی معروف بوده‌است چنانکه ابومنذر هشام‌بن‌السائب الکلبی گوید که چون قتیبة بن مسلم برفیروزبن کسری یزدگرد هنگام فتح خراسان چیره شد دخترش «شاهفرند» (٤) رابگرفت باوی سبدی بود دستی وآنرا بحجاج‌بن یوسف فرستاد وحجاج وی را بولیدبن عبدالملك برد وازوی‌یزیدالناقص زاده شد وحجاج آن سبد دستی رابشکست ودرآن نبشه‌ای بپارسی یافت وزادان‌فروخ‌بن بیری‌الکسکری رابخواند ووی ترجمه کرد ودرآن چنین‌یافت: «بسم‌الله‌المصور، قبادبن فیروزاقلیم‌خودرا تمیزدادو آبهاوخاکهارا وزن کرد تااینکه‌خویش‌راشهری‌سازد که‌درآن فرودآید، پس آغاز کرد ازعراق که ناف اقالیم اوبود وخرمترین جایها را سیزده جای یافت: مداین وشوش وجندی سابوروتستر وسابورواصفهان وری وبلخ وسمرقند وباورد وجایگاهی بنهاوند باسم «روزآور» (٥) وماسبذان ومهرجانقذق (٦) وتل ماسترو.. سبکترین آبهای‌اقلیم خود را ده‌آب یافت: آب دجله وفرات وآب جندی سابوروماسبذان وبلخ وسمرقند وقزوین وآب سورا (۷) وچشمه ای درقرماسین وآب« ذات المطامیر» وآب «فنجانی» قریهٔ «ثلج ماسبذان» (۸) وهارون الرشید می گفت: «جهان چهارمنزل است که برسه ازآنها فرودآمدم: یکی دمشق دودیگررقه و سوم ری و منزل چهارمین سمرقند» (۹) ونیزاغلب ازمؤلفین‌آن زمان نوشته اندکه در جهان بقعتی خرمترونزه‌تر ازسمرقند وکهندزآن نبود (۱۰).

داخلهٔ حایط سمرقندپنج هزارجریب بود وشهرستان آن دوهزارو پانصد جریب(۱۱). شهرسمرقند را دیواری بزرگ بودکه ویران شد و هارون الرشید (۱۷۰-۱۹۳) آنرا بار دیگر بساخت (۱۲).

رود سغد در سمرقند قسمت اعظم ایالت سمرقند از رود سغد یا رود زر افشان سیراب می شود. این رود از کوههای زرافشان روان می شود و آبهای بسیاردرآن میریزد ودر وادی زرافشان وسمرقند و بخارا جویها و نهرهای بسیار ازآن

۱- اصطخری ۳۱۸ ۲- اصطخری ۲۱۹ ۳- ابن فقیه ۲٤٥ ٤- Cahferend
٥- Ruzävar ٦- Mehrjänqazq ۷- Surä
۸- ابن فقیه ۲۰۹-۲۱۱ ۹- ابن فقیه ۲۷۳ ۱۰- ابن فقیه ۱۰٥ یعقوبی ۲۹۳
۱۱- ابن فقیه ۳۲٦ ۱۲- یعقوبی ۲۹۳

می گیرند. نخست این رود از یخچالهای کوه زرافشان برون می آید واز خاك بخارامیگذرد وبصحرای «قراگول» فرو می شود ومردابهای بسیارفراهم می‌سازد. درازای این رود نزدیك ۶۰۰ کیلومترست که ۳۸۰ کیلومتر آن در خاك سمرقند و بازماندهٔ آن در خاك بخارا روانست. درین زمان از رود سغد ۸۳ جوی یا نهر بزرگ گرفته اند و ۲۰۰ هزار جریب زمین را سیراب می کند.

اندکی ازخاك سمرقند را نیزرود سنگزار واندکی راهم سیردریا مشروب‌میسازد.

اما رود سغد ویا زرافشان که آنرا درسمرقند «کوهك» نیزنامندآب بسیار دارد واز میانهٔ کوه جنوبی وکوه شرقی جاری می شود وبیشتر آب آن از کوههای شرقیست و ازچشمه ایکه آنرا «گول اسکندر» می‌خوانند ودرسمرقند ازآن جویها ونهرهاساخته‌اند نهری بزرگ‌ازآن روددرشهرسمرقند روان بود وبرآن سدی عالی ازسنگ ساخته‌بودند که‌آب برآن روان بود تا اینکه بشهراندرمی شد ازدروازهٔ «کش» (۱) وروی آن نهر را تمام ازسرب ساخته بودند و در خندق شهر نیزسدی بود و ازآن‌آب جریان داشت و آن نهردرمیان بازارروان بود درمحلی معروف به«باب الطاق» که‌آبادان‌ترین جا های سمرقند بود ودراطراف نهرخانها بود ازآن کسانی که پاسبانان نهربودند از مجوس و زمستان وتابستان نگاه میداشتند وازین نهرجویها ساخته بودند وبرآن بستان بسیاربود وکوی وخانه‌ای نبود که‌آب درآن روان نبود اگرهم اندك بود و هیچ خانه ازبوستان تهی نبود (۲).

این رود سغد نخست از جبال بتم جاری می شود برپشت چغانیان وآنرا مجمع آبی است که «جن» می خواندند مانند دریاچه ئی واطراف آن روستا ها بود وناحیتی‌معروف به «برغر» (۳)، پس ازمیان کوهها‌جاری بود تا به «بومجکث» میرسید وازآنجا بموضعی باسم «ورغسر» (٤) که «راس‌السکر» معنی می کردند وازآنجا بنهرهای‌سمرقندمنشعب می شد وروستا های آن‌ازمغرب وادی سغد بسوی سمرقند. اما نهرهای مشرق وادی‌سغد را روبروی ورغسر درمحلی معروف به «غوبار» می گرفتند و درآنجا کوهها گشاده تر میشد وزمینی که درخور کشت باشدآشکارمی گشت وجویها درآن روان بود ؛ ازورغسر جویهایی می گرفتند ازآنجمله نهر «برش» ونهر «بارمش» ونهر «بشمین». اما نهر برش نهری بود که برپشت شهرسمرقند ممتد میشد ونهرهای شهروحایط آن و روستا هایی که بدان پیوسته بود ازآن نهربودازآغازتا انجام ، نهر بارمش دنبالهٔ این نهر بود ازناحیت جنوب وبرآن روستا ها بود وازبدایت‌تا نهایت‌آن‌نزدیك یك مرحله بود. اما نهر بشمین ازنهر بارمش گرفته میشد وازجنوب دنبالهٔ آن بود وازآغاز تا انجام روستا های بسیاررا سیراب می کرد جزآنکه انقطاع آن جزانقطاع آندو نهردیگر بود وبزرگترین این‌نهرها برش وپس ازآن بارمش بود وهردو درخور کشتیرانی و ازین نهرها باز نهرهای دیگر

---

۱ - Kac ۲ - معجم البلدان - ج ٥ - ص ۱۲۳

۳ - Borqar ۴ - Varaqsar

می گرفتند واز ورغسر تا دیگر روستایی که معروف به «درغم»(۱) بود ازین نهرها آباد بود واین آبادانی ده فرسنگ طول وچهارفرسنگ وچیزی عرض داشت وتمام این روستاها معروف بود به «ورغسر» و «مایمرغ» (۲) و «سنجرفغن»(۳) و «درغم» . اما نهرهایی که از «غوبار» گرفته میشد نهر «اشتیخن» (٤) بود و «سناواب» و «بوزماجن» وازوادی سغد نهرهای بسیارمنشعب می‌شد برامتداد آن و روبروی هر آبادی وهرروستا و از آن جمله بود نهر «ربنجن» (۵) و نهر های «دباسیه» (٦) ونهرهای « کرمینیه » تا این که ببخارا می پیوست وشمارهٔ آن نهرها درروستای سمرقند افزون میشد بواسطهٔ فزونی دیه های آن وبیشترممکن بود که‌روستایی دونهرداشته باشد یا سه نهرودرشهرشاخه های نهر بجویبارهای کوچك بسیارمیشد باندازهٔ محلات وسرایها وکاخ ها وکسی که برفراز بلندی وادی سغد می‌شد جز سبزهٔ گشاده چیزی نمیدید و جز کاخ و قلعه چیزی آن سبزه را ازهم نمی‌شکافت . در ورغسر تا کستانها وضیاع بود وبساتین بسیار که از آن خراج نمی گرفتند وبجای خراج مردم آن‌ناحیت میبایست این نهرها را نیکونگاهدارند ودرتابستان ازبرف کوههای بتم واسروشنه وسمرقند این آب افزونی می یافت (۷).

اما نهر بزرگی که در شهرسمرقند روان بود آنرا از سرب ساخته بودند، وآن را شادروانی عالی ازسنگ ساخته بودند که برآن آب جاری بود واز دروازهٔ کش باندرون شهرمی آمد وروی آنرا تمام از سرب پوشیده بودند و درحوالی شهرخندقی بود پست که خاك آنرا درساختن دیوارشهر بکار برده بودند وازآن خندقی بزرگ مانده بود وچون آب ازآن می گذشت بشادروانی وبندی حاجت بود وآب را بدان بند ازین خندق می - گذرانیدند و بجایی درمیان شهر معروف برأس الطاق میرساندند که آباد ترین جا های سمرقند بود ودردو سوی این نهربزرگ بنایی کرده بودند برای صافی کردن آب آن وبر آن پاسبانان ازمجوس گماشته بودند که زمستان و تابستان آنرا پاس دارند (۸).

این رود سغد را مردم سمرقند خود «ماسف» می‌خواندند که نخست درخاك‌سمرقند روان بود وسپس بوادی سغد میرفت وازآنجا باسروشنه وخاك سمرقند واشتاخنج (۹) و اسروشته و شاش را سیراب می کرد (۱۰).

توابع سمرقند

شهرسمرقند را نیزچون بخارا از قراء وقصبات وشهرهای کوچك توابع بسیاربوده است که هریك درحد خود اهمیت بسیارداشته و مردان ازآن برخاسته اند:

۱) بنجکث (۱۱) یابنجیکث روستایی بود درجنوب نهرسغد (۱۲) وپرمیوه وخرم ودارای‌درختان گوز وجزآن(۱۳) وشهرآن نیز همین‌نام داشت(١٤) وپس‌ازآن کوههای «ساودار» (۱۵) بود ودرآن منبر نبود (۱٦).

---

۱ - Darqam ۲ - Mäymorq ۳ - sanjarfaqan ۴ - Ectixan

۵ - Rabenjan ٦ - Dabbäsiyyah

۷ - اصطخری ۳۱۹-۳۲۱ ۸ - اصطخری ۳۱۷

۹ - Ectâxanaj ۱۰ - یعقوبی ۲۹۳

۱۱ - Bonjekas ۱۲ - المقدسی ۲٦٦ ۱۳ - المقدسی ۲۷۸

١٤ - اصطخری ۳۲۱ ۱۵ - Savadar ۱٦ - اصطخری ۳۲۱

۲) ورغسر(۱) که آن نیزازروستاهای جنوب نهر سغد بود (۲) ونام روستا و شهرهردویکی بود وآن پست ترازبنجکث بود (۳) و این روستا جزو روستای مایمرغ بود وازآن جدا شد (٤).

۳) مایمرغ (٥) که آن نیز از روستا های جنوب نهر سغد بود (٦) و در میان روستاهای سمرقند روستائی نبود که مانند آن قراء ودرختان وخیرات داشته باشدوجایگاه «اخشید» پادشاه سمرقند وکاخهای وی درآنجابود (۷) واین روستا درمیان جبال ساودار و ورغسر بود که منتهی میشد بسمرقند ودرمجاورت سنجرفغن ودرآن منبر نبود و دراین روستای مایمرغ مکانی بود باسم «ریودد» (۸) وآن قریه‌ای بود مکان اخشید ملك سمرقند وکاخهای اخشید درآن بود وروستاهای‌سنجرفغن وورغسر هردوازمایمرغ‌بودند وازآن جداشدند واین روستای مایمرغ بروستای درغم پیوسته بود (۹).

٤) سنجرفغن(۱۰) که آنهم ازروستاهای‌جنوب‌نهرسغدبود (۱۱) وروستای کوچك بود وقرای بسیار نداشت ولی آبادان بود وازحیث هوا بهترین روستاهای سمرقند بود وبیش‌ازهمه روستاها چراگاه وآب داشت ودرازی‌آن نزدیك بیك منزل بود(۱۲) واین روستا درمیان جبال ساودار وورغسر بود که منتهی‌میشد بسمرقند ودر مجاورت مایمرغ ودرآن منبر نبود وآن نیز چون ورغسرجزو روستای مایمرغ بود وازآن جداشد(۱۳)

٥) درغم(۱٤) آنهم ازروستاهای جنوب نهرسغد بود(۱٥) که بروستای مایمرغ پیوسته‌بود وازسوی دیگر بروستای ابغرو درآن منبر نبود (۱٦) و این روستا ازحیث کشتزارها پاکیزه ترازروستاهای‌دیگر بود وانگورآن برسایرجاهابرتری‌داشت(۱۷).

٦) اوفر که‌آن نیزازروستاهای‌جنوب نهرسغدبود (۱۸) وزمین‌آن‌بی‌آب‌می‌رویید وقرای بسیارداشت ومردم آن چهارپایان داشتند و درازی آن نزدیك بدومنزل بود و می‌گفتند که چون غلات آن میرسید درسکوی جلو سرایها میماند و دربخارا بیش‌از دو سال نمی‌ماند (۱۹).

۷) یارکث (۲۰) یایارکت ازشش روستای شمال رود سغد بود (۲۱) وبالاترین روستاهای شمالی وبخاك اسروشنه پیوسته بودوآبیاری کشتزارهای آن ازچشمه بود و زمین بسیارداشت که بی‌آب‌می‌رویید وچراگاه‌ها وکشت‌زارهای نیکوبسیارداشت(۲۲) ودرآن منبر نبود وآب آن ازآب سغد نبود (۲۳).

---

۱ – Varaksar
۲ – المقدسی ۲٦٦
۳ – المقدسی ۲۷۸ واصطخری ۳۲۱
٤ – اصطخری ۳۲۱
٥ – Maymorq
٦ – المقدسی ۲٦٦
۷ – المقدسی ۲۷۸
۸ – Rivdad
۹ – اصطخری ۳۲۱
۱۰ – Sanjarfaqan
۱۱ – المقدسی ۲٦٦
۱۲ – المقدسی ۲۷۸
۱۳ – اصطخری ۳۲۲
۱٤ - Darqam
۱٥ – المقدسی ۲٦٦
۱٦– اصطخری ۳۲۲
۱۷– اصطخری۳۲۲
۱۸ – المقدسی ۳٦٦
۱۹ – المقدسی ۲۷۸
۲۰ – Yarkas
۲۱ – المقدسی ۳٦٦
۲۲– المقدسی ۳۷۷
۲۳– اصطخری ۳۲۲

٨) بورنمذ (١) یا بورنمذ که آنهم ازروستاهای شمال رود سغد بود(٢)، روستای کوچك بود وقرای کم داشت (٣) وآن روستا دنبالهٔ اسروشنه بود ودرآن منبر نبود و بروستای یارکث پیوسته بود (٤).

٩) بوزماجن (٥) که اسم آنرا بوزماجز هم نبشته‌اند وآن هم ازروستاهای شمال رود سغد بود (٦) وآن نیز بروستای یارکث پیوسته بود وشهرآن ابارکث(٧) یا بارکث بود وازتمام روستا های سمرقند گشاده تر بود وبیشترآن قراء بود ویك منزل میشد (٨) واین روستا پیوسته بشهر سمرقند نیز بود وازسوی دیگر بروستای کبوذنجکث (٩).

١٠) کبوذنجکث (١٠) که آن نیز ازروستاهای شمال رود سغد بود (١١) وقراء واشجاردرهم وپیوسته داشت وشهری بهمین اسم درآن بود (١٢) وآن بروستای بوزماجن پیوسته بود وقراء آن ازهم فاصله نداشتند وروستای وذار درپشت این روستا بود(١٣).

١١) وذار (١٤) که آنهم ازروستاهای شمال رودسغد بود (١٥) وشهری بهمین اسم داشت ومزارع بسیاری درآن بود و کوه ودشت وزمین‌هائی که بی آب وباآب می رویید(١٦) واین روستا برپشت روستای کبوذنجکث بود وبسیاری ازقرای این روستارامردمی بود ازبکر بن وائل معروف به «سباعیه» وایشان رادرسمرقند ولایت‌ها بود ودرضیافت وخوی نیك شهره بودند وباین روستای وذار روستای مرزبان پیوسته بود (١٧) .

١٢) مرزبان (١٨) که آن نیزازروستاهای شمال رود سغدبود (١٩) ودرآن منبر نبود (٢٠) وپیوسته بروستای وذاربود ونام این روستا ازنام «مرزبان بن ترکسفی» بود که ازجمله دهقانان سغد بشمارمیرفت واورا بعراق خواندند (٢١) .

١٣) ریودد (٢٢) ازشهرهای کورسمرقند بود (٢٣).

١٤) ابغر (٢٤) نیزازشهرهای کورسمرقند بود (٢٥) ونیز نام روستایی بود که پیوسته بود بروستای درغم ودرآن منبر نبود وآنرا خراج بود وقرای آن بیشترازروستای سمرقند بشمارمیرفت وزمین های آن بسیار حاصل خیز و می گفتند که یك قفیز تخم در آن صد قفیز حاصل می‌داد ودرآن چراگاه های بسیاربود وآن از روستا های جنوب وادی سغد بود (٢٦).

١٥) اشتیخن(٢٧) ازشهرهای کورسمرقند بود(٢٨) وشهری بود بزرگ ودرطبیعت

---

١ – Burnmaz   ٢ – المقدسی ٢٦٦   ٣ – المقدسی ٢٧٩
٤ – اصطخری ٣٢٢   ٥ – Buzmajan   ٦ – اصطخری ٢٦٦
٧ – Abarkas   ٨ – المقدسی ٣٧٩   ٩ – اصطخری ٣٢٣
١٠ – Kabuzanjakas   ١١ – المقدسی ٢٦٦   ١٢ – المقدسی ٢٧٩
١٣ – اصطخری ٣٢٣   ١٤ – Vazar   ١٥ – المقدسی ٢٦٦
١٦ – المقدسی ٢٧٩   ١٧ – اصطخری ٣٢٣   ١٨ – Marzaban
١٩ – المقدسی ٢٦٦   ٢٠ – المقدسی ٢٧٩   ٢١ – اصطخری ٣٢٣
٢٢ – Rivdad   ٢٣ – المقدسی ٢٦٦   ٢٤ – Abqar
٢٥ – المقدسی ٢٦٦   ٢٦ – اصطخری ٣٢٢   ٢٧ – Ectixan   ٢٨ – المقدسی ٢٦٦

وآبادانی وخیرات مشهور وروستای آن نزدیك پنج‌منزل طول‌داشت دریك‌منزل‌عرض(۱)
واین روستا ازروستاهای جنوب وادی سغد بود وشهری بود در عمل مفرد ازسمرقند،
دارای روستاها وقراء وبستانها و متنزهات بسیار وآن را شهرستان و کهندز و ربض و
جوی ها بود وعجیف بن عنبسه ازیکی ازقرای آن بود وبازار های آن را معتصم صافی
کرد وپس معتمد مرمحمدبن طاهر بن عبدالله بن طاهررا بدانجا تبعید کرد (۲) وازجانب
شمال سغد بود (۳).

۱۶) کشانی (٤) یاکشانیه ویاکشان (٥) ازشهرهای کورسمرقند بود(٦) وشهری
بزرگ بود ودرطبیعت وعمارت و خیرات معروف وعرض روستای آن نزدیك بدو منزل
وازجانب شمال سغد بود (۷) وآبادترین شهرهای سغدبود ودربزرگی بااشتیخن برابر
بودو آن‌را قراء وروستاهابود ولی کمتراز اشتیخن وقلب‌شهرهای سغد بشمارمیرفت(۸).

۱۷ـ دبوسیة(۹) نیزازشهرهای کور سمرقند بود(۱۰) وبرجنوب‌وادی برسر راه
خراسان بود (۱۱).

۱۸) کرمینیه که‌آنرا نیز جزو شهرهای کور سمرقند شمرده اند(۱۲) وهم جزو
شهرهای توابع بخارا، چنانکه پیش‌ازین گذشت(۱۳) و ظاهراً این‌روستا مشترك میان
سمرقند و بخارا بوده زیراکه ازبخارا که بسمرقند می‌شدند نخست روستای کرمینیه و
پس‌ازآن روستای دبوسیه وسپس روستای ربنجن وازآن‌پس روستای کشانیه وپس‌ازآن
روستای اشتیخن و بعد سمرقند بود. (۱٤)

۱۹ ـ ربنجن(۱٥) یا اربنجن و یا ربنجان که آنهم از شهرهای کورسمرقند بوده
است(۱٦)واین‌شهردرجنوب وادی وبرسرراه خراسان‌بود وازحیث‌روستا ربنجن بزرگتر
ازدبوسیه بود (۱۷) وابوالعباس فضل‌بن‌عباس ربنجنی‌شاعرمعروف معاصر رود کی ازین
شهر بوده است.

۲۰) ساودار(۱۸) نام‌کوهیست در جنوب سمرقند و در نواحی‌سمرقند روستائی
خوش هواتروحاصلخیزتر ازآن نبودکه مانندآن میوه های نیکو داشته باشد ومردمش
بهتر ازآن‌باشند وطول‌آن بیش از ده فرسنگ بود ودر ساودار مرنصاری را ابادانی
بود معروف به«وزکرد» (۱۹)

ابن‌فقیه(۲۰) شهر کش(۲۱) ونسف‌وخجندة(۲۲) رانیزازتوابع و مضافات‌سمرقند
شمرده است وحال‌آنکه این هرسه ازشهر های بزرگ ومعروف ماوراء النهر بوده‌اند
و در باب کش ونسف اصطخری نیز اشاره‌ای دارد (۲۳)

---

۱ ـ المقدسی ۲۷۹ ۲ ـ اصطخری ۳۲۳ ۳ ـ المقدسی ۲۷۹
٤ - Kacani ٥ـ ابن فقیه ۳۲٥ ٦ـ المقدسی ۲٦٦ ۷ - المقدسی ۲۷۹
۸ ـ اصطخری ۳۳۳ ۹ ـ Dabusiat ۱۰ ـ المقدسی ۲٦٦ و ابن فقیه ۳۲٦
۱۱ ـ اصطخر۱ ۳۲۳ ۱۲ ـ المقدسی ۲٦٦ ۱۳ ـ ص ۱۰٤
۱٤ ـ اصطخری ۳۱٦ ۱٥ ـ Rabenjan ۱٦ـ المقدسی ۲٦٦ وابن‌فقیه ۳۲٥
۱۷ ـ اصطخری ۳۲۳ ۱۸ ـ Sävadär ۱۹ ـ اصطخری ۳۲۳
۲۰ ـ ص ۳۲٥ ۲۱ ـ Kac ۲۲ ـ Xojandat ۲۳ ـ ص ۳۱٦

۳) محیط زندگی رودکی

سمرقند و بخارا که مولد و مسکن رودکی بود همواره در زندگی انباز بوده اند و پیش از اسلام این دو ناحیه یك ایالت را تشکیل میداد و قلمرو سغد عبارت از این دو ناحیه بود ، مردم این خاك همواره در تاریخ ایران بدلیری و دلاوری معروف بوده اندو در زمان سلطهٔ تازیان نمونه های برجسته‌ای از تعصب نژادی خود نشان داده‌اند ودرهر زمانی درنپذیرفتن بیگانگان پایداریها کرده‌اند وجان فشانی‌ها بروزداده اند و با آنکه تاریخ این ناحیه در زمانهای قدیم درست روشن نیست بازهم میتوان دانست تا چه حد مردم آن سلحشور و بی‌باك بوده اند و در زمان رودکی احوال اجتماعی مردم سغد یعنی سمرقند و بخارا بهمان حالت باستانی مانده بود .

احوال اجتماعی سمرقندو بخارا

ایالت سغد از قدیمترین زمانهای تاریخ ایران معروف بوده‌است، در کتاب اوستا اسم این ایالت «سوغده(۱) آمده(۲) ودر یك جای اوستا ذکری از آن رفته است: وآن در بند دوم از فرگرد(۳) اول از کتاب دیدیوداد(٤) یا وندیداد(٥) است : «دومین جا و کشور عالی که من اهورمزد(٦) آفریدم دشتی بود که سوغدها (مردم سغد) در آن سکنی گرفتند»(۷) و از اینجا پیداست که این اسم نخست نام ملت بوده است . در زمانی که کورش کبیر پادشاه هخامنشی باقصای مشرق ایران بجنگ رفت نخست شهر بلخ راگرفت و پس از آن ایالت مرژیان(۸) که مرو باشد رام شد واز آن پس ایالت سغدیان راهم گشود وتاساحل رود سیحون یا سیر دریا رفت ودر آنجا چند قلعه ساخت(۹) واین واقعه پیش از آن بود که بفتح بابل رود یعنی پیش‌از سال ۵۳۹ پیش از میلاد(۱۰) .

در کتیبهٔ داریوش جزو ایالات ایران اسم این ایالت «سوغود»(۱۱) ذکر شده است(۱۲) . هرودت(۱۳) مورخ معروف یونانی درقرن پنجم پیش‌ازمیلاد جائی که ساتراپی های ایران‌را می‌شمارد(١٤) میگوید ساتراپی شانزدهم شامل پارتها وخرسمی‌ها(۱۵) و سغدیها و آریائی‌ها بود وسیصد تالان یونانی (هرتالان نقره هزار وصد وبیست تومان و هرتالان طلا یازده هزار ودویست تومان بپول امروز) می‌پرداختند . ازین‌جا پیداست که در سغد مردمی از نژاد مخصوص باسم (سغدی) بوده اند . درزمان اسکندر مقدونی یعنی درقرن چهارم پیش از میلاد باز این ایالت درشهرت خود باقی بود و در زمانی که

---

۱ – **Suqda** ۲ – ایران باستانی – تالیف حسن پیرنیا طهران ۱۳۰٦ – ص۵۱۷
۳ – **Fargard** دربعضی ازقسمت های اوستا بمنزله سوره است
٤ – **Vidivdäd** ٥ – **Vendidäd** ٦ – **Ahura-mazda**
۷ – **James Darmesteter—Le Zend-Avesta—Paris 1892-1893—V-li-p. 7**
۸ – **Marjiân** **II** ۹ – **Clément Huart-La Perse antique - Paris 1925 - p. 48**
۱۰ – ایران باستانی – ص۹۰–۹۱ ۱۱ – **Suquda**
۱۲ – ایران باستانی ص۱۱۸ و ۵۱۷ ۱۳ – **Herodote**
١٤ – کتاب سوم – بند ۹۳ ۱۵ – **Chorasmiens**

اسکندر بجنگ بدان نواحی رفته است مورخین یونانی ذکری ازین موضوع کرده اند چنانکه مورخ معروف « کوینت کورس »(۱) گوید(۲) : « چهار روز پس از آنکه اسکندر بوحشیان امان داد با سپاه خود برابر مرکند (که همان سمرقند باشد) رسید و دیوار های این شهر فضائی معادل هفتاد استاد (۳) (هر استاد معادل ششصد پای یونانی بود) را در برداشت وحصار آنرا باروئی نبود . اسکندر پس ازآنکه ساخلوی از سپاه خود بدانجا گذاشت قرای اطراف را تاراج کرد و سوخت وآنجا نمایندگان اسکیث ها (سگها) نزد اوآمدند . . .» ونیز « فلاویوس آریانوس »(٤) مورخ یونانی قرن دوم میلادی که تاریخ اسکندر را نوشته است درچندجا ذکری ازین ایالت آورده .

۱) یك جاگوید(۵) : « اسکندر برای اینکه دوباره سواران خود را مجهز کند اسبانی راکه ازآن نواحی گرفته بود بکار برد زیراکه اسبان بسیار از سپاه او چه در گذشتن از رودآمویه وچه هنگام بازگشت تلف شده بود وازآن پس بسوی مرکند رفت که پای تخت سغدیانست . . »

۲) و هم جای دیگر گوید(٦) : « درین زمان (یعنی درزمانی که اسکندر بجنگ با سکها مشغول بود) آگهی رسید که اسپیتامن(۷) کسانی راکه درمرکند مانده بودند شهربند کرده بود . . . »

۳) و نیز جای دیگر(۸) : « چون اسپیتامن برآن کسانی ازمقدونیان که درحصار مرکند مانده بودند باسپاه خود حمله برد ایشان ناگهان برون آمدند وگروهی بسیار از دشمنان راکشتند و بازمانده را فرار دادند وخود تندرست بحصار بازگشتند . . . »

٤) وهمو جای دیگر(۹) گوید: « چون باسپیتامن خیر رسیدسپاهی که بیاری شهربند شدگان حصار مرکند فرستاده اند نزدیك شده‌اند او از محاصره دست کشید و بپایتخت ایالت سغدیان رفت ولی فارنوکس(۱۰) وکسانی که باوی بودند کوشیدندکه درگریز بوی برسند وتاسرحد سغدیان اورا دنبال کردند و با او ناگهان درقلمرو سگهای‌چادر نشین وارد شدند . . . »

۵) ونیزاو گوید جای دیگر(۱۱) : «اسکندر چون‌ازین‌خبر آگهی‌یافت ازشکست سپاهیان خود سخت بشکوهید وفوراً عزم کرد سپاهی بجنگ اسپیتامن و وحشیان برد . بهمین جهت نیمی ازقوای همدستان‌خودرا برداشت که همه‌مردان سپردار بودند یاکماندار و در هر حال تندکارتر از سپاهیان چابك و بسوی مرکند رفت چه باو آگهی رسیده بودکه اسپیتامن بدآنجا رفته وکسانی راکه درحصار بودند شهربندکرده است . . . »

٦) ونیزجای‌دیگر(۱۲) آورده‌است: «اسکندرخود سپاه خویش‌را بپنج بخش کرد:

---

۱ – Quinte-Curce
۲ – کتاب هفتم – بند ٦
۳ – Stade
٤ – Flavius Arrianus
۵ – کتاب سوم – فصل ۳۰ – بند ٦
٦ – کتاب چهارم – فصل ۳ بند ٦
۷ – Spitamène نام پادشاه سگها بود
۸ – کتاب چهارم – فصل ۵ – بند ۲
۹ – کتاب چهارم – فصل ۵ – بند ۳
۱۰ – Pharnuches یکی ازسرداران اسکندر
۱۱ – کتاب چهارم – فصل ۱٦ بند ۳
۱۲ – کتاب چهارم – فصل ۱٦ – بند ۲

فرماندهی دو بخش اول را به «هفستین»(۱) و بطلیموس(۲) که پاسبان شخص او بود سپرد و به «پردیکاس» (۳) فرمان داد که فرماندهی سپاه سوم را بدست گیرد و «کنوس» (٤) و «آرتاباز» (٥) را بفرماندهی سپاه چهارم گماشت وچون سپاه پنجم را خود بدست گرفت بناحیتی که بسوی مرکندست اندر شد . . . »

و همو بجای دیگر(٦) آورده است : « سپاه بدانجا اندر شدند وهر کس آن چنانکه می توانست بدرون آمد ودشمنان راکه باندرون حصار پناه برده بودند برون کردند و آن کسان راکه میخواستند امان یابند امان دادند . چون اندکی پس از آن تمام این سپاه که قسمت اعظم ایالت سغدیان راعبره کرده بودند درمرکندگرد شدند اسکندر هفستین را فرستاد که مهاجر نشین هائی در شهرهای سغدیان راست کند و از آن پس کنوس و آرتاباز را نزد سگها فرستادزیرا میگفتند که اسپیتامن بدانجا پناه برده‌است و خود با بازماندۀ لشکرخویش بقلمروی که مردم سغد بدانجا گریخته بودند اندر شد و بی رنج بسیار بیك حمله آخرین قلاعی راکه بدست خائنان مانده بود بگشاد . »

و نیز در کتاب دیگری که باسم «سفرنامۀ اسکندر»(۷) بزبان لاتین نوشته شده ونگارنده وزمان تألیف آن‌معلوم نیست درباب همین سفر ذکری ازایالت سغدرفته است در یك جا (۸) مسطورست : « اسکندر پس‌ازآنکه مقدمات کارخویش راآماده ساخت اسبان سپاه خودراکه تاآنجاشمارۀ بسیاری ازآن باشکال‌مختلف ودرپی‌هرگونه دشواری از میان رفته بودند دوباره افزود و خود بسوی مرکند راهی شد که پایتخت سغدیانست . . . »

و نیز جای دیگر ازآن کتاب(۹) نوشته شده : « مقدونیانی که بقلعۀ مرکند پناه برده بودند بی آنکه منتظر سپاهی شوند که بیاری ایشان می آمد ناگهان برون آمده بودند ودشمنان را پس نشانیده وگریزانیده بودند و بمسافت بسیار تا اندرون ایالت سغدیان ایشان را دنبال‌کرده بودند آنجا در باب بازگشت خویش شورکردند وبسوی رود « پلی‌تیمتوس » (۱۰) آمدند و درآنجا برابر قسمتی ازحوزۀ این رود رسیدندکه پیش از آن کسی بدانجا نرفته بود و چون سگها ایشان را دنبال میکردند در جائی که رود ازهمه جا ژرف تر بود بیستادند . . »

و هم جای‌دیگرازآن کتاب(۱۱)آمده است: « پس‌ازآنکه این وقایع‌را باسکندر گفتند بشتاب بسوی مرکند رفت وچون درحال شتاب اسپیتامن را دنبال میکرد که بانی

---

۱ – **Héphestion** یکی از ندیمان اسکندرکه در ۳۳٤ پیش از میلاد مرد .

۲ – **Ptolémus** سردار معروف که از ۳۲۳ تا ۲۸۳ پیش از میلاد پادشاهی مصر یافت.

۳ – **Perdiccas** سرداراسکندر وجانشین او درپادشاهی‌شرق که‌در۳۲۱ پیش‌از میلاد کشته‌شد.

٤ – **CÆnus** نیز از سرداران اسکندر .

٥ – **Artabaz** ظاهراً یکی از سپاهیان ایرانی درخدمت اسکندر بوده است .

٦ – کتاب چهارم – فصل ١٦ – بند ۳

۷– **Itinerarum Alexandri**

۸ – بند ۷۹

۹ – بند ۸٦

۱۰– **Polytimetus** همان رود زرافشان باشد

۱۱ – بند ۸۷

این جنایات بود وی‌را با تمام یارانش بکشت.»

بطلیموس عالم معروف یونانی در کتاب جغرافیای خود که آئینه اطلاعات قرن دوم بعد از میلاد بوده و تا قرنها سرچشمهٔ دانشمندان تمام عالم بوده است نیز ذکری ازین شهر مرکند بمیان آورده وموسس خورنی(۱) مورخ معروف ارمنی که دراواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم میلادی می‌زیسته نیز در کتاب جغرافیای خود (۲) ذکری ازین نواحی بمیان‌آورده است وایالتی ازایران را اسم می‌برد بنام «آریان» ودرباب آن گوید: «آریان‌ازسوی باختر مادا وپارسست وتا هندوستان گسترده است و نزدیك هیرکانیا(۳) است وقسمتی ازسگستان. این ایالت یازده ناحیه دارد که ازآن‌جمله‌است: اسکورپیوفر(٤) ودمن(٥) و کرمانیای گوم و کراناپات(٦) که ایرانیان آنرا کرمانیای سردمی نامند. ازسوی شمال پارتیاست‌چنانکه بطلیموس گفته است ودرمیان کرمانیای سردوهیرکانیاست. ولی ایرانیان امروز بسبب شهربهل(۷) آنرا «بهلی بامیك» (۸)نامند یعنی متعلق به «بلهیبان» (مردم بلخ) بهلرودین(۹) (بهل بامداد)، کتاب مقدس تمام‌آریان را نام پارتیا داده است، گمانم بسبب قلمرویست که بدست پارتها بود. این ناحیه را ایرانیان«خراسان» می نامندیعنی«شرقی» ودرآن‌این ولایاتست: «کشمه» (۱۰) «ورکان»(۱۱) «اپرشهر»(۱۲). «امر»(۱۳)،«مرد»،(۱٤)،«هرو»(۱٥)«گچان»(۱٦) «گزگان» (۱۷) که اسب پادشاهی درآنجاست: «گزبن»(۱۸) تارودی که«ارنك»(۱۹) نام دارد. ازین رود گویند که در بستر آن گوگردست وبسیار فراخ و ژرفست, چون رود «فیزون» (۲۰) که ایرانیان‌آنرا «وهرود» (۲۱) نامند، این رود را ژرف و بی گدار لقب نهاده‌اند زیرا که ملل بزرگ ایرانی وهندی ازآن نتوانند گذشت وبعد دشت «هرو» که در اقصای هیرکانیاست، آنجا ایالت «وردکس» (۲۲) باشد که کشیشان‌مقدس‌ما درآن شهید شدند.» . مؤلف مزبور اندکی بعد درباب ایالت سگستان گوید که درآن «اپختری» (۲۳) ها زندگی میکنند که ترکان باشند» از اینجا معلوم میشود که ترکان لااقل ازقرن چهارم میلادی بقلمرو شرقی ایران آمده‌اند و شاید اسم بخارا هم از همین‌کلمهٔ «اپختری»آمده باشد وآنهم ازکلمهٔ «باختر» فارسی‌مشتق‌باشد در زمان اشکانیان ایالات باختریان و سغدیان ایران بواسطهٔ گشاده شدن راه

۱— Muses Xoreni ۲— Géographie de Moïse de Corène -Venise-1881-p,55-56

۳— Hyrcania ایالت ایران در جنوب دریای خزر

٤ — Scorpiophore ٥ — Démon ٦ — Kranapat

۷ — Bahl اسم قدیم بلخ ۸ — Bhlibamig بلخ بامی

۹ — Bahlaravodin ۱۰ — Kocma

۱۱ — Verkân ۱۲ — Aprcahr

۱۳ — Amr نام قدیم نیشابور ۱٤ — Merod ظاهراً مروالرود

۱٥ — Hrev نام قدیم هری یا هرات ۱٦ — Gaçân ظاهراً همان قوچان امروز

۱۷ — Gozgân گوزگان که عربها آنرا جوزجان کرده‌اند و گوزگانان وجوزجانان‌هم گفته‌اند.

۱۸ — Gozbon ۱۹ — Arank ۲۰ — Phison

۲۱ — Vehrod ۲۲ — Vardkès ۲۳ — Apaxtari

تجارت هندوستان ومخصوصاً چین با ممالك مغرب آسیاوامپراطوری روم مرکز تجارتی مهم شد و در میان ملل متمدن آنزمان مورد توجه گشت . ناحیه باختریان پادشاهان مستقل داشت که مدت چهارصد سال متحدین وفادار دربار روم و دستیاران مهم سیاست روم در اقصای آسیا بودند . در آنزمان باختریان بناحیتی گفته می‌شدکه در جنوب رود آمویه ودرمغرب وجنوب غربی کوههایی بودکه ازسوی‌شمال گرد هندوستان‌راگرفته‌اند بهمین جهت این ناحیه اهمیت بسیار در روابط دول داشت زیرا یگانه راه خشکی در میان آسیای غربی وهندوستان ازیك‌سو و تاتارستان وچین از سوی دیگربود . در همان ناحیه بودکه نخست ملت هند وآریائی متوقف‌گشت و پس از گذشتن از سرزمین کوهستانی شمال شرقی بایران‌آمد ونژاد ایرانی امروز را تشکیل داد ونیزهمان ناحیه سرچشمه بسیاری ازعقایدآیین زردشت بود . شهرباختریا «باکترا» (۱) بقول مورخین قدیم پایتخت‌این ایالت بود وآنرا قدیم‌ترین‌شهرجهان می‌دانستند وآنرا «مادرشهرها» یا «ام‌القری» لقب داده بودند معمولا درهرچیز ایالت باختریان با ایالت سغدیان‌که درمیان جیحون وسیحون بود دوش بدوش راه میرفت ودرهرکاری همداستان وانباز بود وهردو این‌ناحیه راکورش‌کبیر واسکندر مقدونی با رنج بسیار گشادند ودرکتیبه های هخامشیان اسم هردو ایالت توأمست ومورخین یونانی مخصوصاً هردت این دو ناحیه را همیشه با هم ذکرکرده اند . بعدها ایالت باختریان ناحیه بلخ را تشکیل داد و ایالت سغدیان ناحیهٔ سمرقند وبخا را یا باصطلاح قدیم‌تر ناحیه سغد را اسم قدیم بلخ در کتب یونانی « باکترا » و درکتیبه های هخامنشی «باختری» (۲) است ولی در کتاب اوستا در جزء موسوم به « وندیداد »(۳) یا «ویدیوداد»(٤) اسم این شهر « بخذی» (٥) آمده است(٦)ودرکتاب «بوندهش»(۷) ازکتب‌پهلوی اسم این‌شهررا «بلخ» ثبت کرده‌اند .

تا زمانی که بسط پادشاهی ساسانیان در اکناف ایران پادشاهان کوچك را برنینداخته بود ایالت باختریان وسغدیان درپیروی ازیك سلسله پادشاهان‌محلی‌همدست بودند. ازین پادشاهان جزچند اسم آنهم بطرزی که مؤلفین لاتین نوشته‌اند دیگرچیزی بجا نمانده است وحتی سکه و کتیبه ای نیزنیافته اند که اسامی هریك و مدت پادشاهی ایشان را معلوم‌کند ولی‌آنچه ازمورخین یونانی ورومی برمی‌آید بدین قرار است :

درحدود سال ۲٤۰ پیش‌از میلاد سپاهیان یونانی که پس‌ازجهان گیریهای‌اسکندر درممالك شرق چیره شده بودند ایالت باختریان‌را از پادشاهان سلوکی گرفتند وپس از آنکه اراضی دوطرف‌سیحون وجیحون بدست‌ایشان افتاد ازکوه «هندکوش» نیز گذشتند وبسوی دشت سند فرودآمدند . اندکی‌بعد قلمروایشان ازیك طرف رود سیحون ، ازیك سوی رودگنك و ازسوی دیگرخلیج گامبی(۸) بود .

دستیاران و پایمردان این سلطنت باختریان مخصوصاً یونانیانی بودندکه ازیونان

۱- Bactra ۲- Baxtri ۳- Vendidad ٤- Vidivdad ٥- Baxzi

٦- Anquetil Duperron - Zend - Avesta - T. 1. 2e p. p. 266. Spiegel - Avesta T. 1. p. 62

۷- Bundehec ۸- Gambaye

وآسیای صغیر آمده بودند زیرا در دیار خویش یاوری از بخت ندیده بودند و در بی کامیابی بسوی این دیار رهسپار گشته بودند . اندکی بیش‌ازصدسال نگذشت که یونانیان دراثر آب وهوا درخوی و طبیعت نرم تر شدند وآن پادشاهی که نخست رونقی داشت رو بناتوانی رفت ومردمی از نژاد سک برآن چیره شدند که از سرحد چین آمده بودند وبهمین جهت ازآن بعد بطلیموس ودیگر مؤلفین یونانی دولت جدید باختریان را باسم دولت هندوسکایی نامیده اند و وجه این‌تسمیه ازآنست که ازیك‌سو چندایالت‌هندوستان را جزو قلمرو خود کرده بودند وازسوی‌دیگر اصلا از نژاد سکهـا بودند و نیز بهمین جهتست که نویسندگان یونانی ورومی که پس‌از بطلیموس آمده‌اندگاهی این دولت را دولت هند وگاهی دولت باختر نامیده اند . درآن زمان دولت چین نیز روابط تجارتی با دول آسیای مرکزی وآسیای غربی بازکرد وکم کم سرحدات چین گشاده‌تر شد و بقلمرو دولت باختریان رسید وچون دولت باختریان درمیان قلمرو اشکانیان‌وهندوستان وچین واقع شده بود استقلال خویش‌را درخطردید وسیاست خودرا منحصر بدان‌دانست که موازنتی درمیان این سه رقیب برقرارکند ولی چون بخودی خود از عهدهٔ این کار دشوار برنمی‌آمد درصدد شدکه ازدولت روم یاری جوید .

از طرف دیگر امپراتوران روم درکشمکش های فراوانی که با اشکانیان داشتند هیچ موقع را ازکف نهشتند که از پادشاهان باختریان یاوری کنند زیرا توانایی ایشان را ناتوانی اشکانیان می دانستند .

درباب پادشاهان یونانی که‌درباختریان شهریاری کرده‌اند مورخین یونانی‌ورومی هیچ ذکری‌نکرده‌اند وتنها چیزی که ازکتب‌ایشان برمی‌آید چند اسم کسانست واسامی دیگر از سکه هایی بدست آمده که تقریباً هشتاد سال پیش یافته اند . اما در باب پادشاهان‌هند وسکایی که جانشین پادشاهان‌یونانی شده‌اند باز بیانات نویسندگان‌یونانی ورومی مختصر ترست . از میان نویسندگان‌رومی فقط «هراس»(۱) و «ویرژیل» (۲) و «پروپرس» (۳) و « تیبول » (٤) ذکری ازپادشاه‌باختر کرده اندکه درزمان ایشان می‌زیسته است ولی چون بیان ایشان شاعرانه و مبهمست بهیچوجه چیزی نمی‌توان ازآن گفته‌ها بدست‌آورد . نویسندگان چینی نیزچیزی درباره این‌پادشاهان نگفته‌اند . زیرا که درآن زمان هنوز مردم چین پا از دیار خود فراتر نگذاشته بودند وازممالك بیگانه خبری نداشتند فقط استرابن(٥) میگوید (٦) که پادشهان یونانی باختریان تا سرحد

---

۱ ـ Horace شاعر معروف که از سال ٦٤ تا ۸ پیش از میلاد زنده بود .

۲ ـ Virgile معروف ترین شاعر روم که از ۷۰ تا ۹۱ پیش از میلاد می‌زیست .

۳ ـ Properce شاعر رومی که درحدود ٥۲ پیش از میلاد ولادت یافت و در حدود ۱٥ پیش از میلاد مرد .

٤ ـ Tibulle شاعر رومی که در حدود ٥٤ پیش از میلاد متولد شد و در حدود ۱۹ پیش از میلاد درگذشت .

٥ ـ Strabon جغرافیادان یونانی معروف که درقرن اول میلادی بوده است .

٥ ـ کتاب یازدهم ـ فصل ۱۱

Jammu & Kashmir University Library

چین رفتند و شاید مراد او از سرحد چین جیحون یا سیحون بوده باشد . اما درباب پادشاهان هند وسکایی باختریان اطلاعات قدری بیشترست زیراکه مؤلفین چینی چندنفر ازآنهارا ذکر کرده‌اند. ازطرف دیگرچون مردم باختر درآن زمان اغلب بمذهب بودا گرویده بودند طبعاً با هم کیشان خود راه داشته اند وگذشته ازمؤلفین چینی بعضی از بودائیان نیز در باب باختریان اطلاعاتی داده اند . پادشاه باختریان‌که با قیصر روم مارك آنتوان (۱) روابط داشت ومکرر « ویرژیل» شاعر باوتاخته است معتقد بمذهب بودا بود ودرافسانه های بوداییان بزبان‌سنسکریت وزبان چینی ذکر مفصلی ازو هست.

چندی پس ازآنزمان مردمی ازنژاد دیگر بر باختریان فرودآمدند وبرآن مسلط شدندکه مؤلفین ایرانی وعرب عموماً ایشان‌را باسم «ترك» نامیده‌اند واین‌کلمه مأخوذ از لفظی است که در کتب سنسکریت هست و درآن کتب «توروشکه» (۲) نوشته شده . هندیان بپیروی ایرانیان قدیم ویونانیان بایشان اسم «ساسس» (۳) میدادند ولی چینی‌ها این نژاد را بجزاسم «یوئئی‌چی» (٤) یا «یوئتی» (٥) باسم دیگرنمی شناسند. نخستین گروه ازین نژادکه بباختریان فرودآمدآن ناحیه را بپنج قسمت کرد وهرقسمتی استقلال داخلی یافت .

ازمیان این پنج قسمت یك قسمت بودکه چینی‌ها آنرا باسم « کوئئی‌شوانك» (٦) می شناختند و نویسندگان ارمنی آنرا «کوشان» (۷) نوشته‌اند و اسم تمام باختریان دانسته اند ونویسندگان سریانی آنرا «کشان» (۸) ضبط‌کرده‌اند وشایداین‌همان کلمه باشدکه درزمان‌های اسلام به «کشانیه» و«کشانی» و یا «کشان» تبدیل شده‌است (۹) و یا اسم شهر «کش» از همان ماده است .

بنا برگفتهٔ مؤلفین چینی پادشاه کوشان بزودی تمام رقیبان خویش را ازمیان برداشت وتمام آن دیار را بگشاد وازآن پس از جبال هندوکوش بگذشت و پیش از همه رایت استقـلال را در دره سند بر افراشت . مؤلفین چینی اسـم این پادشاه را «کیئوچیئوخیو» (۱۰) ثبت‌کرده‌اند وبنابرگفتهٔ ایشان جانشین او «یان‌کائوچین» (۱۱) نام داشت و پس‌از وی دیگری بنام «کیانی سوکیا» (۱۲) بشهریاری رسید. چون این سه پادشاه درهٔ کشمیر را هم جزو قلمرو خود داشتند اسامی ایشان درتاریخ کشمیرچنین ثبت شده‌است: «هوشکا» (۱۳) و«جوشکا» (١٤) و «کانیشکا» (۱٥) ومخصوصاً درباب کانیشکا شرح مبسوطی آمده است . (١٦)

این کانیشکا همان کسیست که روابطی بامارك‌آنتوان قیصر روم گشود ومقتدرترین

---

۱ – Marc - Antoine که از ۸۳ تا ۳۰ پیش از میلاد در سلطنت بود .
۲ – Turucka ۳ – Sâces ٤ – Yuei -çi ٥ – Yue - ti
٦ – Kuei - cuäng ۷ – Kucän ۸ – Kacän
۹ – رجوع شود بصحیفه ۱٤۰ ازین کتاب ۱۰ – Kieu - çieu - xio
۱۱ – Yän - Käo - çin ۱۲ – Kiä - ni - so kiä ۱۳ – Huckä
١٤ – Juckä ۱٥ – Kanickà
١٦ – Radjatarangini - Histoire du Kachemir par M. Troyer - Paris- V, ll. p, 19

پادشاهان هندوستان درعصر خود بود و در میان معتقدین مذهب بودا شهرت بسیاری دارد زیرا یکی ازمروجین معروف این مذهب بوده است ومخصوصاً بناهای بسیار برای معابد بودائیان ساخته که بعضی ازآنها هنوز موجودست . ازجملهٔ آثار معروف‌او معبدی بوده است نزدیك شهر پیشاور امروزکه تازیان در موقع فتح آن نواحی ازآن بسیار در شگفت مانده اند .

سکه هایی ازین پادشاه تقریباً در هشتاد سال پیش پیدا شد و یك روی آن بخط و زبان یونانی و روی دیگر بخط وزبان محلیست ، بخط یونانی اسم کانیشکا را بشکل « کانرکه » (۱) ثبت کرده‌اند و آنهم از راه تغییر حروف زبانهای دیگر در زبان یونانی قدیمست .

این پادشاه بواسطهٔ وسعت قلمرو خود در سکه های خویش عنوان « شاهنشاه » بخود داده است . از طرف دیگر اهالی آن نواحی لقب « خداوند جامبودوئیپا » (۲) باو داده بودند که بمعنی خداوند تمام هندوستان باشد .

اینکه سکه های پادشاهان این سلسله بدو زبان بوده دلیلست که پس از انقراض پادشاهان یونانی باختریان زبان یونانی در آن دربار مانده بود و پس ازگشایش هندوستان‌زبان محلی را نیز بدان افزوده بودند ودر دربار ایشان چون دربار اشکانیان دو زبان بکار میرفته است .

درسال ۱۸۳۰ میلادی یکی از سرداران فرانسوی که در لاهور یعنی در قسمتی از قلمرو سابق کانیشکا بود درصدد شد یکی از برجهای بودائی را که بکانیشکا نسبت میدادند ویران کند وپس‌از انهدام آن چند سکه از کانیشکا یافت وچند سکه اززمانهای اخیر جمهوریت روم که تازه ترین‌آنها از زمان ژول‌سزار(۳) و مارك‌آنتوان بود و از اینجا معلوم میشود که کانیشکا با مارك‌آنتوان و ژول سزار روابط نزدیك داشته است ممالك این پادشاه با قلمرو چین همسایه بود بهمین جهت روابطی میان او و پادشاهان چین نیز برقرار بوده است .

روابط ایران وچین فقط ازقرن اول پیش ازمیلادست . نخستین بارکه قشون‌چین بساحل رود سیحون‌آمد درتاریخ چین چند سال پیش از سلطنت کانیشکا ذکرشده یعنی بین سال ۸۷و۴۹ پیش ازمیلاد (۴) . نخستین رابطه تجارتی میان ایران و چین نیز از همان زمانهاست و پیش ازآن اگر تجارتی درمیان ایران وچین بود نه ایرانیان بچین می‌رفتند و نه چینیان بایران می آمدند و متاع هر دو مملکت را بیگانگان حمل و نقل می کردند .

بعضی قراین هم بدستست که می‌رساند کانیشکا درزمانیکه متحدین او و اولیای روم دوچار جنگی میشدند کمك های نظامی بایشان میکرد . در زمان مارك‌آنتوان روابط

---

۱ - Kanerke	۲ - Jambu - Duipa

۳ - Jules César سردار معروف که از ۱۰۱ تا ۴۴ پیش از میلاد حکمرانی کرد .

۴ - Abel Rémusat - Remarques sur l'extension de l'Empire Chinois du côté de l'Occident

روم با کانیشکا بسیار توسعه گرفت چنانکه ویرژیل شاعر اشارات بسیار دریدباب دارد.

پروپرس شاعرهم ازین روابط سخن میگوید وحتی درباب کسی سخن میراند که از طرف مارک آنتوان مأمور شد نزد کانیشکا رود و روابطی با او بگشاید ولی او را باسم مستعار «لیکتاس» (۱) نام میبرد ووقایعی که او دراشعار خود میآورد مربوط بسال ۲۱ پیش از میلادست که درآنزمان دوبار نمایندهٔ مزبور بشهر باختررفته بود(۲) که پایتخت ممالک کانیشکا بود وبعد «اگوست» (۳) امپراتورهم روابطی با این پادشاه آغاز کرد ولی هنوز این روابط بجائی نرسیده بود وچون وقایعی که پروپرس ذکر میکند مربوط بزمان امپراتوری اگوست بوده است معلوم میشود آنکسی که از طرف دولت روم نزد کانیشکا رفته بود نخست ازجانب مارک آنتوان عازم باختریان گشته بود و سپس باردیگر از سوی اگوست باین ماموریت رفته است و حتی از فحوای کلام پروپرس برمی آید که مأمور مزبور درزمانی که درباختریان بوده است بیاری کانیشکا باچینی ها جنگ کرده وازاین‌قرار درهمان زمان جنگی میان دولت باختریان وچین روی داده است.

پیش‌ازآنکه کانیشکا با اگوست اتحاد کند در روم وی را دشمن اگوست میدانستند و ویرژیل شاعر درچند شعر خود باین معنی اشاره کرده است.

دولت باختریان عهدنامه هائی با دولت روم منعقد کرده بود که بعضی از آنها تجارتی وبعضی دیگر تجارتی وسیاسی بود وهمچنانکه ازطرف دولت روم نمایندگانی بباختر رفته بودند از سوی دولت باختریان نیز نمایندگان و سفرا بشهر روم شده بودند و اورلیوس ویکتر(٤) و هراس هردو ذکری از سفیر دولت باختریان در باره اگوست کرده اند.

در ضمن این عهدنامه ها که در نتیجه روابط چهارصد ساله بسته شده بود یک عهدنامه سیاسی هم بود که معلوم نیست با کانیشکا یا باجانشین وی منعقد شده است و فقط اورلیوس ویکتر ذکری ازآن کرده است ونیز هراس اشاره‌ای بدان دارد ولی اشارهٔ هراس بزبان شاعرانه است و ازفحوای کلام اونتوان دانست که این عهدنامه در کدام زمان بسته شده ولی چون استرابن نیز ذکری ازآن کرده و گوید این عهد نامه با پادشاهی ازسلاطین هندوستان بسته شدکه ششصد شاه در فرمان وی بودند و در آن زمانها پادشاهی تواناتر از کانیشکا درهندوستان نیامده است ظن غالب برآنست که این عهدنامه باکانیشکا بسته شده باشد.

دیگرازوقایع زمان کانیشکا که ازنویسندگان رومی برمی آید آنست که پروپرس اشاره‌ای از محاصرهٔ شهر باختر دارد و ویرژیل از دفاع تنگهٔ هندکوش بتوسط سپاه کانیشکا ذکری کرده است.

---

۱ - **Lycotas** ۲ - کتاب پروپرس - مرثیهٔ کتاب چهارم

۳ - **Auguste** که از ٦۳ پیش از میلاد تا سال ١٤ میلادی زندگی کرد.

٤ - **Aurélius Victor** کنسول و مورخ رومی در قرن چهارم میلادی در کتاب موسوم به **De CÆsaro**

پس از آنکه ارمنستان بدست سپاهیان رومی افتاد روابط دوستانهٔ کانیشکا با دربار روم بدشمنی بدل شد و مخصوصاً چون رومیان برخلیج فارس دست یافتند جنگی درمیان ایشان ودولت باختریان درگرفت .

سپاه روم بجنگ با کانیشکا که خداوند باختریان وایالت سندبود رهسپار شدولی کانیشکا بگردنه های جبال هندکوش که برسرراه باختریان بهندوستانست پناه برد و طوایف هند و سکائی را گرد خویش جمع کرد ومصمم شدکه یا شکست دهد و یا کشته شود ، درآنزمان جنگ در آن نواحی کار بسیار دشواری بود زیرا که تمام آن دیار کوههایی بود که‌گردنه های دشوار داشت و برسر هر گردنه‌ای ده تن می‌توانست هزار تن را از عبور مانع شود وکوههای آن سرزمین پوشیده از جنگلهای بسیار انبوه بود که حتی تیرهم درمیان درختان آن رخنه نداشت وتمام این گذرگاه ها را سپاهیان هندوسکایی که از کمان مسلح بودند گرفته بودند ولی سپاه رومی چند فوج سواره همراه داشتند وبعضی آلات جنگی مانند منجنیق و خشت انداز و جز آن و همواره درین جنگ سواره ها حمله میکردند و سربازان بوسیله خشت و منجنیق از پی ایشان راه را هموار می‌ساختند وجنگی سخت با شمشیر ونیزه وتیرو کمان وحتی سنگ درگرفت و پس از اندکی کار بجنگ تن بتن رسید و جنگجویان یکدیگر را از فراز کوه سرنگون می‌ساختند ودرضمن آنکه زمین پوشیده از کشتگان بود سپاه رومی بجایی بلندرسید که پاسبان نداشت و چون سپاه هندوسکایی دیدند که از فراز بلندی سنگ بر سرایشان می‌ریزدبتردید افتادند . سپاه‌رومی‌دوباره بنیروی خودافزود واین‌بار‌بیشتر ازلشکریان کانیشکا راه فرار پیش گرفتند وکانیشکا خود کشته شد یا بجایی گریخت . در هر صورت عاقبت وی معلوم نگشت وسپاه رومی بقلهٔ هندکوش رسید و بدین نهج سلطنت کانیشکا در باختریان و سند منقرض شد . پادشاهی کانیشکا منتهای اوج دولت باختریان بود و در ضمن میتوان گفت خاتمهٔ آن نیز بشمار میرود چه پس ازآن باختریان در استقلال خود دوامی نکرد وبدان رونق پیشین نرسید .

چون دولت باختریان ازمؤسسات یونانیان بود تمدن مخصوصی در اقصای شرق ایران فراهم ساخت که ازتمدن ایران بکلی‌جدا بود . پادشاهان یونانی باختریان‌مذهب بودا را بدان جهت که جنبهٔ اجتماعی بسیار داشت مساعدت کردند و ظاهراً بعضی از آن پادشاهان خود بودایی بوده اند و در اواخر ورود پادشاهان هندوسکایی نیز اوضاع باختریان بهمان حالت باقی ماند .

در زمان پادشاهان یونانی باختریان سپاهان بیشتر یونانی بودند و بزبان یونانی سخن می‌راندند ونیزاغلب عمال‌دولت باختریان بهمین زبان متکلم بودند وطبعاً بومیان آن دیاربدین زبان‌خو گرفتندمردمی که مخصوصاً ازیونان می آمدندفرزندان‌شاهزادگان وتوانگران باخترراا زبان وادبیات‌یونانی می آموختند وجاذبهٔ تمدن یونان در باختریان بدرجه‌ای بود که درمیان همسرهای متعدد شاهزادگان‌آن دیار زنانی بودندکه اصل ایشان از یونان بود وبتمدن یونانی پرورش یافته بودند وحتی بعضی از مورخین رومی

تصریح کرده‌اند که دولت روم دختران جوان زیبایی پرورش میداد که برای پادشاهان باختریان می‌فرستاد تا بدین وسیله دل ایشانرا بخود جلب کند، بهمین جهت در زمان پادشاهان یونانی باختریان رسایل دولت بزبان یونانی نوشته میشد، سجع سکه ها بیونانی بود وحتی درزمانی که زبان بومی را هم بکار می‌بردند زبان یونانی را ازدست ندادند ودرسلطنت پادشاهان هند وسکایی همین احوال باقی ماند.

درباب رواج زبان یونانی درآن دیار اشارات بسیار ازمورخین یونانی و رومی هست، ازآن‌جمله «فیلسترات» (۱) گوید که درقرن اول میلادی زبان یونانی‌را دردربار این پادشاهان حرف میزدند وتمام باسوادان آن سرزمین بدآن مانوس بودند. سنك(۲)حکیم معروف در باب ناپایدار بودن این‌جهان‌چنین‌می گوید(۳): «آن‌شهرهای یونانی که درمیان دیار بیگانه ساخته شده وآن زبان مقدونی که درمیان هندوستان و ایران بدان سخن می‌رانند از چراست؟ سرزمین سکها ووحشی‌ترین دیارها بماشهرهای یونانی نشان میدهند...» از طرف دیگر پلوتارك(٤) مورخ معروف در شرح احوال اسکندر مقدونی می‌نویسد شمارهٔ مهاجرنشین های یونانی که اسکندر در مشرق زمین راست کرد بهفتاد می‌رسید وپس‌ازآن گوید که سرزمین باختریان و «قفقاز هندوستان» بخداوندان یونانی گرویده بودند وآسیا خراج گذارآداب و رسوم یونانیان شده بود وازآن پس گوید: «بدستیاری اسکندر آسیا می‌توانند کتابهای همر(۵) را درمتن اصلی خود بخوانند: فرزندان ایران ومردم شوش می‌توانند تمثیل های سفکل(٦) واریپید(۷) را از بر بیآموزند(۸).

درتمدن دورهٔ تاریخ قدیم ایالت باختریان گذشته ازاهمیت سیاسی اهمیت تجارتی نیز داشته زیرا که برسرراه تجارت از شرق بغرب آسیا بوده است ومتاعی که ازمشرق آسیا بغرب می‌بردند از رود سند ورودگنك میگذرانیدند و با ستور ازجبال هندوکوش عبور میدادند و ازآنجا باکشتی از رود جیحون می گذشت و بدریای خزر میرفت و درین باب منتسکیو(۹) حکیم معروف فرانسوی در کتاب معروف خود «روح القوانین»

---

۱ - **Philostrate** مورخ یونانی‌که ازحدود ۱۷۵ تاحدود ۲٤۹ میلادی می‌زیسته است.

۲ - **Sénèque** که از سال ۲ تا سال ٦٦ میلادی می زیست.

۳ ـ در رسالهٔ موسوم به «رسالهٔ دلداری خطاب به هلویا **Helvia**» فصل چهارم.

٤ - **Plutarque** متولد در میان سال های ٤٥ و ٥٠ میلادی ومتوفی در حدود ۱۲۵

۱ - **Homère** بزرگترین شاعر یونان قدیم که در حدود سال ۹۰۰ تا ۹۲۰ پیش از میلاد زندگی میکرد.

۲ - **Suphocle** شاعر معروف یونانی که در حدود ٤۹۷ تا ٤۹٥ پیش‌از میلاد متولد شده ودر ٤٠٥ درگذشته است.

۳ - **Euripide** شاعر بزرگ یونانی که درحدود ٤۸٦ پیش‌ازمیلاد تولد یافته و در ٤٠٥ یا ٤٠٦ فوت کرده است.

٤ ـ رسالهٔ معروف به «رسالهٔ نیك بختی اسکندر» جزو آثار پراکندهٔ پلوتارك.

٥ - **Montesquieu** متولد در ۱٦۸۹ ومتوفی در ۱۷٥٥ میلادی.

اشاره‌ای دارد (۱) وگوید : « اراتستن » (۲) و آریستوبول (۳) ازپاترکل (٤) امیرالبحر سلوکوس‌نیکاتر (۵) شنیده‌اند که متاع هندوستان ازرود جیحون میگذشت واز آنجا بدریای خزر میشد. وارن(٦) میگوید که درزمان پمپه(۷)در جنگ با مهرداد(۸) دانستند که ازهندوستان بسرزمین باختریان وبکنار رود «ایکاریوس» (۹) که بجیحون میریزد هفت روزه می‌رفتند و ازآنجا متاع هندوستان را بدریای خزر میبردند . . . . » همین مطالب را نیز پلین (۱۰) عالم یونانی ذکر کرده است(۱۱) و اغلب ازمؤلفین که درین باب بحثی کرده اند اشاره بدان دارند (۱۲) ولی درآنزمان تجارت درین نواحی وآمد ورفت درآن دیار بسیار دشوار بود ومؤلفین رومی اشاراتی در دشواری تجارت با باختریان‌دارند ازآنجمله «پومپونیوس‌ملا» (۱۳) گوید (١٤) : « تجارت درآن دیار دشوارست نخست ازآنجهة که راه ندارد ودوم ازآنکه مردم‌آن وحشی‌اند و بدین جهت زراعت درآن نیست واین مردم وحشی سگهای آدمی‌خواره‌اند . . , » وپس‌ازآن پلین‌هم بهمان مضمون‌گوید(۱۵) : «سرزمینی که از دماغهٔ قلمرو سگها آغاز میشود بواسطه فزونی برف قابل‌سکونت نیست وپس‌ازآن دیار دیگریست که لم‌یزرعست زیراکه مردم آن درنده‌اند وسگها درآن دیارند که ازگوشت آدمی خوراك میکنند . . . » مورخین چینی هم از چند راهی که ازچین بساحل رود جیحون میرفته است ذکر کرده اند ولی متذکرشده‌اند که تمام این‌راه ها دشوار وخطرناك بوده است (١٦) . از طرف دیگر معلوم‌میشود که بازرگانان باختریان‌بدیاربیگانه هم‌میرفته‌اند چنانکه‌دیون کریزستوم(۱۷) که پس‌ازمرگ نرن(۱۸) ودرزمانی که‌وسپازین(۱۹) تازه‌بامپراتوری برگزیده‌شده‌بود

---

۱ - کتاب ۲۱ - فصل ٦

۲ — Eratosthène حکیم معروف یونانی که درسال ۲۷٦ پیش‌از میلاد ولادت یافته است .

۳ - Aristobule مؤلف یهودکه دراسکندریه‌درحدود سال ۱۵۰ پیش‌ازمیلاد زندگی می کرد.

۴ - Patrocle

۵ — Seleucus Nicator از سرداران اسکندر وموسس‌سلسله سلوکی‌ها که از ۳۱۲ تا ۲۸۰ پیش از میلاد سلطنت کرد .

٦ - Varron ازکنسولهای روم درقرن سوم میلادی .

۷ - Pompée قنسول وسردار معروف رومی که ازسال ۱۰٤ تا ٤۸ پیش‌از میلاد می‌زیست.

۸ — مراد،مهرداد دوم پادشاه معروف‌اشکانیست که از۱۷٤ تا۱۳٦ پیش‌ازمیلادشهریاری‌داشت.

۹ - Icarius رودی بوده است‌که بجیحون می‌ریخته و درین زمان تشخیص آن ممکن نیست.

۱۰ - Pline معروف به «پلین قدیم» یا «پلین طبیعی دان» متوفی درسال ۷۹ میلادی.

۱۱ — کتاب ٦ - فصل ۱۹

۱۲ - Heeren - De la politique et du commerce des Peuples de l'antiquité. V. II. p. 349

۱۳ - Pomponius Mela جغرافیادان رومی درقرن اول میلادی

١٤ - کتاب ۳ - فصل ۷ ۱۵ - کتاب ۷ - فصل ۲۰

۱٦ - Abel Rémusat - Extension de l'emprie chinois du côté eb l'occident

۱۷ - Dion Chrysostome عالم معروف یونانی قرن اول میلادی

۱۸ - Néron امپراتور روم از ٥٤ تا٦۸ میلادی

۱۹ - Vespasien امپراتور روم از٦۹ تا۷۹ میلادی

در اسکندریه بوده است درضمن اینکه ازاوضاع تجارت اسکندریه سخن میراند گوید(۱)؛ که دراسکندریه بازرگانهائی ازمردم باختریان وازسگها وایرانیان وهندوان بوده‌اند.

درقرن اول میلادی اطلاعاتی در تاریخ چین درباب باختریان یافت میشود و آن مجملا بدین قرار است (۲) : « درسال ۸۰ میلادی «پان‌چائو» (۳) یکی ازمعروف ترین سرداران چینی بسوی مغرب چین تاخت وسرزمین کاشغر را که ازاتحاد باچین بازگشته بود بگشاد و پس ازین فتح بیست هزار تن بسپاه خود افزود تا بدیار «کوئی‌چو» (٤) (بیش‌بلیك «٥») حمله برد ولی این جنگ را بآسانی جنگهای پیش بپایان نبرد. از زمانی که پان‌چائو بممالك مغرب چین وارد شده بود جزآن نتوانسته بود که هشت‌مملکت را از آن ممالك‌خراج گزارچین کند بهمین‌جهت درسال ۹٤ میلادی عزم کرد که باسپاهی بیشتر بجنگ رود وسپاهیان این هشت مملکت‌را گردآورد و بیاری ایشان از کوههای «تسون‌لینگ» (٦) که پیوسته پوشیده از برفست بگذشت‌و بر پادشاه«یوئه‌چی»(۷) (پادشاه باختریان که با رومیان اتحاد داشت) حمله برد وویرا کشت. پادشاه «خوئئی‌طسو» (۸) که زنده ماند بناگزیر مانند دیگر پادشاهان آن‌دیار بفرمان چین درآمد. شکست قطعی «هیونگ‌نو» (۹)های شمال (تاتارها) که بدست«توهیان»(۱۰) سردارچینی‌صورت گرفت وتسلیم‌تمام‌آن ناحیه‌ای که‌امروز باسم‌ناحیهٔ بخارا معروفست باعث شد که‌پان‌چائوفتوح خود راتادریای‌خزرهم‌رساند و بیش‌ازپنجاه مملکت‌را بفرمان‌خویش‌درآورد وولیعهدهای‌این ممالك رابدربارامپراتورچین‌فرستاد که درآنجاگروگان‌بمانندو پدران‌ایشان پیمان‌خودرا نشکنند. در سال ۱۰۲ میلادی پان‌چائو همان خیال را برای قلمرو روم داشت ولی سرداری که مامور این جنگ شد با ایرانیان از نیت خود سخن راند وایرانیان او را منصرف کردند که این جنگ بطول خواهد کشید وبی‌خطر نخواهد بود بهمین جهت او از نیت خود بازگشت. درین جنگها دولت اشکانیان نیزبفرمان چین درآمد (۱۱) .

نیز ازتاریخ چین چنین برمی‌آیدکه در همان زمانها جنگی در میان اشکانیان و پادشاهان باختریان روی داده است زیرا درتاریخ چین یکی ازپادشاهان « یوئه‌چی» را باسم « کی‌تولو» (۱۲) نام میبرندکه در درهٔ رود سند مقیم بوده است و بمحض اینکه سپاهیان‌اشکانی بدونزدیك‌شدند‌پسرخویش‌را باسپاهی باندازه درشهر«پورویاپورا»(۱۳) که ظاهراً همان شهرپیشاورامروزباشد گذاشت وخود بباختریان رفت که نزدیك‌عده‌ای بیشتر ازسپاهیان ورعایای‌خود باشد و پس از مدت زمانی دو باره ازجبال هندکوش گذشت و بوادی سند بازگشت. ازین قرار سلطهٔ اشکانیان بر باختریان چندان زمانی نکشیده است. درهمین مورد مورخین چینی ذکر کرده اند که « بوئه‌چی» ها درآنزمان

---

۱ ـ جلد اول از کلیات او ـ خطابه ۳۲

۲ ـ Klaproth - Tableaux histvriques de l'Asie. p. 66

۳ ـ Pan - cao ۴ ـ Kuei - cu ۵ ـ Bicbalik ۶ ـ Tsung - ling

۷ ـ Yue - ci ۸ ـ Xuei - tsu ۹ ـ Hiung - nu ۱۰ ـ Tu - hian

۱۱ ـ A Rémusat - Extension de l ' Empire chinois du côté de l ' Occident

۱۲ ـ Ki - to - lo ۱۳ ـ Puruca - pura

با آنکه چادر نشین بوده‌اند تمدن داشتند وسکه درمیان ایشان رواج داشت ولی تاکنون معلوم نشده است اسم حقیقی پادشاه باختریان که در زبان چینی به « کی‌تولو » تحریف کرده اند چه بوده است (۱)

اما درباب هجوم سکها بباختریان که در نیمهٔ اول قرن پنجم میلادی اتفاق افتاده است اطلاعات کافی بدست نیست وهمینقدر معلومست که در آنزمان نژاد سك یا اسکیث تمام اراضی را کـه درمیان سواحل جیحون و سواحل سند واقعست مورد تاخت و تاز خویش قرار داده ، این نژادرا مؤلفین یونانی‌ورومی اسکیث ومورخین‌چینی «یوئه‌چی» خوانده‌اند واین کلمهٔ مبهمیست که متوالیاً برای تسمیهٔ ملل وحشی شمال اروپا و آسیا بکار برده‌اند ولی بیشتر برای ملتی متداول بوده است که مدتها بر باختریان چیره بودند و با دولت روم مدتهای متمادی اتحاد داشتند . مؤلفین ایران وعرب همیشه این نژاد را باسم « ترك» خوانده اند ولی ناگهان وبی‌مقدمه درحدود سال ٤۲۰ میلادی بجای کلمهٔ اسکیث متداول‌مورخین یونانی‌ورومی‌وکلمهٔ‌ترك معمول‌مورخین‌ایرانی‌وعرب‌لفظ دیگری پیدا شده است کـه مورخین ایرانی و عرب آنرا « هیاطله » و مورخین رومیة الصغری «هفتالیت» (۲) ومورخین ارمنی «هفتال» (۳) ضبط کرده اند . تمام طوایف این‌نژادرا باسم عمومی «هون» (٤)خوانده اند وفقط برای امتیاز ازقبایلی که درمغرب‌دریای‌خزر بوده‌اند باین طوایف شرقی باختریان اسم «هون سفید» داده اند ولی بااین همه معلوم نیست این همان نژادی باشد که چینی‌ها آنرا «یوئه چی» خوانده‌اند زیرا که تاریخ چین اشارهٔ صریحی درین باب‌ندارد وچیزی که مطلب را دشوارتر میکند اینست که دروقایع آنزمان درکتب چینی ملتی باسم « یه طا » (۵) ذکر کرده‌اند .

تنها نکات روشنی که درباب این‌نژاد بدستست بدین قرارست که دسته‌ای از نژاد هیاطله درسپاه ایران بوده است وپرکوپ(٦) کـه درجنگ با ایران همراه بلیزر(۷) بوده است گوید (۸) که هیاطله مدتهای مدیدست درديار خود جاگرفته‌اند وتمام مزایای مردم شهر نشین درایشان هست وهمین نکته را نیز مورخین چینی درباب « یوئه چی » ها درقرن پنجم میلادی ذکر کرده‌اند و در تاریخ چین دروقایع سال ٤۲٤ تا ٤٥۱ میلادی مسطور است(۹) که تاجری از دیار «یوئه‌چی» ها بدربار امپراتور چین آمد و پیشنهاد کرد شیشه‌های رنگین راکه پیش‌از آن ازدیار مغرب میرسید وبسیار گرانبها بود بسازد بنا بردستور وی کاوشی در کوهسارها کردند وسنگهائی که برای ساختن شیشه‌بکار بود یافتند و آن بازرگان توانست شیشه های رنگین بسیارزیبا بسازد . امپراتور چین از آن شیشه ها تالاری‌ساخت که گنجایش صدتن داشت وچنان زیبا ودلپذیر بود که آنرامصنوع

---

۱ - Abel Rémusat - Nouveaux mélanges asiatiques t. 1 p. 220 et 224

۲ - Hephtalite   ۳ - Heftal   ۴ - Hun   ۵ - Ye-ta

٦ - procope مورخ یونانی متولد دراواخر قرن پنجم و متوفی در ٥٦۲ میلادی.

۷ - Bélisaire سردار معروف رومیة الصغری متولد درحدود٤۹٤ و متوفی در ٥٦٥ میلادی

۸ - درکتاب موسوم به De Bello persico (جنك ایران) کتاب اول - فصل ۳

۹ - Klaproth-Tableaux historiques de l'Asie-p.134

پریان گمان میکردند وازآن‌زمان بهای شیشه درچین بسیار نازل شد .

بالجمله هیاطله تا اواسط قرن ششم میلادی برباختریان مسلط بودند و در آن زمان طوایف ترک جای ایشان راگرفتند وازآن پس ترکان درشمال آسیا برمللِ‌دیگر فزونی یافتند . هریك از قبایل ترك را سر و پیشوائی جدا بود ولی تمام آن طوایف پیروی و فرمانبرداری از یك رئیس میکردندکه باسم خاقان یا خان خانان میخواندند سلطهٔ ترکان درآسیای مرکزی مصادف‌شد باورود ابریشم بیونان و رومیةالصغری و با ترقی کشتی رانی چین وبهمین جهت ابریشم را ازراه دریا بدیار مغرب بردند . تا بیش ازآنزمان تجارت ابریشم منحصر بمردم سغدیان بود وچون راه کشتی‌رانی چین بدیار باختر باز شد وتجارت‌ابریشم ازدست مردم سغدیان بدر رفت مردم باختروسغد این ضرر را ناشی ازسیاست ایران دانستند که همواره ازدرِدشمنی با دولت روم درمی آمد وراه مشرق آسیا را ازمیان اراضی خویش بتجار روم بسته بود وبهمین جهت‌ازخاقان ترك که «دیزابول»(۱) نام داشت خواستار شدندکه با دولت ایران گفتگو کند وآنزمان‌مصادف با پادشاهی خسرو اول انوشیروان بود . دیزابول سفیری نزد شاهنشاه ساسانی فرستاد وچون شهریارایران جواب‌صریح نداد خاقان ترك مصمم شد از امپراتور رومیةالصغری استعانت جوید که درآنزمان ژوستن(۲) دوم بود .

سفیردیزابول برای اینکه ازاردوی خاقان‌ترك تاقسطنطنیه پایتخت‌رومیةالصغری برود مطمئن نبود که از قلمرو ساسانیان بگذرد وناچار ازسوی شمال دور دریای خزر گشت وازتنگه های قفقاز عبور کرد وبساحل دریای سیاه رسید وازآنجا راه قسطنطنیه را پیش گرفت ، ژوستن امپراتور رومیة الصغری هم نمی توانست جوابی رضایت بخش بخاقان ترك دهد ولی چون درصدد بود دل او را بدست‌آرد تا درموقع لازم ویرا بجان پادشاه ساسانی بیندازد ازسفیر ترکان پذیرائی‌شایان کرد وحتی سفیری باردوی دیزابول فرستاد وشرح این سفارت را بزبانی شیوا ودلپذیر «مناندر» (۳) یکی از نویسندگان عصردریکی از کتب‌خود(٤) ثبت کرده است(٥) .

سفیری که از دربار روم نزد دیزابول فرستاده شد «زمارکوس»(٦) نام داشت و در همان زمان سفیری از دربار ایران نزد او بود ولی دیزابول بواسطه دلگیری از خسرو انوشیروان شاهنشاه ساسانی بسفیر وی بی احترامی کرد وچون بسپاه خویش اطمینان داشت برآن شدکه با ایران‌بجنگ درآید . ازجزئیات این‌جنگ اطلاعی‌بدست

---

۱ - Dizabul ۲- Justin که از ٥٦٥ تا ٥٧٨ میلادی سلطنت کرد .

۳ - Ménandre ملقب به Protector مورخ قرن ششم میلادی .

٤ - درکتاب موسوم به Excerpta ex legationbus چاپ Bonn صفحه۲۹٥ و مابعد .

٥ - M·Reinaud-Relations Politiques et commercieles de l' Empire Romain avec l' Asie Centrale - Paris 1863 که در قسمت راجع بتاریخ باختریان در زمان های قدیم اغلب از آن استفاده رفته است .

٦ - Zemarchus

نیست(۱) ویگانه اطلاعی که درین باب هست آنست که محمد بن خاوند شاه بن محمود معروف بمیرخواند در کتاب «روضة الصفا» آورده است(۲) و گوید انوشیروان «بعد از انتظام امور مملکت لشکر بطخارستان کشید، کابلستان وچغانیان و بلاد هیاطله را مفتوح ساخت. درین اثنا خاقان اهل مملکت خود را جمع کرده برسم جهانگیری از دارالملك خویش بیرون آمد به فرقانه وسمرقند وبخارا و کش مستولی گشت، این سخن بسمع کسری رسیده وفرزند خودرا که هرمز نام داشت با لشکری عظیم بدفع او نامزد کرد وهرمز متوجه خاقان شد. چون نزدیك باو رسید خاقان ولایتی را که یافته بود گذاشته باقصی ولایت ترکستان شتافت». چیزی که مسلمست اینست که پیش ازین جنگ ترکان از رود جیحون تجاوز کرده بودند وپس از آنکه هرمز داس(۳) بقول کتب پهلوی وهرمز بقول مورخین دوره اسلامی بجنگ با ترکان رفت ایشانرا دوباره بعقب راند و بار دیگر رود جیحون سرحد ایران میان قلمرو ساسانی و سرزمین ترکان شد (٤)

پیش از ساسانیان چنانکه گذشت حکومت یونانی درباختریان تشکیل یافته بود و مدتهای مدید دولت مزبور تمدن یونانرا دراقصای شرق ایران رواج میداد چنانکه آثاری نیز ازحجاری ومعماری یونانی که با سبك حجاری ومعماری مذهبی بودائیان آمیخته شده است درآن نواحی یافته اند. ولی ازجزئیات تاریخ باختریان درزمان سلطنت پادشاهان یونانی اطلاع مبسوطی بدست نیست و مختصراشاراتی درآثار «ترگ پمپه»(٥) باقیست که آنهم ازنگارش «پوزیدونیوس» (٦) مأخوذ گشته و «ژوستن» (۷) مختصری از آن آورده است ونیز اطلاعاتی ازسکه های این سلسله که تاکنون بدست آمده میتوان استنباط کرد وهمینقدر پیداست که مؤسس این سلطنت «دیودوتوس» (۸) دوم بوده است که پدر وی دیودوتوس اول نام داشته ووی سکه های چهار درهمی داشته است که باصطلاح یونانی آنزمان باید «تترادراخم»(۹) نامید ونخست صورت آنتیوکوس دوم(۱۰) را در سکه های خویش نقش کرده و پس ازآنکه خودرا استقلال داده است سکه با صورت خویش زده است وممالك وی ازسغدیان تا مرژیان یعنی ازسمرقند تامرو بوده است(۱۱) بهمین جهت درزمان اشکانیان این ناحیه ازایران مستقل بوده و جزو قلمرو ایران بشمار

---

۱ - G.Rawlinson - The sәventh great oriental Monarchy Ndw - York - 1882 V. 11. P. 90-91

۲ - چاپ طهران ۱۲۷۰ - جلد اول ذکر سلطنت انوشیروان

۳ - Hormezdas

٤ - ایران باستانی - ص ۳۷۲

٥ - Trogue Pompée مورخ رومی که در زمان سلطنت اگوست بوده است و مولف کتابی باسم تاریخ عمومی

٦ - Posidonius حکیم ومورخ معروف که از ۱۳۵ تا ۵۰ پیش ازمیلاد بوده است

۷ - Justin مورخ رومی قرن دوم میلادی که تاریخ ترگ پمپه را خلاصه کرده است

۸ - Diodotos

۹ - Tәtradraxm

۱۰ - Antiochus پادشاه سلوکی که از ۲٦۰ تا ۲٤٦ پیش از میلاد پادشاهی کرد

۱۱ - Clément Huart La Perse antique-p. 128

نمی‌رفته است ولی چون ساسانیان بشهریاری رسیدند پادشاهان محلی باختریان وسغدیان ازمیان رفتند ، چه ازیك طرف هیاطله و ترکان پدید آمدند وازطرف دیگردولت‌ساسانی نیرو گرفت و بهمین جهة درتمام دورهٔ پادشاهی ساسانیان مگر گاهی که هیاطله و ترکان بدین نواحی تاخت‌وتاز میکردندآن‌سرزمین همواره جزو ایالت خراسان بود که یکی‌از چهار قسمت بزرگ ایران بشمار میرفت و ببیست وشش ولایت منقسم میشد ، ازآنجمله ولایتی باسم « دزروئین » که همان بیکند یا پیکند باشد کـه بعدشهر بخارا را در آن محل ساختند (۱) .

درسـال ۶۵۱ میلادی مطابق با سال ۲۹ هجری یزدگرد سوم آخرین پادشـاه ساسانی کشته شد ودیگر تازیان راکه فتح ایران دست داده بود مانعی نبودکه برممالك ساسانی فرمانروائی کنند ولی خراسان و ماوراء النهر تا مدتهای مدید و تا سال ۵۵ از هجرت که پای تازیان بماوراء النهر باز شدیعنی تا مدت ۲۵ سال باستیلای اعراب تن‌نداد و پادشاهان محلی که ظاهراً بازماندگان حکام زمان ساسانیان بودند در خراسان و ماوراءالنهرحکمرانی میکردند وازسال۵۵هجری که عمال‌عرب‌بماوراءالنهر آمدندتاسال ۸۰ ازهجرت نیزحکومت‌بدست‌همان پادشاهان‌محلی‌بود وخراج بعمال‌عرب‌میدادند شمارهٔ این خانواده های محلی در ماوراء النهر که پس‌از تجزیهٔ دولت ساسانی رایت استقلال افراشته اند بشمارهٔ نواحی مهم بوده است و هرخاندانی لقبی وعنوان سلطنتی‌داشته‌که تمام افرادآن‌خاندان بدان مشهور بوده اند چنانکه پادشاهان کش« بندون » وپادشاهان فرغانه « اخشیذ » و پادشاهان اسروشنه «افشین» و پادشاهان شاش یا چاچ « تدن » و پادشـاهان سمرقند « طرخون » و پادشا هان ترمذ « ترمذشاه » و پادشاهان خوارزم « خوارزمشاه » وپادشـاهان بخارا « بخارخداه » و پادشاهان‌گوزگانان یا **جوزجانان** «گوزگان‌خداه » نامیده میشدند(۲) واین پادشاهان هرگاه نیرومیگرفتندبرعمال **تازی** میشوریدند وچون ناتوان میشدند بخراج گزاردن عمال تازی را می فریفتند .

درین زمان دست ترکان برآسیای مرکزی و ماوراءالنهر گشـاده ترشده بود و بهمین جهة پادشاهان محلی ماوراء النهر از یك طرف با ترکان وازسوی‌دیگر باتازیان سروکارداشتند تا اینکه کم کم ضعف ایشان باعث‌این‌شدکه ازیك طرف ترکها وازجانب دیگر تازیان برآن نواحی چیره شدند و درین میان پادشاهان محلی راکه چندان توانا نبودند وباهم نمی ساختند برانداختند وترك وعرب برماوراءالنهر چیره گشتند .

ازآغاز پیدایش‌ترك درین نواحی ذکری معتبردرکتب تاریخ نیست وفقط میتوان ازتاریخ چین تا اندازه‌ای دانست که ترکان درکدام زمان بکشورستانی آغاز کرده اند نخستین بارکه در تاریخ چین ذکری ازترکان میرود در وقایع سال ۵۹۹ میلادیست که جنگی درمیان ترکها که مردم چین ایشانرا «تو کی ئوئه» (۳) می نامیدند باچینیان روی

---

۱ ــ ایران باستانی ــ ص ۵۲٤

۲ ــ آثارالباقیه ــ جدول القاب ملوك و مفاتیح العلوم ــ ص ۷۳

۳ - Tu Kiue

داده است . از زمانی که «ون تی» (۱) امپراتور چین بپادشاهی رسید یعنی ازسال ۵۸۱ جمعی اورا برانگیختند که درمیان ترکان نفاق اندازد وچون تفرقه‌ای درمیان ترکان جنوبی افتاده بودآن تفرقه‌را دامن زد و«تاتئو»(۲) نام رئیس ترکان غربی‌را بریشان برانگیخت وهمین باعث شدکه از آن بعد ترکها همواره دودسته بودند یك دسته ترکان جنوبی و دیگردستهٔ ترکان غربی‌وهمواره مهیای‌تاخت وتازبیکدیگربودند و بواسطهٔ این کدورتی که درمیان دودسته افتاده بوددرسال ۵۹۹ میلادی تاتئو کوششی کردکه دوباره ایشانرا متحد سازد ولی این تاتئو که مورخین‌رومیة الصغری‌اورا «تاردو» (۳) نامیده‌اند یاوجود آنکه درسال ۵۷۵ میلادی‌سفیرروم راکه «ولانتین» (٤) نام داشت باتفرعن بسیارپذیرفته بود وباآنکه مکتوبی باکمال غرور درسال ۵۹۸ میلادی به «موریس»(۵) امپراتورروم نوشته بود نتوانست دربرابرشورش یکی‌ازقبایل ترك موسوم به «تولوس»(٦) پایداری کند وناچار شدکه بسال ۶۰۳ بناحیهٔ «کوکونر» (۷) پناه برد ودیگراثری ازوی‌پدیدار نشد وجانشین های او مدتی برسر تاج وتخت زد وخورد داشتند . درین زمان در اقصای مشرق قلمرو وی نوه‌اش باسم «شه کوئئی خاقان» (۸) اندك قدرتی یافت و پیش‌از سال ۶۰۹ میلادی‌حکمرانی بشهر تاشکند فرستاد ، درهمین زمان پیشوای دیگری باسم «چولو خاقان» (۹) ظاهراً برنواحی دیگر دست داشته است ولی چولو خاقان بواسطهٔ شدت بسیار طایفهٔ تولوس وطایفهٔ دیگری را که «سیرتردوش» (۱۰) نام داشت با خود دشمن کرد وچون درین ضمن دولت چین درپرده رقیب وی شه کوئئی خاقان‌را دستیاری‌میکرد در۶۱۱ چاره‌ای جزین ندیدکه بدربار چین پناه برد وشه کوئئی خاقان بتنهائی‌بپیشوائی ترکان غربی باقی ماند (۱۱)

این‌وقایع نخستین وقایعی‌است که ازتاریخ ترکان‌در کتب‌چینی آورده‌اند ولی‌ازاصل ایشان ذکری‌نیست وآنچه بعضی‌مؤلفین نوشته‌اند هنوزمسلم‌نشده‌است ازآنجمله«میخائیل سریانی» (۱۲) مورخ رومیة‌الصغری گوید(۱۳) ملت «تورگایه»(۱٤ یا«تورکایه»(۱۵) ازنژاد یافث بوده‌است‌زیراکه ازنسل‌ماگوگ(۱٦) بوده‌اند وچنانکه موسی نبی گفته‌است ماگوگ‌پسریافث‌ویافث‌پسرنوح بودوملت‌بزرگ وتوانائی که‌ساکن‌ناحیهٔ شمال‌شرقیست ازنسل او ودرین جهان پراکنده گشته است . » واین‌عقیده ایست که مخصوصاً در میان مورخین شرق همواره رواجی داشته است .

اماآنچه ازتاریخ برمی آید اینست که ترکان ازنیمهٔ اول قرن ششم یا اواسط قرن هفتم میلادی بزرگترین قوهٔ آسیای مرکزی‌را بدست‌داشته‌اند این‌طوایف ظاهراً بازماندهٔ

---

۱ - Ven Ti
۲ - Ta Teu
۳ - Tardu
۴ - Valentin
۵ - Maurice امپراتور رومیة الصغری که در ۶۰۲ کشته شد
۶ - Tolos
۷ - Ku-Ku-Nor
۷ - Ce-Kuei Kâgân
۹ - çu-lo Kôgân
۱۰ - Sir Tarduc
۱۱ - Chavennes -Tou Kiue pp. 260-261
۱۲ - Michel le Syrien
۱۳ - کتاب چهاردهم از تاریخ او
۱۴ - Turgâye
۱۵ - Turkaye
۱۶ - Magog ماجوج

قبایلی دیگر بودند باسم «هیونگ‌نو» (۱) که پیش‌از ایشان بوده اند و آثاری از ایشان پس‌از انقراض درسواحل رود «ایرتیش» (۲) مانده بود ودر نیمهٔ اول قرن‌ششم میلادی این ترکان درفرمان‌طایفهٔ دیگری باسم «ژوان‌ژوان» (۳) بودند ونزد ایشان آهنگری میکردند ولی بعدها اسم‌هیونگ‌نوازمیان رفت واسم‌ترك یا بقول چینی‌ها «توکی‌ئوئه» بمیان آمد.

درسال ۵۴۵ میلادی یکی از پیشوایان مغرب چین سفیری نزد ترکان فرستاد و در آنزمان ترکان آغاز کرده بودند همسایگان خودرا ازخویش بترس آورند ودر آن عصر میگفتند که جز طوایف کوچك چند نیستند که از گرگ ماده‌ای زائیده اند وبجنوب کوه آلتایی آمده بودند وچون یکی ازقلل این کوه بشکل کلاه خودست وخودرا بزبان خود «توکی‌ئوئه» می نامیدند این اسم‌را برای نژاد خویش‌اختیار کردند. درسال ۵۴۶ میلادی تولوس‌ها که طوایف ایغور ازهمان نژادند برقبایل ژوان ژوان تاختند ولی ترکان‌ایشان را درهم شکستند؛ ژوان ژوان ها باکمال کبر و غرور از گزاردن پاس خدمت ترکان خودداری کردندودختری‌از نجیب‌زادگان‌خودرا به‌پیشوای‌ترکان ندادند. «آناکوئئی» (۴) رئیس قبائل ژوان ژوان را ننگ بود دختر بکسانی دهدکه تا پیش از آن آهنگر بوده‌اند درنتیجه پیشوای‌ترکان که «تومن» (۵) یا «بومین‌خاقان» (۶) نام داشت و پسر جبغوی بزرگ «توو‌و» (۷) بود بچین رفت ومردم چین ازو پذیرائی شایان کردند وشاهزاده‌ای ازچین بهمسری بوی دادند ووی برمنعمین قدیم خویش‌بتاخت وژوان‌ژوان‌ها را بسال ۵۵۲ میلادی شکست فاحش داد، بهین جهت آناکوئئی پس ازآنکه ازشدت نومیدی پسرخودرا که «آن‌لوشین» (۸) نام داشت کشت خود را نیز بکشت و بومین خاقان که پس‌ازین غلبه تمام قلمرو وی‌را بدست‌آورد و درسال ۵۵۷ مالك‌الرقاب ترك‌شد بخود عنوان «خاقان» و بزنش عنوان «خاتون» داد، دربار یا اردوی عمدهٔ وی دردامنهٔ یکی ازکوه های آلتایی و درکنار رود ایرتیش بود. ازآن پس ترکان بدوگروه منقسم شدند، گروه جنوبی و شرقی یادستهٔ «ارخن» (۹) و گروه شرقی ودستهٔ ارخن ازنژاد همان تومن یا بومین‌خاقان بودند، ازاواسط قرن ششم میلادی‌ایندودسته ازترکان متمایز بودند ولی‌تفرقهٔ‌سیاسی‌ایشان فقط ازسال ۵۸۲ میلادی‌است که درآنسال‌درمیان «تالوپین» (۱۰) پسر «موهان‌خاقان» (۱۱) وپسرعمش «شاپولیو» (۱۲) که خاقان‌ترکان جنوبی‌بود جنگی درگرفت و بیشتراین نفاقها بواسطهٔ‌دسیسهٔ چینیان‌بود که پیوسته‌این‌دوقبیلهٔ ترك‌را بجان‌یکدیگرمی انداخته‌اند. پیشوای ترکان‌جنوبی لقب‌خاقان (سابقاً «تان‌یو» ۱۳) داشت وپیشوای ترکان‌غربی‌را «جبغو» (۱۴) لقب می‌دادند. تومن یا بومین خاقان که باسم «ایلی‌خان» (۱۵) نیزمعروف‌است درسال ۵۵۲ میلادی مرد وپس‌ازو متوالیاً سه‌پسرش بپادشاهی رسیدند: نخست «خولو» (۱۶) وسپس

---

۱ - Hiung-Nu ۲ - Irtych در سیبری ۳ - Juan Juan
۴ - Ana-Kuei ۵ - Tu Men ۶ - Bumin Kâgân
۸ - Tu vu ۸ - An lo cin ۹ - Orxon
۱۰ - talo - pien ۱۱ - Mu - Han Kâgân ۱۲ - Câ - po - lio
۱۳ - tân - yu ۱۴ - Jabqu ۱۵ - Ili xân ۱۶ - Xolo

«سکین»(۱) که اسم«موهان خان»(۲) باو دادند و از پس«تاپوخان» (۳) بپادشاهی رسید. موهان‌خان در سال ۵۵۶ در جنگی با چینیان شرکت کرد و در سال ۵۶۸ میلادی یکی از امپراتوران چین دختر وی را که «آسنا» (۴) نام داشت گرفت. برادر کهتر تومن که «شه تیه می»(۵) یا«ایستامی»(۶) نام داشت جد ترکان شرقی بوده است و پسری داشت بنام«تین کی ئوئه»(۷) یا «تاتئوخاقان»(۸) که پیشوای ترکان غربی بود و تالوپین که جد حقیقی ترکان مشرقی بوده است بوی پناه برد. شاپولیو در ۵۸۷ میلادی تالوپین را اسیر کرد و ترکان غربی «نیلی خاقان»(۹) را بجای او برگزیدند که در ۶۰۳ میلادی مرد و پسرش که باسم «چولوخاقان» (۱۰) جانشین وی شد. در ۶۱۱ میلادی بدربار چین پناه برد. ترکان در سلطنت موهان خان برقلمرو خود بسط دادند. ازسوی مشرق تا مغرب دریای ختای، ازمغرب تا ۵۷۶۰۰۰۰ متری دریای خزر. ازجنوب تا شمال کویر گبی (۱۱) و ازشمال تا ۲۸۸۰۰۰۰ یا ۳۴۵۶۰۰۰ متری دریای شمال، در آن زمان ترکان گیسوان بلند داشتند و جامهائی می‌پوشیدند که دامن آنرا بطرف چپ می آویختند و درچادر های نمد زندگی میکردند و بهرجائی که آب و گیاه بود بدانجا میرفتند و پیشهٔ عمدهٔ ایشان گله بانی وشکار بود. پیرمردان را وقعی نمی‌نهادند و بمردانی که درنیرو تمام بودند حرمت میگذاشتند. چندان درست‌کار نبودند واز بدکاری شرمگین نمیشدند و آیین و دادگری نمی دانستند.

پس از آنکه ژوان ژوان‌ها ازمیان رفتند ترکان با هیاطله همسایه شدند و طالقان در مغرب بلخ سرحد میان ایندو طایفه بود. هیاطله با پادشاهان ساسانی همواره از در مخاصمه درمی آمدند وخسرو اول انوشیروان پس‌ازآنکه جدش فیروز با این طایفه زد و خوردهائی کرد صلاح را درآن دانست که با پادشاهان هیاطله که در اقصای شرق ایران بیشرفت کرده بود وصلتی کند ودختر آن پادشاه را که در کتب چینی«شه‌تیه‌می» نامیده‌اند ودر کتب ایران «دیزابول»(۱۲) یا«سیلزیبول»(۱۳) خوانده‌اند بهمسری خود اختیار کرد وپسر وی هرمز چهارم ازین مادرزاد بهمین جهت باو « ترک‌زاد » میگفتند.

مدتها پیش ازآن وقایع ژوان ژوان هاطخارستان را متصرف شده بودند و بنا بر گفتهٔ مورخین چینی پس ازفتح طخارستان بدست ژوان‌ژوانها درآن ناحیه طایفه‌ای از «تایوئه‌چه» مانده بود باسم«هوآ»(۱۴) پادشاه ایشان «یتا» (۱۵) نام داشت وبمناسبت نام او این طایفه را هیاطله یا بقول مورخین روم هفتالیت نامیده‌اند. مورخین چین‌عقیده دارند که این طایفهٔ «یتا» ازشمال سرحدچین آمده‌اند و از کوههای آلتائی برخاسته اند وسپس بجانب‌جنوب متوجه شده ودرمغرب‌ختن مانده‌اند. پایتخت‌ایشان بیش‌از ۱۱۵۲۰۰ متر از رود جیحون مسافت داشته و پادشاه ایشان در شهری که مورخین چینی اسم آنرا « پاتی‌ین»(۱۶) ضبط کرده اند مقیم بوده‌است. بی‌شك وطن اصلی هیاطله بدخشان‌بوده

---

۱ - Se - kin ۲ - muhân xân ۳ - tâ po xân ۴ - A-senâ
۵ - Ce tie - mi ۶ - Istâmi ۷ - tien kieue ۸ - ta teu kâgân
۹ - Ni - li kâgân ۱۰ - çu - lo kâqân ۱۱ - Gobi
۱۲ - Dizâbul ۱۳ - Silzibul ۱۴ - Huä ۱۵ - Yetâ ۱۶ - Pa - ti - yen

است وظاهراً این کلمهٔ پاتی‌ین تحریفی ازهمان بدخشان است ونیز ممکنست فرض کرد که این کلمه تحریفی ازبامیان یا بادغیس نزدیك هرات باشد . کاشغر و کشمیر نیزجزوقلمرو هیاطله بود . درسال ٤٨٤ میلادی پیروز پادشاه ساسانی را پیشوای هیاطله که مورخین ایران اورا باسم «خشنواز» ذکر کرده اند کشت . این‌اسم خشنواز تحریفی است از کلمهٔ «اخشونوار»(١) که درخط فارسی پیش آمده است و«تئوفان» (٢) مورخ معروف رومیة‌الصغری نام اورا «افتالانوس»(٣) ذکر کرده وکلمهٔ « افتالیت» یا «هفتالیت» که پس از آن مورخین رومی برای تسمیهٔ هیاطله بکاربرده‌اند ازهمین اسم آمده است . پیش‌ازین واقعه هیاطله بپادشاهان سلسلهٔ کوشانی کابل نیزحمله ای برده بودند .

چون ازسال ٥٦٣ تا٥٦٧ میلادی دوباره جنگهایی درمیان ایران وهیاطله رخ داد هیاطله از میان رفتند و رود جیحون سرحد میان ترکان وایرانیان شد وپس ازمدتی که نیروی ساسانیان ازمیان رفت وتازیان برایران چیره شدند ترکان ازناتوانی دربارایران گستاخ شدند وبازماندهٔ قلمرو هیاطله راگرفتند وحتی درسایرایالات ایران نیزپیشرفتی کردند ولی بمحض اینکه ترکان با ایرانیان همسایه شدند روابط دشمنی در میان ایندو نژاد آغاز کرد . مردم سغد که بیشتر رابط و دلال تجارت ابریشم بودند چون ازسلطهٔ هیاطله بیرون آمدند وبقید ترکان افتادند بیاری ترکان درصدد شدند که تجارت ابریشم را درایران توسعه دهند ولی چون ایرانیان نیزاین تجارت را بخود منحصر می خواستند دوباره مردم سغد درکوشش های خود ناکام شدند ولی نومید نگشتند و پیشوای مردم سغد که «مانیاش» (٤) نام داشت بسرپرستی ترکان و دیزابول پادشاه ترك درسال٥٦٨ سفیری نزد ژوستن دوم امپراتور رومیة‌الصغری فرستادند ، بدین امید که درقلمرو روم بازارتجارت‌ابریشم راکه درایران بروی ایشان‌بسته بودند بگشایند . مردم‌سغد چنانکه پیش ازین اشاره رفت از نژاد مخصوصی بودند وهمواره این نژاد درآسیای مرکزی و ماوراء النهر مقام مهم داشته است . این طایفهٔ ایرانی نژاد که هنوز درین زمان آثاری ازآن در درهٔ یغنوب واقع در مشرق سمرقند وحتی تا دامنهٔ جبال هندکوش میتوان یافت درآنزمانهای قدیم تا ناحیهٔ تورفان یعنی سواحل کویرگبی هم رفته بود و بعضی قبایل ازین نژاد مدتهای مدید درکوههای آلتایی بوده است و چنانکه پیش‌ازین آورده شد زبان وخط مخصوصی داشتند و بدان خط وزبان کتیبه‌ها یافته شده است .

پروکوپ (٥) درقرن ششم میلادی از ورود پیشوایان مذهب هندوستان بدربار قسطنطنیه سخن میراند(٦) ونمایندگان مزبور بامپراتور رومیة‌الصغری پیشنهاد کردند که دیگر ابریشمی راکه برای حوایج خود لازم‌داشت ازایرانیان نخردوایشان وسیله را بدوخواهند آموخت که ابریشم را درقلمرو خود فراهم سازد وگفتند ابریشم از کرمی مخصوص پدیدآید که آنرا زنده نتوان‌آورد ولی تخم آنرا میتوان بهرجا برد و بهرجا

١- Axcunvär ٢- Théophane ٣- Ephtalanos ٤- Maniac

٥ - Procope مورخ یونانی متولد در اواخر قرن پنجم ومتوفی درحدود ٥٦٢ میلادی .

٦ - درکتاب موسوم به De Bello Gothico

شکفته می‌شود. امپراتور هم اجازه داد که باین کار آزمایش کنند، تخم کرم ابریشم در رومیة الصغری شکفته شد و آغاز پرورش ابریشم درقلمرو روم از آنزمان بود.

درهمان زمان مناندر می‌نویسد که در سال ۵۶۸ میلادی سفیری از جانب ترکان با مانیاش برومیة الصغری آمد و ژوستن امپراتور بنوبت‌خویش با مانیاش سفارتی باردوی خاقان ترك فرستاد که زمارك(۱) نامی در رأس آن بود. سفیرقسطنطنیه رابا احترامات درآق‌طاق پـذیرفتند واین واقعه درزمانی بود که دیزابول تهیهٔ جنگ باایران‌را می‌دید در موقع بازگشت زمارك سفیر روم بچنگ ایرانیان افتاد ولی خودرا برهاند و از راه طرابوزان برگشت.

پس‌از آن‌سفرای‌دیگر نیزدرزمان«اوتیکیوس»(۲) و «هرودین»(۳) و«پول»(٤) ازجانب‌رومیة الصغری بدربار خاقان‌ترك رفتند(۵) بالاخره درسال ۵۸۰ میلادی‌تیبر(٦) دوم چون می‌خواست‌ترکان‌را بجنگ باایران مجهز کندسفارت دیگری‌بریاست‌والانتن(۷) فرستاد ولی پسر دیزابول کـه مورخین رومی نام اورا «تاردو» (۸) و مورخین چینی «ناتئو» (۹) ضبط کرده اند ودر آنزمان پادشاهی‌میکرد چندان خوب ازین سفیرپذیرائی نکرد (۱۰).

بالاخره فتنه ها و دسیسه های ترکان باعث شدکه جنگی طولانی میان پادشاهان ساسانی و امپراتوران رومیة الصغری درگرفت که از ۵۷۱ تا ۵۹۰ میلادی کشید و این جنگها هردو مملکت را ناتوان ساخت وچنان ازپای درآورد کـه باندك حمله‌ای تازیان در قرن اول هجری (قرن هفتم میلادی) هردو سلسله را ازمیان برداشتند وبزودی نوبت بخود ترکان رسید.

نخستین بهانه‌ای که برای‌جنگ میان ایران ورومیة الصغری‌پیش آمدارمنستان بود. بهانهٔ دوم‌آن بود که ژوستن در سال هفتم امپراتوری خود زمارك را بسفارت نزد ترکان فرستاده بود که ایشانرا بجنگ باایران برانگیزد، درآنزمان ترکان نه پادشاه داشتند. نخستین پادشاهی که سفیرروم را دید وسبب سفارت ویرا دانست‌نخست بنای گریه گذاشت وچون گریهٔ وی تمام شد سفیر وسپاهیانی که با وی بودند سبب آن گریستن را پرسیدند پادشاه بپاسخ گفت: پدران ما می گفتند چون نمایندگان رومیان را که درمغربند دیدید که بسوی ترکان آمده‌اند نهب وغارتی درتمام جهان روی خواهد داد ومردم یکدیگررا خواهند کشت ومن چون شما را دیدم بیادآن گفتهٔ پیشینیان افتادم ورنج وغصه بمن روی

---

۱ - Zémarque ۲ - Eutychius ۳ - Hérodien

۴ - Paul معروف به Paul de Clicie ۵ - Lebeau, Bas-Empire. T. X. p. 169

٦ - Tibère ۷ - Valentin ۸ - Tardou ۹ - Te Teu

۱۰ - Yule Cordier - Gathay. 2e éd, t. 1-pp. 203 seq

داد و گریستن من بسبب آن ویرانی هائیست که پیش خواهد آمد» (۱)

درهمین اوان یعنی بسال ۶۰۰ میلادی تولی خاقان یا ژن خان که برطوایف ترکان شمالی حکمرانی داشت عنوان «کی‌مین‌خاقان» (۲) یا «کی‌ژن» (۳) بخود گرفت و چون در سال ۶۰۹ میلادی بمرد پسرش «تو کی» (٤) یا «شه بی‌خان» (٥) بجای‌وی نشست و اوهم چون پدر دختری ازخاندان سلطنتی چین بهمسری گرفت.

اندکی پس‌ازین وقایع یعنی درسال ۶۱۵ میلادی که «یانگ‌تی» (٦) امپراتورچین مشغول بازدید ولایات جنوبی قلمرو خود بود خاقان ترکان جنوبی که همان‌تو کی‌یاشه پی باشد چون ازین سفر آگاه شد خواست باصد هزارسپاهیان خود اورا بغفلت گیرد ولی شاهزادهٔ چینی که همسرتو کی بود امپراتور چین راازنیت او آگاه کرد ووی در یکی از حصارهای دیوار چین خویشتن‌را سنگری ساخت ودرآن حصاربماند تا همسرخاقان ترک دوباره تدبیری کرد وبدروغ خبری انتشار داد که درخاك ترکان شورشی روی‌داده است و تو کی برای رفع آن شورش بسرزمین خود بازگشت وامپراتور چین رها شد.

درمیان ترکان غربی «شه کوئی‌خاقان» (۷) نوهٔ «تاتئو» بپادشاهی رسیده بود، و برادرش جبغو «تونك» (۸) یا «تونك شه هو» (۹) در۶۱۸ یا ۶۱۹ میلادی بجای او نشسته بود وبیشتر محل اقامت او درموضع معروف به «هزار چشمه» درشمال تاشکند بود و با ایرانیان جنگی کرد ولی در سال ۶۲۸ عمش موسوم به «کیولی سپی» (۱۰) یا «موهوتو» (۱۱) اورا بکشت وبجای وی بپادشاهی نشست.

درسال ۶۲۸ که سال‌دوم پادشاهی «تی‌تسونك» (۱۲) امپراتورچین بود نخستین‌بار سفیری باهدایا ازدیار «کانگ» (۱۳) یا «ساموکین» (١٤) بگفتهٔ چینیان نزد اوآمد که همان سمرقند باشد که درجنوب رود «نامی» (١٥) (زرافشان) واقع بود پیش. از آن بواسطهٔ وصلت «کیوموچه» (١٦) پادشاه‌آن سرزمین‌بادختر خاقان ترکان غربی، ناحیهٔ سمرقند پیروی ازترکان غربی میکرد.

در سال ۶۳۲ میلادی مردم‌آن دیار خواستار شدند بفرمان امپراطورچین درآیند ودرسال ۶۳۵ نمایندگانی نزد وی فرستادند که پیوندی درمیانه برقرار گردد، دراینموقع پادشاه سمرقند درجنگ با تازیان بود ودرین جنگ شکست خورد و پس ازآن روابط این پادشاهان بادربار چین هم‌چنان برقرارماند چنانکه یازده باردیگر سفرای آنسرزمین در سنوات ۷۱۷ و ۷۲٤ و ۷۲۶ و ۷۲۷ و ۷٤۰ و۷٤٤ و ۷۵۰ و۷۵۱ و ۷۵٤ و ۷۵۵ و ۷۷۲ میلادی بدربار چین رفته اند.

درین‌سال ۶۲۸ که سفیر سمرقند بدربار چین رفت ترکان غربی بسیار ناتوان‌شده

---

۱ - Michel le Syrien - T. II, pp. 314, 315 ۲ - Ki — min kagan

۳ - ki - Jen ٤ - To ki ٥ - Ce pi xan

٦ - Yang ti ۷ - Ce kuei kagae ۸ - Tung ۹ - Tung ce hu

۱۰ - Kiu - li - sepi ۱۱ - Mu ho tu ۱۲ - Tai tsung

۱۳ - Kàng ١٤ - Sà — mo — Kien

١٥ - Nà — mi ١٦ - Kiu Mu ce

بودند زیرا که نفاقی در میان ده قبیلهٔ ایشان افتاده بود وبدو دسته منقسم گشته بودند .
این ده قبیله هریك مزایائی داشتند و خاقان ترکان غربی برای هرطایفه تیری از سوی خود می‌فرستاد که نشانهٔ افتخار بود ودرضمن‌ایشان را باهم متحد می‌ساخت ، این‌ده قبیله بدو تیره متقسم شدند یك تیرهٔ راست ویك تیره چپ ، تیرهٔ چپ‌را (ووتولو) (۱) نامیدند و پنج نفر پیشوا برای خود گزین کردند ، تیرهٔ راست را « وونوشه‌پی » (۲) خواندند وایشان نیز پنج پیشوا داشتند . تیرهٔ راست خاقانی داشت باسم «سه‌شه‌هو» (۳) که در محاصرهٔ شهربلخ کشته شد وپس ازو خاقانی دیگر باسم «تی‌یه لی‌شه» (٤) که درحدود ٦۳۹ میلادی درفرغانه مرد وپس از وی «شه هو» (۵) و«شه کوئه ئی» (٦) و«چن‌چو- شه‌هو» (۷) . تیرهٔ چپ نخست خاقانی داشت باسم « موهوتو » (۸) که درجنگ باچین مجبورشد بکوههای آلتایی فرارکند وبجای، او « تولو» (۹) نام بپادشاهی رسید که در ٦۳٤ میلادی مرد وجانشین وی برادرش «شاپولیوته لی‌شه» (۱۰) شد .
درهمین زمان خاقان طایفه دیگری از ترکان کـه مورخین چین ایشان را باسم «تویوهوئن» (۱۱) نامیده‌اند و«فویون» (۱۲) نام داشت چون بسیارفرتوت شده بودو نمی‌توانست بکارهای کشور خودبرسد مجال‌داده بود که کسی‌بنام «تین‌چو وانگ» (۱۳) برمملکت اومستولی‌شودو وی تجاوزی بخاك چین کرد، پادشاه چین هم یکی ازسرداران خود را بجنگ وی فرستاد وفویون دربرابر دشمن نیرومند خود بازگشت ودربازگشت خود هرچه سبزه و گیاه بود بسوخت ولی سپاه چین باین مشکلات اهمیت نداد ودشمن‌را دنبال کردوعاقبت‌فویون‌را کشتندو پسرش«شون»(١٤) یا«تانینگ‌وانگ»(۱۵)رابسلطنت برداشتند ووی تین‌چووانگ را بکشت. امپراتورچین پادشاهی‌شون‌را برسمیت شناخت و اورا «سی‌پنگ»(١٦) لقب داد ولی‌این‌خاقان جدیدرا تقریباً درآغاز پادشاهی‌سپاهیانش کشتند وبدستیاری چینیان « نوهوپو » (۱۷) یا «ووتی یه پاله‌تئوخان» (۱۸) که پسرشون بود درسال٦۳۵ میلادی بخاقانی بر گزیده شد واورا بچینی (هویوئن کیون‌وانگ»(۱۹) لقب دادند .

سال بعدیعنی درسال٦۳٦میلادی«آشناشؤل» (۲۰) یکی‌ازپسران «چولوخاقان»(۲۱) پادشاه ترکان جنوبی نزد امپراتور چین رفت که پدرش در٦۲۰میلادی مرده بود، پس‌از مرگ «چونگ‌چهو» (۲۲) در زمانی که‌ده نفر ازفرزندان وی برسر تاج وتخت باهم کشمکش داشتند آشناشئول یك‌نیمه ازقلمرو پدررا که صدهزارتن جمعیت داشت بگرفت و عنوان «توپوخاقان» (۲۳) بخود داد ولی درجنگ باتورفان شکست خورد و بدربار

---

۱ - Vu-tu-lu
۲ - Vu-nu-ce-pi
۳ - Se-ce-hu
٤ - Tie-li-cə
۵ - Ce-hu
٦ - Ce-Kuei
۷ - cen-cu ce-hu
۸ - Me-ho-tu
۹ - Tu-lu
۱۰ - Cà-pu-lio te-li-ce
۱۱ - Tu-yu-huen
۱۲ - Fu-yun
۱۳ - Iien-cu-vànq
١٤ - Çuen
۱۵ - Taning vang
١٦ - Si Peng
۱۷ - No ho po
۱۸ - Vu ti ye pa lə teuxan
۱۹ - Ho yuen Kiun vang
۲۰ - A - ce - nace - ol
۲۱ - Çu lo Kagan
۲۲ - Çung - çe - hu
۲۳ - tu - pu kagan

چین پناه برد .

ازطرف دیگر ترکان غربی که در آنزمان «تولوخاقان»(۱) بریشان حکمراتی داشت نیز آسوده نبودند وچون وی پادشاهی جاه طلب بود بخیال تجاوزات افتاد و برای اینکه در سلطنت مدعی نداشته باشد درسال ۶۴۱ میلادی «شاپولوشهوخاقان» (۲) را کشت که خود بتنهائی پادشاه باشد و پس از آنکه فتوحاتی ویرادست داد مغرور شدو بنواحی جنوب سمرقند وقلمرو سغد حمله برد ولی قسمتی ازقبایل ترك تن بفرمان تولوخاقان ندادند واز امپراتور چین پادشاهی دیگر خواستندووی «یی پی شه کوئی»(۳) پسر «یی کیولی شه یی پی خاقان»(۴) را بخاقانی برگزید وچون تولوخاقان خویش را ازفرمان برداری کسان خود بی بهره دید بطخارستان گریخت و آنجا بسال ۶۵۳ بمرد .

درهمین اوان نام طایفهٔ دیگر درتاریخ چین ظاهرمیشود که مورخین چینی ایشانرا «هوئی‌هه» (۵) می نامند . شکی نیست که این طایفه ازنژاد ایرانی مخلوط با نژاد ترك بوده اند وایغورهای امروز ازهمان نژادند که آنهارا درتاریخ چین نخست «کائوکیو»(۶) و سپس «تیه له» (۷) نامیده اند . این طایفه خراج گزار ترکان غربی بودند و در سال ۶۰۵ میلادی در زمان پادشاهی «چولو» (۸) خاقان برو شوریدند . نخست‌مردمی بودند چادرنشین که ازغارت ویغماگری گذران میکردند . پس‌از شکست «یوکوشاد» (۹) پسر «هیه لی خاقان»(۱۰) این‌طایفه‌قدرتی گرفتندواندکی بعدپیشوای‌ایشان که «تومی‌تو»(۱۱) نام داشت «تومی‌خاقان» (۱۲) را شکست داد .

در سال ۶۴۷ میلادی این طایفهٔ هوئی‌هه را دولت چین حکومت رسمی داد ولی ایشان تن بحکومت منظم نمی‌دادند وازسال ۶۴۸ تومی‌تو عنوان خاقان بخود داد وهمان عادات قدیمی حکومت ترك را تجدید کرد اما برادرزاده‌اش موسوم به «ووهو»(۱۳) اورا کشت و ووهو را نیز دیگری بنام «یوئن‌لی‌چن» (۱۴) سر برید وبالاخره امپراتور چین مجبور شدکه با ایشان اتحاد کند و «پوژون» (۱۵) پسر تومی‌تو را بریاست ایشان اختیار کرد .

در سال ۶۵۳ « یی‌پی تولو خاقـان » (۱۶) پادشاه ترکان غربی مرد و پسرش « هیدپی‌تالو» (۱۷) باسم « چن‌چوشهو» (۱۸) بسلطنت رسید .

درسال ۶۵۸ و ۶۵۹ میلادی جنگی درمیان چین وترکان غربی درگرفت و درین جنگ ایغورها نیز به‌چین کمك کردند وپس ازشکست ترکان سلطنت ایشان بکلی برافتاد و امپراتورهای چین تمام اراضی را کـه از ماورای رود جیحون تا کنار رود سند بود

۱— tu - lu kagan
۲- Ca — pu — lo ce — hu kagan
۳— Yi — pi — ce — kuei
۴— Yi - kiu — li — ce — yi — pi kagan
۵— Huei He
۶- Kao kiu
۷— tie - le
۸- Çu — lo
۹- Yu ku cad
۱۰- Hie li kagan
۱۱- tu - mi - tu
۱۲— to mi Kagan
۱۳- Vu - ho
۱۴- Yuen - li - Çen
۱۵— Po - juen
۱۶— Yi-pi-tu-lu Kagan
۱۷— Ḥie - p̣i - ta - ḷu
۱۸— Çen - çu - ce - hu

متصرف شدند ولی طولی نکشید که در داخلهٔ چین انقلاباتی پیش آمد و از طرف دیگر تازیان از سواحل جیحون پیش رفتند و هرچند چینی‌ها باز در ۷۴۷ میلادی فتحی دیگر درین نواحی کردند ولی تسلط ایشان بر سواحل جیحون دوام نکرد. قلمرو ترکان از سوی مغرب که در آنزمان بدست سپاه چین افتاد بدوقسمت میشد: یك‌قسمت که در سال ۶۵۹ بدست دولت‌چین افتاد ماوراء النهر بودوقسمت‌دیگر که درسال ۶۶۱ میلادی متصرف شدند ازسواحل جیحون تاکناررود سند بود.

از آن‌پس یعنی ازسال۶۵۷ میلادی ببعد قلمرو ترکان غربی بدو قسمت منقسم گشت وهردوقسمت درحمایت دولت چین قرار گرفت.

پس‌ازین واقعه آنچه در تاریخ چین درباب ایران میتوان یافت مناسباتیست که پس از برچیده‌شدن سلطنت‌ساسانیان روی داد وتفصیل آن باجمال‌بدین قرار است که نخستین بار اسم ایران که چینیان آنرا «پوسه»(۱) نامیده‌اند درسال ۵۱۹ میلادی درتاریخ چین آمده است و در آنزمان پادشاه ایران غباد یا بقول کتب پهلوی «کواذ»(۲) سفیری بدربارچین فرستاد(۳)وظاهراً پیش‌از آنهم‌در۴۶۱و۴۶۶ میلادی دوبارسفیرازایران بچین رفته بود(۴) که‌مصادف بازمان پادشاهی بلاش‌پدر غباد میشود وپس‌از آن باز غباد سفیری دیگر بدربار چین فرستاد:

سفرای چین نیزبنوبهٔ خود بدربارخسرو اول انوشیروان آمدند ووی راارمغانها آوردند. درسال ۵۶۷ میلادی که باز درزمان انوشیروان بود سفیر دیگری ازسوی ایران بدربار چین رفت وشاید برای آن بوده باشد که ازحکومت چین برای دفع ترکان که درآنزمان بسرحدات باختریان تاخت و تاز میکردند یاری بخواهد. در سال ۶۳۸ یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی که چینیان نام اورا «یی‌سه‌سه»(۵) ضبط کرده‌اند پس از آنکه ازتازیان دراستخرشکست خورد از«تائی تسونك»(۶) امپراتور چین یاوری خواست و درضمن تمام خزاین و اموال خویش را بچین فرستاد زیراکه خیال داشت اگر از عهدهٔ تازیان برنیاید یکباره بچین پناه برد. این‌واقعه درزمانی بود که‌هرقل‌یاهراکلیوس(۷) باایران جنگ کرده‌وایران را ازپادرآورده بود و تازیان ناتوانی هردو رقیب را مغتنم شمرده ازیك‌سوی ازسال ۶۳۳ تا۶۳۸ میلادی سوریه (شام)راگرفته بودند وبسوی‌مصر میتاختند (که از۶۳۹ تا۹۴۱ میلادی فتح آن کشید). عبدالله‌بن مقفع آورده است که درمیان ذخایرهفت هزارظرف طلا بود که بفرمان غباد ساخته‌بودند وهریك ازآن‌ظروف دوازده هزارمثقال بود وجزآن مقدار کثیرسکه های سیم ازپادشاهان‌ساسانی ونیزهزار بارشمش طلابود ومقداری کثیرسکه های زر(۸).

---

۱ - Po se

۲ - Kavaz

۳ - Bretschneider — Notes and Queries on China and Japan - t. IV, p. 54

۴ - De Guignes - Histoire des Huns - t. I- p. 184

۵ - yi - se - se

۶ - tai tsung

۷ - Héraclius امپراتوری رومیة‌الصغری متوفی در ۶۴۱ میلادی

۸ - Huart. Le livre de la Création - t, V, p, 203

درسال ۶۳۸ میلادی یزدگرد سفیری بچین فرستاد که کتب چینی نام اورا «موسه پان» (۱) ذکر کرده اند . سفیر مزبور حامل احترامات وخراج پادشاه ایران بود و حیوانی باسم «هوئو ژوچه» (۲) باخود آورد که شکل موشی داشت ورنگی مایل بسبزی و نه بندانگشت قد داشت ومی توانست موش را ازسوراخ بگیرد (۳) وظاهراً این حیوان گربه است که نخستین باردرسال ۶۳۸ میلادی ازایران بچین برده‌اند .

پس ازین واقعه سپاه یزدگرد بفرماندهی ذوالحاجب بهمن مرد انشاه درسال ۶۴۲ باردیگر ازتازیان شکست خورد و سپاه عمربن خطاب از راه بغداد و همدان بعراق یعنی قلب ایران آمدند وفرمانده ایشان نعمان بن مقرن که درهمان جنگ کشته شدازهیچ بیداد خودداری نمی کرد. یزدگرد ناچار بطخارستان گریخت که مورخین چینی آنرا «توهولو» (۴) نامیده اند . درآنجا نمایندهٔ تائی تونسك امپراتورچین بوی رسید و اورا آگاه کرد که چین ازیاوری بااوشانه تهی می کند . اندکی پس ازآن پادشاه ساسانی درمنتهای بدبختی و بیچارگی بسال ۶۵۱ میلادی درمرو کشته شد یابگفتهٔ بعضی ازنومیدی خودرا برود مرغاب انداخت وپس ازو دوپسرماند یکی بنام « پیروز » ودیگری بنام «بهرام» وچهار دختر.

بگفتهٔ دیگر «یزدگرد آخرین پادشاه ایران چون دید که دیار وی بخاك و خون کشیده شده و سپاه وی از میان رفته و یاگریخته و پراگنده گشته است و چون دانست که دیگرنتواند ایرانیان را دربرابر بی‌باکی تازیان نگه دارد خود راه گریز پیش گرفت وازبرابر تازیان بگریخت وبسرحد مرزترکان رفت یعنی بناحیت « مراگانی » (۵) که آنرا سکستان نامند وپنج سال خودرا پنهان داشت تااینکه کشته شد . چون یزدگرد پادشاه خواه بدست تازیان وخواه بدست ترکان کشته شد شهریاری این سلسلهٔ ایران که آنرا «بیت ساسان» می نامیدند یك باره ازمیان رفت . این سلسله مدت ۴۱۸ سال خودداری کرده بود . آغاز آن درسال ۵۳۸ یونانی بااردشیرپسر بابك بود وپایان آن بسال ۹۵۶ یونانی باهمین یزدگرد که آخرین پادشاه بود . در زمان هراکلیوس امپراتور رومیان وعمرپسرخطاب پادشاه تازیان (۶) .

چون این شهریار ساسانی که در دم مرگ بیش از ۳۵ سال نداشت ازمیان رفت نیروی ساسانیان که درسال ۲۲۸ میلادی جای نشین اشکانیان شده بودند ناچیزشد. این سلسلهٔ ساسانی خاندانی متعصب وایران پرست بود وتمدن ایران راکه درزمان اشکانیان درزیرنفوذ بیگانگان درآمده بود دوباره پاك کرد وازآن پس غلبهٔ تازیان برایران بسال ۶۵۱ میلادی بزرگترین لطمه برایران وتمدن آن بود .

پسریزدگرد موسوم به‌فیروز یاپیروز که مورخین چینی نام اورا «پی لوسه» (۷) ضبط کرده‌اند نزد پادشاه طخارستان بود ووی اورا بتخت نشاند ولی چون تازیان بروی حمله

---

۱ - Mo - se - pan　　۲ - Huo - ju - çe

۳ - Chavannes - Documents sur les tou - kiue occidentaux - Petersbourg 1903 - p. 172

۴ - tu - ho - le　　۵ - Narägäni　　۶ - Michel le syrien - t, ll, p. 424

۷ - Pi - lu - se

بر دند بچین پناهنده شد ودرچین عنوان فرماندهٔ قراولان دست راست بوی دادند که یکی ازمهم ترین مناصب در بارچین بود . پس‌ازآن فیروز مدتها درشهر «چانك نگان » (۱) متوقف بود وظاهراً درهمان شهر مرد ودرآن شهر بسال ۶۷۷ میلادی معبدی برای مذهب زردشت ساخت که آنرا « معبد ایران » نام نهاد وپس‌ازمرگ پسری از وی ماند بنام « نرسی » یا « نرسس » که مورخین چینی اسم اورا « نی نیه سه » (۲) ضبط کرده‌اند .

این پیروز که باید وی راپیروز سوم از سلسلهٔ ساسانی دانست پس از مرگ پدر بشهریاری بجای او نشست ودرهمان زمان امپراتور چین وی رابدین مقام پذیرفت و وی بکوهستان طخارستان پناه برد و آنجا برای بدست‌آوردن تاج و تخت نیاگان خویش می کوشید واز « کائوتسونك » (۳) امپراتورچین یاری خواست ولی‌وی چون مسافت‌ازچین تاطخارستان بسیاربود ونمی‌توانست سپاهی بیاری فیروزفرستد بیاری او برنخاست، اما طخارستان خودرا مساعدترنشان‌داد وموقعی‌را که تازیان دیگر بسوی وی نمی تاختند پادشاه فرصت شمرد وفیروزرا درممالك خود پذیرفت . درسال ۶۶۱ میلادی که دربارچین ادارهٔ ممالك غربی خودرا بدست گرفت که پس‌ازغلبهٔ برترکان غربی درسال ۶۵۸ متصرف شده بود درآن ممالك حکومتی ایرانی تشکیل داد وریاست آنرا بفیروز سپرد. پایتخت این حکومت شهری بود که چینیان آنرا « تسی لینگ » (٤) مینامیدند ودرین معامله فقط دربار چین حکم بسابقه می کرد وفقط باسم اختیاری بفیروزمی‌داد که درشهر تسی لینگ بود و خودرا شهریار ایران می نامید. اماشهر تسی لینگ هرچند که قطعاً معلوم نیست کدام‌شهر بوده‌است ولی چون پادشاه طخارستان پیروز رایاوری کرد ووی هرگزازاقصای شرق ایران تجاوز نکرده است بناچار این شهر باید یکی‌ازشهرهای اقصای مشرق‌ایران باشد وظن غالب محققین برآنست که شهر « زرنج » پای تخت سیستان‌درآنزمان بوده‌است (۵) ولی پیروز نتوانست مدت زمانی درمقرخود بماند زیرا که تازیان بروی‌حمله بردندوناچار شد که بچین بگریزد . درسال ۶۷٤ بحضورامپراتور چین رفت و پذیرائی شایانی ازوی کردند وچنانکه گذشت بسال ۶۷۷ اجازت خواست که معبدی بسازد (٦) و اندکی پس‌ازآن مرد .

امانرسی درمرگ پدردرچین بود و « پئی‌هینگ کین » (۷) درصدد شد بوسیلهٔ وی ایران را دراتحادی برضد ترکان شرکت دهد ونرسی رادرشهر « نگان‌سی » (۸) نزدخود خواند وچون وی نزد اورسید ببهانهٔ شکاررؤسای چهارطایفهٔ چین‌رابخودخواند وسپاهی گردکرد وبدین وسیله معاندین خودرا در مغرب چین ازمیان برداشت و بعد بسال ۶۷۹

---

۱ - çang - ngan   ۲ - Ni - nie - se   ۳ - Kao-tsong

٤ - tsi - ling

۵ - Chavannes § 1 . Vule - Cathay and the way thiher. f. I-q , LxxxVll n . Documents sur les tou - kiue occidentaux . p. 2S7

٦ - E, Blochet .Messinnisme , p . 42

۷ - Pei , Hing, kien   ۸ - Ngân, si

نرسی را بطخارستان فرستاد ووی بیست سال آنجا بماند (۱) ولی طوایف طخارستان پراگنده شدند ودر آغاز سلطنت «کینگ لونك» (۲) که از ۷۰۷ تا ۷۰۹ میلادی بود نرسی باردیگر بدربارچین رفت که فرمان برداری خودرا ادا کند ودر آنزمان لقب فرمانده قراولان دست چپ رابوی دادند که ازالقاب ومناصب بزرگ چین بود ولی وی بیمارشد وبمرد ودر آنزمان پادشاه ایران را جزقلمرو غربی کشورش دیگر چیزی نمانده بود و پس ازآن از ۷۴۲ تا ۷۵۵ میلادی ده بارسفرائی ازایران بدربارچین رفتند وتختی ازعتیق وپارچهای پشمین قلاب دوزی آتشین رنگ ودسته‌ای ازرقاصان بچین فرستادند(۳).

مورخین چینی بازدروقایع سال ۷۲۲ میلادی کسی را باسم «پوشان هوئو» (٤) بعنوان پادشاه ایران نام می‌برند که احتمال میرود نام او «پوشنگ» بوده باشد وبعد در وقایع سال ۷۲۸ و ۷۲۹ میلادی دیگری رابنام «خسرو» ذکر کرده‌اند که ازفرزندان یزدگرد بوده است وبعد درسال ۷۳۲ پادشاه‌ایران که نام وی‌را نیاورده‌اند کشیشی نستوری‌را باسم «کی لیه» (٥) بسفارت نزد امپراتورچین فرستاده‌است (٦).

مقارن همین احوال تازیان اراضی اقصای مشرق ایـران را متصرف شده بودند و پادشاهان محلی آن نواحی‌را برانداخته وباچین همسایه شده بودند ، بهمین جهة ازآن بعد روابطی درمیان اعراب وچینیان پیش آمده‌است . نخستین واقعه‌ای که درتاریخ‌چین ذکر کرده‌اند مربوط بسال ۷۱۵ میلادی‌است ودرین سال‌مردم تبت باموافقت اعراب که مورخین چینی ایشان‌را «تاشه» (۷) یا «تازی» (۸) خوانده‌اند(واین کلمه‌ازتازی‌وتاجیک لفظ فارسی گرفته شده‌است) درصدد شدند کسی‌را بسلطنت فرغانه یا «پاهانا» (۹) بقول چینیان بگمارند که درکتب چینی نام اورا «آله آئوتا» (۱۰) ضبط کرده‌اند. بهمین جهة اعراب ومردم تبت بپادشاه فرغانه حمله بردند ووی بشهر نگان سی رفت وازچین یاری خواست . فرماندهی ازسوی چین باده هزارسپاهی چینی وتاتار بجنگ آله آئوتا رفت و پس‌ازشکست فاحشی اورافرارداد ودرنتیجه هشت ناحیه از خاك ماوراءالنهر بفرمان چین درآمد که ازآنجمله ناحیهٔ سمرقندبود که درکتب چینی باسم «کانگ کیو» (۱۱) نام برده‌اند وناحیهٔ تاشکند باسم «تایوئن» (۱۲) که آنهم پیروی ازچین کرد (۱۳) سردارسپاه چین که مأموراین جنگ بود پس‌ازآنکه پادشاه فرغانه را بتخت خود بازنشاند مظفر بچین برگشت ودرآن نواحی ستونی ساخت وشرح پیشرفت خودرا برآن بنوشت .

پیش ازآن درسال ۶۵۱ میلادی سفیری ازجانب خلیفهٔ سوم عثمان بن عفان بدربار چین رفته بود وبعد در سال ۷۱۳ نیزسفیر دیگری ازجانب تازیان بچین رفت وسپس در سال ۷۲۶ سفیردیگری ازجانب سلیمان بن عبدالملك خلیفه اموی وسپس در ۷۵۶ سفیری

---

۱ – Chavannes p. 75 , Mailla , t , IV, p . 154   ۲ – king, lung
۳ – Chavannes, T' ang chou, p. 173   ۴ – Pu, can, huo   ۵ – Ki,lie
۶ – Chavanne, Documents sur les teu, kiue occide ntaux, a: 173, 257 et suiv,
۷ – Ta-ce   ۸ – Tazi   ۹ – Pa-hana   ۱۰ – A-leao-ta
۱۱ – Kang-kiu   ۱۲ – Ta yuen
۱۳ – Mailla. t. IV p. 204 § Chavannes p. 148-149

دیگر از سوی ابوجعفر منصور دوانقی خلیفهٔ عباسی و سال بعد یعنی در سال ۷۵۷ «سوتسونك» (۱) امپراتور چین بدستیاری تازیان دو شهر «چانك نگان» (۲) و «لویانك» (۳) را گرفت. در سال ۷۵۸ میلادی گروهی از مسلمین با کشتی بچین آمدند و شهر «کانتن» (٤) را غارت کردند و پس از آنکه شهر را سوختند و پنج هزار تن بازرگان بیگانه را کشتند با کشتی گریختند و از آن پس روابط چین با اعراب بسیار بوده است. در این میان که روابطی بین چین و اعراب پیدا شد ناچار ماوراءالنهر نیز در این روابط شریك بود زیرا که آن ناحیه بدست اعراب افتاده بود و راه خشکی تازیان بچین بود. چنانکه پس از این بتفصیل خواهد آمد در زمان خلافت ولیدبن عبدالملك یعنی از سال ۷۰۵ تا ۷۱۵ میلادی قتیبة بن مسلم بخارا و سمرقند و فرغانه و خوارزم را بگشاد و درین زمان حجاج که از جانب خلیفه حکمران عراق بود از یك سوی قتیبة بن مسلم و از سوی دیگر محمدبن قاسم را که بفتح سند رفته بود بگشادن چین تحریض میکرد و وعده میکرد که هریك از ایشان زودتر بچین رسد حکومت چین وی را باشد. بهمین جهة قتیبة بن مسلم تا کاشغر هم رفت و بنای تهدید بچینیان را گذاشت و از آن سوی هم محمدبن قاسم پیش می‌رفت ولی مرگ ولیدبن عبدالملك و فرمان یافتن قتیبة بن مسلم مانع از پیش‌رفت شد. درهمین زمان قتیبة هیئتی مرکب از دوازده نفر بسفارت بدربار چین فرستاده بود که امپراتور چین از ایشان پذیرائی شایان کرد. مردم تبت نیز از سوی رود سیحون یاوری از تازیان می کردند و بهمین جهة در سال ۷۱۷ میلادی ایشان حمله‌ای بچین بردند ولی مردن قتیبة بن مسلم مانع از پیشرفت شد.

در سال ۷۸۷ میلادی چینی‌ها برای جنگ با مردم تبت از تازیان یاری خواستند، در سال ۷۹۸ هارون الرشید خلیفه عباسی سه سفیر بچین فرستاد.

درین میان مذهب نصاری از راه ایران بچین رفت، چه در سال ۳۳٤ میلادی اثر مذهب نصاری در مرو و طوس بود و در سال ٤۲۰ کلیسیای طوس بکلیسیای جامع بدل شد و بعد در حدود ٤۳۱ میلادی جمعی دیگر از نصارای نستوری با یران گریخته بودند و ظاهراً بعضی از ایشان در ماوراءالنهر سکنی گرفته بودند و حتی آثاری در سمرقند و بخارا از ایشان تا مدتهای مدید باقی مانده است و کم کم مذهب ترسایان از راه ماوراءالنهر بچین رفت و جمعی بدان مذهب گرویدند و در حدود اواخر قرن ششم میلادی نصارای چین نیرو گرفتند و مذهب خود را آشکار کردند تا اینکه در حدود سال ۷۲۰ میلادی مرکز رسمی مذهب نصاری در هرات و سمرقند و چین تأسیس شد و ظاهراً در پی همین وقایع بوده است که در سال ۷۳۲ میلادی کسی لیه نام کشیش نستوری چنانکه پیش از این اشاره رفت از جانب پادشاه ایران به سفارت به چین رفته است و درین سفر شخصی از عمال بزرگ ایران بنام «پان نامی» (۵) بقول مورخین چینی با وی بوده است و در چین بوی لقب «حقیقهٔ دلیر» داده‌اند و بکشیش مزبور جامه ای بنفش و پنجاه تنگ ابریشم لطیف ارمغان داده اند و

۱- Su Tsung ۲- çang Ngan ۳- Lo yang ٤- Kaonton

۵- pan-na-mi

باحترام ایشان را بایران بازگردانیدند (۱) . ازین بعد روابط چین باایران دیگر چیزی بتاریخ ایران نمیفزاید زیرا که تازیان درماوراءالنهر ازاوایل خلافت بنی‌العباس نیروی تمام گرفتند وچون آوازهٔ فتوح ایشان در مشرق و مغرب درگرفت و امپراتوران چین بتوانائی ایشان پی بردند همواره احتیاط کردند که راه کین وپیکار راباعمال تازی که در ماوراءالنهر بودند نگشایند (۲) وبعد که پادشاهان ایرانی نژاد درماوراءالنهر بشهریاری آغاز کردند وقدرت تازیان ازاقصای مشرق ایران برافتاد درماوراء سیحون پادشاهان دیگری ازنژاد ترک پیداشدند که سدی میان ایران وچین کشیدند وگاهی بایران وگهی بچین دست درازی میکردند وتازمانی که مغل ایران‌وترکستان‌وچین راباهم بلوای اطاعت خویش آورد همواره پادشاهان ترک درمیان ایران وچین سدی استوار کشیده داشتند و بهمین جهة دیگر ازاواسط قرن هشتم میلادی ببعد درتاریخ چین ذکری‌ازایران نیست .

امافتح ماوراء النهر بدست تازیان که اوضاع سمرقند وبخارا را دیگرگون کرد و مهمترین واقعه درتاریخ آن دیارست درنتیجهٔ فتح سایر بلاد مرتازیان را دست داد و مقدمات این وقایع بدینقرار است کـه در ظهور اسلام عربستان از سوی مغرب همسایهٔ رومیان بود وازسوی‌مشرق همسایهٔ ایران ، درمغرب عربستان امپراتور های روم سوریه وفلسطین وسواحل بحراحمر را بدست داشتند و پادشاهان غسان کـه ظاهراً استقلالی داشتند در باطن دست نشاندهٔ رومیان بودند ، درمشرق عربستان عراق وسواحل خلیج فارس وبحرین بدست‌ایران بود وپادشاهان حیره که در ظاهر مستقل بودند باطناً ایشان هم دست نشاندهٔ شهریاران ساسانی بودند وگاهی بسط پادشاهی ایران بجائی‌میرسید که سپاه ایران بزنگبار نیز میرفت . از اواسط سلطنت اشکانیان کـه دولت روم متصرفات یونانیان ومقدونیان‌را درآسیای صغیر گرفته واشکانیان نیز قلمرو خودرا بسواحل دجله وفرات رسانیده بودند طبعاً این دودولت همسایه از در دشمنی با یکدیگر درآمدند و یك سلسله جنگهای ممتد درمیان دولت روم و رومیة الصغری با دولت اشکانی وساسانی درگرفت که‌اغلب عنوان ظاهری آن مسئلهٔ ارمنستان ونزاع عیسوی وزرتشتی درارمنستان بود ولی عنوان باطنی همانست که همواره در میان دو همسایهٔ توانا دربسط قدرت پیش می‌آید . درزمانی که مذهب اسلام ظهور کرد وپس ازرفع جنگهای خانگی و کشمکشهای درونی خلیفهٔ عرب سیاست خارجی پیش گرفت و در صدد گشایش قلمرو اسلام برآمد . رشتهٔ عداوت‌درمیان ایران وروم بسرحد کمال‌رسیده بود وحتی‌اعراب هم خواهی نخواهی درین کشمکش وارد شده بودند زیرا هرگاه جنگی در میان دودولت مقتدر درمیگرفت غساسنه بحمایت روم و مناذره بیاری ایران برمیخاستند و طبعاً باهم زد وخورد میکردند ونتیجهٔ این زدو خوردها آن شده بود که هم دولت روم از پا درافتاده وهم دولت ایران

۱- Chavannes – T'oung pao – 1904 – p.54

۲- Henri Cordier—Histoire générale de la Chine et de ses relations avec les pays étrangers - V. 1 paris 1920 که درقسمت راجع بتاریخ چین وروابط‌آن باایران همه جا بدان استعانت رفته است .

ناتوان گشته بود و اعراب چون خواستند پا از گلیم خود فراتر نهند ناچار یك پای ایشان در اراضی ایران و پای دیگر درخاك روم نهاده شد ، ولی با این همه دراوایل کارتازیان هنوز چندان دلیر نشده بودند واز ناتوانی دربار ایران آگاه نبودند وچون اندك زمانی هنوز اززهر چشمی که خسرو دوم پرویز ازهمسایگان خود گرفته بود نگذشته ویادگار های زنده ازآن فتوح نمایان دربرابر دیدگان اعراب بود درخودآن دلیری نمی دیدند که بسرزمین ایران تجاوزی کنند ولی کم کم آمدوشد مسافرین و سفرای عرب بایران ویکی دو تن ایرانی ناپاك زاده بعربستان وآگاهی ازحال درونی دولت ساسانی باعث گشت که چشم تازیان بازشد و دانستند که آن قدرت ساسانی از میان رفته و جز ظاهری خوف انگیز چیزی بجا نمانده است .

درین میان چند علت اصلی و درد درونی چون کرمی که بدرخت افتد در پیرامون دربار ایران رخ داده بود و از اندرون بکاهش تن وتوش مشغول بود ، مهم ترین علت بدی حالت اجتماعی جامعه زرتشتیان ایران بود ، چه در تشکیلات مذهبی که ساسانیان داده بودند چون میخواستند باتکای حس ایرانی وتعصب نژادی حکمرانی کنند مذهب را یکی ازعوامل سلطنت خود وپشتیبان تاج وتخت خویش ساخته بودند وبهمین جهت موبدان موبد پیشوای مذهب زرتشت را درایران اختیاراتی بسیار داده بودند که برهمه چیز از دارائی وشئون مردم مسلط بود و حتی احکام مذهب را میتوانست بخواهش این و آن تغییر دهد وبیشتر درنکاح وارث احکامی بسود این وزیان آن صادر میکردند . نتیجه این شد که هنوز یك نیمه قرن ازتشکیلات ساسانیان نگذشته اذهان مردم ایران متوجه گریز ازاحکام مذهب زرتشت وناسخ ومنسوخ موبدان گشت وبهمین جهت بمحض اینکه مانی دینی آورد که زیاده رویهای موبدان را مانع میشد وجنبهٔ سیاسی وحقوقی مذهب را میگرفت وجنبهٔ عرفانی واخلاقی بدان میداد و دخالت درامور مدنیه را محدود میساخت جمعی کثیر بدان میگرویدند وحتی پادشاه ایران خود بدان میگروید وبعد که پادشاهی دیگر بیاری موبدان می آمد ومیخواست مذهب پیشین را براندازد سیاست خشنی بخطا پیش می گرفت و بزجر و کشتار مخالفین خود را می هراسانید واین نکته درتاریخ ملل ثابت شده است که هر کس خواسته است مذهبی را بزجر وقتل ازمیان بردارد جز آنکه آن مذهب را قوی تر کرده است کاری ازپیش نبرده ، بهمین جهت جامعهٔ ایران ازهمانروزی که جنگ درمیان زرتشتی ومانوی درگرفت رنجور وناتوان شد و درین میان مذهب نصاری نیز در بعضی نواحی ایران از سوی مغرب بپیشرفت آغاز کرد و از جانب مشرق از راه ماوراء النهر مذهب بودا هم بخاك ایران آمد و نفاق در میان ملت ایران افتاد و در تمام این مدت پادشاهان مقتدر ساسانی جز جنگ باروم و ارمنستان کاری نداشتند و بعد در اواسط ساسانیان دشمنانی دیگر ازاطراف ایران را احاطه کردند ، خزرها ازمغرب دریای خزر و تاتارها ازمشرق آن وهیاطله وترکان از سواحل سیحون و جیحون بنای تاخت و تاز را گذاشتند ونتیجه آن شد که پادشاه ساسانی برای حفظ خویشتن تنها بیك وظیفه ازوظائف شهریاری خود عمل میکرد وآن وظیفهٔ نظامی بود یا بعبارةاخری کشورستانی می کرد

وکشور بانی را از نظر خویش دور ساخته بود و در پیرامون ملت ایران موبدان بکند
وکاو مشغول بودند ودرخت را ازمیانه می‌سودند تا اندك اندك تهی گردد وبیادی از پا
درافتد . درین‌میان مذهب مزدك هم که راه طفره‌ای از یوغ موبدان بود درایران آشکار
شد و باز ساسانیان همان خطایی را کـه در بارهٔ مذهب مانی کرده بودند درین مورد
مرتکب شدند وازگذشته عبرت نگرفتند و دردی دیگر برآن درد های پیشین افزودند ،
بهمین جهت تمام قدرت خسرو اول انوشیروان پس ازمرگ او یك باره ازهم گسیخت و
چند خبط سیاسی پی‌درپی که از خسرو دوم پرویز سر زد سبب شد کـه شیرازهٔ گسستهٔ
اوراق را بباد خزان داد و اگر تازیای دراقصای عالم هم بودند بچشم خود می‌توانستند
دیدکه چگونه این‌کاخ پوشالین فرو میریزد و پوست دریده اندرون تهی‌دهل را آشکار
می کند .

ازطرف دیگر ثروت بسیار که درمدت نزدیك بچهارصد سال ازچهار سوی جهان
درخزاین ساسانیان گرد آمده بود وبرایگان وبی‌رنج ودشواری بچنگ آمده وچند پشت
پی درپی تنعم و ناز پروردگی و کامیابی های پیاپی پادشاه ساسانی را تن پرور و نعمت
پرورد کرده بود چنانکه بارگاه خسرو پرویز جز محفل ساز و نوش خواری نبود و در
ضمن از زمانی که غباد مذهب مزدك را پذیرفته بود وموبدان درخلع او دلیرشده بودند
ازیك طرف درخاندان ساسانی پسر برپدر گستاخ وبرادر بربرادر چیره شده بود و از
سوی دیگر رجال دربار نیز گاهی بحکم سابقه اندیشهٔ سلطنت در سر خود می‌پختند و
گاهی سپاهی را که بفرمان خویش داشتند دستیار خود می‌ساختند و جنبشی میکردند و
مخصوصاً از خسرو پرویز ببعد این اوضاع عمومی شده بود کـه پدر پسر میکشت و پسر
پدرکش بجای پدرمی‌نشست وسردار سپاه دعوی سلطنت میکرد. ازهمانروز که سفرای
تازی را باآن شوکت وشکوه در دربار تیسفون پذیرفتند وبرای خیره کردن‌ایشان آنچه
زر وگوهرداشتند بیك جای درچشم ایشان کشیدند ، چون این فرستادگان تازی بدیار
خود باز گشتند وبا همان مبالغه واغراقی که لازمهٔ نژاد عربست شرح آن نفایس‌را گفتند
خون تازیان برهنهٔ زروسیم وگوهر ندیده ازآزونیاز بجوش آمد ومرگ را درپی‌تاراج
این ذخایر اندك شمردند وانگهی ایشانرا مانعی درپیش نبود ، چه هردم پادشاهی کشته
میشد وآن کشنده که بتخت بود بنوبهٔ خویش در معرض کـشته شدن بود ، رجال دربار
همه باخیانت خوگرفته بودند سپاه ایران چهارصدسال پی‌درپی ازین‌سوی وآنسوی جهان
جنگیده و بدم بازپسین رسیده بود ، مردم ایران بایکدیگر دشمن بودند ، درهرشهری
ودیهی مزدکیان تشنهٔ خون مانویان وهردو خصم زرتشتیان وزرتشتیان دشمن آندودیگر
بودند . اگرهم درجایی اتفاقاً این نفاق مذهبی نبود وهمه یکدل ویکتا بودند باز ایمان
درست نداشتند زیرا همواره خوی ملت‌ایران بوده است که آسایش ونعمت ونازخویشتن
را در راه عقیدهٔ خویش ازدست نمیدهد وبتن‌آسایی زیستن‌را ازکشته شدن درراه عقیده
و ایمان خویش بهتر میشمارد ، با این احوال وبا این افکار متلاشی و حکومت درماندهٔ
ناتوان که چون فرتوت توانگری بودکه بنگاهبانی اندوختهٔ خویش توانا نبود پیداست

اندك نیرویی که ازهر کجا می آمد یزدگرد سوم را ازتخت خویش سرنگون می ساخت عمال وی را مجال میداد که پریشانی اوضاع را غنیمت شمارند و کیسهٔ خودرا اززروسیم انباشته کنند ودر گوشهٔ آسایشی بناز ونعمت بخسبند وخراج گزاران یزدگرد نیزاز خدا می‌خواستند که کسی لقمه از دهان ایشان باز ندارد ، با اینهمه تازیانرا هنوز آندل و زهره نبود که با پادشاه ساسانی یا «کسری» بقول خود درافتند وازآنهمه «مرازبه» و «اساوره» دروغین که فقط ظاهری توانا داشتند اندیشه میکردند ، فقط می‌خواستند در داخلهٔ عربستان ملوك حیره یا مناذره را فرمان بردار خویش سازند ، درین موقع دولت ایران نیروی خویش‌را نسنجیده مرتکب خطایی شد که تا روز رستخیز کس جبران آن نتواند وآن اینست که بیهوده و ازراه غرور کودکانه بیاری زبر دستان دیرین خود برخاست و اینجاست که بزرگواری وجوانمردی‌را تاریخ معفو نمیدارد وبنادانی وابلهی تعبیر میکند .

چون سپاه ایران پراکنده وپریشان‌افکاربیاری ملوك حیره رفت وتازیان باایشان روبرو شدند یکباره پرده‌ازکاربرافتاد واعراب دانستندکه «کسری» راهم میتوان درهم شکست و«عجم» را هم میتوان پیرو فرمان خود کرد .

تجاوز اعراب برخاك ایران ازسال هشتم هجرت آغازشد که جمعی تازیان ببحرین آمدند واین قسمت ازقلمرو ایرانرا از پادشاه ساسانی منتزع کردند ولی تا رسول خود زنده بود چون سیاست جهانگیری نداشت بادربارایران ازراه دوستی پیش‌آمد و گویند سفیری باین‌مقصود بدربار خسروپرویز فرستاد وپس ازوی‌ابوبکر نیزچون مردی گستاخ نبود و بیشتر سیاست دوستی ووداد داشت جزچند حملهٔ مختصر بخاك ایران نکرد و آن بیشتر ازین راه بود که میخواست بتدبیر دربار ایران را بخود رام کند وجنگ و گریز میکرد ولی چون خلافت بعمربن خطاب رسید که مردی دلیربود و سیاست کشور ستانی داشت دیگر چیزی نتوانست تازیانرا ازحملهٔ خود برایران باز دارد . بهمین جهت یك سلسله جنگهای پیاپی درگرفت که درسال۱۳هجری بفتح قادسیه انجامید ورستم فرخزاد سپهسالارایران که یگانه مرد ایران درآن گیرودارخیانت وبی‌قیدی بود ازسپاه سعدبن ابی‌وقاص شکست خورد ودرفش کاویان بدست تازیان افتاد وازآن پس تاسال۳۰هجری در زمان خلافت عثمان بن عفان بتدریج ایالات ایران بجزگیلان و ماوراء النهر وقسمتی ازخراسان بدست اعراب افتاد ولی خراسان وماوراءالنهر نیزمیبایست دیر یازود گشاده گردد چه جزدلاوری وتعصب مردم آندیاردیگرچیزی مانع تازیان نبود وآنهم نمیتوانست درمقابل آن‌سیل بنیان فکن که تمامت ایرانرا ازپا افکنده بود پایداری کند .

از همان روز های اول که تازیان با ایران سر و کار یافته بودند هوس گشادن ماوراءالنهر را در دل خود می پختند :

رسول گفت بخراسان شهری گشاده شود ، اندر پس رودی که آنرا جیحون خوانند و آنشهر را نام بخاراست که رحمت گرد آنرا فرا گرفته است و در آن میان فرشتگانند ومردم آن بربستر خفته اند چون کسی که شمشیر در راه خدا از نیام بیرون کشد وپشت

آن شهریست که آنرا سمرقند خوانند ودرآن چشمه‌ای ازچشمه‌های بهشت است وگوری ازگورهای پیامبران و باغی از باغهـای جنت و مردگان آن در روز رستاخیز با شهدا همنشین باشند (۱) .

و نیز شیخ ابوسعد عبدالکریم بن محمد ابن منصور سمعانی گفت کـه ابوالفضل محمدبن عبدالله بن‌مظفرالکسبی درسمرقند گفت ازابوالحسن علی‌بن اسمعیل خراط شنیدم و او از عبدالجبار بن احمد بن خطیب و وی از ابوبکر محمد بن عبدالله خطیب واو از محمد بن عبدالله بن علی‌السائح الباهلی و وی از زاهد ابویحیی احمد بن فضل و او از مسعود بن کامل ابوسعید السکاك شنوده بود که جابربن معاذ الازدی مارا آورد از ابو مقاتل حفص بن مسلم الفرازی واو از برد بن سنان ، ازانس‌بن‌مالك ووی گفت شهریست اندرپس جیحون که آنرا سمرقند نامند ، پس گفت سمرقند مگوئید و «مدینة‌المحفوظه» گوئید ، پس انس گفت ای اباالحمره چه آنرا حفظ کند ؟گفت مرا رسول خدای گفت که شهریست درخراسان اندر پس رود که آنرا «محفوظه» گویند وآنرا درهائیست که هر دری را پنج هزارفرشته نگه دارند وتسبیح وتهلیل گویند وبرفرازشهر پنج هزار فرشته است که بالهای خودرا گسترده‌اند تامردم آنرا نگاهبانی کنند و برفراز آنها فرشته‌ای است که اورا هزارسرست وهزاردهان وهزارزبان وفریاد کند «یادائم . یادائم یاالله، یا صمد ، این شهررا نگاه دار» و اندر پس شهر باغیست ازباغهـای بهشت و بیرون شهر آبیست شیرین وگوارا ، هرکه ازآن نوشد ازآب بهشت نوشیده است وهرکه خود را درآن شوید ازگناهان خویش پاك شود ، چون روزی کـه از مادر زاده است و بیرون شهر برسه فرسنگی فرشتگانند که گراگرد آن گردند و روستای‌آنرا نگاه دارند و در ذکر خود خدای را یاد کنند و اندر پس این فرشتگان سیل گاهیست که درآن مارانند و هرماری چون انسان برآید وبانگ کند که «ای بخشایندهٔ این گیتی وبخشایندهٔ آن گیتی برین «مدینهٔ محفوظه» « ببخشای» و هر کس در آن یك شب عبادت کند خدای از وی بطاعت هفتادسال بپذیرد وچون کس درآن یك‌روز روزه دارد ماننده‌آن کسست که پیوسته روزه دار بوده است وهر کس درآن بریك تهی‌دست ببخشد هرگز تنگ دستی درسرای او راه نیابد و هر کـه درآن شهر بمیرد چونانست که در آسمان هفتم مرده باشد و در روز رستاخیز با فرشتگان هم نشین بود واین حدیث در «کتاب الافانین» سمعانیست(۲)

و بحدیثی نام بخـارا « فاخره » آمده است و خواجه امام زاهد واعظ محمد بن علی- النوحابادی حدیثی روایت کرده است ازسلمان فارسی رضی‌الله عنه که او گفت که رسول صلی‌الله علیه و سلم فرمود که جبرئیل گفت صلواة‌الله علیه که بزمین مشرق بقعه‌ایست که آنرا خراسان گویند ، سه شهرازاین خراسان روزقیامت آراسته بیارند بیاقوت و مرجان و نوری ازیشان برمی آید وگردبرگرد این شهر ها فرشتگان بسیار باشند ، تسبیح و تحمید وتکبیر می آرند ، این‌شهرها را برعرصات‌آرند ، بعز و ناز چون‌عروسی که بخانهٔ

---

۱ ـ معجم البلدان یاقوت ـ ج ۲ ـ ۸۵ .

۲ ـ معجم البلدان یاقوت ـ ج ۵ ـ ص ۱۲۵ - ۱۲۶

شویش برند وهرشهری را ازین شهرها هفتاد هزار علم بود وزیر هر علمی هفتاد هزار شهید بود وبشفاعت هرشهیدی هفتاد هزارموحد پارسی گوی نجات یابند وبهرطرفی ازین شهرها ازراست وچپ ، ازپیش وازپس ده روزه راه بود که همه شهید باشند روزقیامت ، حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا جبرئیل نام این شهرها بگوی ، جبرئیل علیه السلام گفت یکی ازین شهرهارا بتازی «قاسمیه» خوانند و بپارسی «یشکرد» ، دوم را بتازی «سمران» خوانند وبپارسی «سمرقند» سیوم را بتازی «فاخره» خوانند وبپارسی «بخارا» رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا جبرئیل چرا فاخره خوانند ، گفت ازبهر آنکه بخارا روز قیامت برهمهٔ شهرها فخر کند ببسیاری شهید ، رسول صلی الله علیه و سلم فرمود : «اللهم بارك فی فاخرة وطهر قلوبهم بالتقوی وزاك اعمالهم واجعلهم رحیمافی امتی» (۱) ازبهر این معنیست که برحم دلی بخاریان از مشرق تا مغرب گواهی میدهند و باعتقاد و پاکی ایشان (۲) . گذشته ازین فضایل معنوی که برای شهرهای ماوراء النهر قائل بودند فضائل مادی نیز برای بعضی نقاط آن میدانستند چنانکه درباب شهرسمرقند می گفتند که چون اسکندر ذوالقرنین گرد جهان گشت بزمین سمرقند رسید وآنجا بیمارشد وپزشکان ویرا دارو کردند و درآن زمین فرود آمد وپزشکان وی راگفتند بدانجا بماند و گفتند بیماری وی درآنروز روبکاهش رود وآنرا سببی جزسازگاری هوای این سرزمین ندانیم و وی آنجا ماند وفرمان داد که هرکس ازپادشاهان وامیران با وی بود مرخویشتن را سرایی بسازد وبرآن سرای جویی روان کند و دوازده هزار تن با وی بودند و دوازده هزار خانه ساختند و دوازده هزار جوی روان کردند (۳) .

ازین نکات پیداست که تازیان تا بچه حد توجه بماوراء النهرداشته اند والبته مدتها پیش ازآنکه فتح این بلاد ایشان را روی دهد آرزوی گشادن آن میکرده اند ، زیرا که درآن زمان ماوراء النهر ومخصوصاً نواحی سمرقند وبخارا بخوش هوائی و حاصل خیزی معروف بود ، بهمین جهت از روزی که قسمتی از خراسان بدست اعراب افتاد همواره میکوشیدند سایر بلاد خراسان وماوراء النهر را نیز بگشایند . اما فتح خراسان نخست درسال ۲۳ هجری روی داد وپس ازآنکه تازیان نواحی ری و کومش راگشادند بسوی خراسان رهسپار شدند ونخستین ناحیتی که ازخراسان گرفتند ناحیت نبشابور بود بهمین جهت آنرا مرکز عملیات خود درخراسان قرار دادند وعمال تازی که بحکمرانی خراسان می رفتند درنیشابور اقامت میکردند ونخستین والی که بایالت خراسان مامورشد احنف بن قیس بود که بسال ۲۳ از هجرت بامارت خراسان بنیشابور بنشست و پس ازو عمیر بن عثمان و ازآن پس عبدالله بن قیس بایالت خراسان مامور گشت که تا سال ۳۲

---

۱ — یعنی: خدایا فاخره را برکت ده و دلهای مردم آنرا بپارسائی پاکیزه گردان و کردارهای ایشان را پاک کن وایشان را درمیان امت من بیامرز .

۲ — تاریخ بخارا ــ ص ۲۰ — ۲۱ .

۳ — نخبة الدهر ــ ص ۲۲۲ .

هجری مامور خراسان بود و پس ازو ابن امیر والی خراسان گشت و در همان سال ۳۲
هجری قیس بن هیثم بنیابت والی خراسان گشت و بعد در سال ۳۳ هجری عبدالله بن خازم
نیابت یافت و سپس بسال ۳۶ خلید بن کاس از سوی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب
بایالت خراسان آمد و پس ازو بسال ۳۷ خلید بن قره الیر بوعی باز از سوی علی بن
ابی‌طالب حکمرانی خراسان یافت و بعد بسال ٤١ معاویة بن ابی‌سفیان خلیفهٔ اموی قیس
ابن هیثم را بار دیگر بفرمانروائی خراسان فرستاد ودر همان سال ٤١ عبدالله بن خازم
نیز بار دیگر بولایت خراسان مامورشد وسپس بسال ٤٤ هجری حکم بن عمرو الغفاری
بخراسان رفت که بسال ٥٠ درگذشت ودرسال ٤٥ عمیربن احمرالیشکری بنیابت خراسان
برگزیده شد ودرسال ٤٧ انس بن ابی انس بن ربیع بن زیاد الحارثی بنیابت بخراسان
رفت و در سال ٤٨ غالب بن فضالة اللیثی بجای وی بنیابت رفت وسپس بسال ٥٠ خلید
ابن عبدالله الحنفی بایالت خراسان رسید و درسال ٥١ انس بن ابی انس باردوم وبسال
٥٣ عبیدالله بن زیاد و بسال ٥٦ سعیدبن عثمان بن عفان که اندك زمانی در خراسان
بماند ودرهمان سال اسلم بن زرعه بنیابت منصوب شد ودوسال درخراسان بود ودرسال
٥٨ عبدالرحمن ابن زیاد بن ابن‌سفیان ودرسال ٦١ مسلم بن زیاد و در سال ٦٤ عبدالله
ابن خازم بار سوم از جانب عبدالله بن زبیر بخراسان آمد و تا سال ٦٩ آنجا بود و در
همان سال ٦٤ مهلب بن ابی صفره بنیابت ایالت خراسان برگزیده شد وبسال ٧٠ اوس
ابن تعلبة بن ظفر بن ودیعة بن مالك بن تیملاه بن تعلبة بن عکبه وبسال ٧١ عبدالله بن
خازم بار چهارم از جانب عبدالله بن زبیر مامور شد که درجنگ مرو بسال ٧٢ کشته شد
و در سال ٧٢ بکیر بن وشاخ ودر سال ٧٣ امیه بن عبدالله بن خالد بن اسد بن‌ابی‌العیص
ابن امیه ودر سال ٧٨ مهلب بن ابی صفره وبسال ٨٢ یزیدبن مهلب وبسال ٨٥ مفضل
ابن مهلب و در سال ٨٦ قتیبة بن مسلم‌بن عمرو بن حسین بن ربیعة بن خالد بن اسد بن
قداعی بن هلال الباهلی که در سال ٤٩ هجری متولد شده بود و در ماه ذی‌الحجه سال
٦٩ کشته شد(۱) در سال ٩٧ یزید بن مهلب بار دوم ، در سال ٩٩ جراح بن عبدالله
الحکمی از جانب عمر بن عبد العزیز ، در سال ١٠٠ عبدالرحمن بن نعمان الحرشی ،
در سال ١٠١ سعید بن عمرو بن اسود الحرشی ازجانب یزید دوم . در سال ١٠٢ مسلمة
ابن عبدالملك که درضمن ولایت عراق نیز داشت ودرهمان سال ١٠٢ سعیدبن عبدالعزیز
ابن حارث بن حکم بن ابی‌العاص را بنیابت از سوی خود بخراسان فرستاد و در همان
سال عمر بن هبیره ولایت خراسان وعراق یافت . وی بسال ١٠٣ سعید بن‌عمروالحرشی
را بنیابت از سوی خود بخراسان فرستاد . در سال ١٠٤ مسلم بن سعید بن اسلم بن
زرعة الکلابی باز بولایت خراسان وعراق برگزیده شد ، در سال ١٠٥ خالدبن عبدالله
القصری نیز حکمرانی عراق وخراسان یافت و تا سال ١٢٠ درین مقام بود و وی نوابی
درین مدت ازسوی خود بخراسان گسیل کرد : درسال ١٠٥ برادرخویش اسد بن عبدالله
القصری را ، بسال ١٠٩ حکم بن عوانة الکلبی را ، در سال ١٠٩ اشرس بن عبدالله

---

۱ ــ وفیات الاعیان ابن خلکان .

السلیمی را ، بسال ۱۱۱ جنیدبن عبدالرحمن بن عمرو بن حارث بن خارجة بن سنان بن ابی الحارثة المصری را که بسال ۱۱۶ فرمان یافت ، در سال ۱۱۶ عاصم بن عبدالله بن یزید الهلالی را ، بسال ۱۱۷ اسد بن عبدالله را بار دوم ، بسال ۱۲۰ جعفر بن حنظلة البهرانی را که موقة بنیابت خود گماشت و وی آخرین نایب خالدبن عبدالله بود . درسال ۱۲۰ یوسف بن عمر بن شبرمه فرمانفرمای تمام مشرق شد و وی نصر بن سیار الکنانی را از جانب خود نیابت داد که تا سال ۱۳۱ در نیابت بود ولی درین میان بسال ۱۲۵ نخستین بار ابو مسلم خراسانی در خراسان خروج کرد و در سال ۱۲۵ نصر بن سیار حکمران مستقل خراسان گشت و بسال ۱۳۱ که کار ابومسلم در خراسان بالا گرفت نصر بن سیار گریخت . درسال ۱۳۰ ابو مسلم عبدالرحمن از جانب بنی العباس حکمران خراسان شد و در سال ۱۳۲ حکمرانی جبل را نیز بوی دادند و او تا ۲۴ شعبان سال ۱۳۷ که زنده بود (۱) درین مقام بود ، بسال ۱۳۷ ابوداود خالد بن ابراهیم الذهلی حکمران خراسان شد ، درسال ۱۴۰ عبدالجبار بن عبدالرحمن الازدی که عصیان کرد ودرسال ۱۴۱ کشته شد. بسال ۱۴۱ محمد المهدی عنوان حکمرانی خراسان یافت ووی ازسوی خود بسال ۱۴۱ سری بن عبدالله و بسال ۱۵۰ خازم بن خزیمه را نیابت داد وتا سال ۱۵۱ عنوان ظاهری حکمرانی خراسان بامهدی بود، درسال ۱۵۱ حمید بن قحطبة بن شبیب بن خالد بن معدان الطائی حکمرانی یافت که درسال ۱۵۹ مرد و درهمان سال ابوعون عبدالملك بن یزید الخراسانی ولایت یافت ، در سال ۱۶۰ مسعود بن مسلم ، بسال ۱۶۳ مسیب بن زهیر بن عمر بن مسلم الضبی ، درسال ۱۶۶ ابوالعباس فضل بن سلیمان الطوسی، بسال ۱۷۱ جعفر ابن محمد بن الاشعث، بسال ۱۷۳ پسروی عباس بن جعفر ، در سال ۱۷۴ خالدالغطریف ابن عطاء ووی درهمان سال سلیمان بن رشید صاحب الخراج را نیابت داد، بسال ۱۷۶ حمزة بن مالك ، بسال ۱۷۷ فضل بن یحیی البرمکی ، در سال ۱۷۹ منصور بن یزید بن منصور الحمیری، بسال ۱۸۰ علی بن عیسی بن ماهان که تاسال ۱۹۱ در ولایت بود ودرین میان بسال ۱۸۰ جعفر بن یحیی البرمکی مدت بیست روزی حکمران خراسان شد و بسال ۱۸۲ عنوان ظاهری حکمرانی خراسان را بمامون دادند . بسال ۱۹۱ هرثمة بن اعین والی خراسان شد ، درسال ۱۹۳ عباس بن جعفر باردوم ازجانب مامون حکمرانی یافت ، بسال ۱۹۸ حسن بن سهل حکمران تمام مشرق گشت و وی از جانب خود چند نایب بخراسان فرستاد . درسال ۱۹۷ علی بن حسن بن قحطبه را ، بسال ۱۹۸ هرثمة بن اعین را بار دوم که درسال ۲۰۰ فرمان یافت ، درسال ۲۰۲ مامون از نیشاپور عازم بغداد شد وازجانب حسن بن سهل درهمان سال غسان بن عباد نیابت یافت ، بسال ۲۰۵ ذوالیمینین طاهر بن حسین ولایت خراسان یافت واین مقدمهٔ استقلال خراسان و تجزیهٔ آن از خلفای عباسی بود ، معذلك تا جلوس امیر اسمعیل بن احمد سامانی بسال ۲۸۶ امرای آل طاهر و آل صفار که برخراسان مسلط بودند عنوان حکمرانی خراسان داشتند وخلفای بغداد ایشان

---

۱ ــ وفیات الاعیان ابن خلکان .

را بدین مقام گزین میکردند بهمین جهت کسانی را که در نیشابور تا سال ۲۸۶ حکمرانی کرده اند فی الحقیقة باید ازحکمرانان عرب شمرد ، بدین قرار : درجمادی الاخرة ۲۰۷ طلحة بن طاهر از جانب برادرش عبدالله بن طاهر نیابت حکومت خراسان یافت ، در ماه رجب ۲۱۳ علی بن طاهر پس ازمرگ طلحه بنیابت برگزیده شد و تا ورود عبدالله بن طاهر بخراسان درین مقام بود ، درسال ۲۱٤ عبدالله بن طاهر حکمرانی خراسان یافت و وی تا سال ۲۳۰ که زنده بود این مقام داشت ونیابت وی با محمد بن حمید الطوسی الطاهری بود . بسال ۲۳۰ طاهر بن عبدالله منصوب شد و وی در ۲٤۸ فرمان یافت و درین میان بسال ۲۳۵ عنوان ظاهری ولایت خراسان را بمعتز بن متوکل دادند ، بسال ۲٤۸ محمد بن طاهر بن عبدالله والی خراسان شد و وی بسال ۲۵۳ محمد بن اوس الانباری را که مغلوب یعقوب صفاری شد نیابت داد ، درسال ۲۵۹ طاهر بن محمد بولایت خراسان رسید ، بسال ۲٦۱ احمد بن عبدالله الخجستانی که موفق وی را اسیر کرد ، درسال ۲٦۱ یعقوب بن لیث شهر نشابور راگرفت و وی نوابی چند فرستاد : بسال ۲٦۱ خجستانی را که عصیان کرد ، بسال ۲٦۲ عبدالعزیز بن الساری را که خجستانی وی را بیرون کرد و هم درین سال حسین بن طاهر نیشابور را گرفت و تا سال ۲٦۳ بدست وی بود ، بسال ۲٦۵ عمرو بن لیث نیشابور راگشاد وبسال ۲٦۷ خجستانی وی را شکست داد ولی عاقبت خجستانی در ۲٦۸ کشته شد و در همان سال رافع بن هرثمه بر نیشابور مسلط گشت وتا ۲۷۹ درآن نواحی بود ، درسال ۲٦۹ ابوطلحه منصور بن شرکب در نیشابور عصیان کرد ، بسال ۲۷۹ عمرو بن لیث بار دوم نیشابور راگرفت ولی مغلوب امیر اسمعیل سامانی شد وخراسان وماوراء النهر را از دست بداد ودر بغداد بقتل رسید و ازآن پس سامانیان برخراسان و ماوراء النهر پادشاهی کردند (۱) .

گردیزی درزین الاخبار(۲) فهرستی ازحکام تازی که درشهرهای مختلف خراسان : گویان (جوین) ، مرو ، زرنگ (زرنج) ، بلخ ، هراة ، بخارا ، طوس ، کش ، فرغانه ، گرگان ، نیشابور ، فرمانروایی کرده اند داده است . چنان می نماید که گردیزی اینگونه مطالب را ازکتاب « التاریخ فی اخبار ولاة خراسان » تألیف ابو علی سلامی بیهقی درگذشته درسال ۳۰۰ گرفته باشد که در دربار چغانیان و از ادیبان معروف زمان خود بوده وکتاب وی از میان رفته اما درکتابهای مختلف ازآن بسیار نقل کرده اند و آن فهرست بدینگونه است :

عبدالله بن عامر بن کریز در ذی الحجة ۲۳ در جوین ، عمیر بن احمر یشکری در

۱- E. de Zambaur - Manuel de généalogie et de chronolgie pour l'histoire de l'Islam-Hanovre 1927 pp. 47-48

۲ - زین الاخبار - از ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی - شامل تاریخ ساسانیان و سیرت رسول اکرم وخلفا و اخبارامرای خراسان تا پایان دورهٔ صفاری - با تصحیح و مقدمه و فهرست ها وحواشی سعید نفیسی - طهران ۱۳۳۳ - ص ازین پس برای امتیاز این قسمت ازقسمت دوم که در برلن چاپ شده این قسمت بعنوان ج ۱ نامیده می شود .

ذی‌الحجهٔ ۲۷ در مرو ، عامر بن کریز در ذی‌الحجهٔ ۲۷ در زرنگ ، جعدة بن هبیره در مرو در همان سال ، عبدالرحمن بن ابدی الخزاعی در بلخ در ۳۱ ، عبدالله بن عامر بن کریز درهرات در ۳۴ ، زیاد بن ابیه در بلخ در ۳۸ ، عبیدالله بن زیاد درمرو در ٤٤ ، سعید بن عثمان ابن عفان درمرو در ۵۲ ، عبدالرحمن بن زیاد درمرو در ۵۵ ، سلم بن زیاد درمرو در ۵۸ ، عبدالله بن حازم در مرو در ٦۲ ، بحر بن ورقا درطوس در ۷۱ ، امیر بن عبدالله در مرو در ۷۲ ، حجاج بن یوسف در کش در ۷۹ ، قتیبة بن مسلم درمرو در ۸۷ ، یزید بن مهلب در ۸۷ ، وکیع بن ابی‌سود درفرغانه ، یزید بن مهلب باردیگر در گرگان در ۹۷ ، جراح ابن عبدالله حکمی درمرو درسال ۱۰۰ ، عبدالرحمن بن نعیم عامری در مرو در ۱۰۱ ، سعید بن عبدالعزیز درمرو در ۱۰٤ ، عمر بن هبیره در مرو در ۱۰۷ ، خالد بن عبدالله درمرو ، اشرس بن عبدالله سلیمی درمرو در ۱۱۰ ، خالد بن عبدالله درنیشابور در ۱۲۰ ، عاصم بن حمید هلالی درنیشابور در ۱۲۰ ، نصر بن سیار درنیشابور در ۱۲۰ ، ابومسلم عبدالرحمن در نیشابور در ۱۲٦ ، ابو داود ذهلی در نیشابور در ۱۳۷ ، عبدالجبار بن عبدالرحمن درسیستان در ۱۳۲ ، خازم بن خزیمه درنیشابور در ۱٤۲ ، ابوعون عبدالملك ابن یزید درنیشابور در ۱٤۳ ، اسد بن عبدالله در بلخ در ۱۵۰ ، عبده بن قدید در سیستان در ۱۵۱ ، حمید بن قحطبه در طوس در ۱۵۹ ، ابوعون عبدالملك بار دیگر درمرو در ۱٦۰ ، معاذ بن مسلم درنیشابور در ۱٦۱ ، مسیب بن زهیر درمرو در ۱٦٤ ، ابوالعباس فضل بن سلیمان درطوس در ۱٦٦ ، جعفر بن محمد درطوس در ۱۷۲ ، عباس بن جعفر در مرو در ۱۷۵ . غطریف بن عطا در بخارا در ۱۷۷ ، فضل بن یحیی بر مکی ، یزید بن منصور در نیشابور در ۱۸۰ ، علی بن عیسی بن ماهان دربلخ در ۱۸۹ ، هرثمة بن اعین در بلخ در ۱۹۱ ، حسن بن سهل در مرو در ۱۹۸ ، غسان بن عباد در مرو در ۲۰۲ ، طاهر بن حسین بن مصعب در نیشابور در ۲۰٤ ، طلحة بن طاهر در نیشابور در ۲۰۷ ، عبدالله بن طاهر درنیشار در ۲۱۳ .

درین مدت که تازیان بر خراسان چیره بودند و کارگزاران تازی بیشتر در شهر نیشابور می‌زیستند و تقریباً پای‌تخت ایشان بود زمین ماوراء النهر تاسال ۵۳ هجری از تسلط ایشان معاف مانده و پایداری کرده بود و فقط در سال ۵۳ بود که پای تازیان بماوراء النهر باز شد ومدت سی سال یعنی ازسال ۲۳ هجرت که بخراسان آمدند تا سال ۵۳ در خراسان بودند بی آنکه بتوانند بماوراء النهر دست یازند . در سال ۵۳ هجری عبیدالله بن زیاد یکی از اشقیای معروف عرب از جانب معاویة بن ابی سفیان بحکمرانی خراسان منصوب شد وحکمرانی وی درخراسان دورهٔ بیدادگری تازیان درمشرق ایران بوده است چنانکه حکایات بسیار در کتب تاریخ ازآن ثبتست . در زمانی که عبیدالله بن زیاد حکمران خراسان شد در سمرقند و بخارا هنوز دو سلسله از شاهزادگان محلی حکمرانی داشتند ، از جزئیات احوال پادشاهان سمرقند اطلاعی نیست جز چند اسم که پس ازین بجای خود خواهد آمد ولی از پادشاهان بخارا تا اندازه ای اطلاعات ناقص

هست : نخستین کسی که در بخارا شهریاری کرده «ابروی» نام داشته است وچون وی بنای بیداد برمردم بخارا گذاشت «قراجورین» پادشاه ترکستان بیاری مردم بخارا سپاهی بفرماندهی پسرش «شیرکشور» بجنگ او فرستاد ووی پس‌ازغلبهٔ بر ابروی در بخارا ماند و ازجانب پدر پادشاه شد وپیشوای مردم بخارا در زمان وی «بخارا خداة» لقب داشته‌است ، پس‌ازشیرکشور«اسکجکت» بسلطنت رسیده ودختر پادشاه چین همسر او بوده است و بعدکه ظاهراً مدتهای مدید پس از آن بوده است در زمانی که قتیبهٔ بن مسلم والی خراسان بود «طغشاده» پادشاه بخارا بوده ووی سی‌ودو سال پادشاهی کرده وپس‌ازکشته‌شدن قتیبهٔ ده سال دیگرحکمرانی کرده وابومسلم خراسانی ویرا کشته‌است وپس‌ازو «سکان» پسرش بپادشاهی رسیده وهفت سال‌سلطنت‌کرده و او نیز درغوغایی کشته شده و پس‌از وی برادرش «بنیات» بحکمرانی رسیده و او نیز پس‌از هفت سال کشته شده است واین خاندان تا زمان امیراسمعیل سامانی دربخارا بوده‌اند (۱) چنانکه پس ازین خواهد آمد .

درزمانی که عبیدالله بن زیاد مامور خراسان شد بخارا خداة که نام او بیدون بود مرده بود وپسری شیرخواره از وی مانده بود باسم طغشاده و مادرش خاتون بجای او پادشاهی میکرد و پانزده سال بود که درسلطنت بود و در زمان وی تازیان چند بار ببخارا آمدند و وی هربار صلح می کرد و خراج می گزارد ووی زنی صائب رای بود و مردم وی را پیرو بودند و چنان عادت داشت که هرروز از در حصار بخارا بیرون می‌آمد و براسب میستاد بردروازهٔ ریگستان که دروازهٔ علف فروشان نیز خوانده اند و برتخت می‌نشست وپیش وی غلامان وخواجه سرایان میستادند وویرا قاعده آن بود که از دهقانان و ملك زادگان روستای بخارا دویست‌جوان باکمرزرین وشمشیرحمایل کرده بخدمت وی می آمدند واز دور میستادند وچون خاتون‌بیرون می آمد همه خدمت میکردند و بدوصف میستادند و او بکارکشور خویش میرسید و همچنین از بامداد تاچاشت‌گاه می‌نشست و پس از آن بحصار اندرآمدی و خوانها میفرستاد وهمه حشم‌را طعام میداد و چون شبانگاه می‌شد بهمین حال بیرون می آمد و برتخت می‌نشست و از دهقانان و ملك زادگان بدو صف پیش او میستادند و هر سال هرقوم را چهار روز نوبت میرسید (۲) .

چون عبیدالله از آب جیحون بگذشت ببخارا رفت وبیکندرا بگشاد ورامتین را نیزبگرفت و بسیار برده کرد و چهار هزار برده از بخارا برای خویش گرفت و چون بشهر بخارا رسید صف ها بر کشید و منجنیق ها راست کرد ، خاتون کس نزد ترکان فرستان و از ایشان یاری خواست وکس بعبیدالله بن زیاد فرستاد و هفت روز مهلت خواست وگفت من در طاعت توام وهدیه های بسیار فرستاد، چون درین هفت روززمان برسید دیگربار هدیه فرستاد و هفت روز دیگر مدت خواست و درین میان لشکر ترك برسید و مردمی

---

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ص ۵ ـ ۷

۲ ـ تاریخ بخارا ـ ص ۷ ـ ۸ .

دیگر گرد آمدند و لشکر بسیار گشت و جنگ های بسیار روی داد ، آخر مردم بخارا منهزم شدند و تازیان در پی ایشان افتادند و بسیار بکشتند و خاتون بحصار بخارا رفت و ترکان بدیار خود بازگشتند ودرین جنگ اعراب سلاح و جامه و زرینه و سیمینهٔ بسیار یافتند وجمعی کثیر برده گرفتند ویك پای موزهٔ خاتون با جورب گرفتند و آن موزه وجورب از زر بود مرصع بجواهروچون قیمت کردند دویست هزار درهم در آمد . عبیدالله فرمان داد تا درختان میکندند و دیها ویران می‌ساختند و شهر را نیز خطر بود . خاتون کس فرستاد و زینهار خواست ، صلح افتاد بر هزار بار هزار درم و مال بفرستاد و عبیدالله آن مال بگرفت و بازگشت و آن چهار هزار برده با خویشتن برد واین واقعه در اواخر سال۵۳ واوایل سال ۵٤ هجری بود(۱) یا درسال ٥٤ (۲). ظاهراً عبیدالله بن زیاد نخستین کسی است از فرمانروایان تازی که بخاك ماوراء النهر رفته است و نیز ازظواهر پیداست که وی از بخارا فراتر نرفته است .

معاویه خراسان بپسر او (زیاد بن ابیه) عبیدالله بن زیاد داد وعبیدالله بخراسان آمد وروذ بگذاشت ، با شانزده هزار سوار و نخستین کسی از مسلمانان که ازرود گذاره شد او بود و مهلب بن ابی صفره را ببخارا فرستاد ، با چهار هزار مرد ، تا بخارا را غارت کرد و بخارا جدهٔ بخار خداة داشت خاتون و پسرش هنوز کودك بود و همه عجم بنزدیك خاتون گرد آمده بودند ، عبدالله همه را هزیمت کرد و خواستهای ایشان بغنیمت بگرفت واز بخارا چهارهزار برده گرفت وببصره بازشد وهفت سال ولایت عراق اوداشت، تا ابراهیم الاشتر اورا بکشت(۳) .

پس ازعزل عبیدالله بن زیاد سعید بن عثمان والی خراسان شد . درسال٥٦هجری معاویة بن ابی سفیان خلیفهٔ اموی سعید بن عثمان بن عفان را حکمرانی خراسان داد و وی دومین کسیست که تجاوز باراضی ماوراء النهر کرده است . تفصیل حکمرانی سعیدبن عثمان بدینقراراست که معروفی بود از اصحاب علی بن ابی طالب نام او خالدبن معمر۔ السدوسی که از قدیم ملازم خدمت علی بود و در صفین خدمات بسیار کرده ، چون علی ابن ابی طالب ازین جهان برفت این خالد با دیگری از معاریف اصحاب علی که وی را اعور بن عبدالله اللیثی میخواندند بنزد معاویه رفتند وچون بدرسرای وی رسیدند اجازت خواستند ونزد معاویه شدند ، معاویه ایشان‌را نیکو بپرسید واندیشه کرد امارت خراسان مرخالد بن معمر را دهد ، اتفاقاً در همان آن سعید بن عثمان بن عفان نزد معاویه شد ، معاویه وی را بنواخت و بنزدیك خویش بنشاند ، پس روی بدو کرد و گفت : ای سعید این چه سخنست که از توبما همی گویند ؟ سعید گفت چه گویند ؟ معاویه گفت : گویند که تو گفته ای پس از معاویه من بخلافت سزاوار ترم از پسر وی یزید . سعید گفت : چه شود اگرچنین گفته باشم که این سخن راست بود و بحق . بدان خدای که یگانه است که پدر

---

۱ – تاریخ بخارا ص ۳٦ – ۳۷ .

۲ – طبری – ج ٦ ص ۱٦٦ .

۳ – زین‌الاخبار ج ۱ ص ۷۹ .

من از پدر یزید بهتر بود ومادر من ازمادر او و من ازو بهترم ، با این همه ما این کار بتو تسلیم کردیم و بر تو انکاری نداریم . معاویه چون این سخن بشنید بخندید و گفت راست گوئی ، ای برادرزادهٔ من ، عثمان به از من بود ومادر تو به ازمادر یزید بود چه زن قرشی بهتراز زن یمنی بود ، اما آنچه میگوئی من بهتر ازیزیدم مرا دل بدان راضی نشود و بدان خدای که یگانگی صفت اوست اگر ازعراق تا اینجاکه من نشسته‌ام رسنی باشد و ازآنجا تا اینجا مانند توکسان دست درآن رسن کرده باشند من‌یزید را ازهمه دوست تر دارم ، لیکن ترا حقوق بسیارست ، دل خوش دارکه خراسان بتو دادم ، مثال وعلم بستان وبنیك بختی بدان سوی روان شو، باشدکه خدایآن دیاربدست توبگشاید، پس فرمود تا وی را مثال نوشتند وعلم بدوداد وفرمانی نوشت ببصره بزیاد بن ابیه که مرسعید بن عثمان را راتبی معین گرداند وچندانکه وی‌را بمرد ومال وسلاح حاجت افتد یاری کند و مردی کافی با وی همراه سازد تا از حال خراسان با خبرباشد . چون سعید بیرون رفتن ازشام عزم کرد عبیدالله بن ابی‌بکر ودیگر برادر وی عبدالرحمن نزد او آمدند و عبیدالله وی راگفت : وکیلی ازآن من دربصره است این نامه‌که بدو از جهت تو نوشته ام بستان و بدو رسان و مالی که دهد فراگیر و بدان ساز سفر کن . سعید آن نوشته ومثال عبیدالله بستد وبجانب بصره روان شد . چون ببصره رسید بنزدیك زیاد بن ابیه رفت و فرمان معاویه بدوداد ، چون‌زیاد بخواند فرمود تامردم سلاح دارگرد کردند و جمعی از اهل فسق و فسادکه در بند بودند برون‌آوردند و عرض دادند ، جمله چهار هزار مرد برآمد وزیاد چهار هزار درم بداد ، پس سعید وکیل عبیدالله بن ابی بکر را بخواند وآن نوشته بدو داد ، چون برخواندگفت بپذیرم و مرا فرموده است که دویست هزار درم یا بچهار هزار هزار درم مدد کنم .

سعیدگفت همانا چندین نفرموده باشد مگرغلط میکنی . وکیل گفت : هیچ غلط نمی‌کنم ، تومال بستان و فارغ دل باش . سعید ازکرم ومروت عبیدالله شگفتی ها کرد و ندانست که چه‌گوید . خدمتگاری ازآن وی گفت : ای‌خداوند ، مصلحت آنست که‌جایزه و عطای عبیدالله بستانیم و بدان اختصار کنیم و بخراسان این مبلغ ما را تمام باشد . سعید از بصره بیرون آمد و سادات عرب ووجوه معارف بصره درخدمت اوروان شدند . چون بفارس رسیدند مالك بن الریب المازنی ازبنی‌تمیم که درفارس بود پیش او آمد . این مالك مردی بود بسیار فصیح ونیکوروی و دلیر وپیش ازآن درنواحی مدینه بودی و راه زدی . مروان بن‌حکم کسان فرستاده بود تا ویرا بگیرند ، مالك خبر یافته و بگریخته بود ، حارث بن حاجب الحطمی که نایب مروان حکم بود مردی ازانصاربطلب مالك ویاران وی فرستاد ، مرد انصاری در رفتن شتاب کرد وکوشید تا مالك‌را دریافت وبگرفت وخدمتگاری ازآن اوکه ویرا جردیه گفتندی هردو را بگرفت وبازگشت وآن هردو بغلام خویش سپرد وحجت‌گرفت که ایشان را باحتیاط نگاه دارد . غلام ایشان را می‌راند وسوار بود ، شمشیری برمیان بسته داشت ، ناگاه مالك برجست و قبضهٔ شمشیر او بگرفت ، غلام نیام شمشیر بگرفت و شمشیر از نیام برآمد . مالك آن شمشیر بر سر

غلام زد وغلام را بکشت و بینداخت و براسب او برشد و برعقب انصاری بتاخت و اورا نیز دریافت و بکشت و بگریخت وببحرین شد و از آنجا بفارس وهمان عادت دزدی و راه زدن پیش گرفت .

چون سعید بدانجا رسید مالك نزد او آمد ، سعید ازو پرسید ،گفتند که بچه سان زندگانی میکند . درشگفت شد و اورا اندام و روی و شمایل مالك خوش آمد . از وی پرسید آخر مردی بدین نیکوئی و مردانگی که تویی چرا راه زدن روا میداری و مال مردم بناحق میبری ؟ .

گفت: ازغایت تنگدستی‌ودیگر آنکه پیوسته‌خواهم که بخشش کنم ودرحق دوستان احسان روادارم‌زرندارم، این کاربضرورت بدست گرفته‌ام ، می‌ستانم ومی‌بخشم ومیخورم ، سعید گفت: اگرمن‌ترااز‌ین کاربی نیازگردانم بترك آن گویی؟ گفت : چرا نگویم،درخدمت تو آثارخوب پدید کنم‌وشکر آن برخویشتن‌لازم‌شمارم‌سعید گفت : پیوسته‌درخدمت من‌میباش تاآنچه خدای‌روزی دهدباهم خرج کنیم و من‌ترا بجامهٔ نو ودیگر بایستنی‌ها تیمار دارم‌و هر ماه پانصد درم دهم تابکسی که میخواهی ببخشی . مالك گفت : بدین رضا دادم وپس بخدمت اوپیوست ودرموافقت وی ازفارس بنشابور رفت . چون سعید‌بنشابوررسید گروهی ازاصحاب عبدا بن‌عامر آنجابودندبوی‌پیوستند.سعیدایشان را بنواخت ویکماه درنیشابور بیستاد وجزیت ازاهل‌ذمه بستد وفرمود برآب پل بستند و لشکر را فرمان داد که ازآب عبره کردند و خویشتن در مقدمهٔ لشکر عبره کرد ، در آن میان که از آب میگذشتند آواز دو تن شنید که غلامان خویشتن را آواز میکردند ، یکی میگفت ای « علوان » و دیگری میگفت ای « ظفر » . سعید از نام علوان وظفرفال نیك گرفت و گفت مارا دست بالای دست دشمن باشد و ظفر خواهیم یافت و از آنجا برفت تا ببخارا رسید ، بردر دروازه فرود آمد . آنوقت پادشاه بخارا زنی بود که ویرا « خنگ خاتون » گفتندی و شوی او که پادشاه بود مرده بود و او کار شهر بخارا ضبط میکرد و بر مردم بخارا پادشاه شده بود ، سعید عزم کرد که بامردم شهر بجنگد و جنگ را آماده ساخت . خنگ خاتون جمعی ازمعاریف بخارا پیش اوفرستاد وازوصلح خواست.سعید اجابت کرد ، برسیصد هزار درم صلح افتاد و بدان شرط که خنگ خاتون راه سمرقند را بروگشاده دارد و ویرا راهنمایی دهد ، برین جمله مقررگشت و سعید مال صلح بستد و بیست پسر ازپسران‌ملوك بخارا بگروگان بگرفت وخنگ‌خاتون اورا ارمغانها فرستاد ورهنمایان راه دان چابك همراه کرد . سعید ازآنجا بسوی‌سمرقند روان شد، چون بسمرقند رسید و فرود آمدگروهی انبوه از مردم سغد وکش برابر وی آمدند و میان ایشان و سعید جنگی بزرگ رفت و «اخشید بن سارك» که پادشاه بخارا وسمرقند بود لشکر خویشتن را بجنگ تحریض کرد . ازهردو جانب کوشش بسیار رفت و کشش بی قیاس افتاد ؛ در میان جنگ مبارزی از سپاه سمرقند برون آمد ، براسبی زرد نشسته و در میدان جولان کرد و مبارز خواست ، از لشکر سعید کس رغبت نمی کرد با وی رو با روی گردد ، مالك بن الریب پرسید که: این‌مرد که بمیدان آمده‌است چه گوید ؟ گفتند: مبارزهمی‌خواهد

گفت: کس نیست ازشما که برابر او رود؟ گفتند: همگان از وی همی ترسند و کس را زهرهٔ آن نیست که بمبارزت او بیرون شود. مالك گفت: این بزرگ عیبی بود. یکی از یاران مالك گفت ترا رغبت میفتد که با آن مبارز بکوشی؟ مالك گفت: میفتد، پس بر اسب تازیانه زد و بمیدان تاختن گرفت و بر آن مبارز حمله برد. هردو بنیزه جنگ آغاز نهادند، مبارز سغدی درآمد و نیزه‌ای بینداخت، نیزه برزین کوهه رسید و زین بشکست و مالك از اسب بیفتاد و در حال برجست و نیزه همچنان بدست داشت، نیزه بر مبارز سغدی زد و از اسبش بینداخت. سغدی خواست که برخیزد، مالك برو دوید وخویشتن را درو انداخت و اورا بگرفت و می‌دوانید تا پیش سعید آورد و برزمین بیفگند. سعید اورا آفرین ها کرد و گفت: هرچه خواهی با او بکن. مالك او را نکشت و بچهارصد درم او را بقوم وی بفروخت و اسب و سلاح او بهشتصد درم باز فروخت و آن روز در میان لشکر سعید و سپاه سمرقند جنگ سخت افتاد و تا نماز شام در آن جنگ بودند. چون شب درآمد ازیکدیگر باز گشتند وتا یك ماه تمام میان ایشان جنگ بود وهرروز ظفر مرسعید را می‌بود تا ازیشان خلق بسیار بکشت و برده بسیار گرفت. مالك پیش سعید هرروز مبارزت ها می نمود و مردیها میکرد و سعید را با وی مردمی بسیار بود و از دلیری و شجاعت وی بسیارخوش بود. مالك طمع انعام و پاداش میداشت و چون روا نمی‌شد در آن معنی شعری گفت و از سعید شکایتی کرد. سعید آن بشنید و التفاتی نکرد. پس از آن مالك ویرا هجایی گفت. سعید اندیشید که او را بکشد ولیکن از نزدیکان ویاران او اندیشه کرد و اورا بخواند و تشریفی نیکو فرمود وعذرها خواست مالك عذر او بپذیرفت و سعید هم چنان بر ظاهر سمرقند جنگ میکرد و روز و شب نمی آسود. عاقبت چون دانست که سمرقند را بجنگ نمی‌توانستند با مردم سمرقندصلح کرد ومردم شهر صلح را خواهان بودند، برپانصد هزار درم صلح رفت و بدان قرار افتاد که آن درمها در شهر باز نهند و سعید از یك دروازه درآید و بدیگر دروازه بیرون شود. اهل شهرمال صلح بگزاردند و درشهرباز نهادند. تا سعید با هزار سوار از یك دروازه در شد و از دیگری بیرون رفت، ملك سمرقند سعید را ارمغانها و تحفها فرستاد و سعید همه بپذیرفت و لشکر را اجری و راتبه بداد و از در سمرقند برخاست وبجانب بخارا بازگشت.

چون ببخارا رسید روزها بر در شهر مقام میکرد، پادشاه شهر کسان نزد وی فرستاد که ما بگفتهٔ خویشتن وفا کردیم تو نیز بپیمان خود باش وپسران ملوك را که بگرو بتو داده ایم اجازت ده تا بشهر اندرآیند. سعید روی درکشید و آن پادشاه زادگان راباز نداد وازآنجا کوچ کرد تا ازجوی بلخ بگذشت وبمرو آمد. مالك بن الریب در مرو بیمار شد و عظیم رنجور گشت. چون دانست که ازین بیماری برنخیزد قصیده ای گفت و ویرا درمرو فرمان رسید وجان بداد وخاك او درمروست وزیارتگاهی متبرك. سعید چون بر آن دیار دست یافت و مال بسیار اورا گرد آمد بسوی مدینه بازگشت، پس چیزی بمعاویه نوشت واز امارت خراسان استعفا خواست. معاویه دانست

که ویرا اندیشه چیست و مال بسیار بدست کرده است و نخواهد که از آن پس خطر کند، اورا معاف داشت و سعید درمدینه مقام کرد و آن پادشاه زادگان را که از بخارا بگرو آورده بود بدهقانی خرماستانهای خویش گماشت و ایشان را سخت ناپسند آمد، چه دهگانی و برزیگری کار ایشان نبود. روزی سعید بگردش خرماستانهای خویش شده بود. آن پادشاه زادگان اورا فرو گرفتند و بکشتند و بکوه پناه بردند. مردم مدینه در پی ایشان رفتند و ایشان را در آن کوه بیافتند و گرداگرد ایشان فرو گرفتند و نگاه میداشتند تا در آن کوه از گرسنگی و تشنگی بمردند و سعید را ازین سفر مالی بسیار فراهم شده بود (۱).

سفر سعید بن عثمان بخراسان و ماوراء النهر بیش از چند ماه نکشیده است و از آنچه آورده شد بخوبی پیداست که سعید بن عثمان در ماوراء النهر کاری از پیش نبرده است جز آنکه مالی بحیله از بخارا و سمرقند ستده و راه دیار خویش گرفته است و بیشتر برای غارت و مال ستدن بدان سرزمین رفته است و درین سفر اسحق بن طلحه از جانب معاویه مأمور خراج خراسان بوده و این اسحق پسرخالهٔ معاویه و مادرش ام ابان دختر عتبة بن ربیعه بوده است ولی اسحق در راه در شهرری درگذشته و پس از آن معاویه سعید را نیز مامور خراج‌ستانی کرده است و درین سفر اوس بن ثعلبة التیمی صاحب قصر اوس و طلحة بن عبدالله بن خلف الخزاعی و مهلب بن ابی صفره و ربیعة بن عسل از بنی عمرو بن یربوع نیز با سعید بن عثمان بوده اند. اما شمارهٔ شاهزادگانی را که سعید بن عثمان از بخارا گروگان گرفته بود بجای بیست که پیش ازین گذشت پنجاه هم نوشته اند و درین سفر مدتی سعید در شهر ترمذ مانده است (۲) و ازینجا پیداست که تازیان پیش از آن بترمذ رفته بودند و سعید بن‌عثمان با مردم ترمذ جنگی نکرده است و درین سفر جنگی که پیش‌آمده با مردم بخارا بوده که نتیجه‌ای مر تازیان را نبخشیده است و اینکه مردم بخارا نتوانسته‌اند چون سمرقندیان از عهدهٔ اعراب برآیند از آن جهت بوده است که پادشاه ایشان زنی بوده والبته زن ناتوانست و هرگز از زن جنگیدن و دشمن را راه گرفتن دیده نشده است والا اگر در بخارا هم چون پادشاه سمرقند مردی کافی می‌بود شاید تا زیان نمی توانستند بآسانی بدان شهر درآیند، چنانکه پیش ازین گذشت.

اما جزئیات معاملهٔ بخارا با سعید بن عثمان بدین قرارست:

چون عبیدالله بن زیاد بسال ۵۶ از امارت خراسان معزول شد سعید بن عثمان از جانب معاویه مامور خراسان گشت و وی از جیحون بگذشت و ببخارا آمد، خاتون کس

---

۱ – ترجمهٔ کتاب الفتوح اعثم کوفی – چاپ بمبئی – ص ۳۳۴–۳۳۷ (چون این چاپ نقائص و تحریفات بسیار در اسامی اشخاص و اماکن دارد در تحریر این سطور همه جا از نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده استعانت رفته است که در سال ۱۰۳۴ نوشته شده و همه جا با نسخهٔ چاپی اختلاف دارد).

۲ – طبری – ج ۶ – ۱۷۱.

فرستاد وگفت : برهمان صلحم که با عبیدالله بن زیاد کرده‌ام وازآن مال بعضی فرستاد
که ناگاه لشکرسغد وکش ونخشب رسیدند وشمارهٔ ایشان صدو بیست هزارمرد بود ،
خاتون از صلح وآنچه فرستاده بود پشیمان شد ، سعید گفت : برهمان قولم ، وآن مال
بازفرستاد و گفت : ما را صلح نیست . آنگاه لشکرها جمع شدند و درمقابله ایستادند
و صفها بر کشیدند ولی‌سهم در دل ایرانیان افتاد تاآنهمه لشکرها بی‌جنگ بازگشتند
خاتون تنها ماند ، بازکس فرستاد وصلح خواست ومال زیادت کرد و بتمامی فرستاد .
سعیدگفت : من اکنون بسغد و سمرقند می‌روم و تو برراه منی از توگروی باید تا راه
برمن نگیری و مرا نرنجانی . خاتون هشتاد تن ازملك‌زادگان و دهقانان بخارا بگرو
بسعید داد . سعید از در بخارا بازگشت ورفت و دیگر بازنگشت . این خاتون بریکی
از چاکران شوی خویش دلداده بود و مردم می گفتند که طغشاده پسر وی از آن مرد
بود و وی آن پسررا برشوی خویش بسته بود واز بخارا خداة نبود ، گروهی ازلشکر
وی گفتند ما این دیار را بخدات زادهٔ دیگردهیم که بی‌شك پادشاه زاده باشد وخاتون
ازین اندیشهٔ ایشان آگاه بود وتدبیر می‌ساخت تا ایشان را ازخود دفع کند ، چون این
صلح با سعید افتاد و سعید ازوی گرو خواست خاتون حیله کرد و آن گروه را که این
اندیشها کرده بودند بگرو داد ، تاهم ازیشان بازرست وهم از سعید بن‌عثمان ، چون
سعید باخاتون صلح کرد خاتون را گفت : باید بسلام من برون آیی ، خاتون همچنان
کرد و بسلام وی بیرون‌آمد . گفت : باید بسلام مهتران من‌نیز بیرون‌آیی،خاتون بسلام
هریك ازسران لشکروی بیرون‌آمد ویکی ازآن‌سران سپاه عبدالله خازم بود ، بفرمود
تاآتشی عظیم اندرون خیمهٔ اوافروختند واوایستاده بود وبغایت گرما بود واین عبدالله
مردی‌سرخ بود وچشمانش ازتاب‌آتش سرخ شده بود وسری بزرگ داشت، چنانکه‌ویرا
بدان مثل‌زدندی ومـردی بیم ناك بود و سلاح برداشت وشمشیر بر کشیده بنشست ، چون
خاتون بنزدیك او اندرآمد ازوبترسید و زود بگریخت ومیگفت :

خوبت آراست ، ای‌غلام ، ایزد　　　چشم بد دور ، خه ، بنام ایزد

سلیمان لیثی گفته است که : چون سعید با خاتون صلح کرد ببخارا رسید و بیمار
گشت، خاتون بپرسش اودرآمد ، کیسه‌ای داشت پرزر، دست درکیسه کرد ودوچیزاز
کیسه بر آورد وگفت : یکی از بهر خویشتن نگاه میدارم ، تا اگر بیمار شوم بخورم
و این دیگر ترا دهم ، تا بخوری و به شوی . سعید را شگفت آمد کـه آن چیست کـه
خاتون با این عزت وبزرگی می‌دهد ؟ چون خاتون بیرون رفت سعید بنگریست، خرمائی
بود کهنه گشته ، کسان خودرا فرمود تا پنج شتر بار خرمای تازه بارکردند و بنزدیك
خاتون بردند .

خاتون جوالها بگشاد و خرمای بسیار دید ، کیسه بگشـاد و آن خرمای خویشتن
بیرون‌کرد وباآن خرماها برابر کرد وهمچنان بود که خاتون داشت و بعذراندر آمد و
گفت : مارا ازین جنس بسیار نباشد و ایندو خرما سالهای بسیار نگاهداشته ام از بهر
بیماری .آورده اند که این‌خاتون زن شیرین بود وبا نیکویی بسیار ، سعید بروی شیفته

شد و مردم بخارا را بزبان بخاری درین معنی سرودها بوده است و نیز آورده اند که درآن هنگام که سعید ببخارا بود قثم بن عباس ببخارا رفت ، سعید اورا اکرامی کرد و گفت : ازین غنیمت هر کس‌را یك تیربدهم وترا هزار تیر ؛ قثم بن عباس گفت : نخواهم بجز یك تیر ، چنانکه فرمان شریعتست و از آن پس قثم بن عباس بمرو رفت و آنجا جان بداد وبعضی گفتند بسمرقند جان سپرده است . چون سعید ازکارهای بخارا فارغ شد بسمرقند و سغد رفت و جنگهای بسیار کرد وظفراورا بود وآنروز سمرقند را پادشاهی نبود و از سمرقنـد سی هزار تن برده کرد و مال بسیـار برگرفت ، چون ببخارا رسید خاتون کس فرستاد و گـفت : چون بسلامت بازگشتی آن گرو بما بده ، سعیدگفت : من هنوز ازتوایمن نشده ام ،گرو با من باشد تا ازجیحون بگذرم ، چون ازجیحون بگذشت خاتون بازکس فرستاد ،گفت : باش تا بمرو رسـم ؛ چون بمرو رسید گـفت : باش تا بنیشابور رسم ، چون بنشابور رسیدگفت : تا بکوفه رسم وازآنجا بمدینه ، چون بمدینه رسید غلامان را فرمود تا شمشیرها وکمرها ازیشان بگشادند و هرچه با ایشان بود از جامهٔ دیبا و زر و سیم همه ازیشان بگرفتند وایشان راگلیمها عوض دادند و بکشاورزی گماشتند ، ایشان بغایت تنگدل شدند وگفتند این‌مردرا چه خواری نماندکه بامانکرد و مارا بینده‌گی گرفت وکار سخت می‌فرماید .

چون درخواری خواهیم هلاك شدن باری بفایده هلاك شویم ، بسرای سعید اندر آمدند و درها بستند وسعید را بکشتند وخویشتن‌را نیز بکشتن دادند و این وقتی بودکه یزید بن معاویه خلیفه بود (۱).

گردیزی در زین‌الاخبار(۲) در بارهٔ سعید بن عثمان بن عفان چنین آورده است : «پس معاویه خراسان مرسعید بن عثمان را داد ، اندرسنهٔ خمس وخمسین و اسلم بن‌زرعة الکلابی را خراج خراسان داد و با سعید بیك جای برفت و اسلم برخراج مرو صد هزار درم بیفزود و تا بدین غایت موصلست و سعید بن عثمان بخارا و سغد و سمرقند بگشاد و بر در سمرقند تیری رسید برچشم سعید ویك چشمش بشد واورا پردهٔ سپاه بود ،که همهٔ سپاه اورا اندرآن سرای پرده جای بود و اندر ولایت سعید عرب بمرد ضیاع و مستغل وخانمان ساختند وآنجا قرار کردند ، بفرمان معاویه ، تاترکان از آب گذاره نکنند» .

پس از بازگشت سعیدبن عثمان از ماوراء النهر در سال ٥٦ هجری تا سال ٦١ یعنی مدت پنج سال ظاهراً تازیان دیگر بماوراء النهر نرفته اند تا اینکه بسال ٦١ سلم بن زیاد بن ابیه در ماوراء النهر اقدامـات کرد و درین باب مورخین را اختـلافست : بعضی نوشته اندکه سلم بن زیاد خود بخراسان نرفت و حکم بن عمرو الغفاری را فرستاد (۳) وحال آنکه حکم بن عمرو غفاری درسال٤٤ مستقلا خود والی خراسان شده وبسال٥٠

---

۱ - تاریخ بخارا ص ۳۷-۳۹ .

۲ - ج ۱ ص ۷۹ .

۳ - کتاب الفتوح - ص ۳۳۷ .

در مروپس ازبازگشت ازجنگ کوهستان اشل درگذشته است(۱) ویازده سال پیش از آن واقعه جان داده است وبعضی دیگرنوشته‌اند که سلم بن زیاد خود بخراسان رفته است(۲) وبعضی آورده اند که سلم بن زیاد نخست از جانب خویش حارث بن معاویة الحارثی جد عیسی بن شبیب را بخراسان فرستاده و ویرا برای این کار از شام خواسته است وسپس خود بخراسان رفته(۳) و البته قول اخیر ازحیث اعتبار مؤلفین مقدمست. در هرصورت در باب این وقایع درکتاب الفتوح آمده است (٤) که چون سعید بن عثمان بن عفان را بکشتند درخراسان امیری نبود، معاویه نامه‌ای نوشت بسلم بن زیاد بن ابیه(۵) که کار خراسان ضایع و مهملست، کسی که سزاوار امارت خراسان باشد برگزین و مثال بنویس وکار او بساز و بخراسان بفرست. چون نامه بزیاد رسید غلامی ازآن خویشتن را گفت: برو و حکم بن بشرالثقفی را بخوان. چون غلام را درپی او فرستاد بنشست و بنام او مثال خراسان بنوشت. غلام برفت وحکم بن عمرو الغفاری را بخواند. چون آن مرد نزد سلم بن زیادآمد دانست که غلام بخطا رفته است بخندید وگفت من خیری میخواستم وخدای جزآن میخواهد وحکم مرخداراست، ساخته باش که امارت خراسان بتو دادم وترا برمحاربت اهل عداوت وستدن خراج والی آن اقلیم گردانیدم. این حکم مردی بود از نیکان و خدمت رسول یافته بود برسخن سلم بن زیاد انکار نکرد، مثال بستد و از نزدیک وی بیرون رفت و منادی کرد که: هرکس را رغبت غزوست بجانب خراسان ساخته باید شد. گروهی انبوه بروگرد شدند. سلم بن‌زیاد همه را مواجب داد و ارزاق فرمود. حکم بن عمرو با سپاهی آراسته بجانب خراسان روان شد، از راه فارس و از فارس بشارع روی بخراسان نهاد. یك یك شهرهارا خراج می‌ستد تا بمرو رسید. آنجا مقام کرد. چون لشکروی بیآسودند روی باطراف خراسان نهاد بموضعی که پیش ازو نگشاده بودند و چند شهر و قصبه بر دست او گشوده شد و غنایم بسیار یافت ومالی بسیاربدست آورد. بازآمد وبشهرمرو شد وازآنجا نامه‌ای نبشت بسلم بن زیاد و اورا ازفتحها که بردست اومیسر گشته‌واموال که‌فراهم آمده بودآگاه کرد. سلم بن

---

۱ ـ طبری ـ ج ٦ ـ ص ١٤٠ و ابن اثیر چاپ ۱۲۹۰ ـ ج ۳ ـ ص ۲۰۲.

۲ ـ تاریخ بخارا ـ ص ۳۹.

۳ ـ طبری ـ ج ٦ ـ ص ۲۷۲ و ابن اثیر ـ ج ٤ ـ ٤۲.

٤ ـ ص ۳۳۷.

۵ ـ درین کتاب همه جا نام «سلم بن زیاد بن ابیه» که بسال ٦۱ حکمران خراسان شده بخطا «زیاد بن ابیه» آمده است و حال آنکه زیاد بن ابیه هرگز والی خراسان نشده و مدتها پیش از سال ٦۱ هجری درگذشته است ونیز خطای دیگرآنست که این وقایع را بلافاصله پس از رجعت سعید ازخراسان قرار داده است وحال آنکه سعید چنانکه گذشت بسال ٥٦ از ماوراء النهر و خراسان بازگشته و این وقایع پنجسال بعد روی داده است اما زیاد بن ابیه که حکمران بصره بود وی از سال ٤٥ (طبری ـ ج ٦ ـ ص ۱۲۳ و ابن اثیر ـ ج ۳ ـ ۱۹۳) حکمران بصره شد و بسال ٥۳ درگذشت (طبری ـ ج ٦ ـ ص ۱٦۱ و ابن اثیر ـ ج ۳ ـ ص ۲۱۱).

زیاد نوشتهٔ او بیزید بن معاویه فرستاد (۱) وازوی خواست با این اموال که حاصل کرده است چه میباید کرد ؟

یزید بن معاویه مرسلم بن زیاد را نوشت : در جواب نامه حکم بن عمرو بنویس که آنچه اززرسرخ وسیم بدست آمده‌است بردست معتمدان خویش به‌بیت المال فرست و بازماندهٔ چیزهایی که فراهم آمده است برلشکرخویش بخش کن .

سلم بن زیاد هم بر آن جمله که یزید بن معاویه نوشته بود درجواب نامهٔ حکم بن عمرو نوشت . چون نامهٔ سلم بن زیاد بحکم بن عمرو برسید برخاست و خطبه گفت وپس از آن مردم را گفت که یزید بن معاویه فرموده است هرچه ما را بدست آمده است به‌بیت‌المال شام فرستیم و من ازرسول شنوده ام که : اگرآسمان و زمین چون حلقه‌ای شود و در گردن مردی افتد که او از خدای بترسد خدای ویرا از آن بلا برهاند ، من گفتهٔ رسول گیرم ، اولی‌تراز گفتهٔ یزید بن‌معاویه وگفتهٔ سلم‌بن زیاد . شما غزا کرده‌اید و غنیمت یافته ، بنج یك آن غنایم بیرون کنید و بازمانده ازآن شما باشد . حکم برین جمله رفت ، پنج یك بیرون کردند و بازمانده بسپاهیان خویش گذاشت و پس دعایی گفت برین منوال که : بار خدایا ، من غنایم بسویت برمسلمانان بخش کردم . بار خدایا ، من از بنی امیه ملول شدم وایشان هم ازمن آزرده گشتند ، بار خدایا ، مرا ازیشان وایشان را ازمن بازرهان . این دعا بگفت وازآن پس بیش ازیك هفته زندگی نیافت وجان سپرد . این خبر بسلم بن زیاد رسید ، مردی را بخواند که‌ویرا غالب بن عبدالله اللیثی گفتندی (۲) و او را مثالی نوشت بامارت خراسان وبخراسان روانه کرد واین‌غالب مردی بود نامی ووی نیز خدمت رسول را دریافته بود ،پس‌باشارت زیاد روی‌بخراسان نهاد وبمرو فرود آمد و چندان ماند که لشکرش بیاسود پس بطخارستان و مضافات آن رفت وآن ولایت بگرفت و ویرا فتحهای نیکودست داد و غنائم بسیاربستد و پنج یك از آن بیرون کرد و بزیاد فرستاد وبازمانده برسپاه بخش کرد واین غالب را دشمنان مستولی پدید آمدندو با لشکرساخته روبوی آوردند و غالب مرزیاد بن ابیه را ازآن حالت اعلام کرد و ازو یاری خواست ، زیاد بن ابیه هم ربیع بن زیاد الحارثی و عبدالله بن ابی عقیل الثقفی را

۱– اینجا نیز مؤلف را خطائی روی داده است و معاویه نوشته وحال‌آنکه معاویه بسال ۶۰هجری یکسال پیش‌ازین وقایع درگذشته و باید یزید بن معاویه باشد که درآن زمان در خلافت بوده است .

۲ – اینجا مؤلف خلطی شگفت‌کرده است چه اولا نام این شخص غالب بن فضاله اللیثی بود نه غالب بن عبدالله و ثانیاً وی بسال ٤٨ از جانب زیاد بن ابیه بنیابت ولایت خراسان رفت ودر آنزمان حکم بن عمرو الغفاری هنوز درخراسان بود و در سال ٥٠ که حکم بن عمرو درمرو بمرد وی درآن نواحی بود تا اورا عزل‌کردند وخلید بن عبدالله الحنفی‌را ولایت خراسان داده (طبری ج ٦ – ص ١٣٠ و ابن اثیر – ج ٣ – ص ١٩٦) پس مؤلف کتاب الفتوح تمام این وقایع را که مربوط بسال ٤٤ تا ٥٠ است ببهوده پس از امارت سعید بن عثمان درسال ٥٦ آورده است و درین صورت مربوط بزمان زیاد بن ابیه پدر سلم بن زیاد می‌شود و درآن زمان هنوز حکم بن عمرو زنده بود .

که عم حجاج بن یوسف بود با سپاهی بمدد غالب فرستاد ، چون ایشان بدو پیوستند غالب نیرو گرفت وچیره شد و گرد اقلیم خراسان بگشت و بیشترشهرها بگشاد و غنایم بسیار یافت ، پنج یك از آن جمله بیرون کرد و بزیاد بن ابیه فرستاد و بازمانده برلشکر حصه کرد ودر شهرمقام کرد ولشکر بکشورستانی باقطارخراسان فرستاد .

درتاریخ بخارا درباب وقایع ماوراء النهر درزمان‌ولایت سلم بن زیاد بن ابیه(۱) چنین مسطور است (۲) : سلم بن زیاد بن ابیه امیرخراسان شد وخراسان رفت وازآنجا لشکرساخت و ببخارا رسید . خاتون‌آن لشکر و ساز بدید دانست که با این سپاه بخارا نتواند یاراکردن ؛ کس فرستاد بنزدیك طرخون ملك سغد ،گفت من ترا بزنی باشم و بخارا شهر تست بایدکه بیایی ودست تازیان ازین دیارکوتاه سازی . طرخون بیامد با صد و بیست هزار مرد وبیدون نیز ازترکستان بیامد . با این لشکر خاتون با سلم‌بن زیاد صلح کرده بود و دروازه هاگشاده و درهای کوشك که در بیرون بود هم گشاده بیدون برسید و از آن روی خرقان رود فرود آمد . سلم بن زیاد را خبرآوردند که بیدون رسید وخاتون بوی پیوست و دروازه های شهربستند . سلم بن زیاد کس بنزدیك مهلب فرستاد وگفت : بگوی تا برود و این لشکر را ببیند که بچه اندازه است وآنچه شرط طلایگی باشد بجای آرد ؛ مهلب پاسخ داد که چون منی را کس بدین‌کار نفرستد، من مردی مشهورم ،کسی را فرست که اگربتن درستی بازآید ترا خبردرست‌آرد واگر هلاك شود درلشکرتوشکستی پدیدار نگردد . سلم بن زیادگفت : هرآینه ترا باید رفتن مهلب گفت : اگر هر آینه مرا باید رفتن از هر علمی مردی با من فرست و از رفتن من کس را آگاه مگردان . همچنان کرد و پسر عم خویش را با او فرستاد و ایشان شب با وی رفتند و پیدا کردند بی آنکه سپاه دشمن را آگاهی رسد ، چون روز شد سلم بن زیاد نماز بامداد گزارد و رو بمردم کرد و گفت : من دوش مهلب را بطلایگی فرستاده ام ، خبردرلشکر فاش شد وتازیان بشنودند وگفتند: امیرمهلب را بدان فرستاده است تا پیش از وقت غنیمت بستاند و اگرجنگ بودی مارا با وی فرستادی . زود جمعی سوار شدند و براثر مهلب رفتند تا بلب رود ، مهلب چون ایشان را بدید گفت ؟ خطا کردید که بیامدید، من پنهان بودم وایشان آشکارهمی آیند ، اکنون دشمن‌همه را بگیرد ، مهلب بشمرد تازیان نهصد تن بودند ،گفت والله که پشیمان شوید از آنچه کرده اید . آنگاه صف بر کشیدند و طلایهٔ لشکر بیدون ایشان را بدید ، تازیان زود بوق زدند و همه بیك بارسوارشدند و صفها بر کشیدند وملك ترك بریشان تاخت وتازیان درماندند . مهلب گفت : من دانستم که همین شود ،گفتند : تدبیرچیست ؟ گفت : پیشتررويد . بازگشتند و بیدون ایشان را اندر یافت و چهارصد تن را از تازیان بکشت ودیگران بگریختند تا لشکر گاه . بامداد دیگرشد وبیدون ازآب بگذشت ونزدیك امیرختن آمدکه میان ایشان

---

۱ - منتهی درآنجا همه جا « مسلم بن زیاد » چاپ شده .

۲ - ص ۳۹ - ۴۲ .

نیم فرسنگ بود وجنگ در پیوست .

مهلب پیش اندرآمد و جنگ سخت شد و دشمنان حمله کردند و او را در میان گرفتند ، مهلب بانگ کرد که : مرا اندر یابید ، سلم بن زیاد خیره شد و گفت : این بانگ مهلبست . عبدالله خودان آن‌زمان پیش سلم بن زیاد ایستاده بود ، خاموش ماند ، سلم بن زیاد گفت : چه بوده است ترا که سخن نمی گویی ؟ گفت : بالله که اگرمهلب‌را بیم مرگ نباشد وی فریاد نکند ، من باری برنشینم و آنچه برمنست بکنم ، اگر باری هلاك شوم روا دارم وبرهرهزیمت که میشد مهلب آواز میداد . سلم بن زیاد گفت : یك ساعت صبر کنید ، درین میان سلم بن زیاد خوان خواست و نان خورد . عبدالله خودان گفت چه هنگام خوردنست ؟ خداوند ترا سیر کناد ، هلاك شده‌ای ، خبرت نیست و مرد جنگ نبوده‌ای . سلم بن زیاد گفت : اکنون تدبیر چیست ؟ گفت : سواران را بگوی تا پیاده شوند و بحربگاه روند ، همچنین کردند . عبدالله بن خودان بتاخت بنزدیك مهلب و مهلب سخت درمیان مانده بود ، گفت : سپس خویش نگرید ، چون نگریستند مردان را دیدند که بیاری‌ایشان می آمدند ، قویدل شدند وبرجستن گرفتند وکاررا سخت کردند. درآن میانه بیدون کشته شد ، تازیان تکبیر گفتند و دشمنان بیك بار هزیمت شدند و تازیان در پی ایشان همی رفتند ومیکشتند تا دمار از کارایشان برآمد و تازیان بسیار غنیمت گرفتند وآنروز بخش کردند ، هرسوار را دوهزار و چهارصد درم افتاد ، خاتون کس فرستاد وصلح خواست ، سلم بن زیاد با وی صلح کرد و مال بسیار بستد . خاتون گفت : از تو درخواست دارم که عبدالله خازم مرا نمایی ، چنانکه صورت اوست که یك بار دیده ام وبی‌هوش شده ام ، مرا چنان می‌نماید که آدمی نیست. سلم بن زیاد مرعبدالله خازم را بخواند بمهمانخانه‌ای که داشت و بخاتون نمود و جبهٔ خز نیلگون میداشت و دستار سرخ ، چون خاتون اورا بدید سجده کرد وهدیها فرستادش ازعجب ، سلم بن‌زیاد مظفر وبا غنیمت بسیار بازگشت و از ماوراء النهر بخراسان رفت .

اما طبری(۱) و ابن اثیر(۲) درباب‌جنگهای‌سلم بن زیاد درخراسان‌وماوراءالنهر چنین آورده اند که اباحرب سلم بن زیاد بن ابیه نزد یزید بن معاویه رفت و وی را بیست وچهار سال بود و یزید اوراگفت : ای اباحرب ، آیا پسندی که تراکار برادرانت عبدالرحمن و عباد بخشایم (۳) ؟ وی گفت : هرچه امیرالمؤمنین پسندد آن بود و ویرا ولایت خراسان وسگستان داد ، سلم بن زیاد هم حارث بن معاویة الحارثی جدعیسی بن شیب را به خراسان فرستاد و وی را برای این کار از شام بخواست و سلم بن زیاد خود ببصره رفت و درآنجا سپاه آراست وبخراسان رفت وحارث بن قیس بن الهیثم السلمی را بگرفت ودربند کرد وپسرش شبیب را بزد وبرادر خویش یزید را بسگستان

---

۱ – ج ٦ – ۲۷۱ – ۲۷۳ .

۲ – ج ٤ – ٤۲ – ٤۳ .

۳ – مراد عبدالرحمن بن زیادست که از سال ۵۸ تا ٦۱ والی خراسان بود و عباد بن زیاد در همان زمان امارت سگستان داشت .

فرستاد وعبیدالله بن زیاد بعباد برادر خویش نوشت که با وی دوست‌تر بود و خبر از امارت سلم بوی داد و عباد آنچه در بیت‌المال بود میان چاکران خویش بخش کرد و منادی کرد که هر که پیش خواهد داد از وی خراج بستاند و عباد از سگستان برون شد و چون بجیرفت رسید بوی خبر دادند که بسلم نزدیك شده است و میان ایشان کوهی بود و از آن بگذشت و درین شب از عباد هزار چاکر بازگشتند که کمترین ایشان با ده هزار بود وعباد بفارس رفت ونزدیك یزید بن معاویه شد ویزید ازوی پرسید که: مال کجاست؟ گفت من خداوند آن دیار بودم و همچنانکه خواستم میان مردم بخش کردم و چون سلم بخراسان رسید یزید ببرادرش عبیدالله بن زیاد نوشت که شش هزار سوار وی را برگزیند و سلم سران سپاه خویش را برگزید و عمران بن الفضل البرجمی و مهلب ابن ابی صفره و عبدالله بن‌حازم السلمی و طلحة بن عبدالله بن خلف‌الخزاعی وحنظلة بن عراده و یحیی بن یعمر العدوانی وصلة بن اثیم العدوی و ابوحزابة الولید بن نهیك، یکی از بنی ربیعة بن حنظله وگروهی بسیار از سواران بصره با وی بودند وگروهی را که بجهاد راغب گشتند باخود برداشت. چون سلم بخراسان رسید از بهر جنگ از رود جیحون بگذشت و ام‌محمد دختر عبدالله بن عثمان بن ابی‌العاص الثقفی با وی بود و او نخستین زن از زنان عربست که ازرود جیحون گذشته است ودرین زمان عمال‌خراسان درجنگ بودند و چون زمستان رسید از میدان جنگ بمرو شاهجان شدند وچون‌تازیان دست از جنگ کشیدند پادشاهان خراسان در شهری از شهرهای خراسان که آن سوی خوارزم بودگردآمدند وهمداستان شدند که: یك یك بجنگ اندرنشوند و بایکدیگر نستیزند و درکارها با هم مشورت کنند و تازیان‌ازین همداستانی هراسیده بودند، چون سلم بن زیاد بدانجا رسیدآهنگ‌جنگ کرد ومهلب بن ابی صفره وی را بجنگ دل داد و با شش هزارتن بسوی‌آن شهر رفت وایشان را شهربندکرد وازیشان طاعت خواست وآن ملوك خراسان که درشهر بودند صلح خواستند که خودرا بتن خویش بدو سپارند و وی بپذیرفت وبیست هزار هزار درهم صلح افتاد وهم ازشرایط صلح بود که اشیایی چند بدهند وچون چهار پایان و ستور و کیمخت را بنیم بها ازیشان گرفتند وآنرا قیمت کردند پنج هزار هزاردینار بود وسلم بن‌زیاد مهلب را با مرزبان مرو نزد یزیدفرستاد وآن مال با ایشان روانه کرد وپس‌ازآن سلم با زنش ام‌محمد دخترعبدالله بن‌عثمان بن ابی‌العاص الثقفی بجنگ سمرقند رفت و درین زمان سلم را پسری زاد که او را صغدی (از سغد که اعراب صغد نویسند) نام نهاد وزن سلم ازهمسرصاحب سغد جامهٔ آن نوزاد را عاریت کرد که با خود جامهٔ کودك نداشت وازجملهٔ آن جامها تاجی بود که زن صاحب سغد بآن نوباوه بخشید و درین سفرسلم بن زیاد جنگی هم با مردم خوارزم کرد وبمال بسیار مصالحه افتاد ونیزسلم بن زیاد سپاهی بجنگ بخجنده فرستاد و مردم آن دیار را نیز شکست داد.

گردیزی(۱) در بارهٔ حوادث زمان سلم بن زیاد چنین آورده است: «چون یزید،

---

۱ – ج ۱ ص ۷۹ – ۸۰.

لعنه الله بنشست مر سلم بن زیاد را بخراسان فرستاد و عجم با خاتون یکی شده بودند، بماوراء النهر و سلم، که بخراسان رسید، لشکر بکشید و بماوراء النهر رفت و عجمیان پیش او آمدند بحرب و کارزاری هول بکردند و آخر عجمیان را هزیمت کرد و اندرین حرب هیچ کس را آن اثر نبود که مهلب بن ابی صفره را، که او کارهای نیك کرد و از وی بسیار کارهای پسندیده آمد، اندرآن حربگاه وچون سلم از شغل ماوراء النهر دل فارغ کرد ولایت سیستان مر طلحة الطلحات را داد، اورا طلحة بن عبیدالله الخزاعی گفتندی. آخر سلم بر طلحه خشم گرفت و چون طلحه خبر یافت بگریخت، با اصبهبذ سکزی و نزدیك یزید بن معاویه شدندی، تا مرگ یزید آنجا بماندند و چون یزید بمرد ایشان بسیستان باز آمدند وکارشان راست شد وطلحه بسیستان بماند، تا بروزگار فتنهٔ عبدالله بن الزبیر وسلم بن زیاد خراسان بعرفجة بن عامر السعدی سپرد وخود سوی مکه رفت».

سلم بن زیاد تا سال ٦٤ هجری والی خراسان بود و با مردم ماوراء النهر بصلح رفتار میکرد، درسال ٦٤ امارت خراسان را بعبدالله بن زبیر دادند و وی ازجانب خود نوابی فرستاد ولی درین میان تا سال ٨٦ که قتیبة بن مسلم بن عمرو بن الحسین بن ربیعة ابن خالد بن اسد بن قداعی بن هلال الباهلی بخراسان رفت دیگر جنگی درمیان ایرانیان و تازیان در ماوراء النهر درنگرفت و آن سلسله جنگهایی که درزمان قتیبه روی داد آخرین جنگهاییست که درماوراء النهر پیش آمده است وپس از آن ماوراء النهر یکسره بفرمان تازیان درآمد واگر هم گاهی جنبش کوچکی روی میداد چندان نبود که مانع از غلبهٔ تازیان باشد، تا آنکه خراسان و ماوراء النهر بیك باره مستقل شد.

در بارهٔ حوادث خراسان از زمان سلم بن زیاد تا زمان قتیبة بن مسلم درزین الاخبار(۱) چنین آمده است:

عبدالله بن خازم ـ وچون سلم قصد مکه کرد عبدالله بن خازم با وی برفت و سلم را اندر راه خدمت کرد و چون با وی گستاخ شد عهد خراسان را از سلم بخواست و سلم عهد خراسان بعبدالله داد، بمرو آمد و با عرفجه حرب کرد و عرفجه را بکشت و خراسان بگرفت و بنزدیك عبدالله بن زبیر نامها نوشت ببیعت خویش و مردمان را بطاعت او خواند. میان عبدالله بن خازم ومیان مصریان بمرو حربها افتاد و آن مادت گرفت وبشهرهای مرو و مرورود وطالقان وهرات شورش خاست وگروهی ازتمیمیان پسرش را، که عبدالله بن محمد بن خازم بود، بکشتند که امیرهرات بود وعبدالله بکین پسر قومی ازایشان بکشت وکار عبدالله بن الزبیر بالا گرفت وعبدالله بن خازم بماند اندر خراسان هشت سال وپنج ماه وبیست وپنج روز، تا وقت فتنهٔ مصعب بن الزبیر باعبدالملك ابن مروان و مصعب کشته شد و عبدالملك مر عبدالله بن خازم را بطاعت خواند، اجابت نکرد و سرمصعب سوی پسر خازم فرستادند وبطوس بیك دیگر رسیدند و حرب کردند و وکیع بن الدورقیه... برادر وکیع را بکشتند و وکیع با عبدالله برابر اوفتاد و

---

۱ ـ ج ۱ ص ـ ۸۰ ـ ۸۳.

بیاویختند ، وکیع مرعبدالله را برزمین زد و برسینهٔ او نشست وسر او ببرید وپیش بحر آورد و بحر اووا بستود وآن سرعبدالله را سوی خالدبن عبدالله التستری فرستاد وخالد سوی عبدالملك بن مروان فرستاد .

بحر بن ورقا ـ پس عبدالملك بن مروان ولایت خراسان مر بحربن ورقا را داد ، اندر سنهٔ احدی و سبعین وچون کار او راست شد عبدالملك فرمود تا از خراسان همهٔ وظایف و عطاها و زیادتها و اقطاعها ، که اندر وقت عبدالله بن‌الزبیر نهاده بودند ، بیفکند ونظرهای نیکو کرد ، اهل خراسان‌را وبحرمردی عاجزبود واندر دست‌سپاهیان درمانده بود وبدین سبب حال خراسان با خلل‌همی بود. پس نامه نوشتند سوی‌عبدالملك که : خراسان را جز مردی از قریش نتواند داشت وعبدالملك بحررا معزول کرد وامیه را بجای او فرستاد .

و این امیة بن عبدالله بن ابی‌العاص بن عبد شمس بود وعبدالملك خراسان‌را بامیه داد ، اندر سنهٔ اثنی وسبعین و امیه بخراسان‌آمد ، بحر عاصی‌شد وکهندز مرو را حصار گرفت وچندگاه اندرآن حصاربود ،آخر امیه اورا فرودآورد وبکشت ودو برادر بود مربحررا ، یکی بدل نام بود ودیگری را شمردل ،آن هردورا نیز با او بکشت وامیة بن عبدالله هفت سال در ولایت خراسان بماند وازبودن امیه بردل‌حجاج بن یوسف همی‌رنج بود و حیلت ها ساخت تا عبدالملك امیه را معزول کرد و خراسان و سیستان بحجاج بن یوسف داد .

و عبدالملك خراسـان مرحجاج بن یوسف را داد وحجاج مهلب بن‌ابی صفره را بخراسان بفرستاد ، اندرسنهٔ تسع وسبعین و او بشهرکش شد وبا مردمان سغدصلح کرد و ملك سغد اندر آن روزگار طرخون بود ، از وی گروگان بستد و مهلب بمرو اندر ناحیت مرورود ، بدهی که‌آنرا زاغول گویند وپسر خویش ، یزید را ، خلیفه کرد و پسر اوچهارسال برخراسان خلیفه بود ، از جهة حجاج و از پس اوحجاج خراسان برادر او مفضل بن مهلب داد و مفضل مردی دانسته و آهسته و مردم شناس بود . حجاج سیستان مرعبدالرحمن بن محمد الاشعث را داده بود وچون بسیستان رسید اندرحجاج عاصی شد و بروی بیرون آمد و میان حجاج و عبدالرحمن هشتاد حرب بیوفتاد و اندر دیرالجماجم عبدالرحمن هزیمت شد وازآنجا بکابل رفت ، بنزدیك رتبیل امیرکابل ، و حجاج رسول فرستاد و اورا از رتبیل بازخواست . رتبیل عبدالرحمن را برسول سپرد و رسول او را بندکرد ویك حلقه بند برپای اونهاد و یك حلقه برپای مردی دیگر و اندرراه بمنزلی فرودآمدند وبربام خانه شدند وعبدالرحمن خویشتن را ازآن بام فرود انداخت ، باآن مرد وهردو بمردند وچون‌ولیدبن‌عبدالملك بنشست حجاج مفضل بن‌المهلب‌را معزول کرد از خراسان و فرزندان مهلب را اندرمطالبت کشید وهند ، دختر مهلب را ، که زن حجاج بود ، طلاق کرد وصدهزار درم‌کابین او فرستاد ، تا هندآن‌مال بدوباز فرستادونپذیرفت وحجاج مرپسران مهلب را سه سال ببصره بازداشت ، تا یزیدبن ابومسلم در باب ایشان سخن‌گفت وشش بار هزار هزار درم‌ضمان کرد وایشان را باموکل طلاق کردند وایشان

هرچهار برادر ، حیلتها کردند و بختیان ساخته بودند ، بگریختند و بشام شدند ورجاء بن حیوة الکندی راگسی کردند وازوحاجت خواستند ، تا حدیث ایشان باسلیمان بن‌عبدالملك بگفت و سلیمان ایشان را اجابت کرد ، پس سلیمان بن عبدالملك و عبدالعزیز بن الولید اندر ایستادند وبسیار شفاعت کردند بولیدبن‌عبدالملك ، تااجابت کرد وسلیمان را فرمود که : ایشان‌را نزدیك وی فرستد . سلیمان پسرخویش ، ایوب را ، با یزید بن ولید فرستاد و ایوب را گفت : « یك زمان ازیزید بن المهلب غایب مباش ، اگربدو بدی خواهند کرد نخست تاترا کنند » . پس یزید بن المهلب پیش ولیدآمد ، ولید شفاعت سلیمان بپذیرفت ویزیدرا سوی سلیمان باز فرستاد ، سه بارهزارهزار درم ازمصادرهٔ اوفرونهاد وحجاج را فرمود که : «هر که ، ازفرزندان مهلب‌وتبار ایشان ، بنزدیك تومانده اند ، همه را زینهار ده وبشام فرست » و همه بدمشق آمدند ، بنزدیك سلیمان وشش سال آنجا بماندند ، تا آخرعهد ولید بن‌عبدالملك قتیبة بن مسلم والی ری بود ، فرمودش بخراسان شو .

اما وقایع زمان قتیبة بن مسلم بدین قرار است :

در سال۸۶ هجری قتیبة بن مسلم ازجانب حجاج بن یوسف بن‌حکم بن عقیل بن عامر بن مسعود الثقفی که ازسال۷۵ تازمان مرگش بسال۹۵(۱) والی تمام ممالك‌مشرق بود بامارت خراسان مأمور شد وبخراسان وماوراء النهررفت وجملهٔ خراسان را راست کرد وفتح طخارستان بردست او برآمد وبسال۸۸ازجیحون بگذشت ، مردم بیکند خبر یافتند وبیکند را حصار دادند وآن‌حصار بغایت استوار بود وبیکندرا درقدیم شارستان می گفتند و شارستان رویین می‌خواندند از استواری بسیار . قتیبه جنگهای بسیار سخت کرد ومدت پنجاه روز تازیان بیچاره شدند ورنج دیدند وحیله کردند وگروهی درزیر دیوار حفره کردند ، بربرج واندرون حصار بستورگاهی برآمدند و دیوار حفره کردند ورخنه افگندند وهنوز تازیان بحصارنمی‌رسیدند وازرخنه درآمدند ؛ قتیبه‌آواز برآورد که : هرکس بدین رخنه برآید دیت‌وی میدهم و اگرکشته شود بفرزندان وی دهم ، تاهرکس رغبت کرد بدرآمدن وحصار را بگرفتند ومردم بیکند زنهار خواستند . قتیبه صلح کرد و مال بستد و ورقاء بن نصرالباهلی را بریشان امیرکرد وخود روی ببخارا نهاد ، چون به «خنبون» رسید خبردادندکه مردم حصار بیکند خلاف کردند و امیر را کشتند . قتیبه لشکرخویش را فرمودکه بروند وبیکند را غارت کنند وخون‌ومال ایشان مباح دانند و سبب‌آن بودکه اندربیکند مردی بود ، اورا دودختر بودباجمال ؛ ورقاءبن نصر هر دو را بیرون آورد ، این مردگفت : بیکند شهری بزرگست چرا از همه شهر دو دختر من می گیری؟ و رقاء پاسخ نداد ، مردبجست و ورقاء را بناف اندرکاردی بزد ولیکن‌کاری نیامد وکشته نشد . چون خبربقتیبه رسید بازگشت وهرکه دربیکند جنگی وسپاهی بود بکشت وآنچه بازمانده بود برده کرد ، چنانکه اندرهمه بیکندکس نماند و بیکند ویران شد و مردم بیکند بازرگانان بودند و بیشتر ببازرگانی رفته بودند ، بولایت بلدهٔ چین وجای دیگر وچون بازگشتند فرزندان و نزدیکان خویش را طلب

---

۱ ــ وفیات الاعیان ابن خلکان .

کردند واز تازیان بخریدند و باز بیکند را آبادان کردند. گفته اند: هیچ شهری نبود که جملهٔ آن ویران شد وتهی بماند و باز بدست همان شهریان زود آبادگشت مگر بیکند. آورده اند که: چون قتیبه بیکند را بگشاد در بتخانه بتی سیمین یافت بوزن چهارهزار درم وسیمین جامها یافت وجمله را گرد کرد و بر کشید، صدوپنجاه هزار مثقال بر آمد و دو دانه مروارید یافت هر یکی چون بیضهٔ کبوتری. قتیبه گفت: این مرواریدها بدین بزرگی از کجا آورده اید؟ گفتند: دومرغ آورده است بدهان گرفته وبدین بتکده انداخته. پس قتیبه آن ظرایف همه جمع کرد و با آن دو مروارید نزدیك حجاج فرستاد و نامه کرد بفتح بیکند و قصهٔ آن دو مروارید در نامه یاد کرد. حجاج بپاسخ نبشت که آنچه یاد کردی معلوم شد ومرا ازین دو مروارید بزرگ واز مرغان که آورده اند شگفت آمد وازین شگفت تر دهش توکه چنین چیزی فاخر بکف کردی و بنزدیك ما فرستادی، بارك الله علیك. پس بیکند سالیان بسیار ویران بماند، چون قتیبه ازکار بیکند بپرداخت بخنبون بازگشت و جنگها کرد و خنبون و «تاراب» و بسیار دیهای خرد بگرفت و به «وردانه» رفت وآنجا پادشاهی بود «وردان خداة» نام وباوی جنگهای بسیار کرد و بعاقبت وردان خداة بمرد و قتیبه بسیار دیها بگرفت و اندر میان روستای بخارا میان تاراب و خنبون و رامیتن لشکر ها گرد آمدند بسیار و قتیبه را اندر میان گرفتند و طرخون پادشاه سغد با سپاه خویش بیامد وخنگ خداة با لشکری بسیار و وردان‌خداة با سپاه خویش وملك کور بغانون خواهرزادهٔ فغفورچین‌را بمزدگرفته بودند وباچهل‌هزار مرد بیامده بودتااورایاری دهند بجنگ‌قتیبه‌ولشکرها گرد آمدندوکار برقتیبه‌دشوارشدوقتیبه و یاران وی بی سلاح بودند، قتیبه آواز کرد که: بیش سلاح ازخود دور نکنند ولشکرها رها نکنند وسلاح را ازین سبب قیمت شد. چنانکه نیزه ای پنجاه درم شد و سپری پنجاه درم یا شصت درم و زره بهفتصد درم. حیان النبطی مرقتیبه را گفت: من خود آن می‌جویم تا فردا مرا امان ده. چون بامداد شد حیان نبطی بنزدیك ملك سغد کس‌فرستاد وگفت: برمن اندرزست برتو، بایدکه هردو بیك جای گرد آییم. طرخون گفت: رواست، چه‌وقت گرد شویم؟ حیان گفت: بدانگاه که لشکر بجنگ‌مشغول گردد وپیکارسخت‌شود. همچنان کردند، چون جنگ سخت شد حیان نبطی طرخون را دید وگفت: ملك ازتورفتست و خبرنیست. گفت: چگونه؟ گفت: ما اینجا چندانی توانیم بودن که هوا گرم بود. اکنون هوا سردست وگاه رفتن ما شدست و تا ما اینجاییم این ترکان جنگ کنند وچون ازینجا رویم جنگ با تو کنند، چه ولایت‌سغد جایی خوشست ومانندآن اندرجهان‌نیست بخوشی، ایشان سغدرا باتوکجا مانند تا بترکستان روند؟ وتو در رنج اندر مانی وملك توایشان بگیرند. طرخون گفت: چارهٔ من چیست؟ گفت: آنکه باقتیبه صلح کنی و چیزی بدهی و بترکان چنان نمایی که ما را از حجاج یاری رسیده است، براه کش و نخشب لشکری عظیم وتوگویی من بازمیگردم تا ایشان نیز بازگردند وچون تو با ما صلح کرده باشی واز ما پیمان گرفته باشی ما ترا بد نخواهیم ونرنجانیم وتو ازین رنج برآیی. طرخون گفت: مرا نیکو اندرز دادی. همچنین کنم، امشب بازگردم، چون شب شد طرخون کس فرستاد بنزدیك قتیبه وصلح کرد ومال فرستاد، دوهزار درم و بوق زدند و روان

شدند. دهقانان وامیران گفتند. چه بود؟ گفت: زنهار، بهوش باشید که حجاج لشکری گران فرستاد از سوی کش ونخشب، تا از پس ما برآیند وما را در میان گیرند و من باز میگردم بدیارخویش. کوربغانون ترك کس فرستاد وخبرپرسید. ازین حال او را آگهی دادند، او نیز بوق زد وبازگشت و ولایت غارت میکردند ومیرفتند. آن بلا از تازیان بازگردانیده شد وچهارماه بود که قتیبه اندرمانده بود ودرین مدت خبر قتیبه و یاران او بحجاج نرسیده بود وحجاج را دل بدین سوی نگران میبود و در مسجدها قرآن میخواندند وختمها میکردند ودعاها میگفتند. قتیبه و یاران او باز ببخارا رفتند واین چهارم بار بود که ببخارا آمده بود وجنگ کرده وبعضی‌راکشته وبعضی را اسیر کرده و برده تا بمرو برفتی و بازآمدی ببخارا (۱).

ازسال ۸۸ تا سال ۹۵ که قتیبة بن مسلم در ماوراءالنهر بود بیشتر دربخارا توقف داشت و هرگاه که ازجنگ امان میبافت ببخارا بازمیگشت. نخست خاتون مادرطغشاده بربخارا حکمران بود و چون وی بمرد پسر او طغشاده بزرگ شده بود و بپادشاهی شایسته گشته وهر کس درین ملك طمع میکرد؛ یکی وزیر ازترکستان آمده بود نام او وردان‌خداة وناحیت وردانه اورا بود وقتیبه را باوی بسیار جنگها بایست کردن. این وردان‌خداة بمرد وقتیبه بخارا بگرفت وچندبار ویرا ازآن دیار بیرون کرد که بگریخت و بترکستان رفت. قتیبه بخارا را باز بطغشاده داد و اورا بشهریاری بنشاند و ملك بر وی راست کرد وهمه دشمنان اورا دست کوتاه ساخت وطغشاده بدست قتیبه ایمان آورده بود وملك بخارا میداشت تا قتیبه زنده بود، یعنی تاسال ۹۵ وپس‌ازو بروزگار نصرسیار ۳۲سال خاك بخارا بدست او بود (۲).

بارچهارم که قتیبه ببخارا شد با مردم آن دیار بدرفتاری‌ها کرد وچنانکه گذشت(۳) خانهای‌شهر بخارارا درمیان تازیان که با وی آمده بودند وبخاریان بخش کرد و گروهی ازمردم بخارا باسم کشکشان‌یا آل کشکثه خانه واسباب خویش‌تازیان‌را بگذاشتند وبیرون شهرهفتصد کوشك خویشتن راساختند وازشهر بخارابرون رفتند.

اماآمدن تازیان ببخارا وظاهرشدن اسلام درآن دیار بدینگونه است که در زمان خردی طغشاده وهنگامی که مادرش خاتون‌حکم اومی‌راند هر کس برملك اوطمع‌میکرد وخاتون‌را اززمان عبیدالله بن زیاد وسعید بن‌عثمان تازمان قتیبه تدبیر چنین بود که گاه با تازیان جنگ کردی و گاه صلح، تازیان بیشتر تابستان ببخارا می آمدند ومی‌جنگیدند وزمستان باز می گشتند و چون خاندان بخارا خداة آندیار را نخست بجنگ گرفته بود مردم‌آن سرزمین ازشهریاری ایشان خشنود نبودند وایشانرا دشمنان بود وچون تازیان ببخارا می آمدند مردم آن دیار مسلمان می شدند و چون تازیان باز میگشتند بآیین

---

۱ ــ تاریخ بخار ــ ص ۴۲-۴۵ .
۲ ــ تاریخ بخارا ــ ص ۸ .
۳ ــ ص ۸۱-۸۲ ازین کتاب .

نیاگان خویش رجوع میکردند ولی این بار چهارم قتیبه جنگ کرد وشهر بخارا بگرفت وپس از رنج بسیار مردم را بآیین اسلام اندر آورد و از هرسوی کار مردم سخت کرد تا ایشان اسلام پذیرفتند بظاهر وبباطن بت پرست بودند . قتیبه صواب چنان دید که نیمی از خانهای مردم بخارا بتازیان دهد تا تازیان با ایشان باشند واز احوال ایشان آگاه باشند ومردم بخارا بضرورت مسلمان بمانند وبدین طریق مسلمانی در بخارا آشکاره شد واحکام اسلام بریشان لازم گردید وقتیبه مسجد ها برآورد ورسم گبری برداشت و کوشش بسیار کرد و هر که درآیین اسلام کوتاهی کردی کیفر میدید و مسجد جامع بنا کرد ومردم را فرمود تا نماز آدینه آوردند (۱) .

مسجد آدینهٔ بخارا که قتیبة بن مسلم ساخت چنانکه گذشت(۲) بسال ۹٤ از هجرت ساخته شد ولیکن مردم بخارا نخست بآیین اسلام از جان و دل راغب نبودند و قتیبه آن تدبیر کرد که تازیان را درشهر بخارا بنشاند ودرمیان مردم شهر پراکنده کرد . نخست که قتیبه بار چهارم ببخارا آمد صلح کرد بدانکه هرسال بخاریان دویست هزار درم خلیفه را دهند و ده هزار درم امیرخراسان را و از سرایها و ضیاعها یك نیمه تازیان را باشد وعلف ستوران تازیان وهیزم وآنچه خرج گردد کسانی که در روستای بخارا و از بیرون شهر باشند دهندو آنزمان اندرشهر کوشکها بود وبعضی محلت های پراگندهٔ دور از یکدیگر چون روستا و شهرستان را هفت دروازه بود ، در اول را دربازار می گفتند که پس از آن در عصاران خوانده اند و آنروز بهیچ دروازه بنزدیك شهر بازار نبود مگر برین دروازه . قتیبه شهررا قسمت کرد ، ازآنجا که از دروازهٔ بازار اندر میشدند تا بدر نون مر ربیعه و مضررا داد وباقی مردم یمن را و چون بشهرستان اندر می آمدند نخستین کوی که بدست چپ بودآنرا کوی رندان میخواندند وازپس آن کلیسیای ترسایان بود و آنجا مسجدی بود که آنرا مسجد بنی حنظله میخواندند وچون از در شهرستان اندر میشدند بدست راست کویی بود که آنرا کوی وزیر بن ایوب بن حسان میخواندند یا کوی کاخ و این وزیر بن ایوب سرهنگی از سرهنگان قتیبه بود و پدرش ایوب امیر بخارا بود و نخستین کس بود که پس از تسلط تازیان بر بخارا امیرشد و از سوی قتیبه بامیری رسید (۳) .

اما شرح وقایع زمان قتیبه در خراسان وسایر بلاد ماوراء النهر بدین قرارست که وی بسال ۸٦ عازم خراسان شد و درین زمان مفضل سپاه تازیان را برای جنگ آماده کرده بود ومیخواست بجنگ آخرون و شومان از بلاد طخارستان رود . قتیبه برتازیان خطبه خواند وایشان را بجنگ برانگیخت وگفت : خدای این دیار را برشما حلال کرد که آیین ویرا بدانجا برید وآنرا از کفر بشویید ومال شما افزون گردد وایشانرا آیات

---

۱ - تاریخ بخارا - ٤٦ .

۲ - ص ۹۱-۹۳ ازین کتاب .

۳ - تاریخ بخارا ص ۵۱-۵۲ .

قرآن درفضیلت جهاد و شهادت خواند . پس قتیبه سپاه خویش را عرض داد و ایاس بن عبدالله بن عمرو را درمرو بجای خویش گذاشت وستدن خراج را بعثمان بن السعدی سپرد وچون بطالقان رسید دهقانان بلخ و بعضی از بزرگان آندیار بوی رسیدند وباوی براه افتادند و چون قتیبه از جیحون بگذشت « بیش الاعور » پادشاه چغانیان با ارمغانها و کلیدی زرین نزد او آمد وویرا بدیار خود خواند و پادشاه کفتان با هدایا نزد وی شد و ویرا بدیار خود خواند و قتیبه با بیش بچغانیان رفت وآندیار بوی تسلیم شد و درین زمان پادشاه آخرون و شومان با بیش در جنگ بود وکار برو سخت گرفته بود و قتیبه بسوی آخرون وشومان شد وغیسلشتان پادشاه آندیار بنزدیك وی شد و با وی صلح کرد واورا فدیه داد . پس قتیبه بسوی مرو رفت وبرادرخویش صالح بن مسلم را در فرماندهی سپاه بجای خود گماشت وصالح کاشان و اورشت را از فرغانه بگشاد وشهر اخسیکت را که شهر قدیم فرغانه بود بگرفت و نصر بن سیار درین جنگ باصالح بن مسلم بود و کوشش بسیار کرد وقریه‌ای را که «تنجانه» نام داشت بوی بخشیدند. پس صالح ببرادرش قتیبه پیوست وقتیبه اورافرمانروای ترمذ کرد . گفتهٔ دیگر آنست که قتیبه بسال ۸۵ بخراسان رفت و سپاه خویش را بشمرد وسیصد وپنجاه مرد زره پوش در سپاه وی بود و بجنگ آخرون وشومان رفت وازآنجا بکشتی بآمل رفت ودرپی او سپاه وی ازراه بلخ بمرو روانه شد وچون این خبر بحجاج رسید ویرا ملامت کرد وسرزنش داد که : سپاه را ازخود جدا گذاشته است و بدو نوشت که : چون بجنگ روی خود اندر پیش سپاه باش و چون بازگردی اندرپس ایشان باش. گویند : درین سال پیش ازآنکه قتیبه ازجیحون بگذرد دربلخ بماند زیرا که بعضی ازمردم بلخ ازوی برگشته بودند وبا ایشان جنگ کرد واز کسانی که بدست وی افتادند زن برمك ابی خالدبن برمك بود و برمك در نوبهار بلخ بود وآن زن بعبدالله بن مسلم معروف بفقیر برادر قتیبه تعلق گرفت و مردم بلخ فردای آنروزی که قتیبه با ایشان جنگ کرد باوی صلح کردند وقتیبه فرمان داد که اسیران را باز دهند و زن برمك مرعبدالله بن مسلم راگفت که : من بتو آبستنم وعبدالله بن مسلم را مرگ در رسید و وصیت کرد فرزندی که ازآن زن زاید ویرا باشد و زن را ببرمك بازگردانند (۱) .

در سال ۸۷ چون قتیبه با پادشاه شومان صلح کرد نیزك طرخان پادشاه بادغیس بعضی اسرا ازتازیان نزد خود داشت وقتیبه بدو نوشت و آن اسرا را بخواست و اورا در نامهٔ خود بیم داد ، نیزك ازو بهراسید و آن اسرا را رهاکرد و نزد قتیبه فرستاد و قتیبه سلیم الناصح راکه مولی عبیدالله بن ابی بکرة بود بنزدیك او بفرستاد و ویرا بصلح بخواند وویرا زینهار داد ونامه‌ای بدو نبشت وخدای را سوگند خورد که بجنگ وی نرود وسلیم با نامهٔ قتیبه نزد نیزك شد ونیزك بصلح بنزدیك قتیبه آمد و بسال ۸۷ مردم بادغیس باوی صلح کردند تا ببادغیس نرود (۲) .

---

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۵۹-۶۹ وابن اثیر - ج ٤ - ص ۲۱۵ .
۲ - طبری - ج ۸ - ص ۶۱-۶۲ وابن اثیر - ٤ - ص ۲۱۶-۲۱۶ .

درهمان سال۸۷ قتیبه بجنگ بیکند (۱) برفت و آن واقعه بدینگونه‌است که : چون قتیبه با نیزك صلح کرد ، در اندیشهٔ جنگ دیگرشد وبجنگ بیکند رفت و از مرو برفت و بمرو رود رسید وازآنجا بآمل شد ، پس به « زم » رفت و از رود جیحون بگذشت و بیکند رسیدکـه نزدیك ترین شهر های بخـارا بجیحون بود و آنرا شهر بازرگانان (مدینة التجار) میگفتند وچون بنزدیك آن شهر رسید مردم بیکند از مردم سغد یاری خواستند وگروهی بسیارگـرد آمد و راه بروگرفتند چنانکه تا ده ماه کس نتوانست بنزدیك قتیبه شدن ، چون خبربحجاج رسید مردم راگفت که درمساجد دعا کنند واین‌خبر را بشهرها بنوشت . گویند قتیبه را پاسبانی بود ازایرانیان که ویرا « تنذر » می نامیدند مردم بخارا اورا مالی دادند که قتیبه را ازیشان دورکند ووی نزد قتیبه شد و اوراگفت که : حجاج ترا خلع کرده است ودیگری، بجای توفرستاده وبهتر آنست که بمرو بازگردی و قتیبه از بیم آنکه این خبرآشکار نگردد فرمان داد تاآن پاسبانرا گردن زدند ، پس قتیبه یاران خودراگفت که : بجنگ بیشتر بکوشند وآنروزتا فرورفتن آفتاب کشتار کردند ومردم بیکند هزیمت یافتند ودرصدد شدند که بشهر بازگردند وتازیان درپی‌ایشان‌روان گشتندومیکشتندواسیر میکردندوایشان‌راازرفتن‌شهرمانع‌میگشتند.قتیبه گروهی‌رابگماشت که دیوار شهررا ویران کنند وچون مردم‌بیکند چنین بدیدند خواستار صلح گشتند وقتیبه باایشان صلح کرد وکسی‌را از بنی قتیبه بریشان گماشت ورای بازگشت کرد ، چون پنج فرسنگ دور شد مردم بیکند پیمان شکستند وازوبازگشتند وآنمردراکه قتیبه بریشان گماشته بود باکسانش کشتند ویا بینی‌وگوش بریدند . چون خبربقتیبه‌رسید بسوی‌ایشان بازگشت وایشان بشهر اندرشده بودند و یك ماه جنگ بکشید و قتیبه کسان گماشت که دیوار شهررا سوراخ کنند وبرآن چوب نهند واندیشه داشت که آن چوبهاراآتش زند . مردم شهر باز صلح خواستند ولی قتیبه نپذیرفت و بشهر اندرشد وگروهی بسیار ازآن مردم را بکشت وجمعی را اسیر کرد وازآن کسان که درشهراسیرگرفته بودند مردی بود اعورکه فرمانده سپاه ترکان بود و او قتیبه راگفت که : من خویشتن‌را بپنج هزارطاق حریرچینی می‌خرم ،کـه بهای آن هزار هزار باشد . قتیبه با یاران خود رای زد ایشان گفتند : بهترآنست او را نکشیم وآن خواستهٔ گزاف که برغنایم ما می‌افزاید بستانیم و وی چه نیرنگ می تواندبامسلمانان بکند ، قتیبه نپذیرفت وفرمان داد تا ویرا بکشتند . گویند چون قتیبه شهر بیکند را بگشاد اورا مالی عظیم دست داد ، اززرینه وسیمینه که شمار نتوانستند کردوعبدالله‌بن‌وألان العدوی‌یکی ازبنی‌ملکان که‌قتیبه‌ویرا «امین بن الامین» می‌نامید و ایاس بن بیهس الباهلی را ببخش کردن آن غنیمت ها گماشتند و چون ظروف وبت ها را بیاوردند چهل هزارازآنرا بقتیبه دادند و ازآن ظروف و اصنام که گداختند صد و پنجاه هزار مثقال زر وسیم برآمد و درین گشادن بیکند چندان مال بدست تازیان افتاد که درهیچ شهری ازخراسان‌آن مال مرتازیان را فراهم نشد . ازآن پس قتیبه بمرو

---

۱ ـ رجوع شود بصحایف ۳۳-۳۴ ازین کتاب .

بازگشت وتازیان نیرو گرفتند وسلاح وخیل خریدند وستور فراهم ساختند وچندان سلاح مرسپاه خویش راگرد کردندکه بهای نیزه‌ای بهفتاد رسید وایشان را در خزاین از ساز وآلات جنگ بسیارفراهم شد. پس قتیبه بحجاج نوشت و از وی رخصت خواست که این سلاح را در سپاه بکار برد و وی اجازت داد وآنچه از ساز جنگ وسفردر خزاین بود برآوردند ودرمیان سپاهیان تازی بخش کردند. چون بهار رسید قتیبه بآمل رفت و از زم ببخارا شد و به«نومشکث» (۱) رسید که‌از توابع بخارا بود وبامردم آن صلح کرد(۲).

در سال ۸۸ جنگ نومشکث و رامیثنه(۳) روی داد وآن بدینگونه است که قتیبه در سال ۸۸ بجنگ نومشکث رفت و در مرو برادر خود بشار بن مسلم را بجای خویش گماشت وچون بامردم نومشکث صلح کرد برامیثنه رفت و مردم آن دیار نیز صلح کردند وازیشان بازگشت ولی ترکان بیاری‌مردم سغد ومردم فرغانه بجنگ وی‌آمدند ودویست هزار تن بودند وپادشاه ایشان «کوربغانون» ترک خواهرزادهٔ پادشاه چین بود وچون ترکان که مردم سغدوفرغانه با ایشان بودند بایشان‌رسیدندمسلمانان ازراه‌خود بازگشتند و بعبدالرحمن بن مسلم باهلی رسیدند ووی درساقهٔ لشکر ودرمیان وی‌وقتیبه وپیشروان لشکریك میل راه بود ونزد قتیبه فرستادند واوراآگهی دادند و بجنگ آغاز کردند و چیزی نمانده بودکه ترکان غالب شوند ولی سپاه تازیان بازمیکوشیدند وتاظهرآنروز جنگ کردند و درین هنگام نیزك باسپاه خویش رسید که همراه قتیبه بود و چون او رسید ترکان شکست‌خوردند وپراگنده شدند وقتیبه آهنگ مرو کرد وازجیحون بگذشت و بترمذ رفت وازآنجا ببلخ و بمرو شد(٤).

درسال۸۹ بار دیگر قتیبه در بخارا جنگ کرد و رامیثنه راگشود. بدین معنی که قتیبه پس از آن وقایع که‌گذشت براه بلخ بازگشت و چون بفاریاب رسید مکتوبی از حجاج بدو رسید که ویرا بجنگ باوردان خداة فرمان داده بود، پس قتیبه بسال ۸۹ بازگشت‌وبزم رسید وازجیحون بگذشت وبا مردم سغد و کش‌ونسف جنگ کرد و بریشان ظفریافت و بسوی بخارا رفت و در خرقانه سفلی آمدکه برراست وردان بود وگروهی بسیار باوی روبروشدند ودوشب ودوروزجنگید تاظفریافت وسپس باوردان‌خداة پادشاه بخارا جنگ کرد وهیچ یك پیش نبردند وبمرو بازگشت وخبرآن واقعه بحجاج نوشت وحجاج ویرا پاسخ داد که: صورت وی بفرستد واوآن صورت بفرستاد، پس حجاج بدو نوشت که: باز بدان دیار برگردد (۵).

بسال ۹۰ چون آن نامهٔ حجاج بقتیبه رسید که وی را از بازگشتن از وردان خداة سرزنش کرده بود قتیبه ببخارا بازگشت؛ وردان خداة کس بنزد مردم سغد و ترکان

---

۱ – رجوع شود بصفحهٔ ۳۳ ازین کتاب.

۲ – طبری – ج ۸ – ص ۶۲–۶۳ و ابن اثیر – ج ٤ – ص ۲۱۷–۲۱۸.

۳ – رجوع شود بصحایف ۲۱ و ۳٤ ازین کتاب.

٤ – طبری – ج ۸ – ص۶۶ و ابن اثیر ج ٤– ص۲۱۹.

۵ – طبری – ۸ – ص ۶۷ و ابن اثیر– ج ٤ – ص ۲۱۹–۲۲۰.

فرستاد و ایشان را بیاری خواست وایشان بیاوری وی آمدند وقتیبه گرد ایشان‌را بگرفت وچون یاران ایشان رسیدندبجنگ بیرون شدند وتازیان پیش آمدند وقتیبه درصف پیشین بود ورداى زرد بر روی سلاح پوشیده بود وسپاه ایرانیان پیشرفت یافت ، تا جایی که بلشکرگاه تازیان اندر شد ولی تازیان ایشان را تا لشکرگاه خود پس نشانیدند و پس ازجنگی ممتد که درکنار یکی‌ازنهرهای بخارا روی‌داد عاقبت سپاه ایران مغلوب شد و قتیبه بانگ برآورد که : هر کس سر دشمنی ویرا آورد اورا صد درهم باشد و ویرا سرهای بسیار آوردند ودرآنروز خاقان وپسروی زخم برداشتند وقتیبه بمرو بازگشت .

هم درآنسال دوباره درمیان قتیبه وطرخون پادشاه سغد صلحی‌افتاد بدینگونه که چون قتیبه آن چشم زخم بمردم بخارا رسانید و سپاه ایشان پراگنده گشت مردم سغد در هراس شدند وطرخون پادشاه سغد با سواران خود بازگشت و چون بنزدیك لشکرگاه قتیبه رسید بیستاد ودرمیان ایشان نهر بخارا بود و ازقتیبه خواست کس نزد وی فرستد که با او سخن گوید و اوکس فرستاد و طرخون خواستار صلح شد و وعده کرد که فدیه‌ای دهد . قتیبه بپذیرفت و صلح افتاد و ازوگرو گرفت تا آن مال که بصلح مقرر شده بود بفرستد و طرخون بدیار خود بازگشت و قتیبه نیز از آن دیار برفت و نیزك باوی بود .

وهم‌درسال ۹۰ نیزك بر تازیان‌غدر کردوصلحی که‌درمیان‌ایشان بود بگسست‌ودوباره جنگ‌درمیان‌در گرفت:چون‌قتیبه‌از بخارا باز گشت نیزك باوی بودواز آن پیشرفتها که‌مرتازیان رادست‌داده بودمی‌هراسیدومر کسان‌خودرا گفت که: دل آسوده ندارم‌واگرمرااذن بازگشت دهند‌باز گردم.چون‌قیتبه‌بآمل‌رسید ویرا اذن بازگشت‌داد ووی آهنگ طخارستان کرد ودر رفتن‌شتاب آورد تا بنوبهار رسید وچون بدانجا رسید کسان خویش‌راگفت که: البته قتیبه ازبازگردانیدن من‌پشیمان شودو کس‌نزدمغیرة‌بن عبدالله فرستدوبند کردن‌من‌فرمان دهد قتیبه چون رفتن نیزك بدید همچنان که او اندیشیده بود پشیمان گشت و کس نزد مغیره فرستاد وبند کردن نیزك فرمان داد ونیزك براه افتاد ومغیره اندر پس وی رهسپار شد و بوی رسید ودرین میان نیزك نامها‌بسوی سپهبد بلخ وباذان پادشاه مرورود وپادشاه طالقان وپادشاه فاریاب وپادشاه جوز جانان فرستاد وایشان‌را برانگیخت که در بهار گرد آیند وبا قتیبه پیکار کنند ونیز نامه بکابل شاه نوشت وازو یاری‌خواست . اماجبغویه پادشاه طخارستان ناتوان بود ونیزك او را بگرفت و اورا بزنجیری زرین بیند کرد و حال آنکه جبغویه پادشاه و نیزك دست نشاندهٔ وی بود . پس عامل قتیبه از دیار جبغویه بیرون رفت و مر قتیبه را خبر برد وآن زمان پیش اززمستان بود وسپاه قتیبه پراگنده گشته بود . پس قتیبه برادر خویش عبدالرحمن را با دوازده هزار تن بسوی بروقان فرستاد ووی درآنجا بماند وبکاری دست نزد وچون زمستان بگذشت بسوی‌طخارستان رهسپارشد وچون‌پایان زمستان رسید بقتیبه بشهرنیشابورودیگران نامه نوشت که : ویرا سپاه فرستند و چون سپاه بوی رسید بسوی طالقان رفت و پادشاه طالقان نیز از نیزك پیروی کرده بود وقتیبه بطالقان رسید وگروهی بسیار ازمردم طالقان را بکشت ودرین

موقع سال ۹۰ بپایان رسید و جنگ هم چنان برقرار بود و بسال ۹۱ کشیده شد (۱).
در سال ۹۱ چون شهر طالقان گشاده شد قتیبه برادر خویش عمر بن مسلم را بدان دیار گماشت واز آنجا بفاریاب رفت و پادشاه فاریاب فرمان وی بپذیرفت وجنگی پیش نیامد و این خبر بپادشاه جوزجان رسید و بکوهستان گریخت و مردم جوزجان بنزدیك قتیبه شدند و ویرا فرمان بردند و آنجا جنگی روی نداد و قتیبه مرعامر بن مالك الحمانی را بر آن دیار بگماشت وببلخ بازگشت و مردم بلخ نزد وی شدند وبیش از یك روز آنجا نماند و درین زمان نیزك بشهر بغلان رسیده بود و جنگ در تنگهٔ خلم در گرفت و در قلعه‌ای استوار که آن سوی تنگه بود بماند وچون قتیبه بتنگنای آن تنگه رسید از آن نتوانست گذشت وراه را نمی دانست و هم چنان سر گشته مانده بود که کسی نزد او آمد و از وی زنهار خواست تا اورا بسوی قلعه‌ای که آن سوی تنگه بود رهنمایی کند و قتیبه با وی چند تن فرستاد وایشان بقلعه‌ای رسیدند که آن سوی تنگهٔ خلم بود و کسانی را که در آن قلعه بودند بکشتند وهر کس زنده بماند بگریخت. پس قتیبه بتنگه اندر آمد وبقلعه اندرون شد و بسمنجان رسید و چند روز آنجا بماند سپس بسوی نیزك رهسپار شد و برادرش عبدالرحمن بوی رسید و نیزك از جایگاه خود بیرون شد و ازسرزمین فرغانه بگذشت وآنچه داشت نزد کابل‌شاه فرستاد وخود راهی شد تا بکرز رسید وعبدالرحمن درپی او می‌رفت و روبروی کرز رسید وقتیبه بمنزلی فرود آمد که تا منزلگاه عبدالرحمن دو فرسنگ بود ونیزك در کرز بماند و قتیبه ویرا دو ماه شهربند کرد تا آنکه روزی و توشه بر نیزك تنگ شد ومرض آبله بریشان مستولی گشت وجبغویه آبله گرفت و قتیبه اززمستان در بیم شد وسلیم ناصح را بخواندو گفت: بسوی نیزك شو وچاره‌ای اندیش، که وی را بما رام کنی واگر زنهار خواست زنهار ده و از سوی دیگر گروهی گماشت که چون نیزك از آن سوی تنگه برون آید بر وی زنند و سلیم ناصح بحیله نیزك را بفریفت و وی را باخود بنزدیك قتیبه برد، چون بقتیبه رسیدند نیزك را ببند افگند و از حجاج فرمان خواست که وی را بکشد و پس ازچهل روز نامهٔ حجاج رسید و وی را بکشتن نیزك فرمان داد وقتیبه نیزك‌را بخود خواند وفرمان داد بکشتندش هفتصد تن از کسان وی را نیز بکشت وسر نیزك بحجاج فرستاد. چون قتیبه نیزك طرخان رابکشت بمرو بازگشت وپادشاه جوزجان کس بوی فرستاد وازوزینهار خواست و وی اورا امان داد بدان شرط که بنزدیك وی شود ووی را گرو دهد و پادشاه جوزجان او را چند تن از خاندان خویش بگرو داد و بسوی قتیبه شد وچون بازگشت درطالقان بمرد و مردم طالقان گفتند که وی را زهردادند وحبیب بن عبدالله بن حبیب الباهلی را که قتیبه بریشان گماشته بود کشتند وقتیبه هم آن کسان را که نزد وی بگروبودند بکشت، هم درسال ۹۱ بار دوم قتیبه درشومان و کش و نسف جنگ کرد وبا طرخان بصلح درآمد، بدین گونه که: بشومان شد وآنرا حصار داد و سبب آن بود که پادشاه شومان فرستادهٔ قتیبه را از

---

۱ - طبری - ج ۸ - ۶۸-۷۰ و ابن اثیر- ج ۴ - ص ۲۲۲-۲۲۳.

خود رانده بود وقتیبه دو رسول بر وی فرستاد یکی از تازیان که نام او عیاش بود و دیگری از مردم خراسان ، تاملك شومان را وادار کنند آنچه بدان صلح کرده بود بدهد وآن هردو رسول بنزدیك شومان رسیدندو مردم آن دیار برون‌شدند وآن مرد خراسانی بهراسید وبگریخت وعیاش با ایشان‌جنگ کرد و وی‌را پس از آنکه شصت زخم‌برداشته بود بکشتند . چون خبر کشتن عیاش بقتیبه رسید خود بسوی شومان راه افتاد و صالح بن مسلم برادر خویش را نزد پادشاه‌آن دیارفرستاد وآن پادشاه با وی دوست بود و کس نزد او فرستاد و وی را بفرمان برداری قتیبه اندرزداد ولیکن آن پادشاه نپذیرفت و قتیبه بجنگ اندرآمدوپادشاه شومان بشهر خویش شد وتازیان وی‌را شهربند کردند ومنجنیق نهادند و سنگ باران کردند ، چنانکه درمجلس پادشاه یك‌تن کشته شد وچون پادشاه را ترس بگرفت آنچه مال وگوهر در قلعه داشت گرد آورد و در چاهی در قلعه بینداخت ، که کس ته‌آن نمی‌دانست وقلعه را بگشاد وازقلعه برون شد وبا تازیان جنگ کرد و کشته شد وقتیبه‌آن قلعه را بنیرو بگرفت وازآنجا بکش ونسف شد وآن‌دوشهر نیز بگشاد و ازآنجا بفاریاب شد و آنشهر را بسوخت و آن را «محترقه» نامیدند و از کش و نسف برادر خویش عبدالرحمن را بسغد نزد طرخون پادشاه آن دیار فرستاد و عبدالرحمن آنچه برآن طرخون با قتیبه صلح کرده بودازوی بستد وگروهایی که باوی بود بدو بازگردانید ونزد قتیبه ببخارا بازگشت و وی ازکش و نسف بدانجا بازگشته بود و باهم بمرو رفتند و در آنزمان که قتیبه در بخارا بود بخارا خداة را پادشاهی داد و وی خرد سال بود وکسانی را که می‌ترسید با او اختلاف آورند بکشت وگویند که قتیبه خود بسغد رفت و چون از آن دیار بازگشت مردم سغد مر طرخون را گفتند که تو بخواری تن دردادی و جزیت دادن بپذیرفتی ، باآنکه سالخورده‌بودی وما را دیگربتو نیاز نیست وویرا ببند کردند وغوزك‌را بجای‌او گماشتند وطرخون خویشتن‌را کشت(۱) .

درسال۹۳ قتیبه با خوارزمشاه صلح کرد وخام جردرا بگشاد بدین‌گونه که پادشاه خوارزم ناتوان بود وبرادرش خرزاد بردیار وی استیلا یافت و ازوکهتر بود و چون اورا آگهی می‌رسید که : کسی راکنیزی یا مالی یا زروسیم ویا دختر و خواهر و زنی زیباست‌کسان می‌فرستاد و میگرفت وکسی را یارای برابری او نبود و چون پپادشاه می نالیدند چاره نتوانستی کردن و چون این بیداد بسیارکشید خوارزمشاه بقتیبه نوشت واورا بدیار خود خواند تاازآن برادر برهد ویکی از مرزبانان خویش‌را بدین‌خواهش بنزدیك قتیبه فرستاد وقتیبه وی را اجابت کرد وجنگ را آماده شد وچنان وانمود کرد که‌آهنگ سغد دارد و از مرو برون شد . خوارزمشاه سپاه خویش و دهقانان خود را گردکرد وایشان‌راگفت که : قتیبه‌آهنگ سغددارد ومارا باکی‌نیست و بهار را بیهوده نگذرانیم ، پس بنوش خواری وباده‌گساری نشستند وآگاه نبودند تا اینکه قتیبه بهزار اسب رسید . خوارزمشاه بشهر فیل درماوراء النهررفت ، که نیکوترین شهرهای‌خوارزم

---

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۷۵-۸۰ وابن‌اثیر- ج ٤ ص ۲۲۵-۲۲۷ .

بود وقتیبه از جیحون نگذشت و خوارزمشاه کس بوی فرستاد و با او صلح کرد، برده هزار چهارپای وستور وبدانکه درجنگ با پادشاه خام جردوی‌را یاری کند. پس قتیبه برادر خویش عبدالرحمن را بخام جرد فرستاد وپادشاه آندیار باخوارزمشاه درجنگ بود و عبدالرحمن با پادشاه خام جرد جنگ کرد و او را بکشت و بردیار وی دست یافت و چهارهزار تن برده کرد، پس خوارزمشاه را برادری بود که ازوی در رنج بود و برای از میان برداشتن وی و یارانش قتیبه را بخوارزم خواند و قتیبه بدانجا رسید آن برادر و یاران وی را گرفت و بخوارزمشاه سپرد واوایشان‌را کشت و دارایی ایشان را بقتیبه داد و قتیبه خود بشهر فیل از خوارزم اندر آمد و آنچه خوارزمشاه بدان مصالحه کرده بود بستد و بهزار اسب بازگشت. هم درین سال ۹۳ قتیبه بجنگ سمرقند رفت و آن شهررا بگشاد، بدین معنی که چون قتیبه باخوارزمشاه صلح کرد وی راگفتند که: اگر آهنگ سغد داری گاه آن رسیده است، زیراکه مردم آن دیار فرستادهٔ ترا بپذیرند و تاآن سرزمین ده روز بیشترراه نیست، چون فردا رسید قتیبه برادر خویش عبدالرحمن راگفت: آن‌مالها که ستده بود بمرو برد وباسواران براه افتد وچون‌شب‌شدبعبدالرحمن نبشت که آن مالها بمرو فرستد و با سواران بجانب سغد شود وآن خبر پوشیده دارد و وی در پی او خواهد بود. عبدالرحمن آن‌چنان که فرمان یافته بود کرد و قتیبه مردم را خطبه کرد و بسغد رفت و عبدالرحمن پس از سه یا چهار روز بدو رسید و با وی مردم خوارزم وبخارا بودند ویکماه جنگ بکشید ومردم سغد در شهربند بماندند و چون از دراز کشیدن محاصره بیندیشیدند بپادشاه شاش و خاقان و اخشاد فرغانه نامه کردند که تازیان ظفر یافتند و از روزخویش اندیشه کنید و از پادشاهزادگان و پسران مرزبانان وسواران خویش ودلیران برگزینید و بیاری ما فرستید وایشان گروهی ازبرگزیدگان خویش فرستادند که سپاه تازی را سرگرم دارند و ازشهربند سغد منصرف کنند. چون خبر بقتیبه رسید از سپاه خویش چهار صد یا ششصد تن برگزید که همه از دلیران بودند و صالح بن مسلم را بسرکردگی گماشت و این سپاه راهی شد و بردو فرسنگی لشگرگاه بآن گروه رسیدند و صالح بریشان کمین کرد و چون نیمه شب رسید جنگ درگرفت وعاقبت تازیان بشبیخون ظفر یافتند و چون خبر بمردم سغد رسید درهم شدند وقتیبه منجنیق‌ها راست کرد وجنگ سخت شد وچون کاربرمردم سغد سخت گرفتند کسان نزد قتیبه فرستادند گفتند: یك امشب مارا زینهار ده، تا فردا بصلح گرائیم و فردای آنروز قتیبه بردوهزار هزار ودویست هزار مثقال درهرسال صلح کرد وهم بدان شرط که هرسال وی را سی هزار سوار دهند و شهر را برقتیبه تهی کنند و وی در آن شهر مسجدی راست کند ونماز گزارند وخطبه کنند و بیایند و بروند وچون صلح بپایان رسید ومسجد نهادند وشهرتهی کردند قتیبه بشهراندرشد با چهارهزارتن، پس بمسجد اندرون رفت وآنجا نماز گزارد وخطبه کرد وبخورد وگویندشرط صلح آن بود که ویرا صدهزار سوار دهند وآتشکده‌ها وبتکده‌ها وزیورهای بتان ویرا بازگذارند وقتیبه آن برگرفت وبت‌ها بستد وآن بتکده چون کاخی بزرگ بود وآنرا بسوخت. پس غوزك نزد وی‌شد

و گفت : این بتان مسوز چه در آن میان بتانند که اگر بسوزی بمیری ، قتیبه گفت : من بدست خویش سوزم ، پس آتش خواست و تکبیر گفت و برفروخت و آن بتان بسوختند و از باز ماندهٔ آن بتان پنجاه هزار مثقال زر یافتند و در سغد دختری از تخمهٔ یزدگرد بدست تازیان افتاد (۱) که وی را بحجاج فرستادند و حجاج بولید فرستاد و از آن دختر یزید بن ولید بزاد (۲) . گویند در آنروز مردم سمرقند با تازیان جنگ کردند و گروهی بسیار از مردم آنشهر کشته شدند . از آن پس قتیبه بمرو باز گشت و مردم خراسان می گفتند که : قتیبه با مردم سمرقند غدر کرد .

درسال ۹٤ قتیبه با مردم شاش و فرغانه جنگ کرد تا بخجنده و کاشان از شهرهای فرغانه رسید ، بدین گونه که ازجیحون بگذشت و مردم بخارا و کش و نسف و خوارزم را وادار کرد که بیست هزار تن بیاری وی دهند و چون این گروه بوی رسیدند ایشان را بشاش فرستاد و خود بفرغانه رفت و بخجنده رسید و با مردم آنشهر چند جنگ کرد و در هرجنگ پیشرفت مر تازیان را بود پس قتیبه بکاشان یکی از شهرهای فرغانه رسید و در آنجا آن سپاهی که بشاش فرستاده بود و آنشهر را گشاده بودند بوی رسیدند و کاشان را نیز بگشادند و بیشتر آنشهر را بسوختند و از آنجا بمرو باز گشت (۳) .

بسال ۹۵ بار دیگر قتیبه بجنگ بشاش رفت بدین گونه که : حجاج سپاهی ازعراق بنزد قتیبه فرستاد و چون آن سپاه بسال ۹۵ بوی رسید بجنگ رفت و چون بشاش یا به «کشماهن» رسید خبر مرگ حجاج بوی دادند و آن درماه شوال بود و وی بمرو باز گشت و آن کسان را باز فرستاد و ایشان را پراگنده کرد و گروهی در بخارا گماشت و گروهی بکش و نسف فرستاد ، پس بمرو باز گشت و آنجا بماند و نامه‌ای از ولید بوی رسید که او را از آن مغازی آفرین میکرد (٤) .

درسال ۹٦ قتیبه بجنگ کاشغر رفت و آن کسان که با وی بودند عیال خویش را همراه برداشتند و خود میخواست که عیال خویش را درسمرقند بگذارد ، چون ازجیحون گذشت یك تن را از کسان خویش که ویرا خوارزمی میخواندند بر کنار جیحون بگماشت و او را گفت هیچکس را اجازت گذشتن ندهد جز آنکه جوازی داشته باشد و از آنجا بفرغانه رفت و درفرغانه خبر مرگ ولید بوی رسید و از آنجا بسرحد چین رفت (٥) و جنگی با مردم چین و کاشغر کرد که بیشتر برای تهدید بود ولی چون خبر مرگ ولید بدو رسیده بود کاری از پیش نتوانست بردن و بماوراء النهر و خراسان باز گشت ، چنانکه پیش ازین

---

۱ ـ طبری ـ ج ۸ ـ ص ۸۳ ـ ۹۰ و ابن اثیر ـ ج ٤ ـ ص ۲۳۳ ـ ۲۳٦ .

۲ ـ در بارهٔ این بازماندهٔ یزدگرد رجوع کنید بکتاب من «یزدگرد سوم ـ طهران ۱۳۱۲» ص ۱٦ ـ ۱۷ .

۳ ـ طبری ـ ۸ ص ۹۱ ـ ۹۲ و ابن اثیر ـ ج ٤ ـ ص ۲۳۸ .

٤ ـ طبری ـ ج ۸ ـ ص ۹٦ و ابن اثیر ـ ج ٤ ـ ص ۲۳۸ .

٥ ـ طبری ـ ج ۸ ـ ص ۹۹ ـ ۱۰۲ و ابن اثیر ـ ج ٥ ـ ص ۲ ـ ۳ .

گذشت ولی چندان نکشید که در همان سال۹۶ قتیبه کشته شد ، بدین گونه که : ولیدبن عبدالملك اندیشهٔ آن داشت که برادر خویش سلیمان را از ولایت عهد باز دارد و عبدالعزیز پسر خویش را بجای او گمارد و حجاج وقتیبه نیز اجابت کردند . چون ولید بمرد و سلیمان بجای او نشست قتیبه ازوی بهراسید وترسید که سلیمان مریزید بن‌مهلب را بولایت خراسان فرستد وبسلیمان نامه‌ای نوشت‌وویرا خوش آیند گفت وازستمهایی که درخدمت عبدالملك وولید کشیده بود بگفت وگفت که : اگر ویرا عزل نکند در راه او نیز چنان خواهد کرد ونیز نامهٔ دیگر بدو نبشت ودرآن‌نامه پیشرفتها ورنجهای خویش و بزرگی مقام خود را بنزدیك پادشاهان ایران و بیمی که از وی دارند بگفت و درآن نامه از خاندان مهلب بدگویی کرد و نامهٔ سومین بیز نوشت و درآن نامه یزید را خلع کرد و آن نامها را با مردی ازکسان خویش فرستاد و ویرا گفت که : نامهٔ نخستین را بوی ده واگریزیدآنجا بود وآن‌نامه بوی داد نامهٔ دومین نیزوی را ده واگرآنرا نیز خواند وبیزید داد آن‌نامهٔ سوم نیز بده و اگرنامهٔ نخستین را خواند و مریزید را نداد آندو نامهٔ دیگرنگه دار . فرستادهٔ قتیبه نزد سلیمان شد ویزید بن مهلب نزد او بود و چون نامهٔ نخستین را داد بخواند رنگ بگرداند وازآن پس قتیبه را از امارت خراسان خلع کرد ودرین میان که قتیبه ازسلیمان باز گشته وبروخلاف کرده بود چون ابوالمطرف وکیع بن حسان بن قیس الغدانی را ازپیشوایی بنی‌تمیم عزل کرده بود و وکیع درصدد شد که وی را چشم زخمی رساند ودرپنهان سپاه وی‌رابرو بشورانید وبیهانهٔ بیماری ازو روی باز گردانید ودرزمانی که وی بفرغانه بود خودرا بدو زد و وی را با یازده تن از کسانش درماه ذیحجهٔ سال ۹۶ بکشت(۱) .

در بارهٔ قتیبة بن مسلم و کار های او در خراسان و ماوراء النهر گردیزی در زین الاخبار(۲) چنین آورده است :

« قتیبه اندر سنهٔ سبع و ثمانین بخراسان آمد ، ازراه قومش ، پیش ازآن از راه پارس وکرمان آمدندی ، چوی قتیبه بقومش رسید عهد خویش طلب کرد ، نیافت، که بری فراموش کرده بود . کس فرستاد و از ری بیاوردند و مر یزید بن المهلب را بخراسان بوستانی بود ، بس خرم ، قتیبه‌آن بوستان را ویران ساخت واشتر خانه کرد . پس مرزبانی اورا پرسید که : «چرا چنین کردی ؟» قتیبه گفت : « پدرمن اشتربان بود ، پدر یزید بوستان بان » . واندر سنهٔ سبع وثمانین لشکربکشید و بروزگار او بیشتر از شهرهای بخاراگشاده شد وکش و نخشب وسمرقند وگویند که : خوارزم وکابل ونساهم بروزگار اوگشاده شد و از پس آن ، اندر سنه خمس‌وتسعین ، فرغانه بگشاد و اندران سال حجاج بمرد و اندر خزینهٔ او دویست و نوزده بار هزار هزار درم یافتند و ولایت

---

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۱۰۳-۱۱۲ و ابی اثیر - ج ۵-ص۶-۸ وفیات‌الاعیان ابن‌خلکان چاپ پاریس ۱۸۳۸-۱۸۴۲ - ج ۱ - ۵۹۸-۵۹۹ .

۲ - ج ۱ ص ۸۳-۸۴ .

حجاج بیست سال بود . چون قتیبه خبر مرگ حجاج بشنید غمناك شد ، بمرو باز آمد و ولید بن عبدالملك سوی قتیبه نامهای نیکو نوشت ووعده های نیکو کرد وقتیبه بفرغانه باز شد و بسیار کشش کرد وبردهٔ بسیار بگرفت و پس صلح کرد با ایشان، گروگان بستد و سوی مرو بازگشت . چون بکشمهن رسید خبر مرگ ولید شنید و نشستن سلیمان بن عبدالملك وازسلیمان بترسید وسلیمان بدو رقعه نوشت بتهدید و تنبیه و سلیمان یزید بن المهلب را بخراسان نامزدکرده بود ، چون رقعهٔ قتیبه رسید توقف کرد و منشور قتیبه نوشت بتازگی وبدست رسول بازفرستاد و دلش قرار نگرفت وازسلیمان همی ترسید که معزول کندش ومیان سلیمان وقتیبه بد بود ، ازآنکه قتیبه اندر بیعت عبدالعزیز بن الولید بود و اندران بیعت موافقت کرده بود وقتیبه ازسلیمان بدین سبب ترسان بود . پس اندر سلیمان عاصی شد ، با بیشتر سرهنگان ویاران خویش وپیش ازآنکه عاصی شد مرو کیع ابن ابی سود الغدانی را از مهتری تمیمیان معزول کرده و بعوض آن شغلی دیگر نداده بود او را وآن مهتری مرضرار بن حصین الضبی را داده بود وو کیع بدان سبب برقتیبه کینه گرفته بود و سپاه را تحریض همی کرد و خویشتن را بیمار ساخته بود و چند وقت اندرخانه نشسته بود وچون بیرون آمد باآن قوم دست یکی کرد وبفرغانه فرصت یافتند ومرقتیبه را بکشتند ویازده تن ازفرزندان مسلم بکشتند ، ازآن هفت پسر مسلم بودند ، چون قتیبه وعبدالرحمن وعبدالله وعبیدالله وصالح ویسار ومحمد بنومسلم وچهار ازفرزند زادگان مسلم واز اولاد مسلم هیچ کس نرست مگر عمرو ، که بگوزگانان بود . و کیع بفرمود تا سرهای همه بریدند وسوی سلیمان بن عبدالملك فرستاد . »

در مجمل التواریخ والقصص(۱) در شرح خلافت عبدالملك بن مروان نخست چنین آمده است .

« پس سال هشتاد وسه بشهر مرو مهلب بن ابی صفره بمرد و پسرش یزید بجای وی بنشست ، پس یزید را معزول کرد ، عبدالملك و مفضل برادرش بجای وی بنشست ، تا حجاج ، قتیبة بن مسلم را بخراسان فرستاد و مفضل را معزول کرد » .

اندکی پس از آن(۲) درشرح خلافت ولید بن عبدالملك چنین آمده است :

« درین وقت فتحهای قتیبه بود بماوراء النهر و زمین شومان و کش و نسف وآن نخشب است ودیگر بارقتیبه خوارزم بگشاد و چاچ و فرغانه وپس بچین رفت و با نصرت باز آمد » .

پس ازآن(۳) در بارهٔ یزید بن ولید چنین آمده است : «مادرش شاه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد بن شهریار ، که اورا قتیبه فرستاده بود پیش حجاج بوقت فتح سمرقند وحجاج بولید فرستاد بهدیه » .

---

۱ ـ چاپ طهران ص ۳۰٤ .

۲ ـ ص ۳۰۵

۳ ـ ص ۳۱۱ .

مؤلف کتاب العیون و الحدائق ، فی اخبارالحقائق (۱) نخست در وقایع سال ۸۶ می گوید :

« درین سال قتیبة بن مسلم‌وارد خراسان شد ، پس ازعزل یزیدبن المهلب‌ازآنجا وقتیبة بن مسلم باهلی درخوارزم و کش و شهرهای دیگر غزا کرد و همه آنها را بزور بگرفت وپس‌ازآن سمرقند راگشاد و گویند همهٔ آنها را در یك سال بگرفت » .

پس ازآن(۲) دربارهٔ حجاج میگوید : «درزمان اوقتیبة بن مسلم وارد کاشغر شد که نخستین شهر چین باشد » .

سپس در حوادث سال۹۶ (۳) می گوید :

« چون قتیبة بن مسلم امیر خراسان شنید که ولید مرده است و برادرش سلیمان (بن عبدالملك) خلیفه شده از سلیمان ترسید وسبب این بود که عبدالملك بن مروان برای پسرش ولیدعهدگرفته بود و سپس برای پسرش سلیمان پس‌از ولید و چون ولید بامارت رسید بگروهی از امیران اطراف فرمان داد برادرش سلیمان را خلع کنند واز کسانی که اجابت باین‌کار کردند قتیبة بن مسلم باهلی بود و چون سلیمان بولایت رسید قتیبه ازوترسید ومی‌پنداشت یزید بن المهلب را والی کندزیرا که در میان یزید وسلیمان دوستی بود وقتیبة بن مسلم بسلیمان نوشت و اورا بخلافت تهنیت وبمرگ برادرش ولید تعزیت گفت و رنجهایی‌را که در خراسان برده بود وفتوحات خودرا بیان کرد و گفت از عبدالملك وولید فرمان برداری کرده وهم چنان پیرو فرمان او خواهد بود بشرط آنکه اورا ازخراسان عزل نکند وسپس نامهٔ دیگرباو نوشت وشمارهٔ فتوح خود ودشواریهای خود و بلندی پایهٔ خویش را در برابر شاهان عجم و هیبت خود را در دلهای ایشان و دوری بانگ خود را در ایشان درآن نامه آورد و از مهلب وآل مهلب بدگفت و بخدا قسم خورد که اگر یزیدبن المهلب را بخراسان بفرستد او را خلع کند و سپس نامهٔ سومی نوشت واورا درآن نامه خلع کرد و این سه نامه‌را بامردی فرستاد که ازباهلیان بود و باو گفت این‌نامهٔ نخستین را باو ده و اگرخواند و بیزید داد این نامهٔ دوم را ده و اگر آنرا هم خواند و باو داد نامهٔ سوم را بده واگرنخستین نامهٔ مرا خواند وبیزید نداد دونامهٔ دیگررا نگاه دار. فرستادهٔ قتیبه رفت وبرسلیمان واردشد ویزیدبن‌المهلب نزد اوبود . نامهٔ نخستین را باو داد وآنرا خواند و بیزید بن‌المهلب داد وفرستاده نامهٔ دیگررا دادوآنرا خواند ونزد یزید انداخت ووی نامهٔ سوم را داد ورنگش دگرگون شد ودر دست خود نگاه داشت و سپس بفرستادهٔ قتیبه فرمان داد درمهمانخانه فرودآید و چون شب شد سلیمان او را نزد خود خواند و کیسه‌ای باو داد که در آن دینار های

---

۱ - Fragmenta Historicorum Arabicorum, Tomus Primus continens partem tertiam operis Kitab o'l-oyoun wa'l-hadaik fi akhbari'l-hakaik, quem M. J. de Goeje et P. de Jong, Lugduni Batavorum, 1869, p. 2

۲ - ص ۱۱

۳- ص ۱۷ - ۱۹ .

چند بود و گفت این پاداش تست و این عهد خداوندگار تو بر خراسانست برو و این فرستاده ایست که برای عهد با تو خواهد آمد و آن باهلی وفرستاده رهسپار شدند و چون بحلوان رسیدند مردم بایشان خبر دادند که قتیبه خلع شده است و خراسان پریشان گشته وآن فرستاده عهدرا بفرستادهٔ قتیبه‌داد وبازگشت . اما قتیبه پس‌ازآنکه‌آن نامها را برای‌سلیمان فرستادبا برادران‌خود دربارهٔ خلع سلیمان رای زد وبرادرش‌عبدالرحمن رای باین کار داد وگفت مردم را بخلع او بخوان وکسی با تو خلاف نخواهد کرد ووی سلیمان را خلع کرد ومردم را بخلع اوخواند ، پس‌ازآنکه خطبه‌ای برای ایشان خواند ووعده‌ها داد وآرزوها داد اما کسی اورا اجابت نکرد ووی درخشم شدوگفت : ایمردم پست، خداکسی‌راکه باشما یاری کندگرامی نمی‌دارد ومن نمی گویم‌شما مردم بلندپایه‌اید سپس دسته دسته مردم را بدگفت و فرود آمد .مردم ازبدگویی قتیبه در خشم شدند و بخلاف با او گرد آمدند و ازو روبرگرداندند و ازخلع سلیمان‌اکراه داشتند ورایشان باین‌قرارگرفت که‌این‌ریاست را بتمیم بدهند ، نزدو کیع‌بن‌ابی‌اسودرفتند وباوی بدین‌کار درخراسان بیعت‌کردند ، باهمهٔ قبایل نزدیك پنجاه هزارتن و ازموالی هفت هزار بودند بقتیبه‌گفتند مردم بروکیع‌گرد آمدند وباو بیعت‌کردند و توخفته‌ای . قتیبه مردی را نزد وکیع فرستاد وپنهانی با او بیعت‌کرد وکار او برقتیبه آشکار شد و قتیبه نزد او فرستاد و ویرا بخود بخواند . وی خود را بناخوشی زد وعذرآورد . قتیبه بصاحب شرطهٔ خود گفت نزد وکیع بفرست و اورا پیش من بیاور و اگرتن در نداد‌گردنش را بزن . این خبر زودتر بوکیع رسید ، بیرون‌آمد و مردم نیز بااوبیرون‌آمدند ووکیع مردم راآواز داد ، قتیبه بیرون‌آمد وگروهی بروگرد اوآمدند ، بمردی دستورداد بانگ برآورد که خدا وخویشاوندانتان شمارا بخود میخوانند . یکی ازایشان گفت توازخویشان گسسته‌ای . گفت روز رستاخیز شما را بخود میخوانند . مردم مضر گفتند ماهم دربارهٔ خدا همین را می گوییم . وکیع بحیان نبطی که موالی سپردهٔ باو بودند گفت آنچه بمن نوید داده‌ای چه شد وایرانیان بلشکروکیع گرویدند و بریارانش افزوده شد و مردم بجوش‌آمدند و قتیبه وبرادرش وهفت‌تن ازپسرانش وگروهی ازنزدیگانش راکشتند ووکیع سرقتیبهٔ بن مسلم را برای سلیمان فرستاد و وکیع حکمران خراسان شد . مردی از ایرانیان گفت : ای‌گروه تازیان قتیبه را کشتید و بخداکه اگر از ما می‌بود و در میان ما می‌مرد شهید می‌مرد وتابوت اورا تا روزرستاخیز نگاه میداشتیم وهنگامی که غزا میکردیم بآن فال نیك می گرفتیم و اصبهبذ گفت : بخداکه اگر قتیبه درسرزمین مغرب می بود هیبت او در دلهای ما می‌افتاد وشاعران در رثای قتیبه بسیار سخن گفتند .

دربارهٔ دختری که درزمان‌قتیبهٔ بن‌مسلم‌اسیرشده‌است‌مؤلف کتاب العیون‌والحدائق(۱) در پایان خلافت یزیدبن ولید بن عبدالملك چنین آورده است :

مادرش شاهفرند دختر فیروز بن یزدجرد بن شهریاربن کسری ابرویزبن هرمزبن

---

۱ ـ ص ۱۴۸ ـ ۱۴۹ .

انوشیروان کسری بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن سابور بن اردشیر بود ... ابوالحسن مداینی گفته است یزید بن ولید . . . مادرش ام ولد از فرزندان مخدج بن یزدجرد بود ومخدج درخراسان زاد هنگامی که قتیبة بن مسلم خراسان راگشاد ، جاریه‌ای ازفرزندان مخدج بن یزدگرد نزد او بردند ووی آنرا نزد حجاج بن یوسف فرستاد و حجاج او را بولید بن عبدالملك هدیه داد و یزید بن ولید ازو زاد . . . و اینست که یزید می گوید :

انا ابن کسری و ابی مروان و قیصر جدی و جدی خاقان(۱)

پس ازقتیبه وکیع بن‌ابی‌اسود غدانی حکمران خراسان شده است . در بارهٔ وی گردیزی درزین‌الاخبار(۲) چنین آورده است .

وکیع بن ابی‌اسود الغدانی - پس سلیمان عهدخراسان بنزدیك وکیع بن‌ابی‌اسود الغدانی فرستاد و وکیع سیاستی هول فرونهاد و هر کسی که از حد خود تجاوز کردی و یا اندك مایهٔ خیانت بکردی در وقت بکشتی ، تا بدان جای رسید که روزی مستی را پیش اوآوردند ، بفرمود تاآن مست راگردن بزدند. اورا گفتند : « برمست کشتن‌واجب نیامد ، بلك حد تازیانه واجب شود » وکیع گفت : « عقوبت من تازیانه و چوب نبوده الا شمشیر » وچون مردمان آن‌بشنیدند همه ازوی بترسیدند ونیزهیچ کس جرمی نکرد ، که آنرا ادب و عقوبت وکشتن واجب آمدی ، تا آخرروزگار او هم برآن جمله بود و ابتدای او اندر سنهٔ سبع وتسعین بود .

پس‌ازآن یزید بن المهلب حکمران خراسان شده است وگردیزی درزین‌الاخبار(۳) درین زمینه می گوید :

یزید بن المهلب پس سلیمان بن عبدالملك خراسان یزید بن مهلب را داد دیگر باره و یزید پسر خویش مخلد را بخلیفتی خویش بخراسان فرستاد و یزید خود براثر او بیامد ، هم اندرسنهٔ سبع وتسعین و وکیع بن ابی‌اسود را بگرفت وکارداران قتیبة بن مسلم را شکنجهای بسیارکرد وخواستهای ایشان‌بستد ومال بسیار ازآن روی جمع کرد و ازمرو سوی گرگان رفت ، اندرسنهٔ ثمان و تسعین ، ازراه نسا ، ازجانب دژ آهنین و گرگان بگشاد وچون بازگشت گرگانیان دیگرمرتدشدند. پس‌یزیدبن‌المهلب دیگرباره لشکر بساخت وبگرگان رفت ، مردمان گرگان اندرکوه گریختند و یزید از پس ایشان اندرکوه شد و دوازده هزار مرد ازیشان بکشت و سوگند خورد که تابخون گرگانیان آسیاب نگرداند وآرد نکند بدان‌آسیاب وازآن آرد نان نپزد وبدان نان چاشت نکند از آنجا نرود و چون مردم همی کشتند خونهایشان همی بفسرد و از جا نمی برفت . پس یزید راگفتند ، بفرمود تاآب افگندند وآسیاب بگشت و آرد کردند واز آن آرد نان بپختند تا او بخورد و سوگند خویش راست کرد وشش هزار برده ازگرگانیان بگرفت

---

۱ - رجوع کنید بکتاب : یزدگرد سوم بقلم سعید نفیسی - طهران۱۳۱۲ ص۲و۱۶-۲۴
۲ - ج ۱ ص ۸٤ .
۳ - ج ۱ - ص ۸٤-۸٦ .

وهمه را بیندگی بفروختند وفتح نامه نوشت ، سوی سلیمان بن عبدالملك ، بفتح گرگان وگفت : « این ولایت را ازگاه شاپور ذوالاکتاف کس نگشاد و کسری پسر هرمز و عمر بن الخطاب وهرکس قصد کردند بر همه بسته بود ، کس را دست بدین ولایت نرسید واکنون امیرالمؤمنین راگشاده گشت . پس صول مریزید بن المهلب را گفت : « اندر مسلمانی از تو جلیل تر هیچ کس نیست ، تا من بردست او مسلمان شوم ؟ » یزید گفت : « امیرالمؤمنین ازمن جلیل ترست ». صول گفت: «مرا بنزدیك اوفرست» . یزید اورا سوی سلیمان فرستاد پس صول مرسلیمان راگفت : « اندر مسلمانی هیچکس از تو بزرگتر هست ؟ » سلیمان گفت : «امروز اندرمسلمانی ازمن جلیل تر کسی نیست ، جز گور پیغمبر ، علیه السلام ، که افضل است» صول گفت : «مرا آنجا فرست، تا مسلمان شوم» . سلیمان اورا بمدینه فرستاد واو بر گور پیغمبر ، صلی الله علیه وآله وسلم ، مسلمان شد و باز گشت ، بنزدیك یزید آمد و با وی همی بود وکارها همی کرد ، تاکشته شد ، اندرعهد مسلمة بن عبدالملك ومحمد بن صول از اعیان بزرگ آل عباس بود و عبدالله بن علی او را بشام بکشت و یزید بن المهلب پسر خویش ، مخلد را ، برخراسان خلیفه کرد و خود باز گشت ، سوی سلیمان رفت وچون بپارس رسید خبرمرگ سلیمان شنید و در ولایت عمر بن عبدالعزیز آهنگ بصره کرد و چون اندر بصره آمد عدی بن ارطاة الفزاری ، که امیربصره بود ، پیش او آمد ، با نامهٔ عمر بن عبدالعزیز ، بتسلیم عمل . بعد ازین فرستادند مریزید بن المهلب را سوی عمر ، وچون یزید نزدیك عمر رسید او را بازداشت و هرکه اندر معنی یزید پیش عمر سخن گفت ، بر سبیل شفاعت ، جواب عمر آن بود که : « یزید مردی کشنده است ، اورا جایی بهتر اززندان نیست» وپس بفرمود تا یزیدرا مطالبت کردند ، بآن خواستهایی که در نامه نوشته بود ، سوی سلیمان وآن همه خواسته ازوی بحاصل آوردند .

در بارهٔ یزید بن المهلب ووقایع حکمرانی او درخراسان مؤلف کتاب العیون و-الحدائق(۱) چنین آورده است که :

یزید پسر خود مخلد را از سوی خود پیشاپیش بخراسان فرستاد و مخلد رفت و مردم بدیدارش شتافتند و پیاده در رکابش برفتند و وکیع با ایشان بیرون آمد . مخلد اورا گرفت وبند کرد وپیش از آنکه پدرش برسد اورا آزاد کرد و چون یزید بخراسان رسید وکارگزاران خود را درآنجا گماشت در اندیشهٔ آن شد که گرگان را بگشاید و بآنجا رفت وبا وی سی هزارتن بودند و پسر خود مخلد را بجای خویشتن درخراسان گذاشت ودرسمرقند وکش ونخشب وبخارا پسرخود معاویه راگماشت ورفت تابگرگان رسید و در آنهنگام درآنجا شهری نبود ، کوههایی بود که گرداگرد آن دربند ها بود ومردم درآنجا می نشستند . یزید بدانجا وارد شد وکسی اورا بازنداشت ومال فراوان یافت و خداوند گرگان در آن روزگار صول ترك بود ، چون شنید یزید آمده است مال خود ویاران وپیروان خود راگرد آورد و بدریاچه رفت و درآنجا در پنج فرسنگی

---

۱ - ص ۲۱-۲۴ .

گرگان جزیره ای هست . یزید هم بسوی آن دریاچه رفت و بصول نزدیك شد و او را در حصار گرفت . صول چند روزی برو بیرون آمد و با او جنگ کرد و باز بدژ خود بازگشت تا آنکه ناتوان شد و راه خواربار ازو بریده شد . نزد یزید فرستاد و صلح خواست. یزید با اوصلح کرد وخود واموالش وسیصدتن از کسان ونزدیکان وی‌را بصلح پذیرفت ومال و یاران وی راگرفت . یزیدگروهی ازترکان را کشت وچون یزید ازکار صول فارع آمد وگرگان را گرفت طمع در طبرستان بست که آنجا را هم بگشاید . بدانجا رفت وعبدالله بن معمررا باچهار هزار تن از پیش بفرستاد ویزید وارد شهرهای اصبهبذ شد . او هم نزد وی فرستاد وصلح خواست تاوی ازطبرستان برود وبرآن دست نیابد . یزید تن درنداد وبرادر خود ابوعیینه(۱) را ازیك سو وخالدبن یزید را ازسوی دیگرفرستاد ویزید خود درلشکرگاه ماند و اصبهبذ از مردم گیلان ودیلم لشکرخواست و ایشان آمدند و درکنار کوهی بیکدیگررسیدند و مشرکان شکست خوردند و مسلمانان ایشانرا دنبال کردند تا آنکه بدهانه‌ای رسیدند . مسلمانان وارد شدند و مشرکان بالا رفتند و سنگ و تیر برایشان باریدند و مسلمانان بلشکرگاه یزید بازگشتند و در پی یکدیگر می رفتند و مشرکان از دنبال کردن ایشان خودداری کردند . اصبهبذ بمرزبان فیروز(۲) نوشت که درآن سوی سرزمین گرگان بود پیوسته بسامان (۳) و مسلمانان درخانه های خودآسوده بودند برایشان تاخت وهمهٔ مسلمانان در یك شب کشته شدند و عبدالله بن معمررا باچهارهزارتن ازمسلمانان بامداد کشته یافتند وهیچ کس ازیشان‌رهایی نیافت و از یاران یزید بن مهلب نیزگروهی کشته شدند . یزید برخود گریست و حیان نبطی را نزد اصبهبذ فرستاد و خواستار صلح شد . بدین صلح کردندکه هرسال پانصد هزار دینار و چهارصد خروار زعفران یا بهای‌آنرا برای یزید بفرستند و چهارصد مرد که هریك یك جام نقره و یك تای جامهٔ حریر وکسوت داشته باشد . یزید از طبرستان چشم پوشید و پس از چشم پوشیدن و مصالحه با اصبهبذ آهنگ مرزبانی را کردکه بر یاران وکسان اوتاخته وایشانرا کشته بود ، زیراکه یزیدبن مهلب با این مرزبان صلح کرده بود وبا هم پیمان بسته بودند و مرزبان آن پیمان را شکست وآن‌کار ها راکرد ، زیراکه مسلمانان از سوی او در زنهار بودند و چون خبر نزدیك‌شدن یزید بمرزبان رسید یاران خود را گردآورد و در درختستانی که درگرد شهر بود تحصن گرفت که کس را بآن دسترسی نبود . یزید ایستادگی کرد وهفت ماه اورا در بندان کرد و کاری از پیش نبرد وایشان نیز هم چنین کاری نکردند . اگراز لشکریان یزید بن مهلب کسی بشکار می‌رفت یك دیدبان با ریسمانی با او می‌فرستاد که در پی او باشد و همیشه در پی او بود تاآنکه سپاهیان دشمن بوی نزدیك می‌شدند و سپس بازمیگشت وآهنگ یاران

---

۱ - Abu-oyaynah

۲ - در وفیات‌الاعیان : فیروز بن خول .

۳ - در فتوح البلدان بلاذری چاپ اروپا ص ۳۳۶ : البیاسان و در تاریخ ابن‌خلدون ساسان

خود میکرد و می ترسید در بازگشت در راه او را رهنمائی نکنند و قبا ودستارخودرا بیرون می‌آورد و بردرختی می‌بست و این نشانه‌ای بود تاآنکه نزد یزید باز میگشت و باو خبر می‌رساند. یزید مردانی را برگزید وایشان درراه سواره رفتند ودشمن ازآن آگاه نشد، تاآنکه شمشیر برشانهای ایشان زدند وتکبیر گفتند و یزید از دروازه پیش آمد و مانعی در پیش نداشت و بر اموال و دینار های بی شمار دست یافت وکسانی که در شهر بودند برای جنگ بیرون آمدند و وی چوب در راست وچپ راه گذاشت وچهار فرسنگ ایشان‌را دنبال کرد ویارانش تاختند ومسلمانان ایشانرا بانتقام خون برادرانشان چندان کشتند که دشت وراهها بندآمد ویزید شهر گرگان‌را ساخت که تاآنروز شهری نبود وکوهستان بود. یزید فتح نامه برای سلیمان نوشت و این کار را بزرگ داشت وگفت خدای تعالی گرگان و طبرستان را برای امیرالمؤمنین گشاد که بهرهٔ شاپور ذوالاکتاف وکسری وقباد وکسری بن هرمز وبهرهٔ عمروعثمان وخلفای خدای تعالی‌هم که پس ازیشان بودند نشده بود و نوشت پنج یك آنچه را که خدای بهرهٔ مسلمانان کرده است برای اومی‌فرستد که شش هزارهزار دینار باشد وخودآنرا باخویشتن برای امیرالمؤمنین می آورم.

پس ازآن مؤلف کتاب العیون والحدائق جای دیگر(۱) در آغاز خلافت عمر بن عبدالعزیز چنین آورده است:

چون کار برعمر بن عبدالعزیز استوار شد. بیزید بن‌مهلب نامه‌ای نوشت وباو گفت: اما بعد، سلیمان بنده‌ای از بندگان خدا بود و چون اجلش رسید خدای جان اورا گرفت و بخواست خدای کار بمن و پس از من بیزید بن عبدالملك افتاد و خدای این پایه را بمن نداد مگرآنکه می دانست گرایشی بزن گرفتن و مال اندوختن ندارم و درین باره آنچه بمن رسید بیش ازآنست که بهیچ کس‌رسیده باشد وهرکس ازپیش باما بیعت کرده باشد ما با او بیعت میکنیم، بخواست خدای. چون یزید این‌نامه را خواند گفت: این مرد لامحاله مارا عزل می کند زیراکه عمر روزی یزیدرا دیده بود که بی‌خبر برسلیمان وارد شد وگفت من در سر وی تباهی می‌بینم. سلیمان گفت: ای ابوحفص این را مگو، یزید مردیست که باماست یزید برو تندی کرد وچون بسرای خودرفت گفت‌چرا ما باین درازگوش برخوردیم. سپس یزید نزد اورفت وازو پوزش خواست ویزید چندان نماند پس ازین نامه‌ای که عمربدو نوشته بود نامهٔ دیگرباورسید وفرمان داده بود مردی را بجای خود بگمارد ونزد او برود ووی پسرش مخلد را بجای خود گذاشت ورفت وسران مردم خراسان‌هم بودند، درآن میان وکیع بن ابی اسود بود که پیش‌ازآن در بند بود واورا باخود برده بود ونیزعبدالله بن هلال هجری معروف بصدیق الابلیس با او بود وگویا همان کسیست که گفته است بخدا هرگز امیری وارد بصره نخواهد شد و یزید پیش ازمرگ سلیمان بواسط رسید وازو خواسته بود دستوری دهد وارد بصره شود و

---

۱ - ص ۴۷ - ۴۹.

ی دستوری داده بود واو ازمرگ سلیمان آگاه نبود وعدی (۱) را چون وی از واسط رفت باو رسید وباو پیوست ، این گفتهٔ ابو عبیده است و درست تر آنست که وی پس از مرگ سلیمان وارد واسط شد وهنوز امیربود و آهنگ بصره کرد. چون وارد نهرمعقل شد و از دور بصره را دید گنبدی(۲) دید که بآن «چهارطاق» (۳) می گویند و در آنجا کشتی بسیار دید .

پس از آن در جای دیگر(٤) می گوید : عمر بن عبدالعزیز خراسان را بجراح بن عبدالله داد ویزید را زندانی کرد .

در جای دیگر (٥) در بارهٔ یزید بن مهلب و عدی بن ارطاة فزاری فرمانروای عراق که یزید را در بصره گرفت و نزدعمر بن عبدالعزیز فرستاد میگوید :

اورا باموسی بن وجیه الحمیری فرستاد و یزید موسی‌را گرفته بود که زن خودرا طلاق گوید و آنزن خواهر ام الفضل زن یزید بن مهلب بود . وی گفت : من باین کار تن درنمی‌دهم و اورا چندان زد تا درزیر تازیانه زنرا طلاق گفت واین درزمان سلیمان بود وموسی که درراه می‌رسید باو ناسزا میگفت و یزید باومیگفت : ای پسر خوانده و وی باو گفت : « ای پسر مروزیه » (٦) . . مگرمن مولای عثمان بن ابی‌العاص ثقفی نیستم ؟ مگر ابو صفره مجوسی نبود و نام او « یسفروج » (۷) نبود که شما باو ابو صفره می گفتید ؟

سپس درجای دیگر(۸) دربارهٔ یزید بن مهلب آورده است که چون بصره راگرفت مدرك بن‌المهلب را بخراسان فرستاد . پس‌از آن(۹) میگوید یزید بن‌المهلب روز جمعهٔ چهار شب مانده از صفرسال ۱۰۲ کشته شد .

جای دیگر(۱۰) میگوید جراح که عامل عمر بن عبدالعزیز بود باو نامه نوشت که چون وارد خراسان شدم مردمی دیدم که سرفتنه دارند و بیشتر دوست دارند از دین برگردند وحقی که خدای برایشان دارد نگزارند و چیزی جز شمشیر و تازیانه برایشان پسندیده نیست . عمر باو نوشت ای ابن ام الجراح تو درفتنه ازیشان حریص تری مبادا مؤمنی یا معاهدی را تازیانه بزنی مگربحق و از کیفر بترس .

پس‌از آن(۱۱) درحوادث سال ۱۰۱ سال اول خلافت یزید بن عبدالملك میگوید : یزید بن عبدالملك خراسان را بعبدالله بن سلیم داده بود و وی چوی خبر خلع یزید بن المهلب را شنید درنزدیکی کوفه ماند تا کار یکسره شد .

پس‌از یزید بن مهلب جراح بن عبدالله حکمی حکمران خراسان شده است و پس

---

۱ – خ ل : علی . ۲ – در اصل : جنبذة .
۳ – در اصل : الشهار طاق . ٤ – ص ٥٠ .
٥ – ص ٤٩ . ٦– یا ابن المروزیه .
۷ – خ ل : بسفروج . و در معجم البلدان یاقوت چاپ لایپزیك ج۱ ص۶۸۹س۱٤ : سفروج .
۸ – ص ٥٩ . ۹ – ص ۷۱ .
۱۰ – ص ٦٢ . ۱۱ – ص ٦٧ .

ازو عبدالرحمن بن نعیم عامری وسپس سعید بن عبدالعزیز و گردیزی درزین الاخبار(۱) دربارهٔ این سه تن می نویسد :

«جراح بن عبدالله الحکمی. وعمر بن عبدالعزیز خراسان مرجراح بن عبدالله الحکمی را داد و او سوی خراسان رفت وعمر اورا فرمود تا مخلدبن یزید را سوی او فرستد و چون جراح بخراسان آمد، اندر سنهٔ تسع وتسعین ، دروقت مخلد را بگرفت و بازداشت، پس او را اندر زنجیر کشید وسوی عمرفرستاد و مخلد تا کوفه رسید ، اندر راه هشتصد هزار درم بخشید وهمهٔ مردمان نیکوخواه ونیکوگوی او شدند و اندرین وقت که جراح امیر خراسان بود ، محمد بن علی الامام ، میسره را بعراق فرستاد و بخراسان و داعیان دیگرفرستاد ، بسیار مردم را اندرین بیعت آوردند وبازگشتند .

عبدالرحمن بن نعیم العامری - پس عمربن عبدالعزیز خراسان مر عبدالرحمن بن نعیم را داد ، اندرسنهٔ مائه وعبدالرحمن اندرین‌سال بخراسان آمد و چون مخلدبن یزید ابن المهلب بنزدیك عمر بن عبدالعزیزرسید عمرمرمخلدرا پسندیده داشت وازوی نیکویی گفت و فرمود : « این بهتر از پدرست » و بفرمود تا او را تعرضی ننمودند .

سعید بن عبدالعزیز - و یزیدبن عبدالملك خراسان سعید بن عبدالعزیز را داد و سعید مردی خوش‌کار بود واندر فضولی وستمکاری مجال نبودش وچون بخراسان رسید بامردمان مجاملت کرد وازکسی زیاده نطلبید ویك‌سال برشغل خراسان بماند واز پس یك سال اورا باز خواندند وعمربن هبیره را فرستادند .

درسال۱۰۲ که سعید بن خذینه حکمران خراسان شد وی باترکان جنگی کرد ونیز بامردم سغد پیکار کرد بدین معنی که مردم سغد پیمان خودرا با تازیان گسسته بودند و باترکان یاری کرده وسعید از جیحون بگذشت و بجنگ با ایشان شد وترکان باگروهی از مردم سغد باوی روبرو شدند وشکست خوردند و چون تازیان ایشانرا دنبال کردند بسیل گاهی رسیدندکه ترکان در آنجا کمین کرده بودند وچون تازیان بدانجا رسیدند ازکمین برجستند وایشانرا درهم شکستند اما تازیان بازگشتند و بفرصت نشستند و بار دیگرترکان را شکست دادند(۲) .

درسال۱۰۳سعید خذینه‌ازخراسان وماوراءالنهرمعزول شد وسعیدبن عمرالحرشی بجای وی رفت وچون اوبخراسان رفت جنگی دیگر بامردم سغدکرد وازجیحون بگذشت ودرجائی باسم «قصرالریح» که تادبوسیه دوفرسنگ بود فرودآمد وچون سپاه وی گرد نگشته بود رای ماندن کرد وپسرعم پادشاه فرغانه نزد وی شد واورا گفت که مردم سغد درخجنده اند واوگروهی باوی فرستاد و در اسروشنه فرود آمدند و با آن مردم صلح کردند و ازآن پس خجنده را شهربند کردند و چون ازشهر مردم برون آمدند تازیان ایشان راکشتند وناچار مردم سغد صلح کردند بدان شرط که بدیار خود بازگردند وآن

---

۱ - ج ۱ ص ۸۶ .

۲ - طبری ج ۸ ص ۱۶۴-۱۶۶ و ابن الاثیر ج ۵ ص ۳۹ .

زنان که از تازیان برده کرده بودند بازدهند و خراج گزارند و درین زمان دهقانی بر سمرقند امیر بود که «دیواشتج» نام داشت و تازیان نام اورا معرب کرده و «دیوشتی» می گفتند و وی دراین واقعه کشته شد و پادشاهی در کش و نسف بود که «سبغری» نام داشت و او نیز کشته شد (۱)

دیوشتی یا دیواشتج که ضبط درست نام وی «دیواستی» بوده از نیاگان خاندان معروف میکالیان یا آل میکال درایران بوده است (۲). در نسب خاندان میکالیان نام وی را شور چهارم ضبط کرده‌اند. نسب میکال نوادهٔ دیواستی که جد آل میکال بوده در کتابها باختلاف آمده است. میکال پسر عبدالواحد بن خرمك بن بکر بن دیواستی بوده است و کلمهٔ خرمك را در برخی از کتابها بجبرئیل تحریف کرده اند. نسب دیواستی را دیواستی شور بن شور بن شور بن شور بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور نوشته اند و پیداست که دیواستی خود وسه تن از نیاگانش لقب «شور» داشته‌اند که از القاب حکمرانان مستقل شرق ایران در زمان ساسانیان بوده و نظایر بسیار در آن زمان داشته زیرا هریك ازحکمرانان مستقل این ناحیه که حکمرانی بارث بایشان می‌رسیده لقب خاصی داشته‌اند که دربارهٔ همه مکرر می شده است وازاین قرار شور لقب حکمرانان سغد یا سمرقند بوده است. درمیان القاب حکمرانان این ناحیه ازایران قدیم لقب شاه بامیان را «شیر» و شاه ختلان را نیز «شیر» وشاه غرجستان را «شار» وشاه ماوراءالنهررا نیز «شار» نوشته اند و پیداست که «شور» ضبط دیگری ازهمان کلمهٔ شیروشارست.

در کتابهای فارسی و تازی این کلمهٔ دیواستی را باشکال مختلف مانند «دیواشتی» و «دیواشتج» و «دیوشتی» و «دیواسی» و «دیواشی» و «دیوشی» و «دیوستی» و «دبوسی» و «زواشتی» و «زواشی» و «رواشی» تحریف کرده‌اند.

آنچه تاکنون معلوم شده اینست که دراواخر دورهٔ ساسانی سرزمین سغد پادشاهان محلی مستقل داشته است و نخستین کس ازاین خاندان که نامش درکتابها آمده اخشید پسر شارك نام داشته وشاید شارك هم ضبط دیگر یا مصغر همان کلمهٔ شور باشد. اخشید پسر شارك جانشینی داشته است بنام «طرخون» وجانشین طرخون «غوزك» وجانشین غوزك همان دیواستی بوده است که درسال ۱۰۴ درجنگ باتازیان کشته شد واو پسری داشته است بنام طرخون که معلوم نیست بشاهی رسیده باشد واین طرخون می بایست همان کسی باشد که درنسب نامهٔ خاندان میکالیان نام اورا بکر آورده‌اند وشاید پس از آنکه اسلام آورده چنانکه درآن زمان بسیار معمول بوده نام خودرا گردانده و نام تازی بکر را اختیار کرده باشد ویا شاید طرخون برادراین بکر بوده باشد.

طبری دروقایع سال ۱۰۴ در زمان حکمرانی سعید بن عمرو حرشی درخراسان

---

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۱۷۰-۱۷۳ و ابن اثیر - ج ۵ ص ۴۳-۴۴.

۲ - تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی ازابوالفضل محمد بن حسین کاتب بیهقی با مقابله و تصحیح وحواشی و تعلیقات سعید نفیسی - مجلد سوم - طهران ۱۳۳۲ - ص ۹۶۹-۱۰۰۸ و ص ۱۵۹۶

ذکری ازدیواستی کرده (۱) وگوید :
« گویند دیواشنی دهقان مردم سمرقند بود و نام او « دیواشنج » بود و آن را معرب کردند « دیواشنی » گفتند وپس از شرح جنگ او باتازیان و کشته شدن وی گوید سرش رابعراق ودست راستش رانزد سلیمان بن ابی ایسری بتخارستان فرستاده‌اند. اینکه درین مورد ازتاریخ طبری نام این مرد «دیواشنی» و «دیواشنج» ضبط شده بیشتر بدان می ماند که کاتب یاناشر « دیواستج » معرب « دیواستک » را بدین گونه تحریف کرده باشند زیرا پیداست کلمه‌ای که درزبان دری «دیواستی» نوشته شده می بایست در پهلوی دیواستگ بنویسند. درتاریخ الکامل ابن الاثیر (۲) هم که این واقعه آمده نام او «دیواشتج» و « دیوشتی» چاپ شده است .
ثابت بن عثمان بن سعود از پیشوایان تازی درین واقعه دیواستی دو بیتی سروده و نامهای کسانی وجاهایی را دراین حادثه آورده است واین دوبیت تازی درتاریخ طبری چنین آمده :

اقرالعین مصرع کار زنج　　و کشین و مالاقی بیار
و دیواشنی ومالاقی خلنج　　بحصن خجند اذ دمروا فباروا

ودرتاریخ الکامل ابن الاثیر بدین گونه است :

اقرالعین مصرع کارزنج　　و کشکیر و مـا لاقی بیباد
ودیوشتی وما لاقی خلنج　　بحصن خجند اذادمروا فبادوا

مهم ترین سندی که دربارهٔ دیواستی بمارسیده است نامه ایست از او که در کوه مغ درتاجیکستان آ. آ. فریمان خاورشناس معروف شوروی بدوخط وزبان یعنی خط وزبان سغدی وخط وزبان تازی در۱۹۳۳ بدست آورده است واین نامه رادیواستی بجراح بن عبدالله حکمی نوشته که درسال ۹۹ ازسوی عمر بن عبدالعزیز حکمران خراسان وماوراء النهر بوده است ودرسال ۱۰۰ معزول شده وعبدالرحمن بن نعمان قرشی بجای اورفته است متن تازی این نامه بخط نسخ قدیم نوشته شده ودرنتیجهٔ مرور زمان گسیختگی هایی بهم زده وآنچه ازآن مانده بدین گونه است (۳) :
« بسم الله الرحمن الرحیم ، للامیر الجراح بن عبدالله من مولاه دیواستی: السلم علیك ایها الامیر ورحمة الله ، فانی احمد الیك الله الذی لااله الاهو . اما بعد ... اصلح الله الامیر و امتع به ، فانی ... للامیر حاجتی وحاجة ابنی طرخون وان الامیر . امتع الله به ، ذکر ابنی طرخون بخیر ، فان رأ الامـیر من الرای ان یکتب الی سلیمن بن ابی السری فیلبعث بهما الی الامیر فلیفعل اویامر لی الامیر بدابة من دواب البرید ، فابعث علیها غلامی بات بها الامیر فان الله جعل قدم الامیر لاهل المط ... غیاث ورحمة . اسل الله ا ... والسلم علیك ، ایها الامیر ورحمة الله » .

---

۲ ـ چاپ لیدن ج ۲ ص ۱۴۴۶ـ۱۴۴۸ وچاپ قاهره ج ۸ ص ۱۷۲ .
۲ ـ چاپ لیدن ج ۵ ص ۸۲ وچاپ قاهره ۱۲۹۰ ج ۵ ص ۴۴ .
۳ ـ Sogdiiskii Sbornik, Leningrade 1934 h. 55

ازین نامه کاملا پیداست که درسال ۹۹ دیواستی خود را مسلمان وانمود می کرده وبجراح بن عبدالله‌حکمی فروتنی می کرده وخودرا «مولای» اومی‌خوانده وپسرش طرخون را نیزفرمان بردارحکمران تازی می‌دانسته وحاجت خود وپسررا ازومی‌خواسته وددرین سند معتبرنام او باکمال صراحت «دیواستی» نوشته شده وپیداست که مطابق‌قاعدهٔ تعریب شین رابسین بدل کرده و « دیواشتی » را « دیواستی» نوشته است وبااین سند دیگر تردیدی درین زمینه نمی‌ماند .

چنین می‌نماید که بازماندگان دیواستی سغد سرزمین پدران خودرا ترک کرده‌اند زیرا که دراواخر قرن سوم هجری اثرشان دربغداد پایتخت خلافت بنی‌العباس دیده‌می‌شود واحتمال میرود چنانکه درآن زمان بسیار معمول بوده است همین که دیواستی رادرسال ۱۰۴ کشته‌اند پسرش طرخون یاپسران وی ازآن جمله بکرنام رابگروگان باسر بریدهٔ اوبدربارخلفا برده‌اند یااینکه بازماندگان وی برای اینکه درپناه باشند بدانجارفته‌اند وزینهار خواسته‌اند . درهرصورت از پسرششم دیواستی که شاه بن میکال نام داشته و دربغدادمی‌زیسته اثری هست وآن اینست که ازممدو خان ابوعباده ولیدبن عبید بحتری شاعر معروف متولد درحدود ۲۰۴ ومتوفی در۲۸٤ بوده‌است وبحتری درستایش‌اواشعار فراوان دارد که بسیاری‌ازآنها معروفست ودرکتابها نیز شاهدآورده‌اند وازشاهکارهای بحتریست (۱) . این شاه بن میکال برادری داشته است محمد نام که جد خاندان میکالی خراسان بوده است .

پس‌از آن حکمرانی خراسان بعمربن هبیره و خالدبن عبدالله قسری رسیده است‌و گردیزی در زین‌الاخبار (۲) دربارهٔ ایشان چنین می گوید :

« عمربن هبیره ـ پس یزیدبن عبدالملك خراسان مر عمربن هبیره را داد و عمر مرسعیدبن‌عبدالعزیز را صرف کرد، ازخراسان وبجای اوسعیدبن عمروالحرشی‌را فرستاد وسعیدبن عمرو اندر خراسان آمد اندر سنه اربع و مائه وبس روزگار برامارت نماند که عمربن هبیره او را معزول کرد وبجای او مسلم بن سعیدبن اسلم را فرستاد و مسلم بخراسان بماند سنه اربع وتمامی سنهٔ خمس وچند ماه ازسنهٔ ست ومائه .

خالد بن عبدالله القسری ـ وچون کار مملکت برهشام بن عبدالملك راست شد وی خراسان مرخالدبن عبدالله را داد واورا بخراسان فرستاد و عراق هم اورا داد وخالد بعراق باز ایستاد وبرادر خویش اسدبن عبدالله را بخراسان فرستاد و سه سال بماند و تعصب ها کرد بامردمان ونصربن سیاررا بگرفت و عبدالرحمن بن نعیم را ، که برکار خراج بود وبحربن درهم را ، که برعمل سپاه بود وسورة‌الحرالدارمی وایشان را تهمت کرد که . « شما همی ارجافها افگندید » وبدین بهانه ایشان را بتازیانه بزد و سرها و

۱ ـ دیوان بحتری چاپ قسطنطنیه ۱۳۰۰ ج ۲ ص ٦۲ـ۷۵ و۱۵۸ و چاپ بیروت ۱۹۱۱ ج ص ٤۹۸ـ۵۱۷ و ٦۳۸ .
۲ ـ ج ۱ ص ۷٦ـ۸۷ .

ریشهای ایشان بسترد ودستهای ایشان نعل کرد وهمه راسوی برادر خویش فرستاد واین مردمان بدانچه بدیشان رفته بود مرهشام را آگاه کردند وهشام بخالد نامه نوشت ، تا تا ایشان را دست بازداشت وایشان هم بعراق وشام بازنشستند ونیز هیچ کس بخراسان بازنیامد ، تاخالد زنده بود . »

مؤلف کتاب العیون و الحدائق (۱) درحوادث سال ۱۰۸ می نویسد در این سال اسدالله بن عبدالله درختل جنگ کرد و چیزی نگذشت که مشرکان شکست خوردند و از ایشان برده وغنائم بسیار گرفتند ودرشهرها آشکار شدند و هشام خالدبن عبدالله قسری را ازخراسان عزل کرد وبرادرش اسد را نیز ازآنجا برداشت واین واقعه درسال ۱۰۹ بود واشرس بن عبدالله سلمی را بخراسان فرستاد وباوفرمان دادبخالد بنویسد واشرس مردی نیکوکار وفاضل بود و بواسطهٔ فضلی که داشت اورا کامل نام داده بودند و چون اشرس وارد خراسان شد مردم آنجا ازفضل وی شادی کردند واسدبن عبدالله رابواسطهٔ خود خواهی که داشت بد می داشتند و اسدبن عبدالله چون وارد خراسان شد بردروازهٔ بلخ فرود آمد وبرسنگی که آنجا بود نشست و مردم برای دیدار اوآمدند وچون اورا دیدند نصربن سیارایشان راگفت شیریست که برسنگ نشسته است وبخدا که شماازونیکی نمی بینید ومردم خراسان اورا دشمن گرفتند .

درسال ۱۰۹ اشرس‌بن عبدالله السلمی مامورخراسان‌شد ووی بسال۱۱۰ نزد مردم سمرقند وماوراءالنهر فرستاد وایشانرا باسلام خواند تاجزیت ازایشان بردارد و درآن زمان خراجی ازهرسو در خراسان و ماوراءالنهر می گرفتند و حسن بن عمرطةالکندی مأمور ستدن خراج از سمرقند گشت واشرس نوشت که خراج نیروی مسلمانانست و مرا گفته‌اندکه مردم سغد ازدل و جان ایمان نیاوردند وازبیم جزیه است که دعوی مسلمانی کنند وتو هرکس که مختونست وفرایض همی گزارد و سوره‌ای ازقرآن می‌داند خراج ازاوبستان وازدیگران جزیت بگیر . پس اشرس مرحسن بن‌العمرطه را عزل کرد وهانی ابن هانی را فرستاد ووی باشرس نبشت که مردم اسلام آورده‌اند ومساجد نهاده.اشرس وی را فرمود ازآن کسان که باید خراج بستانند وازآنان که اسلام‌آورده‌اندجزیه‌نگیرد.

هانی درخراج گرفتن ببزرگان آن دیار سخت‌گرفت و دهقانان را دشواری‌ها گفت تااینکه مردم‌بجان آمدند وبرخاستند وجامه های‌ایشان را دریدند وکمربندهاشان را بگردنشان انداختند وایشان بازکفرآوردند ومردم سغد وبخارا ازتازیان بازگشتند وازترکان یاری خواستند ، ناچار اشرس بجنگ برخاست وبآمل رسید وسه ماه درآنجا بماند وباده هزار مرد ازجیحون بگذشت وبامردم سغد وبخارا که خاقان ترک باایشان بودند روبرو شد وازآن‌گروه شکست خورد و ببیکند رفت ودشمن آب ازوی‌وسپاهش ببرید ویك شبانروز تشنه بماندند وفردای آنروز بجنگ شدند و هفتصد تن ازیشان از تشنگی بمرد وعاقبت تازیان چندان کوشیدند تادشمن را ازآب دورکردند وچون سیراب

---

۱ - ص ۸۹-۹۰ .

شدند جنگ سختی درگرفت تااینکه دشمنان شکست خوردند و بازگشتند واشرس ببخارا رفت ومردم آنشهررا بحصار گرفت .

پس خاقان «کمرجه» راکه ازبزرگترین شهرهای خراسان بود حصاردادودرآن گروهی ازتازیان بودند وباخاقان مردم فرغانه وافشینه ونسف وگروهی ازمردم بخارا نیز بودند ؛ مسلمانانی که درشهر بودند پلی را که برخندق شهر بود ببریدند. پس پسر خسروبن یزدگرد نزد ایشان شد و گفت ای مردم خود را بکشتن ندهید، من آن کسم که نزد خاقان شده‌ام که پادشاهی من بازستاند ومن شمارا زینهار بستانم ولی مردم اورا ناسزا گفتند ومدتی این شهربند بکشید وسپاه خاقان نتوانست آنشهررا گشادن تااینکه سپاه تازیان برسید ولشکرخاقان بازگشت وبجنگ شد ولی باز باردیگر بزودی بحصار دادن کمرجه بازگشتند واین‌بار مردم شهر بجان آمده بودند ومسلمانان جز آن ندیدند که از ترکان زینهار خواهند، بدآن شرط که ازکمرجه برون شوند و بد بوسیه روند وچند تن ازخویش نزد ترکان بگرو گذارند که چون بد بوسیه رسند ترکان آن کسان رها کنند ومسلمین هم چنان کردند وچون بد بوسیه رسیدند ترکان را آگاهی دادند و ایشان آن کسان راکه بگروگرفته بودند رها کردند و مدت شهربند کمرجه ۵۸ روز کشید ودراین مدت ۳۵ روز نتوانستند ستورخویش را آب بدهند (۱).

در بارهٔ حوادث دورهٔ حکمرانی اشرس بن عبدالله گردیزی در زین‌الاخبار (۲) چنین آورده است :

اشرس بن عبدالله ـ وهشام خراسان اشرس بن عبدالله را داد، مرین اشرس را، از فاضلی که بود، کامل خواندندی و اواندر سنهٔ عشرومائه بخراسان آمد وسیرت خود بگردانید وبسیارناروابیها کرد، بررعایا ستمهاوبیدادیها فراوان کرد ومردمان خراسان بشوریدند وبتظلم نزدیك هشام رفتند، اشرس را معزول کرد .

هم در آن سال ۱۱۰ مردم کردر روی از تازیان برتافتند وکفرآوردند وترکان ایشان را یاری میکردند ولی تازیان با ایشان جنگ کردند و اشرس گروهی از سپاه خویش‌را بکردر فرستاد که هزارتن بودند وایشان برترکان ومردم کردر ظفریافتند(۳).

در سال ۱۱۲ جنگی از نو درمیان خاقان و جنید بن عبدالرحمن والی خراسان و ماوراء النهر در طواویس وکرمینیه (٤) درگرفت و باز ترکان شکست خوردند(۵).

---

۱ ـ طبری ـ ج ۸ ـ ص ۱۹۶ ـ ۲۰۳ وابن‌الاثیر . ج ۵ ص ۵۸ ـ ۶۱

۲ ـ ج ۱ ص ۷۸

۳ ـ طبری ـ ج ۸ ـ ص ۲۰۳ و ابن‌الاثیر ـ ج ۵ ـ ص ۶۱

٤ ـ کرمینیه دربن زمان معروفست به «کرمینه» یا «میان‌کل» و شهر کوچکیست که تا بخارا سه منزلست و بر سر راه بخارا بسمرقندست Arminius Vambéry - Voyages d'un faux derviche dans l'Asie Centrale - 2e éd. Paris - 1873 - p. 169)

۵ ـ طبری ـ ج ۸ ص ۲۱۳ و ابن اثیر ـ ج ۵ ص ۶۷ .

گردیزی در زین‌الاخبار(۱) در بارهٔ این واقعه میگوید .
جنید بن عبد الرحمن - پس هشام خراسان مرجنید بن عبدالرحمن را داد و او بخراسان آمد ، اندر سنهٔ اثنی عشرو مائه وچون بخراسان خاقان ترك بیرون آمد ، چون جنید با خاقان حرب کرد خاقان را هزیمت کرد و ازسپاه خاقان فراوان مردم بکشت و دیگر سال خاقان باز آمد وجنید قصد اوکرد ، سوی سورة بن‌الحر الدارمی ، که امیر سمرقند بود، نامه نوشت واز وی استعانت کرد و سورة بیرون آمد وباترکان برآویخت و ترکان هزیمت شدند و سورة نیز اندرآن تباه شد و جنید اندر رسید وترکان را یك بارگی هزیمت کرد وخاقان بگریخت و چون ازآنجا بازگشت حرث بن سریج خارجی را ، که بخراسان بیرون آمده بود ، بگرفت با قومی انبوه و همه را بکشت و اندرسنهٔ ست عشر ومائه اندر گذشت .
بسال۱۱۵ درخراسان قحطی سخت ومجاعه روی داد وجنید بن عبدالرحمن هرتنی را یك درهم داد و چارهٔ آن قحطی و مجاعه کرد(۲) .
پس ازآن گردیزی درحوادث سال ۱۱۶ (۳) چنین آورده است :
عاصم بن عبدالله الهلالی - پس هشام خراسان عاصم را داد ، اندرسنهٔ ست‌عشرو مائه وچون عاصم بخراسان آمد هنوزشغلهای امارت بواجبی نظام نداده بودکه حارث‌بن شریح بیرون آمد وگوزگانان و طالقان و فاریاب بگرفت و بقرآن و باخبار پیغمبر ، صلی‌الله علیه وآله وسلم ، دعوت کرد و خلافت مروانیان پدید کرد و چنان نمود که اهل ذمت را بذمت وفاکند وازمسلمانان خراج نستانند وبرکس بیدادنکنند ومردم بسیار باو گردآمدند و روی بمرو نهاد و قصد عاصم کرد . عاصم با حارث بمرو حرب کردند و متوسطان اندر میان‌آمدند وصلح کردند ، میان ایشان، برآن جمله که تارسول بنزدیك هشام فرستند وازین حال اورا خبردهند ، اگرمراد حارث بدهد فبها ونعمه ، اگر ندهد حرب کنند وهم برین جمله هردو فریق اتفاق کردند .
خالد بن عبدالله القسری - پس‌خبرحارث بهشام رسید ، خراسان مرخالد بن‌عبدالله القسری را داد وبعداو مر برادرخویش مر اسدبن عبدالله‌را بفرستاد، اندرسنهٔ ست عشرو مائه ورسولان حارث وعاصم پیش اسدآمدند، ایشان را بازگردانید واسد بمروآمد، با بیست هزار مرد وقصد حارث کرد وبدر ترمذ برابریك‌دیگر اوفتادند وحرب پیوستند و آخر حارث سوی ترکستان هزیمت شد و اسد گروهی مردمان را ،که داعیان‌آل عباس بودند ، بگرفت و بکشت و چون از خالد ، برادرخویش ، استطلاع کرد ، خالد جواب نوشت که : «خون مکن» و اسد چهار سال بخراسان بماند و اندر سنهٔ عشرین و مائه فرمان یافت وجعفر بن حنظله را خلیفه کرد وجعفرپنج ماه بخراسان ماند ودیه اسدآباد از روستای نشابور ، اسد بن عبدالله بناکرد و تا روزگار عبدالله بن طاهر فرزندان او

---

۱ - ج ۱ ص ۸۷ .
۲ - طبری - ج ۸ ص ۲۱۸ .
۳ - ج ۱ ص ۸۷-۸۸ .

داشتند ، پس عبدالله بن طاهر آن دیه را بخرید و برابناء السبیل وقف کرد .
چنانکه مولف کتاب العیون والحدائق(۱) آورده است :
درسال ۱۱۷ هشام حکمرانی خراسان را بار دیگر بخالد بن عبدالله داد و خالد برادرش اسد را دوباره بآنجا فرستاد وچون وی رفت برخلاف گذشته سیاست نرم پیش گرفت برخلاف آنچه بار اول در حکمرانی کرده بود واسد با ترکان جنگ کرد و شاه ایشان راکشت و با اوگروه بسیاری راکشت و غنایم و برده گرفت و اسد و مسلمانان رهایی یافتند .
اسد در سال ۱۲۰ از دملی که در شکم او بود مرد و جانشین او در خراسان جعفر بن حنظله شد و چهار ماه درآنجا ماند و فرمانروا بود سپس هشام درسال ۱۲۱ نصربن سیار را فرستاد .
جنگ اسد بن عبدالله در ختلان درسال۱۱۹ بوده است وپس‌ازآن رنجهای بسیار ناکام بازگشت چنانکه بتفصیل درکتابهای تاریخ درحوادث این زمان آمده است(۲) و چون ببلخ بازگشت مردم بلخ وی را بزبان فارسی گفتند :

از ختلان آمدیه   برو تباه آمدیه
آبار باز آمدیه   خشنك نزار آمدیه

بسال ۱۲۰ نصربن سیار الکنانی والی خراسان شد و درین زمان سی و دو سال طغشاده ملك بخارا بود تاکشته شد و وی را درین زمان پسری شد او را قتیبه نام کرد ازآنکه قتیبة بن مسلم با وی دوستی کرده بود واین پسرپس ازپدر بتخت بخارا نشست ومدتی مسلمان بود تا باز ازآن آیین بازگشت وابومسلم خراسانی اورا بکشت (۳) .
اما سبب کشته شدن طغشاده درزمان نصربن‌سیار بدینگونه است که بسال۱۲۰(٤) هشام بن عبدالملك بن مروان مر نصربن سیار را بخراسان امیر کرد و منشور خراسان بوی فرستاد ، چون او بماوراء النهر رفت و با ترکان غزا کرد و فرغانه را بگشاد و ترکان را بپراگند بسمرقند بازگشت ، چون بسمرقند رسید طغشاده بخار خداة بنزدیك او شد و نصر وی راگرامی کردی وحرمت داشتی که دختر او را خواسته بود . طغشاده ضیاع علیا خنبون که «کاریك علویان» میگفتند وی‌را داده بود . چون طغشاده بنزدیك

---

۱ - ص ۹۱-۹۲ .
۲ - طبری - ج ۸ - ص ۲۳۰ - ۲٤۰ و ابن اثیر - ج ۵ - ص ۸٤-۸۵ و فتوح‌البلدان بلاذری - ص ٤۳٦ - وکتاب الفتوحات الاسلامیه تالیف سید احمد بن السید زینی دحلان - چاپ مکه ۱۳۰۲ ص ۱٤۳ .
۳ - تاریخ بخارا - ص ۸ .
٤ - مؤلف تاریخ بخارا درینجا اشتباهی کرده و آغاز حکمرانی نصر بن سیار را بسال ۱٦٦ نوشته است و حال آنکه خود تصریح کرده است که در زمان هشام بن عبدالملك بود و هشام بن عبدالملك از سال ۱۰۵ تا سال ۱۲۵ خلافت کرد و نصربن سیار بسال ۱۲۰ مأمور خراسان گشت (طبری ج ۸ - ص ۲۵۷ و ابن‌اثیر ج ۵ ص ۸۹)

نصر بن سیار رسید نصر بن سیار بر در سرای خویش نشسته بود و ماه رمضان بود ، گاه فرو شدن آفتاب و نصر بن سیار با بخار خداة سخن میگفت ؛ دو دهقان از بخارا بیآمدند و هردو از خویشان بخار خداة بودند و هر دو بردست نصر سیار اسلام آورده و بزرگ زادگان بودند ؛ هردو در بیش نصر سیار از بخارخداة داد بردند و گفتند که بخارخداة دیه های مارا بغصب گرفته است و امیر بخارا واصل بن عمرو آنجا بود ، از وی نیز داد خواستند و گفتند این هردو تن دست یکی کرده اند و املاك مردمان را می‌ستانند وطغشاده نرم نرم سخن میگفت ، ایشان گمان بردند که طغشاده از نصر بن‌سیار درمیخواهد تا ایشان را بکشد ، ایشان عزم کردند وبایك دگر گفتند که چون بخارخداة مارا خواهد کشتن باری دل خود خوش کنیم . طغشاده با نصر سیار گفت که این دو تن هردو بردست تو ایمان آورده‌اند . این‌خنجرها برمیان ایشان از چراست ؟ . نصر سیار ایشان راگفت : این خنجرها چرا برمیان میدارید ؟ ایشان گفتند : میان ما و میان بخار خداة دشمنیست ، ما خویشتن از وی ایمن نمی‌دانیم . نصر بن سیار هارون بن سیاوش را فرمود تا خنجرها ازمیان ایشان بگشاید وامیر بریشان روی‌ترش کرد . آن هردو دهقان دورتر شدند وتدبیر کشتن ایشان کردند . نصرسیار بنماز برخاست واقامت کرد و امامی کرد و نماز بگزارد و بخارخداة بر کرسی نشسته بود ونماز نمی گزارد از آنکه هنوز اسلام نیاورده بود اندر سر ، چون نصرسیار ازنماز فارغ گشت بسرا پرده اندر رفت و طغشاده را بخواند . طغشاده را بر در سرای پرده پای بلغزید و بیفتاد ، یکی از آندو دهقان بدوید وکاردی برشکم وی بزد و شکم اوبدرید وآن‌دیگر بواصل بن عمرو اندر رسید وی هنوز بنماز بود ، دشنه اندرشکم واصل زد ، واصل بن عمرو چون اورا بدید بتندی شمشیر بزد وسرآن دهقان بینداخت و هردو بیك بار بمردند ونصر بن‌سیار فرمود تا آنکه بخار خداة را کارد زده بود بکشند ، در حال بخار خداة را بسرا پرده بردند ، نصر بن‌سیار اورا برنهالین خود بنشاند وقریحة طبیب‌را بخواند وفرمود تا اورا معالجت کند وبخارخداة وصیت میکرد ویك ساعت ببود وبمرد. چاکران وی درآمدند وگوشت از وی جدا کردند و استخوانهای او را ببخارا بردند . وی سی و دوسال پادشاه بود . نصر بن سیار برواصل بن عمرو نمازگزارد واندر سراپردهٔ خویش گور کردش وبشر بن طغشاده را ببخار خداتی بنشاند وخالدبن جنید را بامیری بخارا بگماشت (۱) .

بسال ۱۲۱ نصر بن سیار سه‌بار در ماوراء النهرجنگ کرد، باراول از بلخ بماوراء النهر رفت وبمرو بازگشت ومردم را خطبه کرد و ایشان را خبرداد که منصور بن عمر بن ابی الخرقاء را برکشف مظالم گماشته است و ازکسانی که اسلام آورده اند جزیه را برداشته و از آن کسان که گمان می‌رود مسلم نباشند خواهد گرفت ، پس بار دوم در ورغسر و سمرقند جنگ کرد و بار سوم از مرو بجنگ شاش رفت و با وی گروهی

---

۱ - تاریخ بخارا - ص ۵۹-۶۰ .

از مردم بخارا وسمرقند و کش ونسف بودند که شمارهٔ ایشان ببیست هزار می‌رسید .
حرث بن سریح که درمیان ترکان رفته بود ونزدیك دوازده سال در میان ایشان مانده
بسال ۱۲۷ از مسلمانان زینهار خواست و بمرو آمد و در سال ۱۲۸ کشته شد . درین
هنگام که حرث بن سریح در شاش بود یوسف بن عمر حکمران عراق و خراسان بنصر
نوشت که بشاش رو واین ازدین برگشته را برانداز و اگر خدای ترا برو ومردم شاش
پیروز کرد شهرهایشان را ویران کن وفرزندانشان را بر ده کن . نصرچون بشاش رسید
با پادشاه آن دیار آشتی کرد و با او شرط کرد که حرث بن سریح را از شاش بیرون
کند . پادشاه شاش هم نصررا ازآنجا براند وبفاراب فرستاد . سپس نصر بفرغانه رفت
و درآن سرزمین با دهقانی جنگید وپسرش را اسیر گرفت . (۱)

در سال ۱۲۳ نصر بن سیار بامردم سغد صلح کرد بدین گونه که چون در زمان
اسد بن عبدالله خاقان ترك کشته شد ترکان دربلاد پراگنده شدند و مردم سغد موقع را
مناسب دیدند که دوباره از پیمان تازیان سر بازگردانند و بدیار ترکان رفتند و چون
نصربن سیار بحکمرانی رسیدکسان نزد ایشان فرستاد و ایشان را ببازگشت خواند و
گفت هرچه خواهید روا دارم و ایشان را شرطهایی بود که سایر امرای خراسان نمی
پذیرفتند و ازآن جمله بود که اگر کسی از اسلام برگردد وی را عقاب نکنند ودر دین
هیچ کسی را متعرض نشوند ونصربن سیار کس بهشام بن عبدالملك فرستاد ووی‌را بدین
کار فرمان داد (۲) .

مؤلف کتاب العیون و الحدائق(۳) آورده است که نصر بن سیار در خلافت هشام
غزاهای چندکرد و در همه جا پیش برد و ازخراسان برای هشام ازخراج وغنیمت چندان
بردندکه بشمار درنمی آید و آنها را از عراق برای هشام و موالی او بردند و همه را
در خزانه گذاشت و چیزی را از میان نبرد و از جمله چیز هایی که یوسف‌بن عمر برای
هشام فرستاد پاره یاقوت سرخی بود که درازی آن یك‌قبضه ونیم بود و دانه‌ای مروارید
که گویند وزن آن سه مثقال ونیم بود وگویند این پاره یاقوت ازآن رائقه جاریهٔ عبدالله
قسری بود که آن را سیصد و هفتاد هزار دینار خریده بود .

در زین‌الاخبار(٤) در بارهٔ نصربن سیار چنین آمده است :

نصر بن سیار ــ هشام خراسان مرنصربن سیاررا داد ، اندرماه رجب سنهٔ عشرین
و مائه و عهد خراسان سوی او فرستاد و ببلخ بدو رسید و نصربا عبدالسلم بن مزاحم
بگفت و هردو بنزدیك جعفر رفتند ونامهٔ تسلیم عمل بجعفر دادند و جعفر نصررا بجای
خویش بنشاند وخود اورا تهنیت کرد و مردمان بتهنیت آمدند و نصر مراهل خراسان را

---

۱ ــ طبری ــ ج ۸ ــ ص۲۶۸-۲۷۱ و ابن اثیر ـ ج ۵ ـ ص۹٤-۹۵ .
۲ ــ طبری ــ ج ۸ ــ ۲۷۹ و ابن الاثیر ج ۵ـص۹۹ .
۳ ــ ص ۹۱-۹۲ .
٤ ــ ج ۱ ص ۸۸-۹۱ .

تألف کرد ومؤنتهای ایشان سبك کرد و نصر مریحیی بن زیدبن علی بن‌الحسین بن علی بن ابی طالب ، رضوان الله علیهم را ، که ببلخ متواری بود ، از پس آنکه پدرش را هشام بکشته بود ، نصر مریحیی بن زید را بگرفت و بازداشت و هشام بمرد و محمد بن علی الامام ، رحمه‌الله ، هم اندرین وقت بمرد و مهتران شیعه بفرمان او دوازده نقیب کردند یکی سلیمان بن کثیرودیگر قحطبة بن‌شبیب وسوم موسی بن کعب وچهارم مالك بن‌الهیثم و پنجم ابو داود و ششم خالد بن ابراهیم و هفتم بکر بن العباس و هشتم لاهز بن قریظ و نهم شبل بن طهمان و دهم ابوالنجم بن عمران بن اسمعیل ویازدهم علاء بن حریث و دوازدهم عمرو و عیسی ابنی اعین و علا بخوارزم شد ، بدعوت کردن و طلحة بن زریق بجای او بیستاد و چون هشام بمرد ولید بن یزید بنشست و عهد خراسان بنصر بن سیار فرستاد و اورا بفرمود تا یحیی بن زید را دست باز داشت و یحیی چون بروستایی رسید از ولایت نشابور ، ولیدرا خلع کرد وخویشتن را دعوت کرد وبازگشت ، باصدو بیست مرد بدر نیشـابور بدهی فرود آمد وعمرو بن زرارة القسری امیر نشابور بنزدیك او فرستاد که : «ازین‌ناحیت بیرون شو» . یحیی گفت: «تابرآسایم وستوران نیز بیآسایند» چون بنزدیك عمرو رسید در وقت برنشست و بیرون‌آمد وحرب کردند وعمرو را هزیمت کردند واندر هزیمت کشته شد و یحیی بن زید قصد بلخ کرد ونصربن سیار ، چون خبر یافت، مرصاحب شرط خویش‌را ، سلم بن احوزرا ، بطلب یحیی فرستاد ویحیی ببادغیس شد واز‌آنجا بمروو‌طالقان و فاریاب وسلم ازپی او همی‌رفت ، تا بگوزگانان، اندریافت اورا بقصبهٔ اینسوحرب کردند ویحیی بن زید را بکشتند وسرش ببریدند وبرچوبی کردند و بمرو بردند وولید کشته‌شد بشام، اندر جمادی‌الاخرهٔ سنهٔ ست وعشرین ومایه ویزیدبن الولید بنشست ، اندر سال صد و بیست و شش و چون‌کار یزید راست شد عهد خراسان بنزدیك نصربن سیارفرستاد ونامه نوشت بسوی نصر که : «تا حارث بن‌شریح‌را زینهار دهی » و حارث بمرو بازآمد ویزید بمرد و ابراهیم بن الولید بنشست ، اول ذی‌الحجه سنهٔ ست و عشرین و مائه وکار او راست نشدکه مروان بن محمد بیامد ، اورا خلع کرد و خود بنشست ، اندر صفر سنهٔ سبع و عشرین ومائه و ابراهیم را مخلوع نام‌کردند و مروان را مروان‌الحمار خواندندی ، که بزبان تازی هرصد سالی راکه ازدولتی بگذرد آن سال را حمار خوانند و دولت بنوامیه بصد سـال نزدیك رسیده بود و مروان حمار عهد خراسان سوی نصربن سیار فرستاد و یمانیان و ربیعه از نصر اعراض کردند و سوی جدیع بن‌علی‌الکرمانی شدند وجدیع ازجملهٔ شیعه بود وحارث بن‌شریح باایشان مطابقت کرد و با نصر بن سیار حرب کردند و جهم بن صفوان ، مهتر جهمیان ، با حارث بود ، کشته شد وپسرش علی بجای او بیستاد واز شیبان حروری نصرت خواست و بزینهار او شد بمرو و یمانیان ومضریان‌وحروریان یکی‌شدند وبانصر حرب پیوستند، درمدت نه ماه حرب بپیوستند، درمدت نه ماه هفتاد حرب افتاد ، میان ایشان ، همه وقت ها ظفر نصررا بود ، مگراندر حرب که نصر باابومسلم مشغول بود و ابومسلم بیرون‌آمده بود ، اندر ماه رمضان سنهٔ تسع وعشرین ومائه ، دعوت کرد بآل محمد ، صلی‌الله علیه وآله وسلم ، وکنده کرد و ابو مسلم از اصفهـان بود ، نامش عبدالرحمن بن مسلم و ابراهیم الامام

ابومسلم را بخراسان فرستاده بود و چون ابراهیم الامام خبر این خلافها بشنید ، نامه نوشت ، سوی سلیمان بن کثیر که : « شمشیر برهنه کن ، برنصر بن سیار» و چون فساد خراسان بسیار شد نصربن سیار ازمروان استعانت کرد ، البته هیچ جواب نیامد وهرنامه که نصربن سیار ، از نشابور بفرستادی ، یزیدبن عمرو بن هبیره رسولان نصر را همی بازداشتی ازمروان ونامها پنهان همی کرد ، از ستیزهٔ نصربن‌سیار ومروان نیز بضحاک حروری مشغول بود و بنصر نرسید و ابومسلم یمانیان را و ربیعه را ، که با پسر کرمانی بودند وشیبان حروری را باخویشتن یار کرد وبا خویشتن اندرکنده‌آورد وروی سوی نصرنهادند ، ازیشان بگریخت وازمرو بنشابورآمد وچون نصربرفت ابومسلم کاردانان خویش را بشهرها وناحیت های خراسان بفرستاد و قحطبة بن شبیب الطائی را برائر نصربن سیار بفرستاد وقحطبه مرتمیم بن نصررا بطوس اندر یافت و حرب کردند وتمیم کشته شد ونصر قصد عراق کرد و چون بساوه رسید آنجا بمرد .

درسال ۱۲۴ ابومسلم خراسانی نخستین بار درخراسان وماوراءالنهر ظهورکرد وبسال ۱۲۵ نصربن سیار مستقلا حکمران خراسان شد ولی باز درسال ۱۳۰ بار دیگر ابومسلم در خراسان ظهور کرد ونصربن‌سیار از او بگریخت و خراسان و ماوراءالنهر بدست ابومسلم افتاد .

درین مدت که ابومسلم خراسانی برخراسان و ماوراءالنهر دست داشت قتیبة بن طغشاده که پادشاه بخارا بود از اسلام بازگشت و ابومسلم چون خبر یافت او را بکشت و برادر اورا نیز باکسان وی‌هلاك کرد وپس ازو بنیات بن طغشاده پادشاه شدکه وی در اسلام زاده بود وچندی مسلمان بود تا مقنع پدید آمد واتباع او در بخارا آمدند ، وی بدیشان‌گروید(۱) چنانکه پس ازین خواهدآمد .

هم درآن‌زمان مردی‌بود ازتازیان ببخارا که مردی مبارز بود ووی را شریك‌بن شیخ المهری گفتندی و مذهب شیعه میداشت و مردم را بفرزندان علی می‌خواند و می گفت ما از رنج مروانیان‌اکنون خلاص یافتیم ومارا رنج آل‌عباس نمی باید وفرزندان پیامبرراست که‌جانشینان وی بوند، گروهی بسیاربرو گردشدند وامیر بخارا عبدالجباربن شعیب بود و با وی بیعت کرد و امیر خوارزم عبدالملك بن هرثمه ، وی نیز بیعت کرد و اتفاق کردند و امیر برزم مخلدبن حسین هم با وی بیعت کرد وپذیرفتند که این دعوت را آشکار کنند وهر کس پیش‌آید با او بجنگند . این‌خبرباابومسلم رسید، زیادبن صالح را با ده هزار تن ببخارا فرستاد و بفرمود چون بآموی رسی باشی و جاسوسان فرستی تا از احوال شریك خارجی آگهی دهند وباحتیاط ببخارا روی . ابومسلم ازمرو بیرون رفت و از راه آموی بیك منزل لشکر گاه کرد و از هرسوی سپاه خویش گرد آورد ، زیاد بن صالح راگفت من آنجایم ، اگر ترا بلشکرنیاز باشد خبرده تا بفرستم ، زیاد ببخارا شد و لشکرگاه زد . شریك بن شیخ باسپاهی بسیار بردر بخارا لشکرگاه کرد وجمله مردم بخارا با وی بجنگ اتفاق کردند ومدت سی‌وهفت‌روز جنگیدند وهیچ روز

---

۱ - تاریخ بخارا - ص ۸-۹ .

نبود که پیشرفت شریك بن شیخ را نبود و هر روز بسیاری از سپاه زیاد بن صالح کشته میشد و اسیر میگشت تا سلیمان قریشی مولای حیان نبطی با پانصد تن بدر شهر رفت .

حمزة الهمدانی از شهر بخارا بیرون شد و با او بیستاد و سلیمان چهار صد مرد در کمین نهاده بود وخود با صد مرد پیش جنگ حمزة الهمدانی آمده . حمزه پنداشت که مردش بیش از آن نیست بیشتر آمد وجنگ کرد و آن چهارصد تن از کمین بدر آمدند وگروهی بسیار بکشتند و بازمانده بشهر اندر بگریختند و قتیبة بن طغشاده بخارخداة باده هزار تن بیآمد و علامت سپاه آشکارا کرد و بازیاد بن صالح جنگ در پیوست و بفرمود تا در کوشکها بگشادند و بر در شهر بخارا هفتصد کوشك بود ، مردم آن کوشکها را بفرمود تا علامت سپاه آشکا را کردند و درین کوشکها مردم بیش از آن بودند که در شهر ولیکن در شهر بود با مردم شهر ودر کوشکها از تازیان کس نبود ، بخارخداة مردم روستا و مردم کوشکها را بفرمود با لشکر شریك درها بسته دارند و خوراك وعلف ندهند وفرمود تا خوراك وعلف بلشکرگاه زیاد برند و از هرروی کار برلشکرشریك تنگ کردند تا لشکر بسختی اندر ماند وگرسنه شد وستور ایشان علف نیافتند و ازکار فروماندند ، تدبیر کردند برآن همداستان شدند که بردر شهر نزدیك تر روند تا ازشهرخوراك وعلف بیرون آرند وشهررا پس پشت کنند وروی سوی دشمن کنند وازشهر نیزسپاه دیگر با ایشان یار شود ولیکن بروز نتوانستند رفتن ازآنکه لشکرگاه زیاد وبخارخداة برسرراه بود، بشب رفتند تابیك فرسنگی شهررسیدند، زیاد آگهی یافت بیرون آمد وراه بریشان بگرفت وهم جنگ سخت دربند کردند وهزیمت برلشکر زیاد و بخارخداة افتاد. بخارخداة گفت صواب آنست که برساقهٔ لشکر زنیم که اگر ما پیش ایشان برون آییم جایی را بزنند وکار برما دشوارشود، چون برساقه زنیم مقدمهٔ ایشان خویش را بشهرافگنده باشد ، بشتاب بازگردند وبجنگ بیستند و مصلحت برما برآید ، پس همچنین کردند وبماندند تا بعضی برفتند ، آنگاه برساقهٔ سپاه زدند و جنگ درگرفتند و جنگ میکردند و میرفتند تا بنوکنده رسیدند ، بخارخداة زیاد بن صالح را گفت که این مردم گرسنه اند و امسال ایشان انگور و خربزه ندیده اند و نخورده ، چون بنوکنده رسند بمانیم تا ایشان خویشتن را بانگور وخربوزه مشغول کنند ومقدمهٔ ایشان بشهر رسیده بود ، آنگاه بریشان زنیم . چون بنوکنده رسیدند پراگنده شدند بطلب انگور وخربزه ومیوه ومقدمه بشهررسیده بودند ؛ آنگاه بخارخداة و زیاد بریشان زدند و بتاختند وگروهی بسیاربکشتند وبازمانده بهزیمت شدند ودرین میان شریك بن شیخ که صاحب الدعوة آن گروه بود از اسب بیفتاد و کشته شد وزیاد بن صالح بدر ماخ که بعد مسجد مغاك خواندند فرودآمد ، اندرلب رود وبفرمود تاآتش اندر شهر زدند و سه شبانروز شهر بسوخت ومنادی فرمود که هر کس برون آید اورا زنهار دهند وزیاد سپاه را ازشهر دورتر مانده بود که ایشان بیرون آیند و پسر شریك بن شیخ ویکی از کلانتران لشگرش دراین شب بردرشهررسیدند ، هردوتن را بگرفتند وبنزدیك زیاد بردند

فرمود تاهردورا بردار کردند ودیگر بارمردم شهر بدل گشتندو بدین منادی بیرون نشدند، ازپس سه روز زیاد بردرشهر رفت و بکوشك بخار خداة که بردر حصار بریگستان بود فرود آمد ؛ فرمود تاسپاه بدر شهر رفتند وباز جنگ پیوستند وجنگ می کردند و تکبیر می گفتند ، چنانکه زمین می لرزید وجنگ سخت‌شد وتنی چند ازمعروفان بیرون شدند و بدرعطاران جنگ شد وبسیار کس ازمردم شهر کشته‌شدند وزیاد بفرمود تاهر کرااز شهر بگرفتند بردرشهر بردار کردند وعاقبت‌شهررا بگرفتند وچون زیادازکار بخارادل بپرداخت بسوی سمرقند رفت وآنجا وی را جنگها افتاد وبازبسوی خراسان بازگشت (۱)

ظهور ابومسلم خراسانی درخراسان بسال ۱۲٤ بود، درباب این مرد بزرگ که یکی ازدلیران نامی تاریخ ایرانست ودرخروج برتازیان فتح باب کرده‌است ومسبب‌حقیقی نهضت ایران وی راباید دانست مورخین اختلاف بسیار کرده اند : بعضی گفته اند که وی آزاده بود، آزادگان باصطلاح آن زمان یا بگفتۀ اعراب «احرار» وبقول مؤلفین‌وشعرای ایران « حران » ظاهراً مردمی بوده‌اند ازبازماندگان نجبای ایران دردورۀ ساسانیان وظاهراً لفظ « حر» ترجمۀ کلمه « آزات» بمعنی آزاد اززبان پهلویست زیرا که نجیب زادگان ایران را درزمان ساسانیان «آزاتان» می گفتند(۲) وگویند نام وی ابراهیم بن عثمان بن بشار بن سدوس بن جودزه از اعقاب بزرگمهر بن بختگان بود که بخطا وی را وزیر انوشیروان خسرو اول دانسته‌اند و ازحقیقت احوال او اطلاعی نیست (۳) ونیز گفته‌اند که کنیت اوابو اسحق بود ودراصفهان تولد یافت وپدرش وی رابعیسی بن‌موسی السراج سپرد ووی اورا بکوفه برد واو درآن زمان هفت ساله بود ، چون باابراهیم بن محمدبن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب‌الامام پیوست وی اورا گفت نام خویش دیگر کن زیرا که تانام خویش دیگر نکنی ماراکار باتور راست نیاید ووی خویش را عبدالرحمن بن مسلم نامید وکنیت ابومسلم گرفت ووی دراین زمان نوزده سال‌داشت و ابراهیم‌الامام دخترعمران بن اسمعیل‌الطائی را که ابوالنجم معروف بود بزنی بوی داد وآن دختر باپدرش بخراسان بود وابومسلم بدین‌کار بخراسان رفت ووی آنجافاطمه‌دختر خودرا بمحرزبن ابراهیم ودختر دیگررا که اسماء نام داشت بفهم‌بن محرز بزنی داد . اسماء فرزند زاد امافاطمه‌رافرزندنیامد وفاطمه همانست که خرم‌دینان ازویادمی کنند(٤). بعضی گفته اند که نام پدر پدرش بسیار بود و بشار نبود و نام نیایش « جودرن » بود

---

۱ – تاریخ بخارا – ص ٦۰ – ٦۳

۲ – Arthur Christensen – L' Empire des Sassanides Kopenhagu 1905 – Pp. 44 – 45

۳ – Arthur Christensen – La légende du sags Buzurjmihr– Acta Orientalia VIII – pp. 81 – 123

٤ – ابن اثیر – ج ٥ – ص ۱۰۱

و نه «جودزه» (۱) و پدرش ازروستای فریدین (۲) بود وازقریه‌ای باسم «سنجرد» (۳) ونیز گفته‌اند ازقریه‌ای بود باسم «ماخوان» (٤) که برسه فرسنگی مرو بود واین قریه باچند قریهٔ دیگروی‌رابود. وقتی باستور خود بکوفه میرفت وبروستای‌فریدین‌رسید(۵) واورا ناتوانی دست داد وعامل آن دیار کس بوی فرستاد که اورا بدیوان برد ووی را نزد ادین‌بنداد (٦) بن وسیحان بردند کنیز کی بود که‌وشیکه نام‌داشت که‌از کوفه‌آورده‌بود ووی آن کنیزك را باخود برداشت وکنیزك بار دار بود وباهم بآذربایجان رفتند و در روستای فایق بعیسی بن معقل بن عمیر برادر ادریس بن معقل و جدابو دلف عجلی رسیدند ودراین زمان عیسی بن معقل گرفتار شد وپیش‌از آنکه گرفتار شود ابومسلم را بقریه‌ای ازروستای فایق فرستاده بود که غلهٔ وی‌را از آنجا بیاورد. چون خبر گرفتاری عیسی به ابومسلم رسیدآنچه غله نزد وی بود بفروخت وبهای آن‌برداشت و نزداو بکوفه شدودرین زمان جمعی ازفرستادگان امام محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بکوفه آمدند وگروهی ازشیعه خراسان باایشان بودند وابومسلم ازخدمت عیسی‌بن‌معقل عجلی بخدمت آن گروه پیوست وباایشان بمکه رفت ونزدامام ابراهیم‌بن محمد شدندوابومسلم نزد آن امام بماند وچون امام را مردی می بایست که بدعوت بخراسان فرستد گفت من این اصفهانی را (۷) آزموده‌ام ووی‌را بخراسان فرستاد وچون چندی‌بگذشت‌امام‌ابراهیم مرسلیمان بن کثیربن الحرانی رابخراسان مامور کرد ابومسلم را فرمان داد که باوی‌یار باشد وابومسلم دعوت بنی‌العباس را درخراسان آشکار کرد. (۸) بقول حمزهٔ اصفهانی ابومسلم ازتبار حمزة بن عماره بود ودریکی‌ازقرای اصفهان بسال ۱۰۰ ازمادربزادواین درخلافت عمر بن عبدالعزیز بود ونسب اوبگودرزمی‌پیوست وچون وی درخراسان بدعوت خود آغاز کرد گفت که من ازفرزندان سلیط بن عبدالله عباسم. عبدالله عباس کنیز کی داشت که خدمت اومی کرد ولی یکی‌ازغلامان وی آن کنیز رابگرفت وازآن غلام پسری آورد که عبدالله اورا ببندگی خود گرفت وسلیط نام نهاد، چون عبدالله بن عباس فرمان

---

۱ ـ در وفیات‌الاعیان چاپ پاریس چنینست (ج ۱ ـ ص ۳۹۳) و در نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده که بسال ۱۱۳۹ نوشته شده «جودون» ودرچاپ تهران ۱۲۸٤ (ج ۱ ص ۳۰۳) درمتن «جوزر» ودر نسخه بدل «جوددن».

۲ ـ همان بلوکیست که امروز دراطراف اصفهان باسم «فریدن» خوانده میشود و درچاپ طهران درمتن «فندین» ودرنسخه بدل «فریدین» ولی در دونسخه دیگر فریدینست و اگر فندن باشد نام یکی ازقراء مرو بوده است (معجم‌البلدان ـ ج ٦ ـ ص ٤۰۲).

۳ ـ دراصل هرسه نسخه چنینست ولی‌اگر نام بلوك فریدین یافریدن باشد احتمال میدهم در این‌اسم هم تحریفی رفته‌باشد وشاید دراصل «دستجرد» بوده‌است، معرب‌دستگرد، ازتوابع اصفهان.

٤ ـ یاقوت درمعجم‌البلدان (ج ۷ ـ ص ۳۵۲) دوقریه ازتوابع مرو ذکر کرده است یکی باسم «ماخان» ودیگرباسم «ماخوان» وهردورا مولد ابومسلم دانسته است.

۵ ـ ازهمین جا پیداست که نام آن بلوك فریدینست که برسرراه خراسان بکوفه بوده

٦ ـ درنسخهٔ خطی وچاپ طهران «ادبن بنداد».

۷ ـ این نکته نیزاشاره‌ایست باین‌که ابومسلم دراصفهان بوده‌است وباصفهانی‌معروف‌بوده

۸ـ وفیات‌الاعیان‌ـ چاپ پاریس‌ـج۱ص۳۹۳ـ۳۹٤ وچاپ طهران‌ـج۱ـص۳۰۳ـ۳۰٤

یافت سلیط بزرگ شد و بخدمت ولیدبن عبدالملك پیوست وچون همواره درمیان بنی امیه وبنی العباس اختلاف بود ولیدبن عبدالملك مرسلیط را برآن واداشت که گوید ازپسران عبدالله عباسم وچند تن درمحکمهٔ قاضی دمشق اورا گواهی دادند وچون قاضی خلاف رأی ولید را یارا نداشت حکم بدان داد که سلیط پسرعبدالله بن عباس بود وپس ازآن سلیط رابرانگیخت که ازعلی بن عبدالله میراث پدر بخواهد وازین راه علی بن عبدالله را آزار بسیار کرد (۱) . اماسبب پیوستن ابومسلم خراسانی بخدمت عباسیان بدین گونه است که بسال ۱۲٤ گروهی ازاتباع امام ابراهیم که سلیمان بن کثیر نیزازیشان بود ازخراسان آهنگ مکه کردند وچون بکوفه رسیدند نزد عاصم بن یونس العجلی شدند که ببند بود ووی را بدعوت عباسیان خواندند وعیسی وادریس پسران معقل عجلی نیز آنجا بودند و ابومسلم درآن زمان باایشان بود واورا نیز بدعوت گرفتند و گفته‌اند که ابومسلم ازروستاییان املاك عجلیان دراصفهان بود یاازسایر دیار جبل و وی را ابراهیم نام و «حیکان» لقب بود و نخست باموسی السراج بود و وی رازین وساز اسب می‌ساخت ودرزین سازی وچرم سازی زبردست بود وباوی باصفهان وجبال وجزیره وموصل ونصیبین وآمد وغیره رفت وچون دعوت عباسیان پذیرفت نزدامام ابراهیم بمکه شد وچون ازابراهیم کسی را خواستند که بخراسان فرستد وی ابومسلم راماًمور کرد (۲) . درزمانی که ابومسلم بخراسان میرفت چون بنیشابور رسید درکاروانسرایی افتاد وبهیمی بیرون شد ودرآن میان جمعی ازاوباش درازگوش او را دم بریدند چون بازگشت از کاروانسرا دار پرسید نام این محل چیست گفت بویاباذ (۳) ابومسلم گفت اگراین جاراگند آباد نسازم ابومسلم نباشم و چون بر خراسان دست یافت آن محل را ویران ساخت (٤) . نیز در همان سفر روزی ابومسلم بردرخانهٔ یکی ازدهقانان معتبر خراسان رفت که « فاددستان» (۵) نام داشت ویك تن از ملازمان وی را بگفت خداوند این سرای را بگوی که پیاده‌ای آمده و ازتوشمشیری و هزاردینار چشم دارد ، فادوستان باهمسر خویش که زنی فرزانه بود رأی زد ، زن گفت تااین مرد بجایی قوی دل نباشد چنین جرأت نخواهد کرد ، فادوستان آن خواهش ابومسلم را رواکرد وچون ابومسلم برخراسان مسلط شد آن دهقان راسزاهای نیکوبداد (٦) . ابومسلم دعوت خویش را درمرو روزآدینهٔ ۲۱ یا ۲۵ ماه رمضان سال ۱۲۹ آشکار کرد

---

۱ – روضة الصفا – درذکر خلافت مروان بن محمد وابن اثیرج ۵ – ص ۱۰۲

۲ – ابن اثیر – ج ۵ – ص ۱۰۱

۳ – درروضة الصفا (نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده که درسال ۱۲۳۱ نوشته شده) «نواباد» ودرابن اثیر «بوناباذ» ولی ازکلمهٔ «گندآباد» که ابومسلم بمقابله گفته است بخوبی پیداست که «بویاباذ» باید باشد ، ازبوی وآباد .

٤ – ابن اثیر – ج ۵ – ص ۱۰۲–۱۰۳ وروضة الصفا در موضع سابق الذکر .

۵ – دراصل چنینست ولی احتمال می‌دهیم که « فادوسبان» بوده باشد ، معرب «بادوسپان» که یکی ازاسامی بسیارمتداول ایرانیان درزمان ساسانیان ودرقرون اول هجری بوده‌است ودرضبط پهلوی «پتکوسپان» .

٦ – روضة الصفا – درموضع سابق الذکر .

ووالی خراسان درآن زمان نصر بن سیار بود (۱) ووی را برادران بود از آن جمله یسار جد علی بن حمزة بن عمارة بن حمزة بن یسار اصفهانی وولادت وی درسال ۱۰۰ درخلافت عمر بن عبدالعزیز درروستای «فایق» بود درقریه‌ای که آنرا «ماوانه» می‌خواندندومردم شهرجی اصفهان مدعیند که مولد وی در شهر جی بوده است (۲). ابومسلم مردی بود کوته قد، گندم گون، زیبا، شیرین سخن، گشاده روی، باچشمان فراخ، پیشانی گشاده، ریش پرپشت زیبا داشت، مویهای بلند، پشت فراخ، رانها و ساقهای کوتاه. با بانگی پست، بزبان فارسی وتازی فصیح، شعر بسیار میدانست و درکارها دانا بود. جز بوقت نمی خندید وروی ترش نمیکرد وازحالت خویش نمی گردید، اگروی را پیشرفت بزرگ رخ میداد شاد نمی گشت و چون دشواری پیش آمد غمگین نمی شد، چون خشمگین می گشت دگرگونه نمی‌شد و بیش ازسالی یك بار با زنان نزدیك نمی گشت. در غیرت ومردی ازسخت ترین مردم بود (۳).

گردیزی درزین‌الاخبار (٤) دربارهٔ ابومسلم چنین آورده است:

ابومسلم عبدالرحمن بن‌مسلم - وابومسلم صاحب دعوت ازمرو بیرون آمد وخانهٔاو بده‌ماخان بود وچون دل ازکارنصرفارغ کرد نامه نوشت سوی قحطبه تا بگرگان شد و بانباتة بن حنظله، که والی گرگان بود وچهل هزارمرد، ازشامیان، با اوبودند حرب کرد ونباته رابکشت وچند پسران او را نیزبکشت ومردم بسیار کشته شد و مردان سپاه پیش قحطبه بفرستاد، براه شهر زور وعمربن هبیرة بن یزید ازکوفه سوی اورفت وابومسلم بنشابورآمد، اندرصفرسنهٔ احدی وثلثین ومائه‌وعثمان، پسر کرمانی، بطخارستان بود، با ابوداودبود، ابومسلم بابوداود نامه نوشت که: «عثمان را بکش» ابو داود مرعثمان را بکشت وپیش ازآن ابومسلم مرعلی بن جدیع الکرمانی را، اندرشوال سنهٔ احدی وثلاثین ومایه بکشت وپیش از ابومسلم برعلی کرمانی بامیری سلام کردند و لشکرسوی قحطبه همی فرستاد، تا هفتادهزارمرد گرد آمد، تصدیق آن خبر، که ازعلی بن عبدالله بن العباس روایت کنند، که وی گفت:

« ازمشرق هفتادهزارشمشیرآید بنصرت اهل‌بیت» وقحطبه باصفهان شد، باعامر بن ضباره حرب کرد وعامر را بکشت وبسیارمردم ازسپاه اوبکشت، اندر رجب سنهٔ احدی وثلثین ومایه وپس نهاوند را بگشادوازآنجا بحلوان‌شد ومسجد جامع مروابومسلم بنا کرد ومسجد جامع نشابورهم ابومسلم کرد، که آنجا فادوسپان ابومسلم رابخشیده بود واین فادوسپان از دهقانان نشابور بود وبراستای ابومسلم بسیار نکویی کرده بود، اندر آن روزگار که ابومسلم دعوت پنهان همی کردوچون ابومسلم را کارنیك شد حق فادوسپان

---

۱ - وفیات‌الاعیان چاپ پاریس - ج ۱ - ص۳۹٤ وچاپ طهران ج ۱ ص ۳۰٤

۲ - وفیات‌الاعیان - چاپ پاریس - ۱ - ص ۳۹٤ و چاپ طهران ج ۱ - ص۳۰۵

۳ - وفیات‌الاعیان - چاپ پاریس - ج ۱ - ص ۳۹٤ وچاپ طهران - ج۱ - ص ۳۰٤ وروضة الصفا درموضع سابق‌الذکر.

٤ - ج۱ -ص۹۱-۹۵

بگزارد و بها فرید مغ اندر روستای خواف و بست نشابور بیرون آمد و این بهافرید از روستای زوزن بود و اندرمیان مغان دعوی پیغمبری کرد و بسیارمردم را از ایشان مخالف کرد و هفت نماز فریضه کرد سوی آفتاب ، هرجای که باشد. ازین نمازها یکی اندر توحید خدای، عزوجل و دیگر اندر آفریدن آسمان و زمین و سوم اندر آفرینش جانوران و روزیهای ایشان و چهارم اندر مرگ و پنجم اندر رستخیز و شمار و ششم اندر بهشت و دوزخ شدن و هفتم اندر تحمید و سپاس داری بهشتیان و گوشت مردار حرام کرد، بر ایشان خوردن و نکاح مادر و خواهر و خواهرزاده و برادر زاده ، که حرام بود مباح کرد و کابین زن ازچهار صد درم گذشتن حرام کرد . هفت یك بخواست ، ازخواستهای ایشان و ازدست رنجشان همچنین و آن ملت برمغان تباه کرد، پس موبدان پیش ابومسلم آمدند و از بهافرید شکایت کردند و گفتند: «دین برشما و برما تباه کرد» . پس ابومسلم مر بها فرید را بگرفت و بردار کرد وقومی را ، که بدو گرویده بودند، بکشت و ابومسلم مرابوعون را بحرب مروان الحمار فرستاده بود و چون قحطبه بکنار فرات رسیدیزید بن هبیره بجنگ او آمد و در شب میان ایشان جنگ شد. لشکر قحطبه ظفریافتند ، اما قحطبه در آب افتاد، غرق شد . چون چند روز بشد لشکر حسن بن قحطبه را برخود امیر کردند و بکوفه درآمدند و عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را ، که بسفاح ملقبست و با برادران در خانهٔ ابوسلمهٔ خلال پنهان بود ، بیرون آوردند و بخلافت بدو بیعت کردند . پس سفاح عمویان خود، عبدالله و عبدالصمد را و ابوعون را بجنگ مروان فرستاد و چون مروان خبر ایشان را بشنید بحرب ایشان بیامد و بزودی هزیمت پذیرفت و روی سوی مصر نهاد و ابوعون براثر اوهمی شد ، تا او را بصعید مصر، اندرعین الشمس، دریافت و عامر بن اسماعیل با مروان برابرشد ، مروان را بکشت و سرش ببرید و پیش ابوعون آورد و ابوعون بنزدیك ابوالعباس السفاح فرستاد و کشتن مروان اندر ذوالعقدهٔ سنهٔ اثنی وثلثین ومایه بود و چون ابوالعباس بخلافت بنشست برادر خویش ، منصور را بخراسان فرستاد، تا بیعت ابومسلم و از آن همهٔ اهل خراسان بستد و چون ابراهیم الامام کشته شده بود ابوسلمةالخلال را ، که امیر کوفه بود، میل بعلویـان افتاد و ابوالعباس را آن معلوم گشت و ابومسلم را از آن حال خبرداد. پس ابومسلم مرار بن انس را فرستاد، تا ابوسلمه را بکشت و شریك بفرغانه بود، مرابومسلم را مخالف شد و بآل ابوطالب دعوت کرد و مردم بسیار گرد کرد. پس ابومسلم مرزیاد بن صالح را بفرستاد، بحرب شریك و چون زیاد بن صالح بختل رسید بخارخداة بزینهار او آمد و با وی بحرب شریك رفت و حرب کردند و بسیارمردم کشته شدند و شریك را دستگیر کردند و سرش ببریدند و بنزدیك ابومسلم فرستادند و ابومسلم سوی ابوالعباس فرستاد، اندر ماه ذی الحجهٔ سنهٔ اثنی وثلثین ومایه و چون کار خراسان راست شد و ازهیچ جای مشغولی دل نماند ابومسلم با هشت هزار مرد سوی حج رفت و چون بنیشابور رسید و بری همه را بپراگند و با هزار مرد برفت. وزیران او را گفتند: «برو، که نیز باز نیائی». فرو نکرد و ابومسلم مرسیلمان بن کثیر را، که ابتدای دعوت بآل رسول، علیه السلام، او کرد، بکشت و چون بحج رفت و بنزدیك ابوالعباس سفاح رسید، ابوالعباس او را حق گزاری کرد و نیکو فرود آوردن فرمود و چون پیش او آمد او را نیکو پرسید و چون ابومسلم بحج رفت ابوالعباس سفاح فرمان

یافت، اندرین ذی‌الحجهٔ سنهٔ ست وثلثین ومایه ومنصور، برادرابوالعباس ، بخلافت بنشست
وچون ابومسلم ازحج بازآمد منصور او را بحرب عم خویش، عبدالله بن‌علی ، فرستاد و
ابومسلم او را هزیمت کرد وخواستهای او بغنیمت گرفت وجمهوربن مرار، عبدالله بن‌علی
را اندران حرب اسیر گرفت وپیش ابومسلم آورد وابومسلم او را بنزدیك منصورفرستاد
ومنصور او را باز داشت ، تا آخرعهد علی وبرزبان ابومسلم هر چیزی رفته بود و آن
همه بسمع منصور رسیده بود همی جست کشتن ابومسلم را وچون ابومسلم ازحج بازگشت
اورا گفتند بحیره ترسا بیست دویست ساله وازهرچیزی خبردارد. ابومسلم اورابنزدیك
خویش خواند ، چون آن پیرابومسلم‌را بدید گفت: « کردی کفایت وبتمامی رسانیدی‌عنایت
ورسانیدی‌بنهایت ، خویشتن سوختی وکارخویش‌پراگندی و کشتن خویش‌معاینه بدیدی» .

ابومسلم اندوهگین شد. پس پیر او راگفت : « نه ازحزم تمامت خلل‌آمد و نه
ازرای صواب ونه ازتدبیر سودمند ونه ازشمشیر بران ، ولیکن هیچ کس بهمهٔ آرزوها
نرسد، الاکه زمانه او را اندریافت وبعضی ازمراد حاصل نشد» ، ابومسلم گفت اورا :
«چه گمان می بری ،کاربکجا رسد؟» . پیر گفت : چون دوخلیفه بر کاری متفق شدندآن کار
تمام شود وتقدیر بنزدیك آن کسست که تدبیر با او باطل شود . اگر بخراسان شوی سلامت
مانی».ابومسلم خواست که بر گردد، منصور کسان فرستاد که : «زود بیای» و قضا آمده
بود. ابومسلم‌رابصر بشد. پس یکی راپرسید که : «توچه گویی که بامن‌چه کنند؟» . گفت:
نیکویی و مکافات آنچه تو بجای ایشان کردی جز نیکویی نباشد » . ابومسلم گفت :
«من جز این‌پندارم» وابتدابر کشتن ابومسلم از ابوجعفرمنصور آن بود که منصورمریقطین
را بابومسلم فرستاد واو ابومسلم را گفت : «مرا بدان بفرستاد تا بنگرم که‌این خواسته
مراین حشم‌را بسنده باشد یانی؟» وابومسلم دانست که نه‌چنانست که اومی گوید. پس‌راه
خراسان گرفت ، برمخالفت منصور،تا بحلوان رسید، فرودآمد. منصورمرجریربن یزیدبن
جریربن عبدالله البجلی را بفرستاد واین جریر گربزگربزان بود و داهی بود که او را
همتا نبود وبسیارافسون ونیرنج براابومسلم بخواند تا اورا بازگردانید سوی‌منصوروچنین
گویند که : چون ابومسلم‌ازحلوان باجریرالبجلی نزدیك ابوجعفر آمد اسبی بخواست که
درهمهٔ آخراواز آن بهتر نبود وبدان اسب نشست که پیش منصورخواست رفت .اسبش اندر
سرآمد ، زیر ابومسلم ، سه بار . پس یکی از یاران ابومسلم گفت :«بازگرد» ،ابومسلم
گفت :«آنچه خدای تعالی‌خواهد بباشد» وچون پیش‌منصورآمد او رابنشاندونیکوبپرسید
وپس گفت : « تواین چند فتحها وحربها بکدام شمشیر کردی؟» . ابومسلم گفت:« بدین»و
اشارة بدان شمشیر کرد که برمیان داشت. منصور گفت:« مراده »، بمنصورداد. پس‌منصور
گفت :«دانی که تو باین‌چه کردی؟چنین کردی» ویکان‌یکان‌همی‌شمرد وابومسلم جواب هر
یك همی داد ، تا منصور بترشید وبانگ بروزد. ابومسلم گفت : « یا امیرالمؤمنین ، این
نه مکافات آن نیکوییهاست که من کردم» ومنصور گفت : « یا ابامجرم، یاد داری که تو
پیش ابوالعباس آمدی واو را خدمت کردی ومن آنجا نشسته بودم بمن‌التفات نکردی ؟ و
یادداری که پسر برادر مرا ، عیسی بن موسی را ، گفتی : خواهی تا ابوجعفر را خلع کنم

وترا بخلافت بنشانم؟ و یاد داری که مرا بشام پیش یقطین بن موسی دشنام دادی و پسر سلامه خواندی؟ وسلامه کمتر ازمادر تو بود؟» ابومسلم هریکی را جواب همی‌داد. پس منصور گفت: «این نه بدوستی ما کردی، بلك این کاری آسمانی بود وعنایت ایزدی، که قیام دولت ما بود». پس منصور اشارت کرد، آن کس را که بر سر ابومسلم ایستاده بود، شمشیر بزد وابومسلم بیفتاد. گفت: «آه! آه!». منصور گفت: «ای فاعل فعل جباران و بانگ کودکان» ونخستین مرابومسلم را عثمان بن نهیك زد، که پیش از آن سرهنگ ابومسلم بود و پس ابوالخصیب الحاجب شمشیر اندر نهاد وابومسلم را سپری کرد ولشکر ابومسلم بر درغوغا کردند. ابوالخصیب بیرون آمد و پیغام منصور بحشم خراسان بداد که: «امیرالمؤمنین گوید که: امیر ابومسلم بندهٔ ما بود واندر نافرمانی سیاست فرمودیم، شما را بر آن سبیلی نیست» ویك ساله صله فرمود، ازخزینه بستانند. همه بیارامیدند، پس سر ابومسلم سوی ابوداود فرستاد، تا درهمه خراسان بگردانیدند.

مؤلف کتاب العیون والحدائق نیز شرح مبسوطی دربارهٔ قیام ابومسلم (۱) دارد و گوید آغاز کاروی درسال ۱۱۹ بود... دربارهٔ زادگاه او ونسب وی اختلاف بسیار کرده‌اند، برخی گفته‌اند از اصفهان بود ودیگران گفته‌اند ازخراسان ونیز گفته‌اند ازتازیان بود و خود دعوی داشت که پسر سلیط بن عبدالله بن عباسی بود اما ابودلامه او را از کردان دانسته و گفته است:

افی دولة المهدی حاولت غدرة   الاان اهل الغدر آباؤك الکرد

ومنشأ او نزد ادریس بن‌عبدالله جدابودلف بود، در سرزمین اصفهان فرود آمده بود و گفته‌اندابومسلم مدعی بوداز فرزندان سلیط است می‌پنداشت مادرش کنیزك عبدالله بن عباس بوده است وعبدالله درین کاردست نداشته ومدلل نیست که فرزند او باشد بلکه بنده‌ای بود خدمت گزار وچون بنی‌مروان بحمیمه درسرزمین شراة بشام رفتند درمیان این سلیط و علی بن عبدالله گفتگویی در گرفت واوبدمشق ببستانی که آباد کرد رفت و زن گرفت و فرزند یافت وابومسلم می پنداشت ازفرزندان اوست واین ازاسبابیست که منصوردر کشتن ابومسلم برای او برمی‌شمرد... درسال ۱۲۸ ابراهیم امام ابومسلم رابخراسان فرستاد... باو گفت: ای عبدالرحمن توازخاندان مایی... وهرکسی را که دربارهٔ اوشك داری بکش (اقتل من شککت فی امره» ... ولیدبن یزیدبن عبدالملك درسال ۱۲۵ نصربن سیار را حکمرانی همهٔ خراسان داده بود ... یوسف بن عمر که حمکران عراق بود درسال ۱۲۸ بنصربن سیار نوشت وفرمان داد نزدوی برود وآنچه می تواند هدایا واموال و طرف ببرد وچون نامهٔ وی بنصربن‌سیار رسید دادن‌هدایا را درمیان مردم خراسان وکارگزاران خود تقسیم کرد وهرکس راباندازهٔ پایه‌اش درین‌توزیع وارد کرد و درخراسان کنیزکی ودختری واستری نماند که آنرا درین‌شمار نیاوردند وهزار زرخریدخرید وایشان را سلاح داد ووارد سپاه کردوپانصد زن خدمتکارشمرد وفرمان داد آبریزهای زروسیم وآوندها وتمثالها بسازند وچون ازین کارآسود وآنها را گرد آورد بولید نوشت ورفت تابیهق

---

۱ - ص ۱۷۹ - ۱۹۹ و ۲۱۰ و ۲۱۳ - ۲۲۴

رسید وولید باو نوشت وفرمان داد بربطها وطنبورهایی بفرستد وهرچه کنیزك درخراسان
می یابد وآنچه بازشکاری در آنجا هست گرد آورد واو آنچه را خواسته بود گرد آورد یا
بدست بزرگان خراسان ودر بلخ اخترشناس دانایی بود بنام صدقة بن وثاب که نصر بن سیار
با او مأنوس بود وبا نصر همنشین بود واین اخترشناس نصر را بوقوع واقعه‌ای آگاه کرد و
بپراکندگی کار بنی‌مروان خبرداد ونصر بدرنگ راه می پیمود ونامها ازعراق باو میرسید
وهم‌چنان درنگ میکرد که یوسف بن عمر کس نزد او فرستاد وفرمان داد بشتابد واگر
درنگ کند درمیان مردم این‌خبر را انتشار خواهد داد که خلع شده است . نصر بن سیار
از پریشانی کار ولید آگاه شد وچون بروی آشکارشد که همواره سرگرم باده گساری و
بی‌اعتنایی بکار دینست ازو برگشت ... درین هنگام درخراسان درمیان یمانیان ونزاریان
اختلاف افتاد وکارجدیع بن‌علی المعدی‌الکرمانی آشکار شد واو را کرمانی بدان‌نامیدند
که در کرمان زاده بود وبا نصر بن سیار خلاف ورزید وبرهریك از ایشان گروهی بیاری
گرد آمدند وسبب آن بود که کرمانی در حکمرانی اسدبن عبدالله قسری دربارهٔ نصر بن
سیار نیکی کرده بود وچون نصرفرمانروای خراسان شد او را ازکار برداشت وجایگاه
او را بحارث بن عامر داد . جنگ درخراسان بالا گرفت ودرمیانشان خلاف افتاد ونصر
جدیع کرمانی را پس ازجنگی که درمیانشان درگرفت کشت اما جنگ هم چنان‌درمیان
نصر وعلی بن جدیع کرمانی باقی ماند ... هنگامی که ابراهیم امام ابومسلم را باشکار
کردن دعوت اودرخراسان گماشت دورایت برای اوفرستاد یکی‌بنام «سحاب» ودیگری
بنام «ظل» وتأویل این‌دو نام یعنی‌سحاب وظل این‌بود که سحاب (ابر) زمین رامی‌خراشد
ودعوت بنی‌العباس همین بود وظل (سایه) یعنی زمین ازسایه تهی نیست و همچنین زمین
از دعوت خلیفهٔ هاشمی‌هرگز تهی نخواهد ماند ...

ابومسلم بروستایی ازمرو رسید که بآن سفیذنج میگفتند ودعوت خود را ازآنجا
آغاز کرد... ودرشب پنجشنبهٔ پنج روزمانده از رمضان سال۱۲۹ درفشی را که‌ابراهیم
امام فرستاده ونام آن ظل بود برسر نیزه‌ای برافراشتند ودرفش دیگر را که سحاب نام
داشت برنیزهٔ دیگر کردند ودعوت بدینگونه آغازشد وابومسلم وسلیمان بن کثیر هر دو
سیاه پوشیده بودند وابومسلم روبروی درفشها ایستاد واین‌آیه را خواند : «اذن‌للذین
یقاتلون بانهم‌ظلموا وان‌الله‌علی نصرهم‌لقدیر» ودرآن روستا آتش افروختند... فردای آن
روز ده‌هزارسوار وپیاده گرد آوردند وهمه‌درسفیذنج گرد آمدند وروزعید فطر بکار آغاز
کردند... نخستین کسانی که‌این دعوت راپذیرفتند مردم شهر نسا بودند وسپس مردم مرو و
مروالرود ... درنامه‌ای که ابومسلم پس از دعوت خود بابوسلمهٔ خلال نوشت نوشته بود:
«ازعبدالرحمن‌ابومسلم امین‌آل محمد بحفص بن‌سلیمان وزیر آل‌محمد...» ... نصر بن‌سیار
که ازپیش لشکریان ابومسلم می گریخت بگرگان نزدنباتة‌بن حنظلهٔ کلابی رفت که از
سوی یزیدبن عمربن هبیره درآنجا فرمانروایی داشت ویزید او را بیاری نصربن سیار
فرستاده بود... در جنگی که قحطبه با ایشان کرد خطیبی درمیان لشکریان او برخاست
و گفت :

«ای مردم خراسان ، این سرزمین از آن پدران شما بود و ایشان بدادگستری و نیکورفتاری بردشمنان خود چیره میشدند وچون دگرگون شدند و بیداد کردن گرفتند خدای برایشان خشم گرفت وفرمانروایی را ازیشان بستدوپست ترین مردم یعنی تازیان رابریشان چیره کرد وایشان برشهرهای شما دست یافتند و زنان شمارا بزنی گرفتند و فرزندان شمارا برده کردند وپدران شمارا کشتند واین کاررا بدادگری و پیمان گزاری ازپیش بردند ویاری ازستم دیدگان کردند سپس دگرگون شدند ودرفرمانروایی بیداد کردند ومـردم دیندار ازخاندان رسول را خدا شمارا برایشان چیرگی داد» و درپایان خطبه گفت : «ای مردم ، بایك دیگریاری کنید ، زیرا شما بامردمی کارزار می کنید که خانهٔ خدارا سوختند» ، این سخنان ایشان رادلیر کرد ودل داد وبجنگ آغاز کردند...

پس‌از شکست و کشته شدن بناته نصربن سیار بخواررى گریخت و ازآنجا بهمدان رفت ودرراه بیمارشد وبمرد ... درسال ۱۳۳ شریك بن شیخ مهری برابومسلم دربخارا برخاست ومی گفت برای این باخاندان محمد یاری نکردیم که خون بریزند وکارناروا میکنند و بیش‌ازسی‌هزارتن بااوهمداستان‌شدندوابومسلم زیادبن‌صالح‌رابجنگ اوفرستاد واوجنگ کرد ووی راکشت ونیز گروهی دیگر برابومسلم برخاستند ووی پس‌از جنگهای بسیار ایشان راکشت وابومسلم تنها درکارتدبیر لشکر ولشکریان آزموده بود و نیك بختی واقبال بااویار بود وآغاز نیك بختی اووپراکندگی کار دولت او بود ونیکی بختی ازو روی برگرداند و کوشش درآن کارسودی نداشت... درسال ۱۳۶ که ابومسلم‌ازخراسان بعراق میرفت تابحج رود باگروهی بسیار ازمردم خراسان رهسپارشد . ابوالعباس سفاح باونوشت باپانصد تن سپاهی بیاید وابومسلم نوشت ازمردم می ترسم وبجان خود زینهار ندارم . باردیگر باونوشت باهزارتن بیاید ... ابومسلم در ری مردم را پراگنده کرد و اموال وخزاین را درری گذاشت وباهزارتن رفت ... درمیان ابوجعفر منصور و ابومسلم یگانگی نبود زیراکه ابوالعباس سفاح چون کارش درعراق راست‌شد ابوجعفررا بخراسان فرستاد که باابومسلم عهد کند وبیعت برای ابوالعباس وپس‌ازوبرای ابوجعفربگیرد وابو مسلم ومردم خراسان بااو بیعت کردند و ابوجعفر درآنجا ماند تاکارش راست شد اما ابومسلم اورا خرد می انگاشت وچون بازگشت ببرادر خود شکوه برد و چون ابومسلم آهنگ حج کرد ابوجعفر باو گفت :

«ای‌امیرالمؤمنین ، سخن مرابشنو وابومسلم رابکش‌وبخدا که درسراونیرنگیست» گفت : «ای برادر ، از بلای او وآنچه دردل دارد آگاهم» . ابو جعفر گفت : «ای امیرالمؤمنین ، هرکس بیختیاری مابود اگر گربه‌ای‌را هم‌میفرستاد بهمان‌جای‌می‌رسید» . ابوالعباس باو گفت : «من درین اندیشه‌ام اما این سخن رابکس مگوی» و می گفت : «بخدا اگر این‌کار را بفردا بگذاری فردا فرصت ازدست می‌رود» ... چون ابو جعفر منصور کسانی را نزد ابومسلم فرستاد که اورا بفریبند ووادار کنند نزد اوبرود ابومسلم بایاران خود رای زده ابن‌الهیثم که ازنزدیکان او وچون وزیر اوبود گفت مرو وپایدار باش وازرای خود بازنگرد ، نیزك صاحب ری گفت رای اینست که نزد اونروی و بری

بروی ودرآنجا بمانی و آنچه درمیان خراسان‌وری هست برای توبماند که همهٔ لشکریان تواند وخراسان درپشت سرتست وهیچ کس باتوخلاف نخواهد کرد، اگر کار بر تو استوار شد استوار باش واگر از تو بر گشت تو بالشکریان خویش باش ... چون ابومسلم نزدیك ابوجعفر رسید ابوجعفر باو گفت : « ای عبدالرحمن بروبیاسای...» فردای آنروز که ابو مسلم رسیده بود منصور عثمان‌بن نهیک و چهارتن اززورمندان حرس راخواندوبایشان گفت : درپس این رواق باشید وچون بهم دست بهم زدم بیرون آیید وابومسلم رابکشید ... درضمن عتابهایی که ابوجعفر باابومسلم می کرد وگناهان اورا میشمرد گفت:« آیاتو آن کسی نیستی که چون بمن نامه مینویسی نام خودرا پیشترمی بری وچون مـی نویسی آمنه بنت علی خطاب می کنی وگمان می بری پسر سلیط بن عبدالله بن عباسی ... » سرانجام دستها را بهم زد واین نشانه درمیان وی ومردم حرس بود و ایشان بروبیرون آمدند و چندان اورا زدند که کشتند واورا درپارچه‌ای پیچیدند ودرمیان لشکریانش زرپراگندند وایشان را بدان سرگرم کردند وسرش را در پیش ایشان انداختند .. گویند ابو مسلم می گفت : « بخدای که مرادرروم خواهند کشت» واورادرسرزمین رومیه درمداین کشتند... سپس حکمرانی خراسان را باابوداود خالدبن ابراهیم دادند ... مردی بخراسان برخاست معروف بسنباد وسپس نام خودرا فیروز اصبهند گذاشت و بخون خواهی ابومسلم برخاست واین مرد مجوسی بود و خشم خودرا برای کشته شدن ابومسلم آشکار کرد و کیفر آنرا می‌خواست وپیروان اوبسیار شدند وبرنیشابور وقومس وری دست یافت وخزاین ابومسلم راکه ازومانده بود برداشت وابوجعفرهم جهوربن مرارعجلی را بابیست هزارتن بجنگ اوفرستاد ودرمیان همدان وری بیکدیگررسیدند وسنبادشکست خورد و از پیروان وی شست‌هزار کس کشته‌شدند و کسانشان وزنانشان‌اسیرشدند سپس سنباد درمیان طبرستان وقومس کشته شد ودرمیان خروج وی و کشته شدنش‌هفتاد شب گذشت .

ازین سخنان پیداست که ابومسلم خودرا ازبازماندگان سلیط بن عبدالله بن عباس می‌دانسته ودرنامهایی که می‌نوشته نام خودرا ابومسلم عبدالرحمن می آورده و کسانی که باوخطاب می کرده‌اند باوعبدالرحمن می گفته‌اند . درسکه هایی که در فرمانروایی خراسان زده و اینك باقیست نام خود را « عبدالرحمن بن مسلم » نوشته است و درنسب نامه‌ای که ازودرکتابها مانده ونام ونسب اورا « ابراهیم بن عثمان بن بشاربن‌سدوس‌بن جودزه » نوشته اند پیداست که سدوس باید تحریفی از کلمهٔ سروش فارسی و جودزه تحریفی ازنام « گودرز » ایرانی باشد .

بااین همه‌گویا درین که ابومسلم ایرانی زاده بوده باشد شك نتوان کرد زیراز کارهای اوپیداست . این مرد بزرگ که یکی ازغیرتمندان‌نامی تاریخ ایرانست‌وسیاست بسیاربزرگی درکوتاه‌کردن دست تازیان وستمهای بنی‌امیه ازایران پیش‌گرفته است و پیروی ازآل عباس را بفرزانگی تمام وسیلهٔ رهایی ایران ازآل سفیان قرار داده بود و اساس خلافت بنی‌العباس‌را برتمدن وآیین ایرانی‌نهاده‌است نخست درخراسان‌ومخصوصاً درشهر مرو بکار خویش آغاز کرد و بهمین جهت ازسال ۱۲٤ ببعد درخراسان نهضتی

بردفع عمال خلیفهٔ تازی روی داده‌است که عاقبت منجر باستقلال خراسان و ماوراءالنهر وبلکه تمام مشرق وشمال شرقی ایران گشت.

ازجمله نهضت های ایرانیان بردفع تازیان ظهور مقنع درخراسان بود بدین گونه که بسال ۱۵۹ مردی ازمردم مرو باسم عطاء خروج کرد و وی مردی یك چشم و کوته قد بود ووی راحکیم می‌خواندند وروی پوشی اززرساخته بود که برروی خویش می‌نهاد تاهر کس اورانتواند دید وبدین جهة اورا «مقنع» خواندند ووی می گفت که خدای آدم را بیافرید واورا بگونهٔ خویش درآورد و پس ازآن نوح را هم را بدآن گونه آفرید تا بابومسلم خراسانی رسید وپس‌ازآن هاشم را آفرید که وی باشد ووی معتقدبتناسخ بود وگروهی بسیار ازمردم وی راپیروی کردند وبهرجای که بودند وی را سجده می بردند وچون بجنگ می‌شدند ازهاشم یاوری می جستند وگروهی از پیروان وی در قلعهٔ «سیام» و «سنجرده» ازروستاهای کش گردآمدند ودربخارا وسغد نیزیاران بسیاریافت وترکان نیزباوی دستیارشدند وتازیان را غارت کردند ووی ابومسلم را از رسول برتر می شمرد . پیروان وی درکش گردآمدند وبربعضی ازکاخهای آن دیاروقلعهٔ «نواکث» دست یافتند وچند بارابوالنعمان وجنید ولیث بن نصر باایشان جنگیدند وحسان بن‌تمیم بن نصربن سیار ومحمدبن نصروچند تن‌دیگررا بکشتند وچهار ماه تازیان درشهر بومجکت باایشان پیکار کردند وهفتصد تن ازآن گروه درآن واقعه کشته شد ولی بهزیمت نشدند تااینکه مهدی خلیفه عباسی ابوعون را بجنگ ایشان فرستادوچون وی کاری‌ازپیش نبرد معاذبن مسلم رامأمور کرد (۱) وبسال ۱۶۱ وی بدین جنگ آغاز کرد (۲) ظاهراً درضمن همین جنگ ها درحدود کش ونخشب بوده‌است که مقنع ماهی ازچاه برآورد وازافسانهٔ آن باسم «ماه نخشب» یا «ماه کش» ویا «ماه چاه کش» یا «ماه سیام» یا«ماه کاشغر» یا «ماه مقنع» درکتب نظم و نثر فارسی ذکر بسیار رفته است وظاهراً تفصیل آن بدین قرارست که دردوفرسنگی شهرنخشب یانسف چاهی بوده‌است بردامنهٔ کوه‌سیام که یك حد آن بشهر کش باشد وحدی دیگر بسرزمین کاشغر ومقنع بجادو گری ازسیماب و دیگرچیزها ماهی ساخته بود که تادوماه ازآن چاه برمی آمد وتاچهار فرسنگ درچهار فرسنگ پرتو آن می‌رسید(۳).

گردیزی در زین‌الاخبار نخست دربارهٔ خلافت مهدی عباسی (٤) می گوید : مقنع سفید جامه بروزگار او بیرون آمد و دعوت کرد خلق‌رابدین تناسخیان وآخرزشتها گفت وبسیار مردم بدین مقنع فتنه شدند وسبب آن بود که برروی جراحت داشت‌وروی بکس ننمودی وچون این خبر بمهدی رسید مسیب‌بن زهیررا بحرب اوفرستاد وآنجارفت‌وبسیار حربها کرد وچند وقت اندرآن بماند . تاسرانجام لشکرمقنع مقهور گشتند وآن‌حصارها،

---

۱ - ابن اثیر - ج ٦ - ص ١٤

۲ - طبری - ج ۹ - ص ۳۳۸

۳ - فرهنگ آنند راج - چاپ لکنهو ۱۸۹۲ - ج ۲ ص ۱٤٦-۱٤۷

٤ - ج ۱ ص ٤٠

که تصنعیان گرفته بودند ، همه بازستد وچون بدان قلعت رسید ، که مقنع بودی، بسیار رنج دید تا آنرا بگرفت ومقنع چون چنان دید زهرخورد ، بمرد ، اورا مرده بیافتند اندر آن قلعت ، سراورا بریدند وسوی مهدی فرستادند .

سپس جای دیگر(۱)درباره‌ٔ حکمرانی ابوداودخالدبن ابراهیم ذهلی وعبدالجبار بن عبدالرحمن و ابوعون عبدالملك بن یزید و اسیدبن عبدالله که پس‌ازابومسلم‌درخراسان حکمرانی کرده‌اند چنین آورده است .

ابوداود خالدبن ابراهیم الذهلی - و منصور ولایت خراسان مرابوداود را داد ، اندرماه رمضان سنهٔ سبع وثلثین ومایه وابوداود برآن ولایت‌تابمرگ بماند واوراسپید جامگان بکشتند ، اندرماه ربیع‌الاول سنهٔ اربعین و مایه وآن طبقه که مراورا کشتند از قوم سعید جولاه بودند ، آخرقوم ابوداود آن همه رابگرفتند وبکشتند و سعید جولاه را که رئیس آن قوم بود، نیز گرفته شد واورابا ایشان بکشتند .

عبدالجبار بن عبدالرحمن - و این عبدالجبارصاحب شرط منصور بود. چون ابوداود ذهلی کشته‌شد، عهدولایت خراسان‌مرعبدالجبار بن‌عبدالرحمن‌را داد واوبمرو آمد، باچهل استر بریدودبیرش معاویه نام بود، با او بود وکارها همی راند. پس عبدالجبار بخویشتن غره شد وبمنصورنامه نوشت، تا عیال وفرزندان او را بخراسان فرستد، منصور نفرستاد وعبدالجبار قصد خلاف کرد وخراج مرو وبلخ وبسیار ازشهرهای خراسان زیادت کرد ونشابور مرخواهرزادهٔ خویش، خطاب بن‌یزید را ، داد وخطاب سیرت بدگرفت وستمها کرد، برمردمان ورعایا پیش منصور از وی شکایت کردند ومنصور سوی عبدالجبارنامه نوشت تا خطاب را پیش اوفرستند، نفرستاد وعذرآورد وخلاف کرد . عبدالجبار را بر مردی دلالت کردند ، نام او برازبنده بن پیروز واین مرد دعوی کرد که او ابراهیم بن عبدالله الهاشمی است وبخویشتن دعوت کرد، بدوکس فرستاد وسرخویش با او بگفت و با اوبیعت کرد وعلم سپیدکرد ومردمان را بطاعت برازبنده خواند و ازخزاعیان قومی را بکشت، چون عصام، که صاحب شرط ابو داود بود وبوالقسم تاجی وبرادرش و عمر بن اعین ومراربن انس وابوالقسم خزاعی وشریح بن عبدالله وقدامةالحرشی ، رسول منصور وابو وهب وبارمانی وابوهلال طالقانی ومحتاج واین همه سرهنگان بودند، کـه بدعوت اجابت نکرده بودند . پس منصورخراسان را بپسرخود مهدی داد ومهدی حرب‌بن زیاد را بجنگ عبدالجبارفرستاد. چون این خبر بعبدالجبار رسید او سوار رابا پنج هزارمرد پیش حرب فرستاد .

حرب مرسوار را هزیمت کرد ومتوجه مروشد. چون‌نزدیك رسید عبدالجبار بجنگ بیرون آمد ودرآن جنگ شخصی، که خود را ابراهیم هاشمی نام کرده بود ، بردست حرب کشته شد وعبدالجبار منهزم گشت وازلشکرش بسیاری کشته شدند وعبدالجبار براه زم گریخت وراه گم کرد ودرپنبه زاری، درنزدیکی خانهای ازدیان، افتاد وعبدالغفار بن

---

۱ - ج ۱ ص ۹۵ - ۹۸

صالح طالقانی ، با جمعی بطلب اومی آمدند ودر آنجا او را یافتند . او را با دبیرش معاویه گرفتند وهردو دستش ببستند و براستر بزرگی نشاندند ، او را پیش حرب بن زیاد بردند وحرب اندر سرای امارت فرود آمده بود. ایشان را بزندان کرد و نامه نوشت، سوی مهدی، بدان فتح وآن نامه بخازم بن خزیمه، که خلیفهٔ مهدی بود ، رسید. خازم بر خویشتن بست واین هزیمت روزشنبه بود، ششم ماه ربیع الاول سنهٔ اثنی واربعین ومایه وخازم بمرو بماند. وحرب را بهرات وطالقان فرستاد وحسن بن حمران را ببلخ وزم وآموی فرستاد. پس خازم استعفا خواست . مهدی او را عفو کرد وازشغل باز نشست .

ابوعون عبدالملک بن یزید ـ ومنصور خراسان مرابوعون عبدالملک بن یزید را داد وابوعون بمرو آمد، اندرسنهٔ ثلث واربعین ومایه وهفت سال بخراسان بماند وبروزگار اوحسن بن حمران و برادرش راغوغای لشکر بکشتند، ازبهر روزی خواستن راواندرسنهٔ ست واربعین ومائه منصور بنای بغداد تمام کرد واز واسط آنجا بیامد وابوعون را ، اندرسنهٔ تسع واربعین ومایه معزول کرد وازخراسان بازخواند .

اسیدبن عبدالله ـ ومنصورخراسان مراسیدبن عبدالله را داد واسید بخراسان آمد ، اندرماه رمضان و این اسید صاحب حرس منصور بود و بروزگار امارت او بخراسان استاسیس بادغیسی بیرون آمد وبپیغمبری دعوت کرد وراه بها فرید گرفت و سبب آن بود که: بها فریدیان بادغیسی سوی مهدی نامه کردند که : «ما مسلمان شدیم بردست تو، ما را تقدیری کن» ومهدی مرمحمد شداد را بغزو کابل فرستاد واین بادغیسیان را باوی بفرستاد وایشان را از آن فیء (۱) تقدیری کرد ومحمد برفت وچند روز حرب کرد و از آن فیء ایشان را چیزی نداد. پس ایشان بخانهای خویش بازشدند ومرتد گشتند واستاسیس بیرون آمد ومهدی ابوعون را وخازم را بحرب استاسیس فرستاد وچون استاسیس خبر یافت با قومی از یاران خویش بزینهار ابوعون آمد و او همه را پذیرفت و وفا کرد و استاسیس را وقاضی را وپسرش را دست باز داشت وآن قلعه بگرفت، که ایشان داشتند، با هرچه درقلعه اندر بود وگروهی چنین گویند که : مراجل دختر استاسیس بود که مادر مامون بود وغالب پسر استاسیس بود، خال مامون ، که فضل بن سهل را بسر خس اندر گرمابه بکشت ، بفرمان مامون واسیدبن عبدالله بمرد، اندرخمسین ومایه .

دربارهٔ استاذسیس یا استاسیس درکتاب العیون والحدائق (۲) دروقایع سال ۱۵۰ چنین آمده است :

دراین سال استاذسیس برمردم هرات وبادغیس وسیستان و جز آن از شهر های خراسان بیرون آمد وچنانکه گفته‌اند وی سیصدهزار مرد سپاهی داشت و ایشان برعامه مردم خراسان پیروزشدند وگروهی ازمردم خراسان برایشان بیرون آمدند و وی ایشان را شکست داد واسیر گرفت وجنگ کرد وزبون کرد ومنصورخازم بن خزیمه رانزدمهدی فرستاد که درآن هنگام درنیشابور بود وجنگ با استاذسیس را بخازم بن خزیمه سپرد

۱ـ فی، مالی که درجنگ با کافران بمسلمانان برسد.

۲ ـ ص ۲۶۲ ـ ۲۶۴

وسران را با اوهمراه کرد وخازم با بیست‌وهشت‌هزار تن رهسپارشد وچون بدشمن نزدیک شد آمادهٔ جنگ شد وبرای لشکریان خودخندق ساخت وخندق را چهار دروازه قرار داد وهر کسی را که میخواست درآن جای داد ودشمنان پیش آمدند وبا خود ریسمان و انبان وتبر آورده بودند ومی‌خواستند خندق را پر کنند وسپس برایشان بتازند، پس از یکی از دروازه‌ها بخندق رسیدند و بکاربن مسلم برین دروازه بود ، حمله‌ای سخت تر کردند و لشکریان وی شکست خوردند تا آنکه ایشان وارد خندق شدند . وی بیاران خودبانگ زدکه : ای‌بنی‌الفواجر، مسلمانان‌ازپیش روی من می آیند و گروهی‌ازیارانش وکسانش با او رهسپارشدند و مانع آن دروازه شدند ووی پیش آن دروازه رفت که خازم‌بن‌خزیمه‌حرشی(۱) بر آن دروازه بود واومرد سیستان‌بود و کسی‌بودکه درکارهای استاذسیس تدبیر میکرد و چون خازم آنرا دیدهیثم بن شعبه را فرستاد و فرمان داد از دروازه‌ای کـه پس از آن بود بیرون رود ومردم درپی اوبروندووی این‌کار را کرد و مسلمانان منتظریاران خود بودندکه می‌بایست‌گروه بسیاری ازتخارستان برسند ومردم بجنگ پرداختندوهیثم بن شعبه با درفشهای خود تکبیرگویان پیش‌آمد وچون مسلمانان وی‌را دیدند تکبیر برآوردند وچون‌استاذسیس‌این‌را دید ویارانش‌نیزدیدند گفتندابوعون وعمر بن سلم‌بن قتیبه‌اند که ازتخارستان بیاری می آیند ودلهای ایشان سردشد و یاران خازم برایشان سخت‌گرفتند وهیثم هم بایشان پیوست ونیزه زدند وتیر انداختند وایشان را شکست دادند وشمشیر بررویشان‌کشیدند و مسلمانان بسیاری از ایشان را کشتند و از ایشان هفتادهزارتن کشته شد وچهارده هزارتن اسیرشدند واستاذسیس با گروهی از یاران خودبکوهی پناه برد و خـازم بن خزیمه بنزدیك آن چهارده هزار اسیر رفت و گردنهای ایشان را زد و بجایی که استاذسیس بدان پناه برده بود رفت و گرداگردش را گرفت تا آنکه بفرمان ابوعون فرودآمد وبفرمان اوخازم بن‌خزیمه تن در دادوچون فرودآمدند فرمان داد استاذسیس وپسران وخـاندانش رابآهن‌ببندند و دیگران راآزاد کنند وایشان سی‌هزارتن بودند وخازم فرمان‌ابوعون را برای آگاهی ازپیروزی بسوی مهدی فرستاد ومهدی بمنصور نوشت وازین پیروزی او راآگاه کرد.

پس ازآن درزین‌الاخبار (۲) وقایع خراسان و ماوراء النهر در زمان حکمرانی عبده‌بن قدید وحمیدبن قحطبه وابوعون عبدالملك‌بن‌یزید ومعاذبن مسلم و مسیب‌بن زهیر چنین‌آمده است :

عبده‌بن قدید ــ پس خراسان مرعبده‌بن قدید را دادند و او بمروآمد، اندرمحرم سنهٔ احدی وخمسین ومایه وهفت ماه برولایت خراسان بماند وپس معزول کردندش.

حمیدبن قحطبه ــ و منصور ولایت خـراسان مر حمیدبن قحطبه را داد، اندرغره شعبان سنهٔ احدی وخمسین ومایه وحمید از داعیان بزرگ بود وبروزگار اومنصور بمرد ومهدی بخلافت بنشست وعهد خراسان بنزدیك حمید فـرستاد و اندر امارت حمید مقنع

---

۱ ــ در اصل : الحرسی. ۲ ــ ج ۱ ص ۹۸ ــ ۱۰۱

بیرون آمد وعلم سپید کرد واین مقنع مردی یك چشم بود وبمرو گازری کردی و حکیم نام بود واول که بیرون آمد دعوی پیغمبری کرد، آخر بخدایی دعوی کرد و مردمان را بیندگی‌خواندی وخویشتن را روی‌پوشی کرده بود از زر وآن پیش روی داشتی، تا کسی روی او ندیدی ، از بس که کریه لقا بود و چنین گفتی که : « خدای عز و جل آدم را بیافرید و اندر صورت او شد و چون او بمرد اندر صورت نوح شد و پس اندر صورت ابراهیم شد واندرصورت موسی شدواندرصورت عیسی واندر صورت محمد علیهم السلام شد و همی تا اندر صورت ابومسلم شد واز پس ابومسلم اندر صورت هاشم شد» ، یعنی مقنع و این مقنع خویشتن را هاشم نام کرده بود و بسیار کس ، از گمراهان ، بدو بگرویدند و او را سجده کردندی و اندر حربگاه بانگ کردندی که : « یا هاشم ، یاری ده» ، چنانکه کس ازخدای ، عز و جل، یاری خواهد ستد وخلق بسیار بر وی گرد آمد و قلعهٔ سیام ، که اندر روستای کش است ، بگزید و آن قلعه را حصار ساختند و سپید جامگان بخارا و سغد پدید آمدند واو را یاری کردند وترکان کافر را نیز بخواند، یار گرفت وخواستهای مسلمانان همی‌غارت کردند وبیشتر کار ایشان بسغد پدید آمد و ابونعمان‌قصد ایشان کرد وهیچ نتوانست کرد وبناحیت وشهر کش آمدند و کویها بستدند وحصار نوکث بسیام وسنگرده بستدند و ابوالنعمان وجنید ولیث‌بن نصرو حسان‌بن تمیم‌ـ ابن‌نصر بن‌سیار ومحمدبن‌نصر با ایشان حرب کردند وهیچ کس با ایشان برنیامد و همه بهزیمت بازگشتند . پس مهدی سر جبرئیل‌بن یحیی و یزید برادرش را بفرستاد و بسپید جامگان بخارا مشغول شدند، که اندر روزگارحسین‌بن معاذ پدیدآمده بودند ، اندرسنهٔ سبع وخمسین ومایه وجبرئیل با ایشان حرب کرد ، اندر شهر نومجکث و هفتصد مرد از ایشان بکشت وحکیم بخاری‌را بکشت، که مهترایشان بود ودیگران بهزیمت شدند،سوی مقنع رفتند . پس‌جبرئیل بسمرقند رفت وقصد سغدیان کرد ومهتری را ، ازیشان، بکشت وحمیدبن قحطبه بمرد وپسرش، عبدالله بن حمید، ازپس او خراسان بداشت، تا تمامی سنه تسع وخمسین ومایه.

ابوعون عبدالملك بن یزید ـ مهدی خراسان مرابوعون را داد وپسراو بـر مقدمه برآمد، روز دوشنبهٔ نیمهٔ صفر ستین ومایه و یك سال ویك ماه خراسان او داشت و با مقنع حرب کرد ویوسف ثقفی‌حروری بیرون‌آمده بود، اندر روزگارحمید وحکیم‌طالقانی و بومعاذ فاریابی با وی بودند و پوشنگ از مصعب بن زریق بستده بودند و یوسف بر مرورود وطالقان و گوزگانان غلبه کرده بود، تا هاشمیان بلخ با او حرب کردند واو را هزیمت کردند و بومعاذ فاریابی رابگرفتند وبنزدیك مهدی فرستادند ومهدی بفرمود تا بومعاذ را اندربغداد بردار کردند ، پس مهدی مرابوعون را ازخراسان معزول کرد.

معاذبن مسلم ـ ومهدی خراسان مرمعاذ بن مسلم را داد ومعاذ برادر خویش‌سلمه را بخلیفتی خویش بخراسان فرستاد واندرعقب او خودبرآمد، اندرمـاه ربیع الاخرسنهٔ احدی وستین ومایه وبروزگار اونیشابود بنام پسرش حسین کردند وبروز او قحط افتاد ومردم بسیار برو گردآمدند وازقحط بنالیدند وازگـرانی نرخ و از وی اندر خواستند

که : «غله بفروش، که تا دیگران بتو نگرند و بفروشند» حسن گفت : «خواستمی که یك دانه گندم بدیناری بودی». مردمان نومید گشتند ودعا کردند ، هفته‌ای نگذشت که حسین بمرد وچون معاذ بمرو رفت وکارهای خراسان راست کرد پس قصد مقنع کرد و سعیدبن عمرو حرشی را برمقدمهٔ خویش کرد ومسیب بن سلم نیز بطواویس با ایشان یار شد و بسمرقند رفتند و خارجه ، کس مقنع ، با پانزده هزار مرد سپید جامه با جبرئیل بن‌یحیی حرب کردوجبرئیل ازایشان سه هزارمردبکشت رسید وچون این‌مدد اندر رسیدمسلمانان ترسیدند ... وسپید جامگان ضعیف‌تر گشتند وبسیاری ازسپیدجامگان کشته شدند وباقی سوی مقنع بازشدند ومقنع پیش‌قلعهٔ سیام کنده کرد وبا مسلمانان حرب کرد وکاربرسپید جامگان تنگ شد وصبرهمی کردند، تا کار بجایی رسید که پوست یك دیگر بخوردند و با حرشی‌صلح جستند، بی علم مقنع وحرشی اجابت کرد وسی‌هزارمرد از کنده بیرون آمدند وبرفتند ومقنع بماند، با دوهزار مرد ، مردان و امتان متابعان او ومیان سعید حرشی ومیان معاذبن مسلم وحشت بود ومعاذ از عمل خراسان عفوخواست، از مهدی و اجابت یافت وسوی عراق بازگشت .

مسیب بن زهیر ـ پس مهدی خراسان مرمسیب بن زهیر را داد و او را بخراسان فرستاد ومسیب اندرجمادی‌الاولی سنهٔست وستین ومایه بخراسان آمد و در وقت که فرا رسیدی خراج صیانت کرد وآهنگ بخارا کرد وقصد مقنع نمود. پس خبرفتح یافت ، که سعید حرشی کرده بودوبرمقنع حصار تنگ‌کرده وچون مقنع ازجای خویش نومید شد همهٔ زنان خویش را گردکرد وزهری بساخت وایشان همه را بهشت پذیرفت، تا همه از آن زهر بخوردند. همه‌اندر ساعت بمردند ومقنع زهرنیز بخورد ودیرتر همی‌مرد.فرمود تا یکی از آن یاران او مرمقنع را گردن بزدووصیت کرد تا تن او را بآتش بسوختند، تا تن اورا بازنیابند وبعضی‌ازآن گمراهان، که باو اقتدا کرده بودند، گفتند که: «بآسمان بشد» وگروهی بدین سبب بروفتنه شدند وتا بدین غایت مقنعیان هنوزهستند ولشکراندر آن قلعه افتادند وقلعه ازمردم خالی‌بود وچیزی که یافتند برداشتند ومسیب‌بن زهیرهشت ماه بخراسان بماند وبر وظیفت خراج زیاده کرد ورعایا ازوی گله کردند، تا مهدی او را معزول کرد ودرم مسیبی، که در ماوراءالنهر رود ، بدو باز خوانند، چنانکه غطریفی بغطریف بن عطاء افکندی و محمدی بمحمد بن زبیده و این در مها با روی وارزیز آمیخته باشد.

در کتاب‌العیون‌والحدائق (۱) دربارهٔ مقنع چنین آمده است: درسال ۱۶۱ حکیم‌ـ المقنع در خراسان بیرون‌آمد واومعتقد بتناسخ ارواح بودو گروهی‌بسیار را گمراه کرد وکارش بالاگرفت وبماوراءالنهر رفت ومهدی چندتن ازسران را بجنگ اوفرستاد ودر میانشان معاذبن مسلم بود که فرمانروایی خراسان را درآن هنگام داشت . سپس مهدی سعیدالحرشی را بتنهایی بجنگ او فرستاد واین سران را با او توأم کرد ووی در چند

---

۱ ـ ص ۲۷۳

دژ خوار بار برای محاصره گرد آورده بود سپس لشکریان مقنع را ناچار کردند که بدژ خود برود و چون یقین کرد هلاك میشود زهری فراهم آورد و آنرا بخورد زنان خود داد و سپس خود نیز از آن آشامید وهمه مردند وسرش را نزد مهدی بردند که در حلب بود.

بگفتهٔ مؤلف تاریخ بخارا مقنع مردی بود از روستای مرو از دیهی که آنرا «کازه» میخواندند ونام اوهاشم بن حکیم بود ووی در نخست گازری میکرد وپس از آن بعلم آموختن پرداخت وازهردانشی بهره برد وشعبده ونیرنگ وطاسم بیاموخت وشعبده نیك می‌دانست ودعوی نبوت نیز میکرد ومهدی بن منصورش هلاك کرد، بسال ۱۶۷ هجری.

وی نیرنجات بیاموخت وبغایت زیرك بود وکتب بسیار از علوم پیشینیان خوانده بود و در جادو استاد شده و پدرش را حکیم نام بود و سرهنگی بود واز سرهنگان امیر خراسان بروزگار ابومنصور جعفر دوانقی و از بلخ بود و وی را مقنع بدان خوانده اند که سر و روی خویشتن پوشیده داشتی از آنکه بغایت زشت بود وسری داشت کل ویك چشمش کور بود وپیوسته مقنعهٔ سبز برسر و روی داشتی واین مقنع بروزگار ابومسلم صاحب‌الدعوه سرهنگ بود از سرهنگان خراسان و وزیر عبدالجبارازدی شد و وی دعوی پیامبری کرد و زمانی برین بود و ابومنصور جعفر دوانقی اوراکس فرستاد و از مرو ببغداد برد و زندان کرد، سالها از پس آن چون رهایی یافت بمرو باز آمد ومردم را گرد کرد وگفت دانید که من کیم؟ مردم گفتند تو هاشم بن حکیمی، گفت خطا کرده‌اید من خدای شمایم وخدای همه عالم وگفت من خود را بهر کدام نام خواهم خوانم وگفت من آنم که خود رابصورت آدم بخلق نمودم وباز بصورت نوح وباز بصورت ابراهیم وباز بصورت موسی وباز بصورت عیسی وباز بصورت محمد وباز بصورت ابومسلم وباز باین صورت که می بینید. مردم گفتند دیگران دعوی پیامبری کردند تودعوی خدایی میکنی؟ گفت ایشان نفسانی بودند، من روحانیم که اندریشان بودم ومرا این توان هست که خود را بهر صورت که خواهم بنمایم و نامها نوشت بهر ولایتی و بداعیان خویش داد و اندر نامه چنین نوشت:

«بسم‌الله الرحمن الرحیم، من هاشم بن حکیم سیدالسادات الی فلان بن فلان، الحمدلله الذی لااله‌الاهو، اله آدم ونوح وابراهیم وعیسی وموسی ومحمد وابومسلم، ثم ان للمقنع القدرة والسلطان والعزة والبرهان، بمن گروید و بدانید که پادشاهی مراست وعز وکردگاری مراست وجزمن خدای دیگر نیست وهر که بمن گرود بهشت او راست وهر که نگرود دوزخ اوراست» هنوز بمرو بود و داعیان بهرجای بیرون کرد وبسیارمردم بدو گرویدند وبمرو مردی بود ازعرب، نام اوعبدالله بن عمرو وبوی بگروید ودخترخویش بوی داد بزنی واین عبدالله ازجیحون بگذشت وبنخشب وکش رفت و هرجای خلق را دعوت همی کرد بمقنع وخلق بسیار برو گرویدند واندر کش وروستای کش بیشتر بودند ونخستین دیهی که بمقنع

درآمدند ودین اوظاهر کردند دیهی بود درکش نام آن دیه «سوبخ» (۱) ومهترایشان عمروسوبخی بود، ایشان خروج کردند وامیر ایشان مردی بود ازعرب و پارسا بود، وی را بکشتند واندرسغد اغلب دیه‌ها بدین مقنع درآمدند واز دیه‌های بخارا نیز بسیاربدو گرویدند و این فتنه عظیم شد وکار برمردم تنگ گشت وکاروانها می‌زدند ودیه‌ها غارت می کردند و بسیار خرابی کردند و خبر مقنع بخراسان فاش شد ، حمید بن قحطبه کـه امیر خراسـان بود فرمود او را بندکنند ؛ او از دیه خویش بگریخت و پنهان می بود چندانکه وی را معلوم شدکه بماوراء النهرخلقی عظیم بدین وی گردآمده‌اند ودین وی آشکارا کردند، قصد کردکه ازجیحون بگذرد ، امیرخراسان فرموده بود تابرلب جیحون نگهبانان‌اورا نگاه دارند وپیوسته صدسوار برلب جیحون برمی آمدند و فرودمی آمدند تا اگربگذرد اورا بگیرند .

وی با سی وشش تن برلب جیحون آمد وعمد ساخت وازجیحون بگذشت وبولایت کش رفت وآنولایت اورا مسلم شد و خلق بر وی رغبت کردند و بر کوه سام حصاری بودبغایت استواروانددر وی آب‌روان ودرختان‌وکشاورزان وحصاری دیگرازین‌استوارتر، آن را فرمود تا عمارت کردند و مال بسیار ونعمت بی‌شمار آنجاگرد کرد و نگاهبانان بنشاند وسفید جامگان بسیار شدند ومسلمانان‌اندرکار ایشان ناتوان ماندند ونفیر ببغداد رسید وخلیفه مهدی بود اندرآن روزگار ، تنگدل شد وبسیار لشکرها فرستاد بجنگ وی و باخرخودآمد بنشابور بدفع آن فتنه وبیم آن بود که اسلام تباه گردد و دین مقنع همه جهان بگیرد ومقنع ترکان بخواند وخون ومال مسلمانان بریشان مباح گردانید و از ترکستان لشکربسیار بطمع غارت بیامد و ولایت‌ها غارت می کردند و زنان وفرزندان اسیر می‌بردند ومی کشتند و ببخاراگروه سپید جامگان که از بیعت کردگان مقنع بودند نخست پدیدآمدند وبدیهی رفتندکه آن را نمجکت خوانند و بشب بمسجد اندرآمدند و مؤذن را با پانزده تن بکشتند وهمه مردم دیه بکشتند واین درسال۱۵۹ بود وامیربخارا حسین بن معاذ بود واز مهتران پیروان مقنع مردی بود ازمردم بخارا نام او حکیم احمد و با وی سه سرهنگ دیگر بودند نام یکی خشوی و دوم باغی و این هردو از کوشك فضیل بودند و نام سوم کردك بود ازغجدوان(۲) و این هرسه مرد مبارز بودند و عیار

---

۱ ــ رجوع شود بمعجم‌البلدان ــ ج ٥ ــ ص ١٦٦ و سوزنی سمرقندی شاعر معروف قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع :

«بگرد عارض آن ماهروی چاه زنخ — سپاه زنگ درآمد بسان موروملخ»

رئیس آن‌دیه راکه معاصر وی بوده است مدح کرده وگوید :

دل رمیده غزل را بمخلص آوردم — بمدح صاحب صدر ریاست سوبخ

محمد بن عمر مهتری که خاطر من — مرا بمدحت‌او مرحبا زد و بخ بخ

۲ ــ غجدوان ازقرای بخارا بود (معجم‌البلدان ــ ج ٦ ــ ص ٢٦٨) ودیهی بود بزرگ مانند شهری برشش فرسنگی بخاراکه خواجه عبدالخالق غجدوانی عارف معروف قرن‌ششم درآنجا ولادت یافته وهم درآنجا مدفون شده است (نفحات الانس جامی چاپ ۱۲۷۹ ــ ص ۲۴۲ ــ ۲۴۳ و رشحات تالیف علی بن حسین کاشفی ــ چاپ ۱۹۱۲ ــ ص۱۸ ــ ۲۰)

و دونده وطرار ، چون مردم دیه را بکشتند وخبر بشهر رسید مردم بخارا جمع شدند و بنزدیك امیررفتند و گفتند هر آینه مارا با این سپید جامگان جنگ می باید کرد ، حسین بن معاذ با لشکرخویش و قاضی بخارا عامر بن عمران با مردم بخارا بیرون آمدند درماه رجب سال بر ۱۵۹ ورفتند تا بدیه «نرشخ» که بعدآنرا «نرجق»(۱) نامیده اند ودرمقابلهٔ ایشان لشگرگاه زدند ، قاضی بخارا گفت ماایشان رابدین حق خوانیم مارا با ایشان جنگ نشاید کرد، پس قاضی بااهل صلاح بدیه اندرشدند تاایشان را براه راست خوانند، ایشان گفتند ما اینها که شما گویید ندانیم هر روز برکار خویش افزودند و اندرز نپذیرفتند ، آنگاه جنگ اندر پیوستند ونخستین کس که بریشان حمله بردمردی بوداز عرب نام او نعیم بن سهل بسیار جنگ کرد وچندین کس را بکشت وبآخر کشته شد وهزیمت برسپیدجامگان افتاد وهفتصد مرد ازیشان کشته شد ، دیگران بگریختند وآنروز بپایان رسید، چون بامداد شد رسول فرستادند و زینهار خواستند وگفتند ما مسلمان شدیم باایشان صلح کردند وصلح نامه نوشتند وشرطها کردند که دیگرراه نزنند ومسلمانان رانکشند وپراگنده شوند بدیه‌های خویش وامیر خویش را طاعت دارند وعهد خدای و رسول بریشان استوار کردند و همه اعیان شهر برآن صلحنامه گواهی نوشتند و چون مسلمانان بازگشتند ایشان نیز ازآن پیمان بازگشتند وبازبراه زدن مشغول شدند ومسلمانان را می کشتند و کشتهای سبز سر کشیده را بحصار نرشخ اندر میبردند وکار برمسلمانان سخت شد. مهدی که خلیفه بود وزیر شیخ جبرییل بن یحیی را بجنگ مقنع فرستاد ، او ببخارا شد و بدروازهٔ سمرقند لشکرگاه زد تابجنك مقنع رود ، حسین بن معاذ نزدیك اورفت وگفت تومرا بجنگ سفید جامگان یاری ده تا چون ازین کار فارغ گردیم باتو بجنگ مقنع رویم. جبرییل اجابت کرد ولشکر برداشت و برفت تا بدیه نرشخ و بفرمود تاگرد دیه خندق کنند و اندرون خندق لشکرگاه زدند وبفرمود تالشکر بهوش باشند تاسپید جامگان بیرون نیایند وبرما شباخون نرنند وهمچنان آمد که او گفت: شب نخست بیرون آمدند وبریشان زدند وبسیار ویرانی کردند ، چون حسین بن معاذ که امیربخارا بود چنان بدید بسیار جبرییل را لطف کردو گفت تا ببخارا باشد وبکش نرود چندانکه این کارتمام شود. جبرییل جنگ پیوست وچهارماه پیوسته جنگ کردند ، بامدادوشبانگاه وهیچ روز نبود الا پیشرفت سپیدجامگان را نبودی ، مسلمانان بیچاره بودند تدبیرجستند مالك بن فارم گفت من تدبیربگویم : بفرمود تا جویی کنند ازلشکرگاه تا بدیوار حصار مردمان باسلاح آنجا فرستاد وبفرمود تا هرچه می کندند بچوب ونی وخاك استوار میکردند و می پوشانیدند تا بزیردیوار حصار برسیدند وباندازهٔ پنجاه گزجای سوراخ کردند ، باستونها استوارمی کردند ، چون پنجاه گزجای برکنده شد آنرا پرهیزم کردند و نفت بزدند وآتش اندربزدند تاآن ستونها بسوزد ودیوارحصاربیفتد، آتش کارگرنشد ازآنکه آتش را باد بایدتاکارکندواندرحصار آنجا بادرا راه نبود . منجنیق ها بنهادند و راست کردند برآن برج که زیرآگنده بود

---

۱ – نرشخ یانرجق دیهی بوده است ازتوابع بخارا مولدابوبکرمحمد بن جعفر بن زکریا بن الخطاب بن شریك بن یزبع النرشخی مؤلف اصلی تاریخ بخارا که در ۲۸۶ متولد شد ودر ۳۴۸ درگذشت (کتاب الانساب سمعانی – چاپ اوقاف گیب – ص ۵۵۸)

سنگها انداختند، حفره شد و باد راه یافت و آتش کار کرد و آن ستونها بسوخت و مقدار پنجاه گز بیفتاد و مسلمانان شمشیر اندر نهادند و بسیار کس را بکشتند و باقی زنهار خواستند و باز پیمان کردند برهمانکه از آغاز کرده بودند که مسلمانان را نرنجانند و بدیه‌های خویش بازروند و مهتران ایشان را نزدیك خلیفه فرستند و سلاح باخود ندارند، بدین شرطها پیمان بستند و بیرون آمدند و از خندق بگذشتند و نهانی سلاح باخود داشتند و مهتر ایشان حکیم را جبرییل بعباس پسر خود سپرد که وی را بسرای پرده بنشان و پنهان وی را بکش و ایشان امتثال فرمان او کردند، بسرا پرده بردند و ایشان از دور ایستاده بودند و جبرییل بسراپرده رفت، سپید جامگان خشوی را که یار حکیم بود فرستادند و جبرییل را گفتند ما بی حکیم نرویم و خشوی موزهٔ نو پوشیده بود؛ این سخن میگفت که عباس پسر جبرییل آمد و گفت که حکیم را کشتم، جبرییل فرمود تا خشوی را از اسب فرو کشیدند و در حال بکشتند. سپید جامگان بانگ بر آوردند و سلاح بیرون کشیدند و جنگ شد، جبرییل بفرمود تا لشکر همه سوار شدند و جنگ اندر پیوستند، از آن قوی‌تر که بود جنگهای سخت کردند تا دیگر باره بهزیمت شدند و گروهی بسیار از ایشان کشته شد و آنکه ماند بگریخت و خداوند دیه نرشخ زنی بود شوی اورا شرف نام بود و اوسرهنگ ابومسلم بود و ابومسلم اورا کشته بود. این زن را بنزدیك جبرییل آوردند و باوی یك پسرعم نابینا بود بغایت پلید و بدکار؛ جبرییل آن زن را گفت که ابومسلم را بحل کن، او گفت ابومسلم پدر مسلمانان را گویند و او پدر مسلمانان نبود که شوهر مرا کشته است، جبرییل فرمود تا آن زن را از میان بدو نیم زدند و پسرعم اورا نیز بکشتند و کردك بنزديك مقنع رفت و باغی که هم از ایشان بود در جنگ کشته شد و جبرییل سرهای ایشان را بسغد برد تا دل سپید جامگان سغد بشکند و مردم سغدرا امیری شده بود از نقیبان مقنع نام او سغدیان. مردم سغد باوی همداستان شدند و جبرییل را با مردم سغد جنگهای بسیار افتاد و بآخر مردی از مردم بخارا این سغدیان را بکشت و آن گروه پراگنده شدند و جبرییل از آنجا بسمرقند رفت و با ترکان و سفید جامگان اورا جنگهای بسیار روی داد، تا امیر خراسان معاذ بن مسلم شد، سال بر ۱۶۱ بود که بمرو رفت و از آنجا کار ساخت و ببیابان آموی فرورفت. چون ببخارا رسید از مردم بخارا دهقانان مردان جنگی جمع کردند پانصد و هفتاد هزار مرد جمع شد، معاذ بن مسلم فرمود تا آلت جنگ بسیار ساخته کردند و سه هزار مرد کاری را با تیشها و بیلها و کوزها و تبرها و از هر گونه صناعتوران که اندر لشکر بکار آیند آماده کرد و منجنیق‌ها و عرادها بساخت و بنیکوترین تعبیه روی بسوی سغد نهاد و در سغد سپیدجامگان بسیار بودند و لشکر ترك بسیار آمده بود و امیرهری ازهری ده هزار گوسفند آورده بود و باخود همی برد. معاذ بن مسلم اورا گفت اینجا ترکان مارا دشمنان نزدیکند و ایشان را بگوسفند رغبت بسیار باشد این گوسفندان را ببخارا بمان یا بمن بفروش تا بلشکر قسمت کنم. راضی نشد، خیلی از ترکان بر آمدند و بتاختند و جملهٔ گوسفندرا ببردند اندر منزلی که میان اربنجن(۱) و زرمان(۲) بود لشکر در پی ایشان

---

۱ ـ رجوع شود بصحیفهٔ ٥٤ از این کتاب

۲ ـ زرمان از قراء سغد بود و تا سمرقند هفت فرسنگ (معجم البلدان ـ ج٤ ـ ص٣٨٥ و کتاب الانساب ـ ص۲۷۳ ـ رویه دوم.)

برفتند، ایشان بعضی را بکشتند و بعضی بهزیمت بازگشتند ومعاذبن مسلم بسغد وسمرقند رفت و باترکان وسپید جامگان جنگهای بسیار کرد، تادوسال گاه پیشرفت اورا بودو گاه دشمنان وی‌را وازپس دوسال عفو خواست وامیرخراسان مسیب بن‌زهیرالضبی شد بمرو، درتاریخ جمادی‌الاولی سال بر۱۶۳ ودرماه رجب ببخارا شد وامیربخارا جنیدبن خالدبود، اورا امیرخراسان بخوارزم فرستادو ببخارا سرهنگی‌ازسرهنگان مقنع بود«کولارتگین» نام بالشکروحشم‌ساخته بااوجنگها کرد. پنجاه هزارتن‌ازلشکرمقنع ازمردم ماوراء النهر ازترك وغیره بدرحصارمقنع گردآمدند وسجده وزاری کردند وازوی دیدارخواستندهیچ پاسخ نیافتند، الحاح کردند و گفتند بازنگردیم تا دیدارخداوند خویش نبینیم. مقنع را غلامی بود حاجب نام اوراگفت بندگان مراگوی که موسی ازمن دیدار خواست ننمودم که تاب نداشت و هر که مرا بیند تاب نیارد و در حال بمیرد. ایشان تضرع و خواهش برافزودند و گفتند ما دیدارخواهیم اگر بمیریم رواباشد، وی ایشان‌را وعده کرد که‌فلان روز بیایید تاشما را دیدار نمایم. پس بفرمود تاآن زنان راکه با او در حصار بودند، صدزن بودند ازدختران دهقانان سغد وکش ونخشب که باخود میداشت ووی‌را عادت بود که هر کجا زنی زیبا بود اورا نشان دادندی وی آن‌را بیاوردی و باخود داشتی و باوی درحصارکس نبودی مگراین‌زنان واین غلام خاص وآنچه حاجت ایشان بودی از خوردنی هرروز یکبار درحصار بگشادی وازبیرون سوی وکیلی بودآنچه بایستی آماده کردی وغلام وی بخواستی وبحصاراندرآوردی وبازدرحصار بربستی تاروزدیگر. هیچ کس روی زشت اورا ندیدی‌ازآنکه مقنعهٔ سبزی برروی خویش داشتی، پس‌وی‌آنزنان را بفرمود تاهرزنی آیینه‌ای بگیرد وببام حصار برآید و برابریکدیگرمیدارند، بدان‌وقت که پرتوآفتاب بزمین‌افتاده بود وجملهٔ آیینه‌ها بدست‌گیرند وبرابردارند بی‌تفاوت، خلق گردآمده بودند. چون آفتاب برآن آیینه‌ها بتافت بعکس آن‌حوالی پرنورشد، آنگاه‌غلام راگفت مر بندگان مراگوی که خدای روی‌خویش بشما می نماید بنگرید. بنگریدند همه جهان پرنوردیدند، بترسیدند وهمه بیکبار سجده کردند و گفتند خداوندا این قدرت و عظمت کـه دیدیم بس باشد. اگر زیادت ازین بینیم زهره‌ها بدرد و همچنان در سجده می بودند تامقنع فرمودآن غلام راکه مرامت مرا بگوی تا سرها از سجده بردارند که خدای شمااز شماخشنودست‌و گناهان شما راآمرزید. آن گروه سرازسجده برداشتند باترس وبیم. آنگاه گفت همه ولایت‌ها برشما مباح کردم وهر که بمن‌نگرود خون‌ومال‌وفرزندان او برشماحلالست وآن گروه ازآنجا روی بغارت آوردند وآن‌قوم بردیگران می نازیدند ومی گفتندما خدای را دیدیم. اماسبب هلاك‌شدن‌مقنع بدین گونه بود که‌سعیدامیرهری بدر حصاروی بنشست بالشکر بسیاروخانهاو گرمابهابنا کردندوتابستان‌وزمستان آنجابماندند و اندرحصارچشمهٔ آب بودودرختان‌و کشاورزی‌وخاصگان‌وی‌اندرحصار بودندی وسپهسالاران بالشکرقوی وانده آن حصارحصاری دیگر بود، برسر کوه وهیچ کس را بدان حصارراه نبودی، وی باآن زنان درحصارمی بودوعادت‌وی آن بود که‌هرروزی باآن‌زنان‌طعام بخوردی وبشراب بنشستی وبا ایشان‌شراب‌خوردی وچهارده سال‌برین کاروی برآمد، چون‌امیرهری

کار بر وی تنگ کرد و لشکروی پراگنده شد این سپهسالار که درحصار بود در حصار بگشاد وبطاعت بیرون آمد واسلام پذیرفت ومسلمانان حصار بگرفتند. مقنع دانست که حصار اندرون را نتواند داشتن روزی زنان را بنشاند بطعام وشراب برعادت خویش و اندرشراب زهر کرد وهرزنی را یك قدح خاص فرمود و گفت چون من قدح خویش بخورم شما باید که جمله قدح خویش بخورید پس همه خوردند جزیك زن که در گریبان ریخت ووی ندانست و آن زن همی گفته است که همه زنان بیفتادند و بمردند، پس مقنع برخاست و نگاه کرد و همه زنان را مرده دید، نزدیك غلام خود رفت وشمشیر بزد وسروی برداشت وفرموده بود تاسه روز بازتنورتفتانیده بودند، بنزدیك آن تنوررفت وجامه بیرون کرد وخویشتن را درتنورافگند ودودی بر آمد وهیچکس درحصار زنده نبود و سبب سوختن وی آن بود که پیوسته گفتی که چون بندگان من عاصی شوند من بآسمان روم و از آنجا فرشتگان آرم وایشان را قهر کنم، وی خودرا از آن جهت سوخت تاخلق گویند اوبآسمان رفت تافرشتگان آرد ومارا از آسمان یاری دهد ودین اودرجهان بماند. تامدتهای دراز آن قوم از پیروان وی مانده بودند در ولایت کش ونخشب وبعضی ازدیه‌های بخاراچون کوشك عمرو کوشك خشتوان ودیه زرمان وایشان خود ازمقنع هیچ خبر نداشتند وبرهمان دین وی بودند و مذهب ایشان آن بود که نماز نمی گزاردند وروزه نمی داشتند وغسل از جنابت نمیکردند ولیکن بامانت می بودند واین همه احوال ازمسلمانان نهان میداشتند و دعوی مسلمانی میکردند و زن خویش را بیکدیگر مباح میداشتند و میگفتند زن همچو گلیست هر که بوید از آن چیزی کم نشود و چون مردی بنزدیك زنی اندر شدی بخلوت علامت بردرخانه بماندی که چوی شوی آن زن برسیدی بدانستی که آن زن بامردی درخانه است و بازگشتی و چون آن مرد فارغ شدی وی بخانهٔ خویش اندر آمدی و ایشان را رییسی بودی اندردیهی که ایشان بفرمان وی می بودند(۱) و بجز این تهمت‌های دیگر مرایشان رازده‌اند که از آن خویشتن داری اولیست.

درزمانی که این فتنهٔ سپید جامگان در بخارا روی داد بنیات بن طغشاده پادشاه بخارا بود ووی دراسلام زاده بود ومدتی مسلمان بود، چون مقنع پدید آمد وفتنهٔ سپید جامگان بروستای بخارا آشکارشد بنیات بایشان میل کرد و ایشان را یاری داد تا دست سپید جامگان درازگشت وغلبه کردند، صاحب برید بخلیفه خبرفرستادوخلیفه مهدی بود. چون مهدی ازکارمقنع وسپید جامگان فارغ گشت سواران فرستاد وبنیات بفرخشی بکاخ برنشسته درمجلس شراب میخورد وازمنظر نظاره میکرد ازدورسواران دید که بشتاب می آمدند بفراست دانست که اینها ازخلیفه‌اند، درتدارك آن بود که رسیدند وهیچ سخن نگفتند و شمشیرها کشیدند وسروی را برداشتند واین درسال ۱۶۶ بود وخیل وی همه بگریختند و آن سواران همه بازگشتند وچون قتیبة بن طغشاده بسبب ردت که ازوی ظاهر شده بود ابومسلم اورا بکشت ومر برادرواهل بیت اوراضیاعات ومستغلات اورا بینیات بن طغشاده داد تا بروزگار امیراسمعیل سامانی با وی می بود. چون بنیات ردت آوردو کشته شداین ضیاعات در

---

۱ - تاریخ بخارا ص - ۶۳-۷۳

دست فرزندان بخارخداةمی بودو آخرین کسی که این مملکت ازدست‌وی بیرون رفت ابواسحق ابراهیم بن‌خالدبن بنیات بود وابراهیم ببخارابودی ومملکت دردست وی بودی ؛ هرسالی ازارتفاعات وغلات ازطرف ماوراء النهربنزدیك برادر خودنصرفرستادی تابمقتدر خلیفه رسانیدی وامیراسمعیل سامانی این‌ضیاعات ومستغلات ازدست‌وی بیرون کرد، بسبب آنکه احمدبن محمدلیث که صاحب شرط بود روزی امیررا گفت که یاامیراین‌ضیاع بدین نیکویی باچندین غله با ابواسحق ازکـه مانده است ؟ امیراسمعیل سامانی گفت این ضیاع ملك ایشان نیست ملك سلطانیست ، احمدبن محمد لیث گفت ملك ایشان راست اما بسبب‌ردت پدر ایشان خلیفه ازدست‌ایشان بیرون کرده است وملك بیت‌المال گردانیده وباز برسبیل اجری وجامگی بایشان داده ووی‌خدمت بسزا نمیکند وچنین میداند که این ضیاعات ملك اوست ، درین سخن بودند که ابواسحق‌ابراهیم آمد ، امیراسمعیل سامانی گفت یااباسحق ترا هرسال ازین ضیاعات چقدرغله بحاصل آید؟ ابواسحق گفت ازبعدرنج بسیار وتکلف سالی بیست‌هزاردرهم بحاصل آید، امیراسمعیل فرمود احمد بن‌محمد لیث‌را که این‌موضع را توبگیر وابوالحسن عارض را بگوی تا هرسال بیست هزار درم بوی دهد. بدین سبب این ضیاع ازدست وی بیرون‌رفت وبدست‌او بازنیامد ، ابواسحق ازدنیابرفت بسال ۳۰۱ وفرزندان وی بدیه «سفنه» و «سوبخ» ماندند(۱) .

در بارهٔ‌آخرین حکمرانان خراسان ازسوی بنی‌العباس که پیش از خاندان طاهری بفرمانروایی آن سرزمین برگزیده شده اند در زین‌الاخبار(۲) چنین آمده است :

ابوالعباس الفضل بن سیلمان ـ وپس مهدی خراسان ابوالعباس‌الفضل بن‌سلیمان طوسی‌را داد . ابوالعباس مرسعید بن بشیررا بمقدمه بفرستاد وسعید بمروآمد، اندرمحرم سنهٔ‌سبع وستین ومایه وبنزدیك مسیب شدومسیب هیچ خبر نداشت وبروی سلام کرد ونامهٔ تسلیم عمل بدو داد وچون بخواند ازجای خویش برخاست و گفت : «مجلس تر است» وپس ابوالعباس نیز بیامد ، اندرماه ربیع‌الاول سنهٔ هذه وسیرت گرفت و پنج هزار بست آب که سرهنگان و مهتران بغلبه گرفته بودند ، بمردمان مرو باز داد و مسجد مرو بزرگ تر کرد وجایها خرید، ازحایطها وباغها واندرگورستانهای مرو افزود وروزی سرهنگان افزود وبخشش خراج میان مردمان راست کرد وبقهستان وطبسین وآمل ونسا وباوردوهرات وپوشنگ چنان گشت که جز رسم وی نپسندیدندی و هرچه مسیب زیاده کرده بود، اندرخراجها، ازمردمان برداشت وفضل آباد ، اندربیابان‌آموی ، اوبنا کردو میان سغد وبخارا دیواری عظیم‌بکشیدند ، تا ازترکان ایمن ترباشند وخراجهای مهتران تازیان سبك‌تر کرد وهادی بروزگار اوبخلافت بنشست وبهمه روزگارهادی‌امیرخراسان ابوالعباس بود وچون هرون‌الرشید بخلافت بنشست جعفر بن‌محمدالاشعث را داد .

جعفربن محمدالاشعث ـ پس هرون‌الرشید خراسان مرجعفر بن محمد بن‌الاشعث را

---

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ص ـ ۹ ـ ۱۰

۲ ـ ج ا ص ۱۰۱ ـ ۱۰۷

داد واو را بخراسان فرستاد ، واندرذی‌الحجهٔ سنهٔ‌ست وسبعین ومایه پسرخویش عباس‌را بکابل فرستاد وشابهار را بگشاد وهرچه خواسته بوداندر شابهارهمه غنیمت کرد وجعفر را بازخواندند . گویند که : جعفر روزی پیش هرون شد وهرون بریکی خشم گرفته بود. جعفر گفت : «یا امیرالمؤمنین ، خشم ازبهرخدا باید گرفت وهر خشمی که از بهر خدای گیری ، بیش ازآن مگیر که خدای عزوجل گیرد » . هرون را خوش آمد و بر آن مرد خوش گشت .

عباس بن جعفر - وچون هرون مرجعفر راباز خواند، خراسان بپسراوداد، عباس بن جعفر ووی بخراسان آمد وهم بررسم پدر رفت وسه سال برولایت خراسان بماند واندر سنهٔ خمس وسبعین ومایه باز کردندش .

غطریف بن عطاء الکندی - و پس هرون خراسان مرغطریف بن عطاء الکندی را داد وغطریف داودبن یزیدبن حاتم را بخلیفتی خویش بفرستاد وبراثر خود بیامد ، اندرشهورسنهٔ خمس وسبعین ومایه وعمر وبن‌جمیل را بفرستاد ، تـا حیویه را از فرغانه بیرون کرد وچندگاه آنجا بود و درم غطریفی درحرب حصین فرمود زدن ، که بیخارا بدوستد وداد کنند واندر ولایت غطریف حصین خارجی بیرون آمد ، ازمردمـان اوق و امیرسیستان عثمان بن عمارةبن خزیمه بودوحصین‌لشکرعثمان را بشکست وپس بخراسان آمد ، بپوشنگ وهرات وهرون بفرمود تا او را طلب کنند. پس غطریف خلیفت‌خویش، داودبن یزید را ، وبرادرش را، جریر بن یزید را ، با دوازده هزارمردبفرستاد و گویند که با حصین سیصد مردبود وحصین جمله ازیشان بکشت و چون باسفزار بشد آنجاباز‌ن کشته شد، اندرسنهٔ سبع وسبعین ومایه .

الفضل بن یحیی البرمکی - پس رشید خراسان مرفضل بن یحیی البرمکی رادادوفضل بن‌یحیی مریحیی بن‌معاذ رابخلیفتی‌فرستاد، بخراسان‌از بهرخویش‌ویحیی اندرماه رمضان سنهٔ‌سبع و سبعین ومایه بخراسان بیامد وفضل بن‌یحیی اندرمحرم سنهٔ ثمان وسبعین ومایه‌بیامد وبغزو ماوراءلنهر رفت، خاراخره که ملك اسروشنه بود، پیش اوباز‌آمد، که‌پیش ازآن پیش هیچ کس نیامده بود و هیچ‌کسی را فرمان نبرده بود و خراشة بن سنان الخارجی بایام او بیرون‌آمده بودودینوربگرفت وفضل بن‌یحیی ابراهیم بن جبرییل را بفرستاد تاخراشه را هزیمت کرد واندرسه روزنود فرسنگ بگریخت ، تا شهر زور وازآنجا تا اسدآباد و آنجا بگرفتند وبکشتندش وهرون مرمحمدالامین را اندر کنارفضل بن یحیی پرورده بود ومامون را اندر کنار جعفربن یحیی‌ویحیی بن خالد را پدرخواندی ووزیری‌بیحیی بن‌خالد دادوفضل وهمهٔ برمکیان با سخاوت بودند، چنانکه روزی پیش فضل بن‌یحیی گفتند که : «عمروبن جمیل مردی سخیست ومهمان دوست ». فضل او را دویست هزار درم فرمود و برخراسان خلیفت کرد اورا، بدین‌حکایت که از وی کردند و چون فضل‌معزول‌شد عمروبن جمیل بچغانیان اسباب ساخت وآنجا بماند واو را بچغانیان عقب بسیار ماند و تا بدین غایت ازنسل اوبسیارهستند و چنین گویند که : عمرو روزی روباهی دید که بسوراخی فرو رفت. آن سوراخ را بکند واندرآنجا مالی‌عظیم بدید، همانجا کوشکی ساخت وآن

مال برداشت وهمه خویشان او گرداگرد کوشك جایها ساختند و رشیدمرفضل بن یحیی را معزول کرد .

منصوربن‌یزید ـ رشید پس خراسان منصوربن یزید را داد و او خـال مهدی بود ومهدی پسرخویش ، سعید را خلیفت کرد وسعید بخراسان آمد، اندر ذوالقعدهٔ سنهٔ تسع وسبعین ومایه ومنصوراندر ذوالحجهٔ سنهٔ هذه بیامد واندر ولایت منصورحمزة بن‌آذرك الخارجی بیرون آمد و بقهستان رفت و اهل قهستان هر چه حمزه خواست بدادندش و بازگشت (۱) .

علی بن عیسی بن‌ماهان ـ پس هارون خراسان مرعلی بن عیسی بن ماهان را داد و اوپسرخویش یحیی را برمقدمه بفرستاد ویحیی بن علی اندرخراسان آمد، باول‌سنهٔ ثمانین ومایه وده سال اندر ولایت خراسان بماند ودبیر او حفص‌بن منصورمروزی بود وحفص بمرد واز وی شست کودك بماند: بیست بزرگ وچهل‌خرد و کتاب خراج خراسان حفص تألیف کرده است و اندر ولایت علی بن عیسی حمزهٔ خارجی بیرون آمد، تا پوشنگ . ولایت هرات مرعمرویة بن یزیدالمازدی را بود وعمرویه با شش‌هزارمردپیش‌حمزه‌رفت وحمزه او را هزیمت کرد ومردم بسیار ازلشکر اوبکشت وازگرمای سخت که بودجمله نیز بمردند وعمرویه نیز ازآن گرما بمرد وبازآوردند وبگور کردند وحمزه باسترا باد شد وعلی بن عیسی بن ماهان پسرخویش، حسین را ، بفرستاد، با ده هزارمرد وبباد غیس آمد وبحمزه نامه نوشت وزکوة بدو داد وباوی جنگ نکرد ، تا پدرش بدین سبب وی را معزول کرد. پس‌دیگرپسررا، عیسی، بفرستاد وبا حمزه حرب کرد وحمزه لشکرعیسی را بشکست واو ببلخ بازآمد وپدرش لشکردیگر داد وبحرب حمزه رفت وبسیار مردم‌از لشکرحمزه‌بکشت وحمزه باچهل‌هزارمرد سوی قهستان‌هزیمت رفت وعلی بن عیسی‌چندتن ازسرهنگان‌خویش راباوق‌فرستادو بگوین،تا هرچه خارجی‌قعدی(۲)یافتند،همه رابکشتند و دیههایی که حمزه رانصرت کرده بودند مردمان آن دیهها رابکشتند ودیههارابسوختند، تا بزرنج رسیدند و چنین گویند که : سی‌هزارمرد را بدین گونه بکشتند وعبدالله‌بن‌عباس را بزرنج بگذاشتند ، با چهار هزار مرد وعبدالله سه باره هزار هزار درم خیانت کرد و حمزه تا سبزه وارپیش اوآمد، آنجا حرب کردند وسغدیان ونخشبیان حرب کردند، تـا حمزه ستوه شد، پس حمله‌آوردندویـارانش را بکشتند وبر روی حمزه جراحت کردند وعبدالله بن‌العباس آن خواستها بر داشت وبرفت وحمزه اندر دیههاهمی افتاد وهرکرا یافت‌همی کشت، تابدبیرستان برسید وسی کودك رابا استاد بکشتند وچون‌طاهر(۳)بشنید، اندر دهی قعدیان بودند، که حرب نکردندی وبخانها نشسته بودند، چون سیصد مرد و

---

۱ ـ دربارهٔ حمزة بن آذرك شاری سیستانی پهلوان معروف رجوع کنید بکتاب تاریخ خاندان‌طاهری ـ۱ـ طاهربن‌حسین تألیف سعید نفیسی ـ طهران ۱۳۳۵ ـ ص ۱۶۴ ـ ۱۶۵، ۱۹۶ ـ ۲۰۱، ۲۶۱ ـ ۲۶۲ ، ۲۷۳

۲ ـ قعدی یعنی مردم شهر نشین وده نشین

۳ ـ مراد طاهربن حسین ذوالیمینین است که‌حاکم پوشنگ بوده است .

زن بکشتند وخواستهایشان برداشت وایشان رابیاورد ودوشاخ قوی از درخت برسنهای قوی فرازیك دیگر کشیدندی ودوپای قعدی بر آن شاخ ببستندی وپس رسن بگشادندی، تا آن دوشاخ بقوت خویش مرد را دوپاره کردندی ومیان مردمان عیسی ومردمان حمزه حربها بسیار افتاد وکارعیسی راست ستاده و دهاس ببلخ عیسی بنا کرد.

هرثمة بن اعین ـ ورشید خراسان مرهرثمة بن اعین را داد واو بخراسان آمد، اندر سنهٔ احدی وتسعین ومایه و رافع بن اللیث بن نصر بن سیار بسمرقند عاصی شده بود وهرثمة بدومشغول شد، چندگاه. پس هرثمه او را امان نوشت و بنزدیك رافع فرستاد. رافع بدان التفات نکرد وچون رشید این خبر بشنید گفت: «هرکه زینهار نامه رد کند خوار گردد» وهرثمة بن اعین، طاهر بن حسین را بنزدیك خویش خواند وخراسان ازحشم خالی شد وحمزه بیرون آمد و کشتن وغارت کردن گرفت وکارداران هرات وسیستان سوی وی آمدند. عبدالرحمن نشابوری بزرنج بیرون آمد وبیست هزارمرد غازی باوپیوستند، با عبدالرحمن گرد آمدند، اندرسنهٔ اربع وتسعین ومایه قصد حمزه کردند. باحمزه شش هزار مردبود وبیشتر ازمردمان حمزه کشته شدند وحمزه رابکشتند، بهرات بشد وغازیان براثر او بشدند، آخراو را بکشتند، اندرشهورسنهٔ ثلث عشرومائتین و ابواسحاق قاضی بجای اوبیستاد وهرثمه سمرقند را حصار کرد، بر رافع بن اللیث وبسیارحرب کرد، تا سمرقند را بگشاد ورافع را بکشت وماوراءالنهر بیحیی بن معاذدادند، اندرسنهٔ خمس وتسعین ومایه وازپس آن معزول کردش وبابنجور راداد، اندرشعبان سنهٔ تسع وتسعین ومایه وهارون چون خبر رافع وهرثمه بشنید تنگدل گشت وازبغداد برفت وقصد سمرقند کرد، چوس بطوس رسید بمرد، اندرسنهٔ ثلث وستین ومایه.

المامون عبدالله بن رشید ـ وچون رشید فرمان یافت مامون بمروبود ورشیدوصیت کرده بودکه: «مالی که با منست همه بمامون رسانند» وفضل بن الربیع خیانت کردوهمه مال سوی بغداد بردند، بنزدیك محمد بن زبیده، برخلاف آنچه رشید وصیت کرده بود و مامون ازپس امین ولیعهد بود وچون مامون بخراسان بود، بوقت وفات پدر، هم آنجا قرار کرد و ولایت خراسان را ضبط کرد وامین، مؤتمن را، از زمین مغرب بازخواند واو را بفرمود تا خویشتن را خلع کرد وامین مرپسرخویش را بیعت ستد واورا الناطق بالحق لقب نهاد ونامه نوشت بمامون و او را بازخواند ازخراسان ومامون بس زیرك وهوشیار بود وغرض محمدالامین همی دانست، عذری آورد وببغداد نشد. پس محمدالامین مرعلی بن عیسی را بحرب مامون فرستاد وچون مامون خبر یافت بافضل بن سهل مشورت کرد وباتفاق واشارت او وذوبان منجم، طاهر بن الحسین بن مصعب را پیش علی بن عیسی بفرستاد وبریك منزلی ری بملاقات یکدیگر رسیدند وبر آویختند و حرب کردند، بس روزگاری نشد که طاهر ظفر یافت وعلی بن عیسی کشته شد وطاهر سراو ببرید وسوی مامون فرستاد و ازآنجا روی سوی عراق نهاد وعبدالرحمن بن جبله را محمدامین با سی هزار کس بحرب طاهر فرستاد ودرنزدیك همدان میان ایشان محاربهٔ عظیم دست دادوعبدالرحمن منهزم گشت وبهمدان درآمد وطاهر شهر را محاصره کرد. پس عبدالرحمن بزینهار آمد ویك چندی بود، آنگاه حیلتی ساخت وباقومی که ازبغداد بمدد عبدالرحمن آمده بودند

نیم روزی اندر لشکر طاهر اوفتادند وطاهر بیرون آمده بود وبحرب پیوستند وآن همه قوم را بکشتند وعبدالرحمن را بگرفتند وسر او ببریدند وسوی مامون فرستادو پس قصد بغداد کرد وهرثمة بن اعین بمدد طاهر ازخراسان اندر رسید وببغداد شدند و لشکر اندر حوالی بغداد فرود آوردند وحرب پیوستند وبغداد را حصار کردند و کار برمحمد بن زبیده تنگ شد. چون از حد بشد ودرخزینه مال نماند وهمه حشم وسپاهیان ورعیت ومولایان از محمدالامین اعراض کردند واو تنها بماند وهیچ حیله نماند ورقعه نوشت سوی هرثمه که: «من امشب بنزدیك تو آیم» وهرثمه اندر زورق نشست وبراه دجله ببغداد آمد و محمد بنزدیك اوشد وهردو اندر زورق بودند وطاهر ازین حال خبر یافت، راه برمحمد بگرفت، بفرمود تا سنگ همی انداختند، تا زورق محمد بشکست و کشتیبان هرثمه را بگرفت و بیرون برد ومحمد شنا دانست، از دجله بیرون خواست شد. غلامی از آن طاهر او را بگرفت و بخرپشتهٔ خویش برد وطاهر را خبر داد وطاهر همان غلام را بفرمود تا سر او را ببرید. پس سر آن محمد زبیده ورداو قصب ومصلی پیغمبر، صلی الله علیه و آله وسلم، بدست محمد بن الحسین بن مصعب، پسرعم طاهر بنزدیك مامون فرستاد ومامون محمد بن الحسین را هزارهزار درم صله دادو چون مامون بخراسان بنشست همه داد وعدل کرد وهر روز اندر مسجد جامع مرو آمدی و آنجا مظالم کردی و سخن مردمان بشنیدی و انصاف های ایشان بدادی.

غسان بن عباد ـ و چون سر مخلوع بخراسان آوردند و خلیفتی برمامون راست شد ولایت خراسان مرغسان بن عباد را داد، اندر رجب سنهٔ اربع و ماتین و غسان مر لیث بن سعد را ازسمرقند معزول کرد و نوح بن اسد راداد وبروزگار اومامون از مرو برفت و ببغداد شد وعلی بن موسی الرضا بطوس فرمان یافت، رضی الله تعالی عنه وفضل بن سهل را اندرسرخس بگرمابه بکشتند وچون ترکات او بنگریستند اندرمیان آن درجی یافتند بمهر وقفلی درآنجا نهاده، قفل باز کردند، حقه‌ای زرین یافتند، بند کرده، باز کردند اندر آنجا پاره‌ای حریر بود، بر آنجا نوشته یافتند: «بسم الله الرحمن الرحیم، این حکم فضل بن سهلست که از بهرخویشتن حکم کرده است وعمر یابد چهل وهشت سال، پس بکشندش میان آب و آتش»، هم بدین مقدار عمر یافت وخال مامون غالب بن استاسیس او رابشهر سرخس اندر گرمابه بکشت.

پس ازین وقایع تا سال ۲۸٤ که آغاز دشمنی وزدوخورد های پی درپی در میان عمروبن اللیث صفار با خاندان سامانیانست دیگر درماوراءالنهر واقعه‌ای که ذکر را شاید روی نداده است. درین میان تا سال ۲۸٤ ماوراءالنهر بدست آل طاهر بوده‌است: درماه شوال ۲۰۵ مامون خلیفه امارت خراسان وماوراءالنهر را بذوالیمینین طاهر بن حسین بن مصعب داد(۱) که از رجال بزرگ دربارمامون بود وفتح بغداد کرده وبرادرش امین را از خلافت باز داشته بود وطاهر نخست خود بخراسان نشد و خلیفه‌ای از سوی خود فرستاد ولی درماه ربیع الاول ۲۰٦ خود بخراسان شد و یك سال و نیم در امارت

۱ ـ زین الاخبار ـ ج اول ص ۱۰۸ و ج ۲ چاپ برلن ص ٥ و تاریخ خاندان طاهری

خراسان بود تا اینکه در خطبه‌ای نام مامون را نیاورد و اندیشهٔ آن داشت که رایت استقلال برافرازد ولی همان شب بمرد واین واقعه درجمادی‌الاخرهٔ سال ۲۰۷ بود و پسر خویش طلحة بن طاهر را خلیفهٔ خود کرد (۱) پس از آن اولاد طاهر باسم آل طاهر تا سال ۲۶۱ باستقلال در خراسان وماوراءالنهر حکمرانی کرده‌اند وسکه بنام خودزده اند واین آغاز استقلال خراسان وماوراءالنهر پس از اسلامست. پنج تن از اولادطاهردرخراسان وماوراءالنهرحکمرانی داشته‌اند بدین‌قرار:

۱) طلحة بن طاهر ازجمادی‌الاخرهٔ سال ۲۰۷ تا رجب سال ۲۱۳

۲) ابوالعباس عبدالله بن طاهراز ماه رجب سال ۲۱۳ تا سال ۲۳۰

۳) طاهر بن عبدالله بن طاهرازسال۲۳۰ تا سال ۲۴۸

٤) محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر از سال ۲۴۸ تا سال ۲۵۹

۵) طاهر بن محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهراز سال۲۵۹ تا سال ۲۶۱ و درین زمان یعقوب بن اللیث صفار آن ملك ازیشان بگرفت وتا سال۲۸٤ خراسان وماوراءالنهر بدست صفاریان بود.

درسال ۲۸٤ عمرو بن لیث صفار که مردی بس هوشیار وروشن رای بود ازمعتضد خلیفه درخواست تا عهد ماوراءالنهر بدوفرستد. معتضد مرجعفر بن فعلافر الحاجب رابسوی عمروفرستادوتحیت وهدیه‌ها جعفر بنزدیك عمروبرد. چون عمرو بن اللیث آن نسخه بخواند ازآن همه هدایا تولیت ماوراءالنهر بیشترخوش آمدش، پس جعفر سوی مکتفی‌علی بن معتضد رفت که بری بود، در وقت عهد ماوراءالنهر نوشتند وسوی‌وی فرستادند، بهمراهی نصرالمختاری، که غلام ابوساج بود وجعفربا عهد وهدیه‌ها نزدعمروشد واندر آن هدایا هفت دست خلعت بود وبدنه‌ای بودمنسوج بزر ومرصع بجواهر و مروارید وتاجی مرصع بیاقوت وجواهرویازده اسب بود ازآن جمله ده اسب بزین وستام زرین ویکی را زین‌و ستام ولگام زرین ومرصع بیاقوت ومروارید واسب نمد وجناغ آن همه مرصع بجواهرو چهار دست وپای اونعل زرین بسته وصندوق هـای بسیار. پس این هدیه ها پیش عمرو بگذرانیدند وصندوقها اندرسرای عمروبنهادند وجعفر آن‌خلعت‌ها یکان‌یکان اندرعمروهی پوشید وهردستی که بپوشیدی‌دو رکعت نماز گزاردی وشکر آن کردی. پس‌عهدماوراءالنهر پیش او بنهاد. عمرو گفت این را چه خواهم کرد که این ولایت از دست اسمعیل‌بن‌احمد بیرون نتوان کرد مگر بصد هزار شمشیر کشیده. جعفر گفت این تو خواستی اکنون تو بهتر دانی. عمروآن عهد بگرفت وبوسه داد وبرسرنهاد وپیش خویش بنهاد وجعفر بیرون شد. پس عمروبن‌اللیث محمد بن بشروعلی بن‌شروین و احمد دراز رابراه‌آموی برمقدمه پیش اسمعیل بن‌احمد فرستاد واسمعیل بن احمد براه « رزم رود » بگذشت و پیش ایشان آمد وجنگ کرد. احمد دراز بزینهار اسمعیل بن احمد رفت ومحمدبن بشر هزیمت شد ولشکر بطلب اورفتند. اواندرآن هزیمت کشته شدبا هفت هزارمرد وعلی بن شروین را اسیر گرفتند واین روز دوشنبه بود هیجدهم شوال سال۲۸۶.

چون علی‌بن شروین را اسیر گرفتند احمد دراز شفاعت کرد تا او را نکشتند و

---

۱ ـ زین‌الاخبار درهمان مورد

ببخارا بزندان باز داشتند تا مرك واسمعیل بن‌احمد ببخارا رفت ولشکر سیستان سوی عمرو باز آمد بهزیمت وبنیشابورشدند. چون عمروایشان را بدید شوریده گشت و بسیار تنگدلی کرد. گفتند ای‌امیر ازین نیکوتر مائده‌ای بزرگ پخته‌اند وماهنوز یك کاسه نخوردیم هر که مردست گو بشو باقی بخور، عمروخاموش گشت . پس عمرو بن اللیث لشکر بساخت وسلاح بداد و با آلت بسیار واپهتی تمام روی بماوراءالنهر نهاد ازنیشابور . چون ببلخ رسید با اسمعیل بن‌احمد برابرشد وجنگ کردند وبس روزگاری نشد که عمرو بن اللیث را بشکستند ولشکرعمرو هزیمت یافت واندرآن عمرو بن اللیث دستگیرشد واو را اسیر کردند وپیش اسمعیل بن احمد بردند واین هزیمت عمروروزسه شنبه بودنیمهٔ ربیع‌الاول سال ۲۸۷، در وقت اسمعیل او را بسمرقند فرستاد وچون خبر بمعتضد رسیدسخت‌شادمانه گشت وعبدالله بن‌الفتح رابخراسان‌فرستادوعهد ولوا وتاج وخلعت‌های بسیار اندرسال ۲۸۸ سوی اسمعیل بسمرقند فرستاد واشناس را بفرستاد تا عمرو را با او بفرستد وچون عمرو را ببغداد بردند و پیش معتضد شد معتضد گفت الحمدلله که شرتو کفایت شد ودلها ازشغل توفارغ گشت وبفرمود تا اورا بزندان بازداشتند وتا مرگ اندرزندان بود و مرگ او اندرسال ۲۸۹ بود (۱) .

از آن پس سلسلهٔ معروف سامانیان درخراسان و ماوراءالنهر سلطنت کرده اند ودورهٔ مجد وعظمت شهر بخارا پایتخت ایشان آغازشده است. این‌سلسلهٔ خردپرورایران پرست بلاشك متعصب‌ترین خاندان‌ایرانیست که درایران شهریاری کرده است وتاکنون هیچ خانواده‌ای درایران بشهریاری نرسیده است که مانند آل سامان سیاست مخصوص نژادی وملی داشته باشد واگرهنوز استقلالی از ایران مانده است قطعاً از آن جنبش مردانه‌ایست که این خاندان‌خردپرور دلیر بایران‌داده است وشکی نیست که اگرسامانیان بجهانبانی نمی‌رسیدند ایرانی‌چنان در تمدن و زبان تازی مستهلك شده بود که امروز ایران نیزچون مصر وشمال افریقا وسوریه وعراق قلمرو نژاد وزبان عرب بشمارمیرفت وهرچه درعلومقام پادشاهان این سلسله ومخصوصاً مؤسس‌دلیر آن امیربزرگ اسمعیل بن احمد مبالغه کنیم باز ازگزاردن حق وی وپاس‌منن او کوتاه آمده‌ایم وکتابها لازمست تا فرزندان ایران را بمقام بلند این رادمردان که زنده کنندگان ایران بوده‌اند آگاه سازد وگذشته از اهمیت سیاسی این دوره برای تاریخ ایران‌نباید فراموش کرد که‌درین زمان همواره ایران ومخصوصاً خراسان ازپرتو دانش پروری های آل‌سامان هرگز از دانشمند بزرگ درهرفنی‌تهی‌نبوده‌است وهیچ دوره‌ای ازتاریخ ایران‌نیست که مانند این دوره مردان بزرگ ودانایان درجهٔ اول پرورده باشد.

نسب سامانیان بسامان خداة می رسیده است وسامان خداة یا سامان خداه اسم شخصی نبوده بلکه لقب پادشاهی وحکمرانی بوده است، چون بخارخداة ووردان خداة و گوزگان خداة وغیره که القاب امرای بخارا و وردانه و گوزگان بوده است واین‌امرا همه در اواخر ساسانیان وصدر اسلام برماوراءالنهر وخراسان مسلط بوده‌اند وچون نام

---

۱ – زین‌الاخبار – ج ا ص ۱۱۵ – ۱۱۹ وج ۲ ص ۱۷ – ۱۹

سلطنت ولقب شهریاری داشته‌اند معلوم میشود نجیب زادگان ایران بوده‌اند که درزمان ساسانیان حکومت موروث داشته‌اند وشاید هم شاهزادگان ساسانی بوده‌اند، پسر درین صورت اینکه بعضی‌ازمورخین نسب سامانیان رابعصرساسانیان و بهرام‌چوبین‌رسانیده‌اند با آنکه بعضی دیگرمنکرآن شده‌اند ، چندان ازحقیقت دورنمی نماید و قراین ظاهری حکم می کند که نسب ایشان ببهرام چوبین مجعول نبوده است وسامان خداة کلمه‌ایست مشتق ازسامان نام محلی وخداة یا خداه که کلمهٔ خدای فارسی ازآن بیرون آمده است وآن مشتقست ازلفظ «خوتای» پهلوی بمعنی خداوندگار وخداوند ومالك وسامان‌خداة یا سامان خداه بمعنی خداوند سامان بوده است یا بعبارة اخری‌امیر و حکمران سامان . اما سامان آنچه ظاهراً بنظرمی‌رسد نام سه‌قریه یا سه ناحیه از ایران بوده است: نخست قریه‌ای که مؤلفین قدیم آنرا ازمحال اصفهان شمرده‌اند ودر تقسیمات جغرافیایی امروز جزو چهارمحال خاك بختیاریست وهنوز قریه‌ای آبادانست وعمان سامانی ودهقان‌سامانی ازشعرای معروف قرن اخیر از آن دیاربوده‌اند. دوم قریه‌ای از نواحی سمرقند و سوم قریه‌ای از توابع بلخ (۱) ولی ظاهراً قلمروی که مقرحکمرانی اجداد سامانیان بوده همان ناحیهٔ دوم در اطراف سمرقند بوده است زیرا نخستین بارکه اثری ازآل سامان درتاریخ آشکارمی‌شود ازهمان توابع سمرقندست وازین قرارناحیهٔ سمرقند باسم سامان از دو ناحیهٔ دیگرمعروف‌تروبزرگتربوده زیرا که پادشاه وبعبارة اخری امرای مستقل داشته است وباید اصل سامانیان را ازهمان توابع سمرقند دانست(۲).

سلسلهٔ نسب امیراسمعیل‌بن احمد سامانی نخستین پادشاه این خاندان باصح اقوال بدین‌قراراست : اسمعیل بن احمد بن اسدبن سامان خداه‌بن جشمان (۳) بن طغاث (٤) بن نوشرد (٥) بن بهرام چوبین (٦) ، در ضبط بعضی ازین اسامی مؤلفین را اشتباهات روی داده است وچون اسامی بیگانه ونامأنوس ایرانیان پیش‌از اسلام بوده است درنقل ازین کتاب بدان کتاب تحریفات کرده اند ، چنانکه یاقوت چنین ضبط کرده است : «سامان خداه بن جبابن طمغاث‌بن نوشردبن بهرام جور» و گوید در ضبط کلمهٔ جبا اختلاف کرده‌اند سمعانی‌جبا نوشته است‌بضم اول آن وبابای موحده‌ومستغفری بفتح دانسته وگوید باتاء وباحاء وباخاء نیز گفته‌اند ویاقوت خودنسب ایشان را ببهرام گور رسانیده است (۷) . درکتاب الانساب سمعانی چنین چاپ شده است (۸) :

«اسمعیل‌بن احمدبن اسدبن سامان‌بن حبار بن ماربن نوشوت بن طمعان بن بهرام جوبین» .

---

۱ ــ معجم‌البلدان ــ ج ٥ ــ س ۱۲

۲ — Ferdinand justi — Iranisches Namenbuch - Marburg - 1895 - p. 281

۳ - Jasmän ۴ - Tuqäs ٥ - Nucrad

٦ - F. Justi — Op. cit. p. 440

۷ - معجم‌البلدان ــ ج ٥ ــ ص ۱۲

۸ - ورق ۲۸٦ ــ رویهٔ دوم

ابن اثیر نسب این خاندان را چنین ذکر کرده است (۱) : «احمدبن‌اسد بن سامان خداه بن حیمات‌بن طمغاث بن نوشرذبن بهرام جورجنشنش» و گوید بهرام جنشنش ازری بود وهرمز بن انوشیروان وی را مرزبان آذربایجان کرد. کامل‌ترین نسب نامه‌ای که ازین خاندان در کتب آمده است آنست که گردیزی در زین‌الاخبار(۲) آورده منتهی ظاهراً در نسخه‌ای که از روی آب چاپ کرده‌اند بعضی تحریفات راه یافته است واینك هم چنانکه درنسخهٔ چاپی مندرجست نقل کرده آمد و اگر تصحیحی ممکن بود ایراد کرده شد : «سامان خداه‌بن خامتا(۳) بن‌نوش (٤) بن‌طمغاسب(٥) بن شاول(٦) بن بهرام چوبین‌بن بهرام‌حسیس(۷) بن کوزك‌بن اثغیان (۸) بن کرداد(۹) بن دیرکاربن‌جم بن‌جر بن بستاربن حداد(۱۰) بن رنجهان بن فیر(۱۱) بن فراول بن سیم‌بن بهرام بن شاسب بن کوزك بن جردادبن سفرسب بن گرگین بن میلادبن مرس(۱۲) بن‌مرزوان (۱۳) بن‌مهران بن‌فاذان ابن کشراد(١٤) بن سادساد(١٥) بن‌بشداد(١٦) بن‌اخشین(۱۷) بن‌فروین‌بن ومام (۱۸) بن ارساطین بن دوسر منوچهر (۱۹) بن کوزك (۲۰) بن ایرج بن افریدون بن اثقیان

---

۱ - در وقایع سال ۲٦۱ ۲ - ج ۲ - ص - ۱۹

۳ - جثمان بنابر ضبط صحیح

٤ - نوشردبنا براصح اقوال وآن هم پدرطغاث بوده است ونه پسر او

٥ - طغاث بضبط صحیح

٦ - درهیچ یك ازنسب نامهای دیگر چنین اسمی برای پسربهرام چوبین نیست وهمه نام آن پسر را طغاث دانسته‌اند .

۷ - هم‌دراین‌ضبط زین‌الاخبار وهم‌درضبط ابن‌اثیر «جنشنش» خطاست وصحیح آن «جسنش» بوده‌است نام عدهٔ کثیری ازرجال ایران حتی درزمانهای بعدازاسلام (Justi - Op. cit. p. 354 art. Waresna

۸ - ممکنست که در اصل «آبتین» بوده باشد چنانکه پس ازین هم اشاره خواهد رفت.

۹ - شاید در اصل «گودرز» بوده است .

۱۰ - شاید دراصل «جرداد» بوده باشد چنانکه دیگری ازین خاندان همین اسم را داشته است .

۱۱ - ممکنست دراصل «فیروز» بوده باشد .

۱۲ - ظاهرادر اصل «نرسی» بوده است.

۱۳ - این کلمه املای دیگریست ازلفظ «مرزبان» .

١٤ - شاید در اصل «کشواد» بوده باشدکه درمیان پهلوانان شهنامه نام اوهست .

١٥ - باید دراصل «ساسان» بوده باشد.

١٦ - شاید دراصل «پیشداد» بوده است.

۱۷ - ممکنست که در اصل «افشین» بوده باشد.

۱۸ - ظاهراً «رهام» بوده است که بدین شکل تحریف شده .

۱۹ - می بایستی دوسر بن منوچهر باشد وشاید در اصل «زوبن منوچهر» بوده‌است.

۲۰ - درشهنامه نام پدرمنوچهر وداماد ایرج «پشنك» آمده‌است ومنوچهر دخترزادهٔ ایرج بود، پسرماه آفرید دختر ایرج .

سك بن (۱) سك بن سورکاو بن احشین (۲) کادا ین (۳) رسد کاو بن ریمنکاو (٤) بن بیفروش بن حمشید (٥) بن دلونکهان(٦) بن اسکهد بن هوسنك (۷) بن فرواك (۸) بن منشی (۹) بن کیومرث (۱۰) . پیداست که این نسب نامه مجعول در دوره سامانیان نیست وشاید همان سلسله انسابی باشد که در زمان ساسانیان برای بهرام چوبین قایل بوده اند ودرینکه بهرام چوبین ازنجیب زادگان ایران بوده است بهیچوجه تردیدنیست، پس اگر شکی درین انتساب باشد و چنانکه بعضی گفته اند قبول کنیم که سامانیان نسب خود را ساخته اند فقط درانتساب خود ببهرام چوبین جعلی کرده اند واز بهرام چوبین تا کیومرث ظاهراً مجعول ایشان نیست واگرجعل شده باشد در زمان خود بهرام چوبین یا در عصر ساسانیان شده است . اما درینکه سامانیان پیش از رسیدن بسلطنت چند پشت نجیب و نجیب زاده بودند شکی نیست : سامان خداة مذهب زرتشت داشت ودر زمانی که محمد الامین در خلافت بود و مأمون در مرو اقامت داشت (۱۹۳ ـ ۱۹۸) سامان خداة بنزدیك مأمون شد وبر دست او اسلام آورد و او را پسری بودنام اواسدومأمون این اسد را سخت نیکو داشتی و او را چهارپسر بود نوح واحمد ویحیی والیاس ومأمون ایشان را نیزنیکو داشتی وبدونزدیك بودند از آن سبب که مردمان اصیل بودند وچون مأمون ببغداد رفت (بسال ۱۹۸) وبخلافت بنشست وخراسان مرغسان بن عباد را داد او را اندرمعنی ایشان وصیت کرد، پس غسان سمرقند مرنوح بن اسدرا داد وفرغانه احمدبن اسد را وشاش واسر وشنه یحیی بن اسد را وهری الیاس بن اسد را . چون طاهر بن حسین بخراسان شد ایشان را هم بر آن شغلها نگاه داشت وازین چهارپسر احمد بکارآمده تر بود وچون اوبمرد او را دو پسرماند نصر واسمعیل وبروزگار طاهریان سمرقند وبخارا

---

۱ ـ شاید در اصل «اثفیان سك بن» بوده باشد ولی درهرحال نام پدرفریدون در شهنامه «آبتین» است که دراصل آتبین بوده ودربسیاری ازکتابها اثفیان نوشته‌اند .

۲ ـ ظاهراً افشین باید باشد چنانکه نام دیگری ازین خاندان هم بوده است .

۳ ـ ممکنست در اصل « افشین کاو بن » بوده باشد چنانکه پدر او را « رسد کاو » و جدش را «ریمنکاو» نام بوده است .

٤ ـ دراصل این کلمه هیچ نقطه ندارد وبمظان معنی اشتقاقی اصلاح کردم .

٥ ـ واضحست که باید «جمشید» باشد .

٦ ـ محتملست که در اصل « دیونگهبان » بوده باشد زیرا که بگفتهٔ شهنامه پدر جمشید طهمورث ملقب بدیوبند بود .

۷ـ تردیدی نیست که «هوسنك» همان محرف «هوشنك» است وشاید کلمهٔ «اسکهد» محرف «اسپهبد» باشد ودراصل اسپهبد هوشنك بوده و« بن »را درمیان این دو کلمهٔ محرف بیهوده افزوده باشند زیرا هوشنك پدرطهمورث بوده است .

۸ ـ ممکنست این کلمه هم محرف «سیامك» نام پدر هوشنك بنا برشهنامه باشد .

۹ ـ واضحست که این کلمه محرف لفظ «مشی» است زیرا در اوستا نام انسان اول «گیومرته» Gayumareta ضبط شده ودر آنجا آمده است که پس ازچهل سال ازتخمهٔ وی مرد وزن نخستین پدید آمدند باسم مشی ومشیان .

۱۰ ـ زین‌الاخبار ـ ج ۲ ص ۱۹

ایشان داشتند : سمرقند نصر داشت و بخارا اسمعیل ومیان ایشان کار نیکو همی رفت تا بدگویان در آن میان افتادند ووحشت افگندند تا کار ایشان بجنگ کشید ولشکرها بکشیدند وبجنگ یك دیگر رفتند وبسال ۲۷۵ جنگ کردند و اسمعیل بر نصر بیشی جست و نصر را دستگیر کردند وپیش اسمعیل بردند، چون اسمعیل را چشم بروی افتاد پیاده شد و پیش او رفت، بر دست او بوسه داد واز وی عذر خواست و او را بخوبی با همهٔ حشم وحاشیت بسمرقند بازفرستاد واز پس آن اسمعیل مر نصر را بر همهٔ ماوراءالنهر خلیفه کرد و کار نیکو همی رفت (۱)

اما آغاز کار سامان خداة بدینگونه بوده است که چون اسد بن عبدالله القشیری امیر خراسان شد و بخراسان رفت همانجا بود تا بمرد بسال ۱۶۶ و وی مردی نیکو کار بود وجوان مرد ودل او بدآن سوی نگران که خاندانهای بزرگ کهن را تیمار کردی ومردم اصیل را نیکو داشتی، چه از تازی وچه ازپارسی وچون سامان خداة از بلخ بگریخت و بنزدیك وی بمرو رفت او را اکرامی کرد وحمایت کرد ودشمنان اورا قهر کرد و بلخ را باز بوی داد، سامان خداة بدست وی ایمان آورد و اورا سامان خداة بدان سبب خوانده‌اند که دیهی بنا کرده است و آنرا سامان نام کرده اورا بدان نام خوانده اند چنانکه امیر بخارا را بخار خداة (۲) .

چون سامان خداة را پسری آمد از دوستی او پسر را اسدنام کرد وسامان خداة از فرزندان بهرام چوبین ملك بوده است (۳) .

سلسلهٔ اسلاف واخلاف پادشاهان سامانی بدین قرار بوده است:

۱) اسدبن سامان خداة چهار پسر داشت : ۱ـ نوح حکمران سمرقند درحدود ۱۹۸ ۲ـ احمد حکمران فرغانه درحدود ۱۹۸ ومتوفی در ۲۵۰ ۳ ـ یحیی حکمران چاچ و اسروشنه درحدود ۱۹۸ ٤ ـ الیاس حکمران هری در حدود ۱۹۸ .

۲) احمدبن اسد نه پسرداشت : ۱ ـ نصربن احمد که از ۲۵۹ تا ۲۷۹ حکمرانی کرد. ۲ ـ اسمعیل بن احمد که در فرغانه بسال ۲۳٤ متولد شد و در بخارا بسال ۲۹۵ درگذشت . ۳ ـ منصور . ٤ ـ یعقوب . ٥ـ یحیی . ٦ ـ اسحق که درسال ۳۰۳ بیندافتاد. ۷ ـ حمید . ۸ ـ ابراهیم . ۹ ـ اسد .

۳) الیاس بن اسد یك پسر داشت : ابواسحق محمد .

---

۱ ـ زین‌الاخبار ـ ج ۲ ص ۱۹ ـ ۲۰

۲ ـ اینجا مؤلف تاریخ بخارا را ظاهراً دو شبهه روی داده نخست آنکه چون سامان خداة از بلخ آمده وباز بار دیگر حکمرانی بلخ یافته است وی را ازسامان نزدیك بلخ دانسته است ونه ازسامان نزدیك سمرقند وحال آنکه حکم بظاهر آنست که اصل ایشان ازسمرقند بوده باشند واینکه دراوایل قرن دوم اسلام آورده‌اند قرینه‌ایست بر آنکه از ناحیه‌ای دورتر از بلخ بوده‌اند که دیرتر از بلخ بدست تازیان افتاده است ودوم آنکه نام وی ولقب حکمرانی او ممکن نیست از دیهی باشد که او ساخته است زیرا همواره درین موارد کسان را بنام جایی می‌خوانند که پیش از آن بوده باشد یا جایی را بنام کسی می‌خوانند که او آباد کرده باشد ونه آنکه کسی جایی را بسازد ونام خود را از آن بگیرد .

۳ ـ تاریخ بخارا ـ ص ۵۷ ـ ۵۸

٤) نصر بن احمد چهار پسر داشت: ۱ ـ احمد ۲ ـ نوح ۳ ـ الیاس ٤ ـ یحیی.
٥) اسمعیل بن احمد پنج پسر داشت : ۱ ـ احمد بن اسمعیل بن احمد متوفی در ۳۰۱
۲ـ نصر ۳ ـ منصور. ٤ ـ ابراهیم ٥ ـ یحیی.
٦) یعقوب بن احمد یك پسر داشت : صعلوك.
۷) اسحق بن احمد سه پسر داشت : ۱ ـ ابوصالح منصور که بسال ۳۰٥ در ری رحلت کرد . ۲ ـ الیاس . ۳ـ حسن .
۸) اسدبن احمد یك پسر داشت : حمویه .
۹) یحیی بن نصر بن احمد یك پسر داشت : علی.
۱۰) احمدبن اسمعیل بن احمد پنج پسر داشت: ۱ ـ نصر بن احمد بن اسمعیل که در ۳۳۱ جان سپرد . ۲ ـ ابراهیم ۳ ـ یعقوب ٤ـ اسد . ٥ ـ یحیی .
۱۱) الیاس بن اسحق دو پسر داشت : ابوعلی محمد که از ۳۲۲ تا ۳٥٦ در کرمان بود و بسال ٥۳۷ درگذشت و ابوالحسن علی آغاچی شاعر معروف (۱).
۱۲) حسن بن اسحق یك پسر داشت : محمد .
۱۳) نصر بن احمد بن اسمعیل چهار پسر داشت : ۱ـ اسمعیل که پیش از پدر مرد . ۲ـ نوح بن نصر متوفی در ۳٤۳ . ۳ ـ احمد . ٤ ـ ابوجعفر محمد درحدود سال ۳۳۷.
۱٤) محمد بن حسن بن اسحق یك پسر داشت : محمد .
۱٥) نوح بن نصر بن احمد سه پسر داشت : ۱ ـ عبدالملك متوفی در ۳٥۰ . ۲ـ ابوصالح منصور بن نوح متوفی در ۳٦٦ . ۳ـ محمد .
۱٦) منصور بن نوح بن نصر سه پسر داشت : ۱ ـ نوح بن منصور بن نوح که در ۳۸۷ بیند افتاد . ۲ ـ ابوزکریا که در ۳۸۹ بیند افتاد . ۳ ـ ابوصالح که او نیز در ۳۸۹ بیند افتاد .
۱۷) نوح بن منصور بن نوح پنج پسر داشت: ۱ ـ ابوالحارث منصور بن نوح بن منصور که در ۳۸۷ بحکمرانی رسید و در ۳۸۹ خلع شد. ۲ ـ عبدالملك بن نوح بن منصور که در ۳۸۹ بیند افتاد . ۳ ـ ابو ابراهیم منتصر که او نیز در ۳۸۹ بیند افتاد و در ۳۹٥ کشته شد. ٤ ـ ابویعقوب که اوهم بسال ۳۸۹ بیند افتاد اما پسر پنجم او را نام معلوم نیست وهمینقدر پیداست که وی پسری داشته باسم ابوجعفر.(۲).

از مطالعهٔ این سلسلهٔ انساب نکتهٔ مهمی بخوبی آشکار می گردد و آن اینست که آل سامان افزون بر خصال بزرگ دیگر که داشته‌اند و پس ازین خواهد آمد دارای خصلتی بوده‌اند که آنرا بزرگ ترین خصایل مردمی می توان شمرد و آن احترام بیك دیگر و تکریم و تعظیم نزدیکان و نیاگان بوده است وچنانکه اسامی ایشان همواره اسامی افراد خاندان ایشان بوده‌است ودرمیان ایشان سه تن باسم اسد وچهارتن باسم نوح وچهارتن

۱ـ رجوع کنید بلباب الالباب تألیف محمد عوفی با تصحیحات جدید وحواشی وتعلیقات کامل بکوشش سعید نفیسی ـ طهران ۱۳۳٥ ـ ص ۳۲ ، ٥٦۸ ، ٦۲۳ ـ ٦۲٤ ونسب نامهٔ میان صحایف ٦۲٤ ـ ٦۲٥

۲ – F. Justi — Op. Cit. P. 440

باسم احمد و پنج تن باسم یحیی وسه تن بنام الیاس وسه تن بنام نصر ودو تن بنام اسمعیل و پنج تن بنام منصور ودوتن بنام یعقوب وسه تن بنام ابراهیم وشش تن بنام محمد ودوتن بنام عبدالملك بوده‌اند ونظیر این ازهیچ خانوادهٔ دیگر در تاریخ ایران سراغ ندارم و این نکته بهترین دلیل حرمت بنزدیکان ونیاگانست زیرا مسلمست کسی فرزند خویش را نام یکی از اجدادیا اسلاف خود می نهد که مرایشان را حرمت داشته باشد وپیداست که اگر این خصلت درخاندانی بدین درجه آشکارباشد تا بچه پایه آن خاندان بزرگ وجلیل ـ القدرست.

آغاز بزرگی کار سامانیان بدین گونه است که رافع بن هرثمه بر هارون‌الرشید خروج کرد وسمرقند بگرفت هارون مرهرثمة بن اعین رابجنگ‌وی فرستاد ورافع سمرقند را حصار کرد هرثمه را کار فروبسته شد و مأمون با هارون‌الرشید بخراسان آمده بود بسبب همین حادثه ودل هارون بغایت نگران آن کاربود؛ مأمون نامه‌ای کرد بفرزندان اسدبن سامان خداة وبفرمود تا هرثمه را درجنگ رافع یاری دهند وفرزندان اسدرافع را بدان داشتندتا با هرثمه صلح کرد ومیان مصاهرت افتاد و دل هارون از آن‌کارفارغ گشت وخطر آن‌بود که رافع همهٔ خراسان بگرفتی واین کار بنزدیك مأمون‌نیك درموقع افتاد ودرین سفرهارون بطوس وفات یافت وچون خلافت بمأمون رسید غسان بن‌عباد را امیرخراسان کرد وغسان پسران اسد را هریك ولایتی دادچنانکه گذشت واین‌بسال ۲۰۲ بود. چون غسان از خراسان بازگشت وطاهر بن حسین امیرخراسان شد ایشان را از آن ولایت‌ها باز نداشت ونوح بن اسد را که برادر بزرگتر بود خلعت داد و وی بسمرقند می‌بود وچون اوبمرد برادر خویش احمدرا خلیفه کرد واین احمدبن‌اسد مردی بودعالم وپارسا وبسمرقند می‌بودتا ازجهان برفت وپسرخویش‌نصربن احمدبن اسد را خلیفه کرد وچون وی بجای پدرنشست ازخلیفه واثق‌بالله (۲۲۷ ـ۲۳۲) منشور اعمال ماوراء النهر بنام وی برسید بتاریخ روز شنبهٔ غرهٔ رمضان سال بر ۲۵۱ (۱). بقول دیگر در ماه رمضان سال ۲۶۱ فرمان امارت ماوراءالنهرو بلخ بنام نصر بن احمد صدوریافت ونصر بن احمد بسال ۲۷۹ فرمان یافت. سبب اینکه نصر بن احمد حکمرانی ماوراءالنهریافت این بود که پس ازمرگ طاهر بن حسین پسرش طلحه بجای وی نشست ومأمون احمد خالدرا بخراسان وماوراءالنهر فرستاد تا بضبط آن دیار کوشد واز کیفیت کارطلحه تحقیق کندو وی را خبر رساند، چون احمدبن خالد بخراسان رسید فرزندان اسد بوی پیوستند و بنزدیك او مقام یافتند و چون ترکان خاك فرغانه را از احمد بن اسدگرفته بودند احمد بن خالد بسیارکوشید تا فرغانه را بازستد و دوباره باحمد بن اسد داد وپس از درگذشتن نوح بن اسد سامانی طلحة بن طاهر سمرقند را ببرادران خودکه یحیی و اسد بودند سپرد واحمدبن اسد مردی بودبا پرهیزگاری ونیکوکاری بسیاروو‌ی‌پس از چندگاه بخشنودی طلحةبن طاهر سمرقند را بپسر خودنصربن احمد داد و تا انقراض

---

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ص ۷۴ـ۷۵

آل طاهر این خاندان امارت سمرقند داشتند وچون یعقوب بن لیث آل طاهر را برانداخت معتمد خلیفه منشور ایالت ماوراءالنهر را بنصر بن احمد فرستاد و نصر سمرقند را اقامت گاه خویش کرد و برادرش اسمعیل بن احمد را ببخارا گسیل کرد . چون اسمعیل ببخارا رسید میان وی ورافع بن هرثمه که برخراسان مستولی بود بد بود ولی از آن بعد با یك دیگر دوستی استوار بهم زدند تا بجایی که اسمعیل از رافع درخواست که خوارزم را باو باز گذارد واین معنی بنظر مردم شگفت آمد ومفسدان نصر بن احمد را گفتند که مراد اسمعیل از دوستی با رافع آن بود که بیاری وی ترا از ماوراءالنهر بیرون کند و نصر در اندیشه شد و خود را آماده کرد که بر بخارا بتازد وچون اسمعیل ازین آگهی یافت حمویة بن اسد بن علی را بخراسان فرستاد تا از رافع یاری خواهد. چون حمویه پیام اسمعیل را بر رافع برد رافع خویشتن با لشکری آراسته آهنگ ماوراءالنهر کرد وچون از آمویه بگذشت حمویه ازفزونی لشکر او با خود اندیشید که رافع با این سپاه بآسانی تواند آن دیار را بگیرد وشاید پس از درهم شکستن نصر ویعقوب برادرش بر آن شود که اسمعیل را نیزازمیان بردارد ویا وی را پیرو خویش گرداند واین ننگی بزرگ خواهد شد. پس رافع را گفت صواب در آنست که برادران را با یك دیگر سازش دهیم زیرا تواندبود که برادران بیش از آن همداستان شوند وترا در دیار بیگانه چشم زخمی رسد . رافع این سخن حمویه را بپسندید ورسولان نزد اسمعیل و نصر فرستاد که صلاح هردو درصلح بود و چندان درین باب پای فشاری کرد که برادران باهم صلح کردند ورافع از کنار آمویه بخراسان بازگشت وحمویه کیفیت آن تدبیر مراسمعیل را بگفت واسمعیل را بدین کار بسیارستایش کرد ووی را ارجمند گردانید وچندگاه میان نصر واسمعیل آن دوستی بود تا آنکه بازبدخواهان درمیان افتادند و دو برادررا بریکدیگر بدگمان کردند وکار بدانجا کشید که باز نصر ازسمرقند سپاه برداشت وآهنگ اسمعیل کرد، این بار اسمعیل با سپاهی گران بجنگ برادر رفت وپس از زدوخورد بسیارپیشرفت اسمعیل را بود و نصر را دستگیر کردند ونزد وی بردند ؛ چون اسمعیل برادرخویش را اسیر بدید درحال وی را بتخت بازنشاند وخودچون پرستندگان دست بسته بیستاد وازبزرگ داشت اوهیچ فرونگذاشت و چندان در اکرام کوشید که نصر گمان برد وی را استهزی همی کند ولی اسمعیل مر آن برادر را باشکوه بسیار بسوی سمرقند فرستاد ودر دم رفتن وی را گفت که من بنیابت تو درین دیار می باشم (۱) .

نکته‌ای که بعضی ازمورخین درنسب آل سامان ضبط کرده‌اند اینست که پدرسامان خداة چندگاهی نزدیکی از اعیان ساربان بود ولی بنابرعلو همت سر بدان کار برنیاورد وپای درروادی عیاری وراهزنی نهاد وچون اندك شوکتی یافت شهرچاچ را بگرفت(۲) .

---

۱ ـ مجمع التواریخ تألیف حیدر بن علی الحسینی الرازی (که درسال ۱۰۲۸ تألیف آن تمام شده) نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده ـ جلد دوم ـ در ذکر حکومت آل سامان وروضة الصفا ـ چاپ بمبئی ۱۲۶۶ ـ ج ۲ ـ ص ۱۱ وحبیب السیر ـ چاپ بمبئی ۱۲۷۳ ـ ج ۲ ـ ص ۷ (جزو چهارم از جلد دوم)

۲ ـ حبیب السیر ـ موضع سابق الذکر

ابن اثیرمی نویسد (۱) غسان بن‌عباد بسال ۲۰۴ سمرقند را بنوح بن‌اسد وفرغانه را باحمد بن اسدوچاچ واسروشنه را بیحیی بن اسد وهری را بالیاس‌بن اسد داد و در زمان طاهر بن حسین ایشان در امارت خود ماندند ولی نوح‌بن‌اسد بمرد و طاهر برادران وی یحیی واحمد را مقـام او داد واحمدبن اسد مردی بی آز بود ونیکوسیرت و از کس رشوت نمی‌ستد ویاران وی نیز چون اوبودند وچون الیاس‌بمرد عبدالله بن طاهر پسروی ابو اسحق محمدبن الیاس را بجای وی گماشت ووی درهری بماند واحمدبن‌اسد را هفت پسربود (۲) نصر و ابویوسف یعقوب وابو زکریا یحیی و ابوالاشعث اسد و اسمعیل و اسحق وابوعاصم حمید و اسمعیل بن احمد بسال۲۶۱ ازجانب برادرش نصرحکمران بخارا شد وسبب این بود که چون یعقوب بن لیث برخراسان دست یافت نصرسپاهی برود آمویه فرستادکه آنجا را ازیعقوب نگاه دارد ودرمیان سپاه‌نصر و یعقوب جنگی در گرفت و لشکرنصر ببخارا بازگشت واحمدبن عمر که‌نایب‌نصردربخارا بودبرخویشتن بترسید واز آنجا بگریخت وابوهاشم محمدبن‌المنتشر بن‌رافع بن اللیث بن‌نصربن سیاربر بخارا امیر شد، پس وی راعزل کردند واحمدبن‌محمد بن‌لیث پدر ابی‌عبدالله خرم را حکمران کردند ووی را نیز ازکار باز داشتند وحسن بن‌محمد از فرزندان عبده‌بن مدید را والی کردند. پس اونیزعزل شد وبخارارا امیری‌نبود ورئیس‌بخارااابوعبدالله بن ابی‌حفص بنصر نوشت و ازو کسی خواست که بخارا را ضبط کند ووی‌برادرش اسمعیل را فرستاد ووی باارافع بن هرثمه والی خراسان یارشد وبار اول نصر براسمعیل بسال ۲۷۲ حمله برد وبار دوم بسال ۲۷۵ میان دوبرادرجنگ درگرفت .

آغازحکمرانی نصربن احمد برماوراءالنهر وبلخ دررمضان سال ۲۶۱ بود (۳) و رحلت وی بسال ۲۷۹ روی داد و برادرش اسمعیل‌بن احمد را امارت ماوراء رود بلخ دادند(٤) و وی درشعرتازی نیکوسخن بوده است (۵).

آغازشهریاری آل سامان را بایدازهمان سال ۲۶۱ دانست که‌نصربن احمدحکمران ماوراءالنهر شد ، هرچندکه بعضی مورخین آغازآنرا از سال ۲۷۹ دانسته‌اند که بدایت امارت امیر اسمعیل بوده‌است. پایان‌سلطنت این سلسلهٔ بزرگ که قطعاً بهترین‌سلسله‌ایست که بعد از اسلام در ایران شهریاری کرده است بسال ۳۹۵ بودکه ابوابراهیم اسمعیل المنتصر بن نوح آخرین پادشاه آل سامان مقهور امرای طخارستان وپادشاهان غزنوی گشت و کشته شد. مدت سلطنت آل سامان ازین قرارصدوبیست وهشت سال بوده است ودرین مدت چهارده تن ازین خاندان شهریاری کرده‌اند بدین قرار :

۱) ابوالحسن نصربن‌احمد حکمران‌ماوراءالنهر از ۲۵۰- متوفی درماه‌جمادی‌الاخرهٔ

---

۱ - در وقایع سال ۲۶۱

۲ - نه پسر بود و نه هفت پسر- رجوع کنید بصحیفهٔ۱۷۶ ازین کتاب که اسامی ایشان آنجا آمده‌است.

۳ - طبری - ج ۱۱ - ص ۳۳۵

٤ - طبری - ج ۱۱ - ص ۳٤۱

۵ - ابن‌اثیر- وقایع سال ۲۷۹

۲۷۹ (درشهرخیلام ازفرغانه درخانهٔ خیربن ابی‌الخیر تولدیافته بود(۱) .

۲) ابوابراهیم اسمعیل بن احمد - حکمران بخارا از ۲۶۰ تا ۲۷۹، امیرماوراءالنهر ازجمادی‌الاخرهٔ ۲۷۹ - متوفی در ۱٤ صفر ۲۹۵ .

۳) امیرشهید ابونصراحمدبن اسمعیل از ۱۵ صفر ۲۹۵ تا ۲۳ جمادی‌الاخرهٔ ۳۰۱ که درفربر بدست غلامان خود کشته شد .

٤) ملك سعیدنصربن احمد از ۲٤ جمادی‌الاخرهٔ ۳۰۱ تا ماه رجب ۳۳۱.

۵) اسحق بن احمد که درسال ۳۰۱ پس‌ازکشته شدن پدر دعوی سلطنت کرد .

٦) میکاییل بن جعفر که از ۳۰٦ تا ۳۰۸ دعوی سلطنت داشت .

۷) ملك حمید ابومحمد نوح‌بن‌نصر ازشعبان ۳۳۱ تاسال ۳٤۳.

۸) ملك مؤید یا موفق یا رشید ابوالفوارس عبدالملك‌بن نوح از ۳٤۳ تا ۳۵۰ که درچوگان بازی از اسب بیفتاد وبمرد .

۹) نصربن عبدالملك که‌درسال ۳۵۰ پس‌ازمرگ پدریك روزپادشاهی کرد وچون کودك بود وی را خلع کردند .

۱۰) ملك سدید ابوصالح منصوربن‌نوح از ۳۵۰ تا ۳٦٦.

۱۱) ملك رضی ابوالقاسم نوح بن منصوراز ۳٦٦ تا ۱۳ رجب ۳۸۷.

۱۲) ابوالحارث منصور بن‌نوح از ۱٤ رجب ۳۸۷ تا ۱۱ صفر ۳۸۹ که ابوالفوارس بکتوزون او را کور کرد وخلع کرد.

۱۳) ابوالفوارس عبدالملك بن‌نوح از ۱۲ صفر ۳۸۹ تا ۳۹۰ (در ۱۰ ذیقعدهٔ سال ۳۹۰ ایلك خان پادشاه ترکستان او را اسیر کرد).

۱٤) ابوابراهیم المنتصربن نوح از ۳۹۰ تا ماه ربیع‌الاول ۳۹۵ که کشته شد و پادشاهی آل‌سامان با وی منقرض گردید .

ازجزییات زندگی نصربن احمد مؤسس این خاندان جز آنکه پیش ازین گذشت دیگرچیزی درکتب تاریخ نمی‌توان یافت زیرا که اغلب‌ازمورخین‌وی رادرشمار پادشاهان آل سامان نیاورده‌اند وتاریخ این سلسله را ازاسمعیل بن احمد آغاز کرده‌اند . امااز پادشاهان دیگرتادرجه‌ای‌تاریخی میتوان نوشت. منتهی چون عصرزندگی‌رودکی بسلطنت نصربن احمدبن اسمعیل منتهی میشود درین صحایف فقط بشرح سلطنت‌سه‌تن‌ازپادشاهان اول این خاندان پس‌ازنصرا کتفا میرود :

امیراسمعیل بن احمد

این امیر نامی و سردار بزرگ بلاشك چه ازحیث سیاست و جهانگیری ودلیری وتعصب‌ایرانی وچه‌ازحیث کرم‌وبزرگواری ودانش پروری بزرگترین پادشاه این خاندان ویکی‌از بزرگترین مردان تاریخ ایران بوده‌است . درخصال بزرگ اوسخن بسیارست از آنجمله دانشمندان رادوست می‌داشت وایشان راگرامی می شمرد وببرکت همین بود که پادشاهی‌درخاندان وی بماندوشهریاری

---

۱ - اصطخری - ص ۳۳٤

درخاندان وی دیر کشید چنانکه ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی گفته است که من‌ازامیر ابوابراهیم اسمعیل بن‌احمدشنیدم که گفت من بسمرقند بودم وروزی بمظالم نشستم وبرادرم درکنارمن بود . ابوعبدالله محمدبن نصر فقیه شافعی برمن وارد شد ومن بپاس‌دانش‌وی ازجای برخاستم وچون وی برفت برادرم اسحق برمن بتندید وگفت تو امیر خراسانی وبرتومردی ازفرمان برداران تودرآید توبرو برخیزی وسیاست توبدین برود . من آن شب بواقعه رسول رادیدم که برمن و برادرم اسحق بگذشت ورسول پیش آمد و بازوی مرابگرفت ومرا گفت ای اسمعیل ازحرمتی که مرمحمدبن نصرراداشتی پادشاهی برتو وبرپسران تو بماند ، پس بسوی اسحق نگریست و گفت پادشاهی‌ازاسحق وفرزندان‌وی برود ، ازاستخفافی که مرمحمدبن نصرراکرد واین‌محمدبن نصرازدانشمندان بزرگ‌بود وبرمذهب شافعی فقیه ودانا بعلوم آن ووی رامصنفات‌بود ودرپی‌دانش‌بهردیارمیرفت(۱). دیگرازخصال‌بزرگ اسمعیل آن‌بود که روزهای برف وباران برنشستی‌ودرمیدان‌بیستادی تااگر کسی راحاجتی بودی مظلمهٔ اوبشنودی وداد وی بدادی . پس چون دیری‌درمیدان بیستادی وکسی راحاجتی نبودی ازمیدان برون شدی وگرد ربض شهر برآمدی‌وضعیفان راصدقه دادی ودرفراغ ایشان بکوشیدی و دروقت بازگشتی ودو رکعت نماز بشکرانه گزاردی برآن توفیق که یافته بودی وگفتی سپاس خدای راکه حق این روز بفراخور وتوان خویش بگزاردم . اوراگفتند ای امیر روز برف وباران بزرگان ازسرای برون نشوند و امیر درین ایام برنشیند ورنج برخود نهد سبب چیست ؟ بپاسخ گفت که درچنین روزها غریبان تنگ دل‌تر باشند . روزی برعادت دیرین برظاهرمرومی گشت، درنواحی شهرشتری دیدکه بکشتی رفته بود وآن کشت زار را می‌خورد . غلام راگفت پیاده شو وبنگرکه اشترداغ که دارد ؟ غلام بنگریست وگفت داغ امیر دارد . بفرمود تااشتر را بگرفتند وسواری‌را فرمود برو و ساربان را بیاور و خود درآن صحرا بماند وسوار هم درساعت قطار دار را بیاورد ، برجمازه نشسته و آن اشتر طلب می کرد . از وی پرسیدکه شتر من درکشت زارمردم چه میکند ؟ ساربان سوگند خورد که این شتر از دوش باز رمیده است و سحرگاه مرا معلوم شد که گریخته است . از آن‌گاه باز بر جمازه نشسته‌ام و او را می جویم . امیرگفت چون عذر تو پسندیده افتاد خداوند کشت رابیاور ، وی رابیاوردند . امیراوراگفت اشترمن درکشت تورفته است و بعضی ازآن کشته خورده ، بهای آن کشت چند بوده‌است ؟ آن مرد براستی بگفت ، امیر فرمودکه همان دم بهای غله بنرخ روزباودهند ، آنگاه مرحاضران راگفت اگرمن انصاف ازخود ندهم انصاف ازکسان نتوانم ستد (۱) . دیگر ازاوصاف او درجهانبانی آورده‌اندکه درزمان وی والی اسبیجاب سرکشی آغازکرد واسمعیل چندبار اورا بخود خواند ووی تمردکرد وبحضرت نیامد . سرهنگی ازدرگاه نامزدکردند تاباگروهی ازحشم برود

---

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۲۶۱ وروضة الصفا ـ ج۲ ـ ص۱۱ ومجمع التواریخ درموضع سابق‌الذکروکتاب جوامع‌الحکایات ولوامع‌الروایات عوفی

۱ ـ جوامع‌الحکایات ولوامع‌الروایات

واورا بعنف آرد وچون آن سرهنگ بدان جای رسید والی اسبیجاب با او پیکار کرد و اورا بگرفت واسباب وسلاح آن گروه بستد وایشان رابگذاشت .

باردوم پهلوان لشکراحمد رابفرستادند بالشکر وسپاه واحمد از نام برآوردگان سپاه بود . چون بدانجا برسید والی اسبیجاب بااوجنگید واحمدرا تیری زد وازآن هلاک شد ولشکراو درهم شکست . چون دوبارکسان اسمعیل شکسته شدند امیرباوزیرخویش مشورتی کرد ، وزیر گفت پادشاه در دولت و اقبال بماناد والی اسبیجاب را این محل نمی بایست نهاد تاچنین چشم زخم نیفتادی؛ من خود بیك لحظه کارآن دیار راست کردمی ومردی چون احمد درسر آن کار نشدی . اسمعیل ازجای بشد وگفت : ای خواجه ، این سخن که گفتی اندرخور خردمندان نیست مگردروصایای اردشیر نخوانده‌ای که پادشاه را باید نخست اندیشهٔ تخت خود را دارد آنگاه اندیشهٔ آن صفه که تخت درو بود وآنگاه اندیشهٔ آن خانه که صفه درو بود وآنگاه اندیشهٔ آن محلت که خانه درو بود و آنگاه اندیشهٔ آن شهر که آن محلت درو بود وآنچه بدونزدیك ترست باید که اندیشهٔ آن بدارد واگرمن اسبیجاب رامهمل فروگذارم ازری وهمدان وکرمان وسیستان وغزنین چه‌طمع دارم و درین ممالك هر کس راهمین فتنها در دماغ افتد که اگراسمعیل را نیرویی بودی تدارك کار اسبیجاب کردی چه آن بوی نزدیك ترست ، این بارلشکری باید فرستاد که تمامت ترکستان برآن گشاده شود ومبادا که‌سپاه بناکام بازگردد که‌اگرچنان شود بکفایت آن مهم خود بروم وآن عاصی رابدست آرم وسزای اوبدو رسانم . یا درآن فروشوم یاازآن ننگ بازرهم . چون وزیرآن گفتار بشنید واندازهٔ حمیت پادشاه بدانست لشکر آماده کرد تاوالی اسبیجاب را بقهروغلبه بگرفتند وآن عاصی را دستگیرکردند ودرغل وبند بحضرت آوردند واوفرمان داد تاحکم سیاست رادرمیدان دربرابر همه کس بروی راندند وپس‌ازآن دیگرکس رامجال تمرد نماند (۱).

اما ازعدل و دین داری این پادشاه بزرگ چنین گفته‌اند که چون برعزم گشادن خراسان سپاه کشید گروهی را ازحشم برمقدمه فرستاد ، پهلوان آن‌لشکربخدمت وی‌نامه نوشت وازرأی اواستمداد کرد وگفت پادشاه مارا بفرماید که چون بادشمن روبروشویم بکدام سلاح جنگ کنیم وچون لشکرنزول کند حفظ آن بچه واجب داریم ؟ امیر توقیع فرمود که ازدین هیچ نگاه دارنده ترنیست وهیچ بنایی ازداد استوارتر نه (۲) .

ازحرمت وی مرنزدیکان خویش را چنین آورده‌اند که چون امیر نصر برادرش برآنگونه که گذشت بامارت بنشست کش‌ونخشب وبخارا وی راداد وآن کامیابی برعمروبن اللیث وی را دست داد و برادر ازو اندیشمند شد ووی را بخود خواند. چون نامهٔ نصر برامیراسمعیل‌رسید و برمضمون آن آگاه گشت ابومنصورطلحه‌را بخواند واواززیرکان‌وکار آمدان‌زمانه بود ودرین معنی رأی خواست . ابومنصور گفت اگرچه رأی‌امیربرترست‌ولی

---

۱ ـ جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات

۲ ـ جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات

واجب آید که خدمتگزار آن پندی که تواند دریغ ندارد ومرا رأی راست آنست که امیر بخدمت برادر رود ، چه ملك را برادری وفرزندی نیست ولیکن عذری تمهید باید کرد ورفتن درتوقف داشت . امیراسمعیل گفت بچه عذر خویش را ازخشم او بیرون توانم آورد؟ گفت بباید نبشت که اینجا دشمنی پدید آمده است چون رافع بن هرثمه واومردی گربزست وچون دیارتهی بیند هرآینه لشکر کشد واین سرزمین رافروگیرد وتدارك نتوان کرد .

پس اسمعیل بدین منوال نامه نوشت و ابو منصور راگفت این کار بزرگست بتن خویش بدین مهم بباید رفت . ابومنصور گفت من خدمت کردم وساخته شدم و باقاصد نصر روی بحضرت نهادم وچون بدرگاه رسیدم ارمغانها رسانیدم ، سه شبانه روز بارنیافتم وپس از سه شبانه روز چون مرابار دادند خدمتها عرض کردم و البته نپذیرفت و گفت من بدین مغرورنشوم ، فرمان بدان جمله است که هم درروز بازگردی واسمعیل را پیش تخت آوری . گفتم رأی امیررا مقرر باشد که رافع بن هرثمه در خراسان قوی حال شده است ولشکر بسیار گرد کرده اگر آن دیار تهی بیند هرآینه بتازد وولایت بستاند. گفت بسیار مگوی مراپاسبانی ترکستان اولیتر ازبخاراست . ابومنصور گفت این دم سی هزار مرد درسپاه ویندا گربدین سو آهنگ کند این زمین لشکراو برنتابد . نصر گفت مرا ازسپاه او ترسانی ؟ بخدای که اگر بدآن لشکر بدری گریزد اورا بگیرم وآنچه سزای ویست در کناروی نهم . من گفتم اگرامیراسمعیل بداند که خشنودیخداوند دراینست که او بحضرت آید ترك همه بگوید وبخدمت شتابد . امیرنصررا این سخن خوش آمد . گفت که اومرا برادر ست و از همه جهان گرامی تر ، اما میخواهم که زبان مردم بسته شود ونگویند که سرکشی آشکار میکند .

ابومنصور گوید من بازگشتم وببخارا شدم وآن حال باامیر اسمعیل گفتم . گفت رأی تو درین چه صواب بیند ؟ گفتم صواب آنست که بارافع بن هرثمه بسازیم وجهان بر امیرنصرچون حلقهٔ خاتم گردانیم . امیراسمعیل آنرا بپسندید وگفت هم ترا بباید رفت و آن کاربررأی و کفایت خویش بباید ساخت . پس ابومنصور بنشابور رفت وارمغانها بنزدیك رافع بن هرثمه برد وازوی یاری خواست . رافع لشکربسیار آماده کرد وروی ببخارا نهاد ولی همچنانکه پیش ازین اشاره رفت ابومنصوررا درمیان راه پشیمانی دست داد و رافع راباز گردانیدواسمعیل را با برادرصلح افتاد (۱) وباردیگر که جنگی درمیانه درگرفت ونصر بصلح تن درنداد ، چنانکه گذشت ، اسمعیل برنصردست یافت بافروتنی بسیار نزد اوشد وبروستم نکرد .

اما ازانصاف ومروت وی مرزبردستان وخدمت گزاران خویش را چنین گفته‌اند که چون عمروبن لیث برولشکر کشید بدآن گونه که آورده‌ام خواص امیراسمعیل چون جوانی عمرو بدیدند وازفزونی لشکروعدت وی بیندیشیدند بایك دیگررأی زدندو گفتند که بازایستادن بااین گروه برجان خویش زنهارخوردنست وبی ضرورت گریختن وبی حاجت

---

۱ ـ جوامع الحکایات و لوامع الروایات

فتنه انگیختن ازخرد نبود وصواب آنست که رایی زنیم وتدبیری کنیم ومرعمرو بن لیث را
نیرو دهیم که اومردی داناست وپادشاهی کافی وهر که دانا وخردمند بود ازوی بیم نبود
چه کشتن و گرفتن کار ابلهان باشد . یکی ازیشان گفت این سخن نیکوست واین پند ازشفقت
دور نیست وزیرکان گفته اند که درست ترین رایها آنست که مرد درخود بدگمان بود تا
آنچه هراس درآن بود پیش خاطر ودل آورد وآغاز کند و رنج درآن برد. پس برین
قرار نهادند که شبی گروهی سازند واین رأی تمام کنند ؛ شبی بنشستند و بعمرو بن لیث
نامها نبشتند وخویشتن رابدوستداری بدو نمودند و ازو زنهار خواستند . عمرولیث نامها
درخریطها نهاد وایشان را امان داد ودرشب پیمان بستند ، چون اسمعیل را ظفر رسید
وسپاه عمرولیث رابی آلت وساز بشکست وعمرو دستگیر شد و خزینهٔ او بغارت رفت آن
خریطها که آن نامها درآن بود بدست اسمعیل افتاد . پس خواست که آن نامها بخواند
اما رأی راست وخاطر صافی وی را ازآن اندیشه بازداشت و باخود گفت اگر این نامها
بخوانم برخواص خویش خشم گیرم وایشان بسبب بد عهدی ازمن هراسان شوند وازبیم
جان خود برجان من زنهار خورند و بمخالفت بیرون آیند وآتش فتنه بالا گیرد و بهیچ
آبی فرونشیند وبزرگان گفته اند که نیروی پادشاهان بلشکر بود وچون سپاه برگردد
پادشاهان ناتوان شوند که سپاه پشت ملوکست برجنگ، درحال خواص خویش را بخواند
وازجوانمردی آن خریطها بخواست ، بمهر عمرولیث بود ، همچنان بایشان نمود و گفت
این نامهاست که گروه لشکریان بعمرولیث نبشته‌اند واورا ازراه پیش بینی تقرب جسته‌اند،
خدای درگردن اسمعیل ده حج پیاده گرداند اگر آشکار کند که این نامهٔ کیست ، اگر
راستست درگذشتم واگردروغست استغفار آوردم . پس آتشی برافروخت وآن نامها
درپیش ایشان بسوخت وچون مردم این مکرمت بدیدند دلهای همه بصفا بازآمد و جمله
درصدق متابعت وی یکدل شدند ومراین رأی راپسندیدند و بخصال ستوده جملگی را رهین
بندگی خویش گردانید (۱).

ازدوراندیشی وباریك بینی وی چنین آورده‌اند که درزمان او مردی بود توانگر و
بانعمت ، درحوالی مروالرود ، برسر شاهراه می نشست ودست باکرام واطعام برمیگشاد
وچندان چیزداشت که مردم دور ونزدیك از انعام ومواشی اوبتنگ آمدند و هر کس که
برآن شاهراه بگذشتی اورامیهمانی کردی و برخوان احسان خویش نشانیدی. تا کار بدآنجا
رسید که جمله مردم زبان بر ستایش آن مرد گشادند و نیك نامی وی در زبانها افتاد و
آوازهٔ بخشش او درجهان سمر گشت وآن نیز بگوش اسمعیل رسید . بنزدیك او فرمان داد
که اگرچنانست که ایزدعزوجل تراثروتی داده است ومالی بخشیده چرا برسر راه نشسته‌ای
وخودرا برمردم عرضه گردانیده‌ای ؟ فرمان برآن جمله است که ازسر راه برخیزی ودر
گوشه‌ای نشینی ودرنگاهداشت مال خود باشی ، تاازخشم ماایمن گردی . چون فرمان
بآن مرد رسید ازسرراه برخاست وآن خبر گسسته گشت وارکان دولت اسمعیل را ازآن
معنی شگفتی درفزود چه اسمعیل پادشاهی نیکوسیرت فایض انعام بود وروزگار دولت او

۱ ـ جوامع الحکایات و لوامع الروایات

باقامت خیرات وادامت طاعات مستغرق بودی و کس ندانست که انگیزهٔ منع کردن آن مرد ازمیهمانی چه بود ، تایك تن ازخواص درمقام خلوت ازامیراسمعیل بپرسید که سبب چه بود آن مردرا ازمیهمان داری بازداشتی ؟ امیر اسمعیل گفت : مردی از رعایا برسر راهی بنشیندودست بافاضت احسان وافادت انعام برگشاید ومایدهٔ اکرام بسط کندوصادر ووارد رابرخوان احسان خود بخواند تازبانها بیاد اوگردان شود ودلها بمهراو گراید، بدان سبب دماغ اوخلل کند ونخوتی درظاهراو پدید آید وشاید که رغبت‌مردم بموافقت ومصادقت اومروی راحاصل گردد و عمال مارا تمکین نکنند و درگزارد خراج تقصیر واجب رانند ومارا ازبرای شکوه ملك وپایهٔ پادشاهی اورا سیاست باید کرد و مردم ببدی مارا بدآن سیاست درزبان گیرند وستمگروبدکردار نام نهند پس من این فتنه ها بحزم ازنهاداو ببریدم تاپس کارخود نشیند وبنیکوداشت مردمان‌فریفته نشود وفتنه‌ای نزاید که اورا بلایی ومارا وبالی باشد . آن مرد چون این جمله ازامیر بشنید دانست که آنچه فرمود شرایط حزم راکرده‌است وازراه دوراندیشی فرمان داده (۱) .

ازپارسایی‌وپاك‌دامنی این‌مرد بزرگ وپرهیزگاری وبی نیازی اوچنین گفته‌اند که چون عصیان عمروبن‌اللیث درخراسان آشکاره گشت‌معتضدخلیفه نزدامیراسمعیل کس‌فرستاد ووی‌راگفت تابالشکری‌ازجیحون‌بگذرد وباعمرو مصاف‌دهد . امیراسمعیل لشکر برنشاند و ازآب عبره‌کرد وگویند اسمعیل خزانه زیادت نداشت ولشکراورا استعدادی ونوابی نبود تاجایی که آورده‌اند که بیشتر لشکر او را رکابها چوبین بود ، اما پرهیزگاری ایشان بجایی بودکه تمامت لشکر او را گذر بر دیوار باغی بودکه در آن باغ درخت سیب رسیده بسیار بود وآن‌درختان سرازدیوار بر کشیده. تمامت آن‌لشکراززیرآن‌درختان بگذشتند که یك کس بدان سیب‌آسیب نرسانید ، چون با عمرولیث روبرو شدند ولشکر اورا هزیمت دادند وعمرو دستگیرشد اورا بند کردند ، عمروکس فرستاد ویکی‌ازحجاب خاص‌اورا بخواند ووی را پیغام فرستادکه مرا مردی ودلاوری سپاه تو درهم نشکست بلکه پرهیزگاری تو وناپاکی من‌مرا دربندافگند ، اکنون‌قضاکارخود کرد وتقدیرکارگر گشت وجزرضا بقضا وتسلیم بحکم ازل سودنخواهد بود ومرا معلوم شده است که این خلیفه مرا زنده نگذارد وآنچه من کردم سزای من بدهد و عهد ولوا بتو فرستد ، پس طوماری بنزدیك اسمعیل فرستاد وگفت من مال بسیار وخزینه ودفینهٔ بی‌شماردارم وآن جمله را بتومی‌سپارم ، تاترا بدان استظهاری باشد واین طومار نسخت آن خزینهاست ، بایدکه‌جمله برداری . امیراسمعیل آن‌حاجب‌را بگفت برو وتحیت مابوی برسان‌واین‌طومار بازبرو بگوی آنچه توگفتی شنیدم وبرمطاوی آن تمام واقف گشتم ومرا وثوقی تمام بود برآنچه تومنکوب ومغلوب خواهی شدن از بهرآنکه بنای‌کار تو برستم بود وهربناکه بربیداد استوار باشد وهراساس دولت که‌آن برداد نبود پایدارنباشد ، اماآنچه نسخت بنزدیك من فرستادی از خزاین ودفاین دانم که غرض تو درآن اخلاص نیست ولیکن تو

---

۱ - جوامع الحکایات و لوامع الروایات .

این دم دل ازجان بر گرفته ای وازز ندگی خویش نومید شده ، غرض تو آنست که فردای قیامت خویش را مهری‌طلبی واین مال‌تو و برادرت ازدزدی و کشتار ومکابره ومصادره بدست‌آمده است وبهر درمی ازآن مال دشمنی دارید که فردا چنگ درشما خواهدزدن وامروزخواهی که فردای رستخیز آن‌حسابها وشمارها بمن‌حوالت کنی وبمن باز گردانی، تا اگر ازتو پرسند که آن مالها چه کردی ؟ گویی اسمعیل را دادم ، مرا بدان مال نیاز نیست والبته بدآن سبب یك دینار نستد واین از کمال‌زهد وورع او بود (۱) .

ازگذشت وبخشایش اوچنین‌آورده اند که وی را غلامی بود اورا صافی شرابدار خواندندی ومهترشرابداران بود ؛ روزی جنایتی ازوی سرزد وترسان‌شد ودوغلام دیگر ترك باخود همراه ببرد و از جیحون بگذشت و بسوی گرگان گریختند و بمحمد هارون بسرخس که والی گرگان بود پیوستند. صاحب برید گرگان بحضرت انها کرد که سه غلام ودورکابدار بگرگان رسیدند وبمحمد هارون پناه بردند . امیراسمعیل بفرمود تا بمحمد هارون مثال نوشتند تاآن غلامان که ازدرگاه گریخته‌اند وبتو پیوسته باید که ایشان را بگیری وباحتیاطی هرچه تمامتربحضرت ما فرستی . چون‌آن فرمان بمحمد هارون رسید گفت غلامان که پناه بمن دارند وزنهار بمن‌آورده من ایشان را چگونه بسپارم ؟ چه از مروت دور باشد بزنهاری زنهار خوردن . پس‌خواب نامه نبشت وگفت غلامان بپناه من آمدند اگر ایشان را بازفرستم هرگز کس برمن اعتماد نکند ، امیراسمعیل چون پاسخ او بشنید نامهٔ دیگربرتهدید وتوعید فرستاد . چون مثال بگرگان رسید جوابی نه بصواب داد وتهتك‌وتهورپیش‌آورد. صاحب برید بنوشت و بحضرت‌انها کرد ، امیراسمعیل برنجید وآن معنی را باکس نگفت وبعد از سه روز لشکر برنشاند و ازجیحون بگذشت . محمد هارون راخبرشدکه امیراسمعیل برآید ، ازگرگان بآمل مقام کرد وامیراسمعیل بگرگان شد وروزی‌چندآنجا بماند ، پس بآمل‌رفت‌ومحمدهارون ازآنجا بری گریخت ، امیراسمعیل بآمل مقام کرد وتاش را بلشکربری فرستاد واو درآمل کوشکی نهاد وغرض اوآن بود تا دشمنان بدانند که وی ازعفونت هوای مازندران نمی‌اندیشد واثرآن کوشك‌تاسالهای دراز(۲) بجا بود و آن راکوشك اسمعیل میخواندند، چون محمد هارون مضطرب شد زنهارخواست، امیراسمعیل اورا زینهار داد ووی بخدمت پیوست وبدآن واقعه هیبت‌امیر اسمعیل‌دردلها جای گرفت وپس‌ازآن کس دربردن‌فرمان وی آهستگی نکرد واسمعیل‌دیار ری درفرمان خود کشید و برادر خویش ابواسحق را آنجا بنشاند وگرگان را بامیری دیگربسپرد ومحمدهارون را ازحضرت‌خلیفه فرمان‌رسید که بی‌خویشتنی کرد، اوراگشاده نباید گذاشت ، اما امیراسمعیل پیمان نشکست واورا بند نکرد ، روزی امیربنماز آدینه‌رفته بود ومحمد هارون درخدمت‌امیر بودودواسب گشن داشت، چون رکابداران بنماز گرم‌شدند اسبان‌درهم افتادند واسب‌امیراسمعیل اسب محمدرا فروگرفت وبمالید ، یك‌تن‌ازحاضران

---

۱ ــ جوامع الحکایات ولوامع‌الروایات .

۲ ــ یعنی تا اوایل قرن هفتم که محمد عوفی مؤلف جوامع الحکایات و لوامع الروایات این حکایات را آورده است .

گفت باری اسب امیر انتقام خود را از اسب محمد هارون درخواست ، اگرچه امیر خود نتوانست کرد ، امیراسمعیل بشنید وخشم تازه کرد، روزدیگریکی مثال امیراسمعیل بیرون آورد وبمحمد هارون نمود که فرمان امیر برین جمله است که ترا درموضعی بند کنم. محمد هارون گفت امیررا در گرفتن وامتثال من چه نیازست ؟ پس بفرمور تا اورا بند کردند و بقلعهٔ بخارا بردند(۱) .

دیگر ازخصال بزرگ این پادشاه بزرگوار آن بوده است که همواره دراحوال پیشینیان میندیشیده و میکوشیده است که سبب و انگیزهٔ هرحالی راکه می دیده است بداند و از گذشتگان عبرت بگیرد چنانکه آورده اند که چون کارملك ودولت خویش را سامان داد بخاك نیشابور رفت وبساط دادگری درآن زمین بگسترد؛ روزی یکی ازائمه بخدمت او شد وازهر گونه مفاوضت درپیوست ودرمیان آن محاورت امیراسمعیل از آن امام بپرسید که مرا دشواریی درخاطرست ومیخواهم که آن را حل کنی وبحدت طبیعت وقادوقریحت منقاد گره آن پرسش دردل من بگشایی وپرسش من آنست که درآغاز که خراسان را معاذیان داشتند وایشان مردمان ستمگر بودند و والیان بدکردار چنانکه مردم خراسان ازجور وبیداد ایشان درمانده بودند وهلاك خود بآرزومی خواستند وچون دولت ایشان درگذشت وروزگار بساط ملك ایشان درنوشت فرزندان واتباع ایشان ازفتنه ها مصون ماندند واسباب واملاك ایشان برفرزندان ایشان بماند واوقاف وخیرات ایشان برقرارست وبازآل طاهرمردمی دادگر ورعیت پرور بودند و در هیچ زمان مردم خراسان راآن دولت وفراغت نبود که درروزگار دولت ایشان، سبب چیست که چون ایشان رخت بربستند پیروان ایشان تمامت بیچاره شدند واملاك ایشان ویران گشت ؟ آن امام بپاسخ گفت که این تفاوت از آنجا افتاد که چون ملك ازدست معاذیان برون رفت و بطاهریان رسید ایشان پادشاهان دادگر و بخشاینده وبخشنده بودند ودر بند استیصال معاذیان نشدند واسباب واملاك بریشان مقرر داشتند و بمال ایشان دیدهٔ طمع نگشودند ، تا مخلفات ایشان در زمان دولت طاهریان برارباب وخداوندان آن بماند وچون آب ملك ازجوی دولت طاهریان بخشکید سیل بیداد وطوفان تعدی آل لیث در جهان آشکاره شد وایشان مردمی ستمگروناخدای ترس بودند ویعقوب مردی جبار وستمگار بود وهر کجا ازطاهریان کسی یافتی ازوبطلبیدی وتمامت مال بستدی و اورا تعرض فزودی وبسبب بیداد و تعدی ایشان آثارآن بزرگان مندرس شد وبعاقبت ازدولت ایشان هم اثری نماند. (۲)

ازین حکایات کـه بنمونه از سیر بزرگ این راد مرد فرزانهٔ بزرگوار بیاوردم هویداست که تا بچه پایه وی را خصال نیکو بوده است. ازمروت وانصاف وجوانمردی و بخشایش و دوراندیشی وباریك بینی و دادگری و دینداری وپارسایی و پرهیزگاری و بی نیازی وحرمت نزدیکان خویش وفتوت و مدارای بازیرستان وکیاست ومردم داری و

---

۱ - جوامع الحکایات ولوامع الروایات .

۲ - جوامع الحکایات ولوامع الروایات .

نیکوداشت خردمندان جهان ومانند این حکایات در کتب ازسیرت وی بسیارست که اگر در جایی گرد آید آشکاره گردد که وی تاچه پایه جامع خوبی‌ها ونیکویی‌ها و مردمی‌ها بوده است و شکی نیست که وی سر آمد ملوك جهان و پیشوای مردان بزرگ ایران ازصدر اسلام ببعدست ومخصوصاً درعرق ایرانی وشور پرستش دیار نیاگان خویش بزرگترین مردست که درتاریخ هزارواندسالهٔ ایران توان یافت وجای آن دارد که سرزمین ما بدین فرزند بزرگ بنازد ونام وی را درصدر مفاخرخویش بنگارد .

اما وقایع سیاسی سلطنت او تا بدآنجا که درکتب مانده است بدین قرارست :

چون اسمعیل بن احمد خراسان را بگشاد وعهد و لوای معتضد خلیفه بدو رسید محمد بن هارون را بفرستاد تاگرگان وطبرستان بگرفت ومحمدبن زیدبن محمدرا ماخوذ کرد ونزد امیراسمعیل فرستاد . قائم بالحق محمد بن زید برادرداعی کبیرحسن بن زید بود که درسال ۲۵۱ برطبرستان دست یافت و درآمل بپادشاهی نشست وتاسال ۲۷۰ در سلطنت بود وپس ازوی محمد بن زید بشهریاری رسید ووی مدتی از ۲۷۰ تا۲۸۶ در طبرستان وگرگان سلطنت میکرد و بارافع بن هرثمه جنگها کرد ولی درهمین جنگ با محمد بن هارون پادشاهی خودرا ازدست داد وکشته شد(۱) .

پس ازین شکست اسمعیل ایالت گرگان وطبرستان را بمحمدبن هارون داد وچون چندی برآمد محمدبن هارون عصیان آورد وامیراسمعیل قصد او کرد و بری شد و او درکومش کشته شد ودوپسروی دستگیرشدند واین فتح هفدهم رجب بود سال ۲۸۹، فتح گرگان و طبرستان بدست محمدبن هارون بدینگونه بود که چون عمروبن اللیث صفارمقهورامیراسمعیل سامانی شد محمدبن زید علوی که صاحب طبرستان ودیلم بود بخاك خراسان تجاوز کرد وگمان می برد که اسمعیل ویرا ازتجاوز مانع نخواهدشد ولی چون بگرگان رسیداسمعیل کسی بوی فرستاد واز وی خواست کـه بدیار خویشتن بس کـند ، چون محمد بن زید نپذیرفت اسمعیل مرمحمد بن هارون(۲) را بجنگ وی فرستاد واین محمد بن هارون کسی بود که درزمان امارت خراسان رافع بن هرثمه باوی مخالفت میکرد . محمدبن زیدگروهی بسیار سوار و پیاده گردآورد و بردروازهٔ شهر گرگان بایکدیگر روبروشدند وجنگی سخت درگرفت ومحمد بن هارون را شکست افتاد و بازگشت ولی بزودی دوباره بیامد و این بار چون سپاه محمد بن زید پراگنده شده بود محمد بن هارون گروهی ازکسان اورا بکشت ومحمد بن زید را زخم بسیار زدند وپسرش زیدرا اسیر کردند ولشکرگاه محمدبن زید را بغارت بردند ، چند روز بعد محمد بن زید ازآن جراحات بمرد ووی را بردروازهٔ گرگان بخاك سپردند وزیدبن محمدپسروی را نزدامیراسمعیل بردند واسمعیل

۱- Eduard Sachau-Ein Verzeichnis Muhammedanischer Dynastien-Berlin 1923-p. 10
وتاریخ منجم باشی چاپ استانبول ۱۲۸۵-ج ۲ ص۴۵۴

۲ - ابن اثیر نام این شخص را درین موضع احمد بن محمد بن هارون نوشته ولی ظاهراً خطاست و همان ضبط زین‌الاخبار یعنی محمد بن هارون درست‌تر بنظر می آید چنانکه خود نیز در موارد دیگرچنین ضبط کرده است .

باوی نیکی کرد واورا نزدخود بداشت ودربخارا منزل داد. محمدبن هارون بطبرستان رفت . اما محمد بن زید مردی دانشمند وادیب وشاعر بود وسیرخوب داشت(۱) .

درسال۲۸۹مردم ری بمحمدبن‌هارون نامه کردند ووی سرازفرمان اسمعیل‌سامانی بازکشیدوچون والی ری‌مردی بدکرداربود مردم ری‌ازو خواستندکه بدآنجا رود ووی بشهر ری رفت وبا والی ری‌که اکریمش ترک بود جنگ کرد و وی را با دو پسرش و برادرش کیغلغ نام بکشت و درماه رجب آن سال وارد ری شد و برری استیلا یافت(۲). چندی نکشید که درسال ۲۹۰ محمدبن‌هارون اسیرشد بدآن‌گونه که مکتفی خلیفهٔ‌عباسی (۲۸۹-۲۹۵)عهدولایت ری‌را باامیراسمعیل‌فرستاد واسمعیل‌خود بسوی‌ری‌رفت ومحمدبن هارون از ری بقزوین و زنجان و از آنجا بطبرستان رفت و اسمعیل بن احمد مربارس کبیررا امیری گرگان داد ووی‌را فرمان داد که‌محمدبن هارون‌را بگیرد یاباوی‌مصالحه کند وبارس بوی نامه کرد و صلاح ویرا بگفت ومحمد پیمان وسوگند اورا بپذیرفت و بسوی جستان دیلمی‌رفت وآهنگ بخارا کرد ولی‌چون بمرورسید وی‌را ببند کردند واین درماه شعبان‌سال ۲۹۰ بود ووی‌را ببخارا بردند وبرشتری ببخارا رسانیدند و دربخارا دوماه درزندان بود تادربند بمرد . محمد بن هارون در آغازکار درزی بود وگروهی ازاوباش وعیاران گرد خویش جمع کرد وبراهزنی آغاز نهاد ودرغاری نزدیك سرخس مکمن داشت پس ازرافع بن هرثمه امان یافت وتازمانی که عمروبن لیث شکست خورد با وی بود وپس از کشته شدن رافع بن‌هرثمه باامیراسمعیل پیوست واسمعیل ویرا مأمور جنگ با محمد بن زید کرد(۳) .

امیر اسمعیل پس از فتح ری بنیشابور بازگشت و احمد بن سهل را بر آن دیار بگماشت (٤) .

از زمانی که اسمعیل سامانی عمرو بن لیث را در بلخ اسیر کرد یعنی از روز شنبهٔ پانزدهم ربیع‌الاخر سال۲۸۷ تا ۱٤صفرسال ۲۹۵ که در بخارا فرمان یافت مدت هشت سال ودوماه‌ویك روز پادشاه مستقل ماوراء‌النهر وخراسان وگرگان وطبرستان و ری وکومش بود ودرتمام این‌مدت‌شهر بخارا پایتخت او بود وپادشاهی بود ازهرحیث آراسته ومردی فرزانه وداد گرومهربان وصاحب رأی وتدبیر . آغازامارت او درفرغانه بود در ماه شوال‌سال۲۳٤وچون شانزده ساله بود پدرش‌وفات یافت وامیر نصر که برادربزرگتر وی بود اورا گرامی میداشت واو خدمت امیرنصرمیکرد وچون حسین‌بن طاهرالطایی از خوارزم ببخارا شد درربیع‌الاخرسال بر۲٦۰بود، میان او ومردم بخارا جنگها‌افتاد وپس ازپنج روز برشهر دست یافت وبامردم بخارا ازشهر و روستا غدر کرد وبسیارکس را بکشت وخوارزمیان را برگماشت تادزدی ومصادرت می کردند وبشب خانها را میزدند

---

۱ - ابن اثیر- وقایع سال ۲۸۷ .
۲ - ابن‌اثیر وقایع سال ۲۸۹ .
۳ - ابن‌اثیر- وقایع سال ۲۹۰ .
٤ - زین‌الاخبار - ج ۲ ص ۲ .

وجنایت‌های گران می نهادند ومال می‌ستدند. مردم بخارا با او بجنگ بیرون‌شدند وبسیار کس کشته شد وازشهر مقدار دودانگ بسوخت و چون مردم شهر دست قوی کردند او منادی کرد وزنهار داد ومردم که گرد گشته بودند وجنگ‌را آماده گشته چون‌خبرزینهار بشنیدند پراگنده گشتند وبعضی بروستا رفتند ، چون حسین بن طاهر بدانست کـه مردم پراگنده گشتند شمشیراندرنهاد و گروهی بسیار بکشت ، بازغوغا کردند وحسین بن‌طاهر بهزیمت شد وهمه روزجنگ کردند ، چون شب شد او در کوشك را استوار کرد وخلق‌را درکوشك نگاه میداشتند تا وی‌را بگیرند . اوخراج بخارا بتمامی گرفته بود و همه درم غطریفی(۱) درمیان سرای ریخته بود ومی‌خواست که بنقره صرف کند زمان نیافت وآن شب دیواررا سوراخ کرد وبگریخت باکسان‌خویش برهنه وگرسنه‌وآن درمهای‌غطریفی بماند . مردم خبریافتند اندرآمدند وآن‌مال غارت کردند وبسیار کس‌ازآن مال توانگر شد چنانکه اثرآن درفرزندان ایشان بماند واندرشهر گفتندی که فلان‌کس توانگرسرای حسین بن طاهرست ووی ازآن پس بگریخت وپس‌ازوی فتنهای دیگر وجنگها با مردم بخارا هرکس را بسیارشد ، اهل‌علم وصلاح ازمردم بخارا بنزدیك ابوعبدالله الفقیه پسر خواجه ابوحفص کبیرگرد شدند و وی مبارز بود ، با وی تدبیر کردند در کار بخارا و بخراسان امیری نبود ویعقوب بن لیث خراسان را بغلبه گرفته بود ورافع بن‌هرثمه باوی جنگ میکرد وبخراسان نیز فتنه بود وبخارا ازین فتنها تباه می‌شد، پس‌ابوعبدالله پسر خواجه‌ابوحفص نامه‌ای کرد بسوی سمرقند بنصربن احمدبن‌اسدالسامانی واوامیر سمرقند وفرغانه بود، ازو ببخارا امیرخواستند واوبرادرخویش اسمعیل بن‌احمد را ببخاراافرستاد چون‌امیراسمعیل بکرمینیه‌رسید چندروزآنجا بماند ورسول‌فرستاد ببخارا بنزدیك‌حسین‌بن محمد الخوارجی که امیر بخارا بود ، چند بار رسول او می‌رفت ومی آمد تا قرار بدآن افتاد که امیراسمعیل امیربخارا بود وحسین‌بن محمدالخوارجی خلیفهٔ اوگردد ولشکراو درین معنی گردن نهادند ، امیراسمعیل منشور خلافت خویش بنزدیك خوارجی فرستاد . با رایت وخلعت وخوارجی را با این علم وخلعت در شهر بخارا بگردانیدند ومردم شهر شادی کردند واین‌روزسه‌شنبه‌بود. روزآدینه خطبه بنام نصربن‌احمد کردند ونام یعقوب‌بن لیث از خطبه بیفگندند ، پیش از اندر آمدن امیر اسمعیل ببخارا و آن روز آدینه بود نخستین ازماه رمضان سال‌بر۲٦۰ وپسرخواجه ابوحفص کبیرباستقلال برون‌شد واشراف بخارا از عرب و ایرانی همه با وی بودند تا بکرمینیه و ابوعبدالله بفرمود تا شهر را بیاراستند وامیراسمعیل ازرفتن ببخارا پشیمان شده بود ازآنکه باوی حشم بسیارنبود و بخارا شوریده و غوغا برخاسته بود ومعلوم نبودش که مردم بخارا بدل با وی چگونه اند . چون ابو عبدالله بن ابو حفص بیرون شد و بکرمینیه رفت امیر را دل قوی شد و دانست که ابوعبدالله هرچه کند مردم شهر آنرا باطل نتوانند کردن ، عزم قوی گردانید ، ابو عبدالله او را بسیار مدحها گفت ودل وی قوی گردانید ،

۱ــ یا «غدرفی»مطابق ضبط تاریخ بخارا درین موضع (ص٧٦) .

چون اورا بشهر اندربردند نیکو و گرامی داشتند وفرمود اهل شهررا تا زرو سیم بسیار بروی نثار کردند و امیر اسمعیل حسین الخوارجی را بگرفت و بزندانش فرستاد و آن غوغا پراگنده شد .

روز دوشنبهٔ دوازدهم رمضان سال بر ۲٦۰ بود که امیر اسمعیل ببخارا شد و بدآن سبب شهر قرار گرفت و مردم بخارا از رنج بیرون شدند و بآسایش پیوستند و درهمین سال امیرنصر بن احمد را فرمان ولایت همهٔ اعمال ماوراء النهراز آب جیحون تااقصی بلاد شرق بیاوردند ازخلیفه موفق بالله وخطبهٔ بخارا بنام امیرنصر بن احمد وبنام امیراسمعیل گفتند ونام یعقوب لیث صفار ازخطبه بیفگندند . امیراسمعیل‌مدتی در بخ‌را بماند وازآن پس بسمرقند رفت بی آنکه از امیرنصر او را فرمان باشد . پسر برادر خود ابو زکریا یحیی بن احمد بن اسد را بر بخارا خلیفه کرد چون باشتیخن(۱) رسید امیر نصررا خبر دادند و اورا ناخوش آمد از پی آنکه بی دستوری بود ، فرمود تا بپذیره شدند ولیکن خود بیرون نشد و هیچ اکرام نکردش و فرمود تا اورا بحصار سمرقند بردند وصاحب شرطی سمرقند باسم او کردند و همچنان بروی خشمگین بود و امیر اسمعیل بسلام رفتی چنانکه پیش ازرفتن بخارا چنان نبود ومحمد بن عمررا خلیفهٔ وی کردند و امیراسمعیل بسلام آمدی وساعتی بیستادی و بازبرفتی وامیر نصرباوی سخن نراندی . تا برین حالت سیزده ماه برآمد ، پسرعم وی محمد بن نوح را وعبدالجبار بن‌حمزه را بشفاعت برد تا اورا ببخارا بازفرستاد وعصمت بن‌محمدالمروزی‌را وزیروی کرد وفضل بن‌احمدالمروزی را دبیر وی گردانید وامیر نصر باهمه وجوه وثقاة سمرقند بمشایعت او بیرون شد و درین اثنا امیرنصر روی سوی عبدالجبار بن حمزه کرد و گفت : یا ابا الفتح ، این کودک راکه ما همی فرستیم تا ما از وی چه خواهیم دیدن ؟ عبدالجبار گفت چنین مگوی که او بندهٔ تست ، چون امیراسمعیل ببخارا رسید مردم بخارا استقبال کردند وبنیکوداشت تمام اورا بشهر بردند ویکی ازدزدان گروهی را بخود گرد کرده بود و ازاوباش و رندان روستا چهارهزار مرد جمع شده بود وهمه درمیان رامیتن وبرکد راه می‌زدند ونزدیک بود که قصد شهر کنند ، امیراسمعیل مرحسین بن‌العلاء راکه صاحب شرط او بود وحظیرهٔ بخارا را وی نهاده وکوی علاء را در بخارا بوی باز میخوانند بجنگ این دزدان فرستاد واز مردم بخارا بزرگان ومهتران باوی یار شدند ورفتند وجنگ کردند ودزدان را هزیمت دادند وحسین بن العلاء بریشان نصرت یافت وکلانتردزدان را بگرفت وبکشت وسر وی را بیاورد وگروهی راکه باوی یار بودند بگرفت و بکشت وسرآن کلانتر را بیاورد.

امیراسمعیل آن گروه را بندکرد و بسمرقند فرستاد وچون ازین کار بپرداخت خبر آمدکه حسین بن طاهر بازبا دوهزار مرد بآموی آمده است وقصد بخارادارد ، امیراسمعیل لشکر گرد کرد آنچه توانست وبجنگ رفت ، خبردادند که حسین بن‌طاهر ازجیحون گذشت با دوهزار مرد خوارزمی ؛ امیراسمعیل برنشست وبیرون شد وجنگ‌سخت کردند وحسین ابن طاهر هزیمت یافت و از لشکر وی بعضی کشته شد وبعضی بآب غرق‌شد و هفتاد مرد

---

۱ – درتاریخ بخارا « ریشخن » ضبط شده .

اسیرشد واین نخستین جنگ امیراسمعیل بود. چون بامداد شد اسیران‌را بخواند وهرمرد را یك جامهٔ کرباس داد و باز فرستاد. حسن بن طاهر بمرو رفت و امیر اسمعیل ببخارا بازگشت و در حال ملك تأمل کرد و معلوم کرد که اورا با مهتران بخارا چندان حرمتی زیادت نیست وبچشم ایشان هیبتی نیست وازگرد شدن ایشان مر اورا سودی نخواهدبود صواب چنین دید که گروهی ازمهتران بخارا را بخواند و گفت باید که ازبهرمن بسمرقند روید و پیش امیر نصر بگوئید و عذرمن بخواهید، ایشان گفتند فرمان برداریم، روزی چند زینهار خواستند وپس‌ازآن برفتندواین گروه امیران بخارا بودند پیش ازامیراسمعیل ابومحمد بخارخداة خود پادشاه بخارا بود و ابوحاتم یساری بسیار توانگر بود وبسبب مال بسیار ایشان‌را طاعت‌نداشتی. بزرگان بخارا با این مرد بسمرقندرفتند. امیراسمعیل، نامه کردبامیر نصر تاایشان‌رابند کند وبزندان‌فرستد ووی‌ملك بخارا تواند داشت، امیرنصر هم چنان کرد وآن قوم را روزگاری در آنجا بازداشت تاآنگاه که بخارا قرارگرفت، امیراسمعیل بازبامیرنصر نامه کرد وایشان‌را طلبید وازآن پس‌امیراسمعیل ایشان‌را نیکو داشتی و نیازهای ایشان را رواکردی و رعایت حقوق ایشان برخویش واجب دیدی و نصربن احمد برامیراسمعیل وظیفه نهاده بود از اموال بخارا هرسالی پانصد هزار درم و ازپس آن اورا جنگها افتاد وآن مال خرج شد ونتوانست فرستادن؛ امیرنصر قاصدان فرستاد بطلب آن مال ووی نفرستاد. میان ایشان بدین سبب ناخوشی‌پدیدآمد، امیرنصر لشکرگردکرد ونامه فرستاد بفرغانه بنزدیك برادر خود ابوالاشعث وبخواندش بلشکر بسیار ونامهٔ دیگربشاش فرستاد ببرادر دیگر ابویوسف یعقوب بن‌احمد تا با لشکرخود بیاید وترکان اسبیجاب را نیز بیارند ولشکربسیارگرد کردند. آنگاه روی ببخارا نهاد درماه رجب سال بر۲۷۲ بود. چون امیراسمعیل خبریافت بخارا را خالی کرد وبفربر(۱) رفت از جهةٔ‌حرمت داشت برادر را، امیر نصر ببخارا آمد چون امیر اسمعیل را نیافت بپیکند رفت و آنجا فرودآمد. مردم بیکند پیشبازش کردند و زرو سیم بروافشاندند و بذلهای بسیار بیرون آوردند و میان امیر اسمعیل و رافع بن هرثمه که بدآن زمان امیر خراسان بود دوستی بود. امیراسمعیل بوی‌نامه کرد وازوی یاری خواست. رافع بالشکر خود بیامد و جیحون یخ کرده بود از روی یخ بگذشت، چون امیر نصرخبر آمدن رافع یافت ببخارا بازشد وامیراسمعیل با رافع اتفاق کرد که روند وسمرقند را بگیرند، این خبر بامیرنصر رسید بشتاب بطواویس رفت و سرراه بگرفت. امیراسمعیل با رافع براه بیابان رفتند و همه روستاهای بخارا بدست امیرنصر بود وایشان اندر بیابان خوراك و علف نمی یافتند وآن سال تنگ بود وکار بریشان دشوارشد تااندرسپاه ایشان یك من نان بسه درم شد وگروهی بسیار از لشکر رافع بگرسنگی بمردند. امیر نصر نامه کرد بپسرخود احمد بسمرقند تا وی ازسغد سمرقند جنگ جویان‌راگرد میکرد و اهل ولایت

---

۱ ــ درتاریخ بخارا درین موضع (ص ۸۱) بجای «فربر» فرب ضبط شده و مسلمست که تحریف شده.

مر امیر اسمعیل را علف ندادند و گفتند که اینها خارجیانند ، حلال نباشد نصرة دادن ایشان ؛ امیر نصر بسبب آمدن رافع تنگ دل شده بود و بکرمینیه رفت و ایشان براثراو میرفتند که رافع را کسی اندرز داد و گفت تو ولایت خود مانده ای واینجا آمده ای اگر این هردو برادر بایکدیگر بسازند و ترا در میان گیرند توچه توانی کردن ؟ رافع ازین سخن بترسید ورسول فرستاد بنزدیك امیر نصر و گفت من بجنگ نیامده ام . بدآن آمده‌ام تا درمیان شما صلح کنم . امیر نصررا این سخن خوش آمد، صلح کردند بدان که امیردیگر کس بود بخارا راوامیر اسمعیل عامل خراج بودواموال دیوان وخطبه بنام‌وی نبودوهرسالی پانصد هزاردرم بدهدونصر بن احمدرا بخواند واسحق بن احمد رانیز خلعت‌داد وامیری بخارا بوی داد وامیر اسمعیل بدآن خشنود بود .امیر نصر باز گشت ورافع نیز بخراسان شد واین‌در سال ۲۷۳ بود.چون ازین‌حال پانزده‌ماه بر آمدامیر نصر کس فرستاد بطلب مال، امیر اسمعیل مال باز گرفت‌ونفرستاد.امیر نصر نامه ای کرد برافع که‌وی‌ضمان کرده‌بودو رافع نیز نامه‌ای بامیر اسمعیل کرد بدین‌معنی،امیر اسمعیل‌التفات نکردوامیر نصردیگر باره سپاه گرد کرد همه ازمردم‌ماوراء النهروابو الاشعث‌ازفرغانه بیآمد ودیگر باره‌روی ببخارا نهادندهم‌چنان که بارپیشین، چون بکرمینیه رسیدند امیراسمعیل بازلشکرخویش گرد کرد وبطواویس رفت وجنگ‌اندرپیوست وکارزارسخت‌شد واسحق بن‌احمد بفربر(۱) بهزیمت رفت: امیراسمعیل تاختنی‌قوی کرد برمردم‌فرغانه‌وابو الاشعث‌بهزیمت‌تا سمرقندشد. مردم‌سمرقند خواستند که اورابگیرند ازآنکه برادر خود رامانده بود وگریخته ، ابوالاشعث‌ازسمرقندبازگشت و بربنجن شد وامیراسمعیل مراحمدبن موسی مرزوق را اسیر کرد وببخارا فرستاد ودیگر باره لشکر بخارا هزیمت شد وامیراسمعیل برجای ایستاده بود وباوی اندك مردم مانده بودند وازمعروفان سیما الکبیر باوی بود . امیراسمعیل کس فرستاد وازغلامان وموالیان هر که گریخته بود همه را جمع کرد واسحق بن احمد را از فربر بازآورد وآن سپاهیان بخارا دوهزارمرد نیز بیرون شدند ولشکرقری گردآوردند وهمه‌را علوفه بدادند و امیر نصر بربنجن شد وکار سپاه بساخت وبازگشت . امیراسمعیل پیش وی بازرفت بدیه «واز بدین» وآنجاگرد آمدند وحرب درپیوستند ، روز سه شنبهٔ پانزدهم ماه جمادی الاخرهٔ سال بر۲۷۵ ، امیر اسمعیل برلشکرفرغانه ظفریافت وابوالاشعث بهزیمت رفت ولشکر همه هزیمت شده بودند وامیرنصر با مردم اندك بماند ، وی نیزهزیمت یافت، امیراسمعیل گروهی ازخوارزمیان رابانگ برزد وازامیر نصردور کرد وازاسب فرودآمد ورکاب‌اورا بوسه داد وسیما الکبیرغلام پدرایشان بود وسپهسالارامیراسمعیل‌را خبرداد وسیما الکبیر کس فرستاد وامیراسمعیل را خبرداد ازین‌حال . نصربن احمد ازاسب فرودآمد ونهالین بیفگند وبنشست وامیراسمعیل برسیدوخویشتن ازاسب بینداخت وپیش آمد ونهالی‌را بوسه داد وگفت ای امیرحکم خدای این بودکه بیرون آورد وما امروزبچشم خویشتن‌می بینیم

---

۱ - درین موضع از تاریخ بخارا (ص ۸۲) نیز « فرب » آمده و تحریف در آن راه یافته است .

این کار بدین بزرگی‌را، امیر نصر گفت مادرشگفتیم بدین کار که تو آوردی که فرمان امیر خود نبردی وفرمانی که ایزد تعالی برتو کرده بود نگزاردی. امیراسمعیل گفت ای امیر خود دانم کـه خطا کردم و گناه همه مراست و تو اولی تری بفضل که این گناه بزرگ از من درگذرانی و ببخشایی، ایشان درین سخن بودند که برادر دیگر اسحق بن احمد برسید وازاسب فرود نیآمد. امیراسمعیل گفت ای‌فلان خداوندگار خویش‌را نایی ودشنام دادش وخشم گرفت بر وی، اسحق زود فرود آمد ودرپای نصر افتاد وزمین را بوسه داد وعذر خواست که این اسب‌من توسنست و ازوی زود فرو نتوان آمدن، این سخن تمام کرد، امیراسمعیل گفت ای‌امیرصواب آنست که زود بمقرعزخویش‌باز گردی، پیش‌از آنکه این‌خبر آنجارسد ورعیت بشورند درمیان ماوراء النهر، امیر نصر گفت ای‌ابا ابراهیم این تویی که مرابجای‌خویش‌می‌فرستی؟ امیراسمعیل گفت‌این‌نکنم چکنم‌و بنده‌را باخداوندگار خویش جزاین‌معامله نشاید کردن که هرچه مراد تو باشدآن بود. امیرنصرسخن میگفت وآب ازچشم او میبارید وپشیمانی میخورد برآنچه رفته بود وبرخونهای ریخته؛ آنگاه برخاست وبرنشست، امیراسمعیل وبرادر اسحق رکابهای او گرفتند واورا بازگردانیدند وسیماالکبیر عبدالله بن‌المسلم را بمشایعت فرستادند. یك‌منزل رفتند وامیر نصرایشان را بازگردانید وخود بسمرقند رفت وآن‌روز که نصربن احمداسیر بودهم چنان‌سخن میگفت با آن قوم که درایامی که امیر بود وبرتخت نشسته بود وایشان بخدمت پیش او ایستاده بودند وامیر نصرازپس آن بچهارسال وفات یافت، بیست‌وسوم ماه جمادی‌الاولی درسال ۲۷۹ وامیراسمعیل‌را خلیفه کردند برجملهٔ اعمال ماوراء النهر وبرادر دیگر وپسرخویش را بفرمان او کرد. چون امیر نصرازین جهان برفت امیراسمعیل ازبخارا بسمرقند رفت وملك‌راست کرد وپسر او احمدرا خلیفهٔ خود بنشاند ووی ازآنجا غزوپیش گرفت وامیر اسمعیل ببخارا شده بود، بیست‌سال تا آنگاه که برادر اوازجهان بشد وجملهٔ ماوراء النهر بوی داد وچون خبردرگذشتن امیر نصر بمعتضدبالله رسید منشورعمل ماوراء النهر، بامیر اسمعیل بداد درماه محرم، سال بر۲۸۰ و وی بهمان زمان بجنگ بطراز رفت و بسیار رنج دید وبآخرامیرطراز بیرون‌شد واسلام آورد با بسیار دهقانان وطراز گشاده شد و کلیسیای بزرگ‌را مسجد جامع کردندو بنام معتضدبالله خطبه خواندندوامیراسمعیل با بسیار غنیمت ببخارا بازگشت وهفت سال پادشاهی کرد وامیرماوراء النهر بود تـا آنگاه که عمروبن‌لیث بزرگ شد وبعضی ازخراسان بگرفت ورروی بغزونهاد وعلی بن‌الحسین که امیربود از احمدکه امیرگوزگانان(۱) بودیاری خواست، پاسخ نیکونیافت. ازجیحون بگذشت وبنزدیك امیر اسمعیل شد ببخارا امیرشادگشت ووی راپیش رفت وبنیکوداشت واکرام ببخارا درآورد وبسیارنعمت بنزد وی فرستاد وعلی بن الحسین بفربر (۲) رفت وسیزده ماه بماند. امیراسمعیل پیوسته بنزدیك اوهدیها فرستادی ووی را نیکوداشتی

---

۱ ــ درین موضع ازتاریخ بخارا (ص۸۵) سه جا «گوزگانان» بخطا «کورکانیان» چاپ شده

۲ ــ درین موضع نیز «فربر» را درتاریخ بخارا بخطا «فرب» چاپ‌کرده اند.

وعلی بن الحسین انجا می بود تا پسرش هم او را بکشت ، درجنگ عمرو بن لیث نامه‌ای کرد بابو داود که امیر بلخ بود و باحمد بن فریغون که امیر گوزگانان بود وامیر اسمعیل که امیر ماوراءالنهر بود ومرایشان را بطاعت خویش بخواند وعهد های نیکو کرد واینها بفرمان او پیش رفتند وخدمت کردند. رسول بنزدیك امیر اسمعیل شد و نامه بداد و از طاعت نمود امیر بلخ وامیر گوزگانان خبر داد و گفت تو بدین طاعت نمود سزاوارتری و بزرگوارتری وقدر پادشاهی بهتر دانی که پادشاه زاده‌ای . امیر اسمعیل پاسخ داد که خداوند تو بدآن نادانیست که مرا با ایشان یکی می کند وایشان مرا بنده‌اند، جواب من بشمشیرتر است ومیان من واو جزجنگ نیست، بازگرد و او را خبر ده تا اسباب جنگ سازکند . عمرولیث با امیران وبزرگان تدبیر کرد وازیشان یاری خواست درکار امیر-اسمعیل وگفت دیگر کسی باید فرستادن وسخنان خوش باید گفتن ووعده‌های خوب باید کردن پس جماعتی از مشایخ نشابور را واز خاصگان خویش بفرستاد ونامه ای بنوشت ودرنامه یاد کرد که هرچند امیرالمؤمنین این ولایت‌مارا داد ولیکن با توشریك گردم در ملك، باید که مرا یارباشی ودل با من خوش داری تا هیچ بدگوی میان ما راه نیابد و میان ما دوستی ویگانگی بود وآنچه پیش ازین گفته بودیم از راه گستاخی بود، ازسرآن درگذشتیم ؛ باید که ولایت ما ماوراءالنهر نگاهداری که سرحد دشمنست ورعیت راتیمار داری وما آن ولایت را بتو ارزانی داشتیم وجزخشنودی وآبادانی خانمان تونخواهیم و ازمعروفان نشابورچندتن را فرستاد وپیش پدر رفت وعهد کرد وایشان را برخود گواه گرفت وگفت ما را برهیچ کس اعتماد نیست جز برتو؛ باید که تونیز برما اعتماد کنی و با ما پیمان کنی تا میان ما دوستی استوارگردد . چون خبر عمرو لیث بامیر رسید بلب جیحون فرستاد ورها نکرد تا ازآب بگذرند وچیزی که آورده بودند ایشان نگرفتند و نیاوردند وآنرا بخواری بازگردانیدند، عمرولیث را خشم آمد جنگ را راست ساخت وعلی بن سروش را که سپهسالار اوبود با سپاه فرمود که بآمویه رود ولشکر را فرود آرد وبگذشتن شتاب نکند تا آنگاه که بفرمایم وازپس اوسپهسالار دیگرمحمدبن لیث را با پنج هزارمرد بفرستاد وگفت با علی بن سروش تدبیر کنید وسپاه رابدارید وهر که از آنجا بزنهار آید زینهار دهید ونیکو دارید وکشتیها ساخته کنید و جاسوسان فرستید وعمرولیث لشکرها پیاپی میفرستاد، چون امیراسمعیل خبریافت ازبخارا با بیست‌هزارمرد تاختن کردوبلب جیحون رفت وناگاه شبیخون برد واز آب جیحون بگذشت بشب‌وعلی بن سروش خبر یافت زود برنشست وسپاه را سلاح داد و پیادگان را پیش فرستاد و جنگ درپیوست وازهرسوی لشکرامیراسمعیل می آمد وجنگ سخت شد ومحمدبن‌علی بن‌سروش برگشت واونیز گرفتارشد(۱)وازمعروفان نشابوربسیار گرفتارشدند،دیگرروزامیراسمعیل سپاه عمرولیث رابنواخت وعلوفه داد وهمه را بنزدیك عمرولیث فرستاد وبزرگان‌لشکر

---

۱ – ظاهراً درین موضع از متن تاریخ بخارا یك جمله افتاده است مشعر بر آنکه علی بن‌سروش دستگیر شده وپسرش محمدبن‌علی بن سروش نیز گرفتار شد چنانکه پس ازین از زبان عمرولیث هم آورده است که «من کین علی‌سروش و پسر بازخواهم» .

با امیر اسمعیل گفتند اینها که با ما جنگ کردند چون بگرفتی همه را خلعت دادی و باز فرستادی. امیراسمعیل گفت چه خواهید ازین بیچارگان؟ بمانید تا بملك خویش روند، ایشان هرگز بجنگ شما باز نیایند ودیگران دل تباه کنند. امیراسمعیل بازگشت وبا بسیار سیم وجامه وزر وسلاح ببخارا بازشد وپس از آن یکسال عمرولیث بنشابور بماند غمناك وغمگین واندوهگین وپشیمان ومی گفت من کین علی سروش وپسر بازخواهم. چون امیر-اسمعیل خبر یافت که عمرولیث تدارك جنگ می سازد وی مرسپاه خویش را گرد کرد و علوفه ایشان بداد وازهرسو روی بایشان نهاد و مراهل راونا اهل را و جولاهه همه را علوفه بداد ومردم را ازین سخت می آمد ومیگفتند با این لشکر بعمرولیث جنگ خواهد کردن واین خبر بعمرولیث رسید، شاد شد، بلب جیحون بود، منصور قراتکین وپارس بیکندی از خوارزم بآمویه آمدند واز ولایت ترکستان وفرغانه سی هزار مرد رسید و بیست وپنجم ذی القعده محمدبن هارون را با مقدمهٔ لشکرفرستاد وخود روز دیگر بیرون رفت واز جیحون بگذشت وسپاه ازهرجای بآمویه گرد کرد واز بخارا بشهرخوارزم رفتند، تا دوشنبهٔ دیگر کار راست کردند واز آنجا روی ببلخ آوردند وعمرولیث شارستان حصار بگرفت وخود را پیش شارستان سپاه فرودآورد ولشکرپرده گردبر گرد خندق بگرفت وچند روزبود تا سپاه درآمدوبارها استوار کرد وبمردم چنان نمود که من از شهر شما گردم ومردم را دل خوش کرد وامیراسمعیل علی بن احمد را بفریاب فرستاد وفرمود تا کار داران عمرولیث را بکشتند وبسیارمال بیاوردند و از هرجای کسان فرستاد تاکسان عمرولیث را می کشتند ومال می آوردند وامیراسمعیل بعلی آباد بلخ فرودآمد وسه روز آنجا مقام کرد وازآنجا لشکر برداشت وچنان نمود که بنمازگاه خواهد فرودآمد و آن راه را فراخ ترفرمود کردند. چون عمرولیث چنان بدید آن سوی دروازها استوار کردو لشکربدآن سوی پیش داشت ومنجنیقها وارادها بدآن سوی راست کرد وبد آن راه نمازگاه کمین نهاد وجای لشکر را مشغول کرد. پس چون بامدادشد امیر راه بگردانید وبراه دیگر بدر شهر رفت وبپل عطا فرودآمد، عمرولیث ازین کاربشگفتی ماند ومنجنیق ها نیز بدآن سوی بایست بردن وامیر اسمعیل سه روزآنجا بماند وبفرمود تاآب ازشهر بر گرفتند ودیوار همی افگندند ودرختان همی کندند وراهها راست کردند. تا روزسه‌شنبه بامداد که امیراسمعیل باندك سپاه برنشست وبدرشهر رفت. عمرولیث بیرون آمدوجنگ درپیوست و جنگ سخت شد ولشکر وی بهزیمت شدند ولشکر درپی ایشان همی تاخت و بعضی را همی کشتند وبعضی را میگرفتند تا بهشت فرسنگی بلخ برسیدند. عمرولیث را دیدند با دوچاکر، یکی بگریخت و آن دیگر بعمرولیث در آویخت. پس عمرولیث را بگرفتند وهر کسی می گفت که عمرولیث را من گرفتم، عمرولیث گفت مرا این چاکرمن گرفته است وعمرولیث مرآن چاکر را پانزده دانه مروارید داده است، بهای هر یکی هفتادهزار درم، آن مرواریدها ازآن غلام بستدند و گرفتن عمرولیث چهارشنبه بود، دهم ماه جمادی الاولی سال ۲۸۸ وعمرولیث را پیش امیراسمعیل بردند، عمرولیث خواست

که پیاده شود. امیر دستوری نداد و گفت امروز با تو آن کنم که مردمان شگفت دارند
وبفرمود تا عمرولیث رابسرا پرده فرود آوردند وبرادرخویش را بنگاه داشتن اوفرستاد
وازپس چهار روزامیر را بدید. عمرولیث را بفرمود تا بپرسیدند که چگونه گرفتارشدی؟
گفت همی تاختم اسبم فرودماند، فرود آمدم وخفتم ودوغلام دیدم بسر من ایستاده . یکی
ازیشان تازیانه رها کرد وبر بینی من بنهاد، گفتم ازین پیرمردچه می خواهی؟ سوگندادادم
مرایشان را که مرا هلاك نکنند، فرود آمدند وپای مرا بوسه دادند ومرا زینهار دادند.
یکی ازیشان مرا بر اسب نشاند ومردمان گرد آمدند وگفتند با توچیست ؟ گفتم با من
چند مروارید است بهای هریکی هفتادهزاردرم وانگشتری خویش بدادم وموزه ازپای من
بیرون کردند. لختی گوهرهای گران بها یافتند وسپاه مرا اندریافت و محمد شاه مردمان
را ازمن بازهمی داشت ودرین میان امیر اسمعیل را دیدم، از دور خواستم که فرود آیم
بجان و سرخویش سوگندادادم که فرود میآی ، دل من قرارگرفت ومرا بسرا پرده فرود
آورد وابویوسف بامن نشست ومرا باز داشت و چون آب خواستم مرا جلاب دادند و
درحق من انواع نیکوداشت واکرام کردند . پس امیر اسمعیل نزدیك من اندرآمدومرا
بنواخت وپیمان بست که ترا نکشم وبفرمود تا مرا درعماری نشانند وبحرمت بشهررسانند
وبشب بشهر سمرقند در آوردند ، چنانکه از مردم سمرقند هیچ کس را آگاهی نبود و
امیراسمعیل انگشتری من بخرید از آن کس که با وی بود، بسه درم و بهای آن بداد و
بنزدیك من فرستاد ونگین انگشتری یاقوت سرخ بودوعمرولیث گفت که روزجنگ بامن
چهل هزار درم بود که درجنگ بردند ومن براسبی بودم که پنجاه فرسنگ رفتی وبسیار
آزموده بودم ، آن روز چنان سست همی رفت که خواستم فرود آیم و پایهای او بجوی
فروشدواز اسب فرو افتادم وازخویشتن نومید گشتم ، چون آن هردو آهنگ من کردند
آن کس که با من بود او را گفتم براسب من بنشین، وی براسب من نشست ، نگاه کردم
چون ابرهمی رفت، دانستم که آن از بی دولتی من بوده است، آهوی اسب نیست.عمرولیث
امیراسمعیل را گفت من ببلخ ده خروار زر پنهان کرده ام ، بفرمای تا بیآرند که
امروز بدان سزاوار تری ، امیر اسمعیل کس فرستاد و بیاوردند وجمله را بنزدیك
عمرولیث فرستاد و امیراسمعیل هر چند الحاح کردند هیچ نپذیرفت و نامهٔ خلیفه بسمرقند
رسید بطلب عمرولیث ، عنوان نامه چنین نبشته بود که از عبدالله بن الامام ابوالعباس
المعتضد بالله امیرالمؤمنین بسوی ابی ابراهیم اسمعیل بن احمد مولی امیرالمؤمنین . چون
نامه بامیر اسمعیل رسید اندوهگین شد از جهة عمرو لیث . فرمان خلیفه را رد نتواست
کردن، فرمودتا عمرولیث را درعماری ببخارا بردند وامیراسمعیل ازشرم روی بوی ننمود
وکس فرستاد که اگر نیازی داری بخواه . عمرولیث گفت فرزندان مرا نیکو دارند ،
امیر اسمعیل هم چنان کرد ودرعماری او را ببغداد فرستاد وچون ببغداد رسید خلیفه او
را بصافی خادم سپرد و وی دربند می بود ، بیش صافی خادم . تا پایان عهد معتضد و
وی دوسال در زندان بود تا کشته شد ، بتاریخ ۲۹۰ . چون امیراسمعیل مرعمرولیث را
نزدیك خلیفه فرستاد خلیفه منشور خراسان بوی فرستاد ازعقبهٔ حلوان وولایت خراسان
وماوراءالنهروترکستان وسند وهند وگرگان همه اورا شد وبرهرشهری امیری گماشت

وآثار داد وسیرت خوب پیدا کرد وهر بیدادگری را بررعیت گوشمال دادی وهیچکس از آل سامان با سیاست‌تر از وی نبود، با آنکه پارسا بود درکار کشورهیچ محابا نکردی وپیوسته خلیفه را طاعت داشتی و درعمرخویش یك ساعت بر خلیفه عاصی نشد و فرمان او را بغایت استوار داشتی وامیراسمعیل بیمارشدومدتی بیمار بماند و رنج او بیشتر از رطوبت بود، پزشکان گفتند هوای جوی مولیان خوشترست ، او را بدیه زرمان بردند که ازخاصهٔ ملك اوبود وگفتند آن هوا او را سازگارتر باشد وامیر آن دیه را دوست‌داشتی وبهرگاه آنجا رفتی بشکار وآنجا باغی ساخته بودومدتی آنجا بیماربودتا وفات یافت و فرمان یافتن اوهم درآن باغ بود بزیر کوزن بزرگ درپانزدهم ماه صفربسال ۲۹۵ووی بیست سال امیر خراسان بود ومدت حکومت او سی سال بود ، در روزگار وی بخارا دارالملك شد و همه امیران آل سامان حضرت خویش ببخارا داشتند وهیچ از امیران خراسان ببخارا مقام‌نکردند پیش ازوی ووی ببخارا مقام داشتن مبارك داشتی ودل وی بهیچ دیار نیآرامیدی جز ببخارا وهر کجا بودی گفتی‌شهرما چنین وچنان ، یعنی‌بخارا(۱) سبب آنکه آل سامان دربخارا ماندندآن بودکه نزدیك ترین شهر های ماوراءالنهر بخراسانست وهرکه آنجابودخراسان‌روبروی اوست وماوراءالنهرپشت اوو بهمین‌سبب آل سامان ماندن دربخارا را بردیگر شهرهای ماوراءالنهر مقدم داشتند (۲) . پس ازظفر یافتن امیر اسمعیل برمحمدبن هارون . چنانکه گذشت . امیر بنیشابورشد و اندرین وقت معتضد خلیفه بمرد ومکتفی بجای اونشست ووی عهد خراسان باسمعیل فرستاد وپس او پسر او را احمدوعهد ولوای خراسان بصحبت محمدبن عبدالصمد فرستاد، با عهد ولایت ری وقزوین و زنگان که با ولایت خراسان ضم کرده بودو چون محمد بن‌عبدالصمد بنیشابور رسید او را کرامت کرد وسیصد هزار درم صله داد وبا هدیه های بسیار او را بازگردانید (۳) . چنانکه پیش ازین گذشت بسال ۲۸۷ معتضد کرمان وگرگان را بر قلمرو اسمعیل افزوده بود ودرین سال یعنی سال ۲۹۰ مکتفی‌ری وجبال را تاحد حلوان برکشور او بیفزود (٤) واین قلمروی بود که پس ازبر چیده شدن پادشاهی‌ساسانیان هنوز دریك تن جمع نشده بود یعنی‌هنوز پادشاهی نیامده بود که‌خراسان وماوراءالنهر وگرگان وطبرستان وکومش وری وابهر و زنگان را باهم بدست داشته باشد وبا این همه اسمعیل ترکان را هم سر کوبید و خوارساخت تا اینکه صولت وهیبت وی بحد چین رسید وهیبت اومر پادشاهان ترك را بگرفت تا اینکه بعضی از دیار ترکان جزء قلمرو وی شد (۵) .

پس ازبازگشتن محمدبن عبدالصمد سفیر خلیفه امیر اسمعیل ولایت ری مر برادر زادهٔ خود ابو صالح منصوربن اسحق(٦) را دادو منصوربن اسحق مراحمدبن سهل را

---

۱ ــ تاریخ بخارا ص ۷۵-۹۱
۲ ــ اصطخری ــ ص ۳۱۵
۳ــ زین‌الاخبار ــ ج ۲ ص ۲۱
٤ ــ المقدسی ــ ص ۳۳۸
۵ ــ اصطخری ــ ص ۱٤۳ ــ ۱٤٤
٦ ــ این منصوربن اسحق همان‌کسیست که محمدبن زکریای رازی پیشوای دانشمندان آن زمان کتاب طب منصوری خود رابنام اوبرداخته است.

سرهنگی داد وحرس خویش برسم او کرد وفرمود تا تیمارهمه حشم بدارد چنانکه درد-سری بمنصور بن اسحق نیاید واسمعیل گرگان پسرخویش احمد را داد وطبرستان ابوالعباس عبدالله بن محمد را وپسر را فرمودتا با عبدالله موافقت کند بهمه کارها وبهیچ چیزی او را خلاف نکند .

پس از آن پسرخویش رامعزول کرد از گرگان بدان سبب که باجستان (۱) کارزار نکرد وجستان را پسر نوح هزیمت کرد (۲) . این جستان معروف بجستان بن وهودان از سلسلهٔ جستانیان گیلان بود ودرسال ۲۸۹ بهمدستی حسن بن علی معروف بداعی و ملقب بناصر کبیرسپاهی آراست وبخونخواهی محمد بن زید بطبرستان تاخت ودر نزدیکی آمل با عبدالله عم زادهٔ امیراسمعیل واحمد پسروی جنگی سخت کردند وشکست فاحش خوردند چنانکه دوهزار مرد ازیشان کشته شد ولی سال دیگریعنی درسال ۲۹۰ بهمدستی محمد بن هارون که در آن زمان از سامانیان گسسته بود وبناصر کبیروجستان بن وهسودان پیوسته لشکری بسیارفراهم کردند وبطبرستان روی نهادند وبار دیگر با ابوالعباس عبدالله بن محمد درنزدیکی آمل روبروشدند وچهل روز جنگ بپای بودتا آخرشکست برسامانیان افتاد ولی درین میان عبدالله بن محمد با گروهی ازدلیران لشکر خودبقلب لشکردیلمیان زد وتا انوشدادن دژایشان را عقب نشانید (۳) . پسر نوح که درین جنگ ذکرازوشده (٤) همان عبدالله است . از اینجا پیداست که احمد بن اسمعیل در جنگ دوم باجستان و ناصر کبیر بیاری عبدالله بن محمد بجنگ نرفته بود ، بهمین جهة پدر بروی خشم آورد و او را از گرگان عزل کرد .

اما این جستان بن و هسودان ظاهراً ازسال ۲۵۰ در سلطنت گیلان و دیلم بوده است (۵) .

پس ازین واقعه اسمعیل پارس را بپسرخود احمدسپرد (٦) .

اما نخستین واقعه‌ای که درپادشاهی اسمعیل روی داد وباعث اعتبارشهریاری وی شد آن بود که بسال ۲۸۰ پس ازمرگ برادرش سپاه بترکستان برد وپادشاه ترکستان را با خاتونش وده‌هزارکس برده کرد وبسمرقند آورد وچندان غنیمت بدست سپاهیان وی افتاد که هرسواری را هنگام بخش کردن هزار درهم رسید و اسب و شتر و گوسفند در شمار نبود (۷) .

---

۱ - در زین‌الاخبار بخطا «یاخستان» آنهم در دوموضع بتحریف ذکرشده است .
۲ - زین‌الاخبار - ج ۲ ص ۲۱ - ۲۲
۳ - تاریخ طبرستان - تألیف محمد بن حسن بن اسفندیارمعروف بابن اسفندیار وتاریخ طبرستان و رویان و مازندران - تألیف سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی - چاپ پطرزبورغ ۱۲۶٦ (۱۸۵۰) - ص ۳۰۲ - ۳۰۳
٤ - هم در زین‌الاخبار وهم درتاریخ طبرستان باسم «پسر نوح» نام او آمده است .
۵ - تاریخ طبرستان ابن اسفندیار
٦ - زین الاخبار - ج ۲ ص ۲۲
۷ - روضة الصفا - ج ۲ - ص۱۱ ومجمع‌التواریخ در « ذکراسمعیل بن احمد سامانی »

دومین غنیمتی که اسمعیل رافراهم شد ازخزاین عمروبن لیث بودبدین‌معنی که‌چون اسمعیل درنواحی بلخ باعمرولیث روبروشد وعمرو رابگرفت درجستجوی خزاین‌وی بود وهرچه گردید اثری از آن نیافت و کس را بر آن آگاهی نبود، فرمود ازعمرو بپرسیدند وی گفت ازنزدیکان من کسی بود نام او سام وخزاین بوی سپرده بودم شاید بهری باز گشته باشد . چون پس‌ازچند روز اسمعیل بهرات رسید مردم هرات زینهارخواستندوچون مردم‌را زنهارداد ازسام وخزاین پرسید ، هیچ کس راآگهی نبودوچون کارلشگرپریشان گشته بود ارکان دولت امیروی راگفتند که مردم این شهرصد هزار کس باشندو اگر هرتن بدومثقال‌زر یاری کند دویست هزارمثقال‌زرباشد ویك صد هزارآن‌لشگررا بسنده باشد ، امیر نپسندید وگفت من مردم رازنهارداده‌ام وپیمان خویش نگسلم و بشتاب از هری روان شد وچند بارسران سپاه برامیرهمان داستان زدند و وی همان پاسخ که از بزرگواری‌ومردی‌وی‌می‌سزید بداد چنانکه‌آن گروه نومید شدند درین میان کنیزکی از خاصگان‌امیر بطهارت‌خانه بود وحمایلی‌ازگردن برآورده وبربام‌خانه نهاده چنددانه‌لعل‌در آن‌حمایل بود غلیواژی مگرباندیشهٔ آنکه پاره های گوشتست آن گردن‌بند بهوا برداشت ومردم درپی آن سوارشدند و براثرمی‌تاختند ، چون خواست فرود آید سواران ازهر سوی رسیدند وغلیواژحمایل ازمنقاربیفگند ، قضارا برابرآن چاهی بود وآن گردن بند بدآن چاه درافتاد، رسن‌ها آوردند وکسی‌رابچاه فرود کردند وازآن چاه بچاهی دیگر راه بود وصندوق های بسیار بود چون آن صندوقها بگشادند دیدند خزانهٔ عمرولیث بود که سام ازبلخ گریزانیده وتاحدود هری رسانیده ودرین چاه پنهان کرده است و آن خزاین مالی بسیاربود که بردست اسمعیل افتاد(۱) زیرا که عمروبن لیث ببسیاری مال و توانگری ازپادشاهان معروف بوده‌است .

اماچنانکه پیش‌ازاین هم باختصار اشارت رفت پیشرفت کار اسمعیل ازسیم وزر و توانگری بسیارنبود ، بلکه ازدادگستری وانصاف اوبود که بغایت میرسانید چنانکه در سیرت وی نوشته‌اند که وی را آگهی رسید که درری سنگی که زر خراج بدآن میکشند فزون ازسنگ های دیگرست . اسمعیل بشتاب فرستاده‌ای بری روانه کرد تاسنگ‌هارا مهر کند وببخارا برد وچون آن فرستاده بری رسید مردم ری اندیشناك شدند که مبادا بیدادی‌آمده باشد ووی سنگ هارا مهر کرد وباخود ببخارا برد ودرین میان‌عمال ری همچنان معطل بودند ، چون سنگ ببخارا رسید بسنجیدند واز وزن مقرر بیشتریافتند . امیرقدس‌الله روحه‌العزیز بفرمود تافزونی‌ازآن سنك برگرفتند وسنك‌معدل بری‌فرستادند وفرمان داد تاهرچه پیش‌ازآن زیادت ازمردم ستده بودند بازدهند (۲) .

دیگرازسیرت اوآنست که آورده‌اند پسرش احمد را آموزگاری بود روزی آن آموزگارازاحمد درخشم‌شده بود وبطنزاورا میگفت خدای برکت ندهد تورا وآن‌پدررا

---

۱ ـ وصایای خواجه نظام‌الملك ـ چاپ بمبئی ۱۳۰۵ قمری ـ ص ۴۵-۴۷ واین‌حکایت را مؤلف روضة‌الصفاومجمع‌التواریخ هردوازین کتاب نقل کرده اند.

۲ ـ روضة‌الصفا ـ ج ۲ ـ ص۱۲ ومجمع‌التواریخ درموضع سابق‌الذکر

که توازوی پدید آمده‌ای . امیر اسمعیل اندر آمد و آموزگار را گفت من گناهی نکرده‌ام که مرا دشنام می‌دهی و آن آموزگار هراسان شد و چون اسمعیل بیرون رفت برای اینکه وی را ترسانیده بود اورا عطا داد (۱) .

ازمردمی و وفاداری او همین بس که گویند چون اسمعیل بپادشاهی رسید همچنانکه پیش از آن وی را بود بایاران دیرین خویش مکاتبات میکرد و از القاب و عناوین ایشان چیزی نکاست ، بعضی کسان وی را گفتند که چون بدین پایه رسیدی اینهمه فروتنی از تو نزیبد که پادشاهی و خودرا نباید شکست ، گفت درروز های بزرگی وشوکت برخویشتن لازم میشمارم که دوستان را از آن پایه نیفگنم بلکه برقدرایشان بیفزایم تا اخلاص ایشان برمن افزون گردد و بپاس آنکه خدای مرا بجای بلند رسانید دربزرگ داشت دوستان چیزی فرونگذارم (۲) .

بالاخره این امیر بزرگ درجوی مولیان که از باغهای سلطنتی شهر بخارا بود در تاریخ پانزدهم ماه صفر سال ۲۹۵ از رنجی که چند ماه گرفتار آن بود درگذشت . برسر خاك او در بخارا ساختمان زیبای باشکوهی کرده‌اند که هنوز هست .

احمد بن اسمعیل پس از امیر اسمعیل پسرش امیر شهید ابونصر احمد بن اسمعیل در ۱۵ صفر سال ۲۹۵ بسلطنت نشست ودرشهر بخارا جلوس کرد واو بسیرت پدرخویش میرفت وعدل میکرد وانصاف رعیت بتمامی میداد ورعایا درراحت وآسایش می‌بودند واز بخارا بخراسان رفت ومملکت خویش رامطالعه‌میکرد وسیستان بگشاد وبروزگار امیراسمعیل سیستان بنام او بود واز آنجا ببخارا شد و اوشکار دوست داشتی و بشکار رفته بود بلب جیحون وسراپرده زده ، چون ازشکار باز آمد قاصدی آمد ونامه‌ای آورد از ابوالعباس امیر طبرستان ، نامه برخواند نوشته بود که حسین بن علاء خروج کرد وبیشتر ازولایت گرگان وطبرستان گرفت ومرا بضرورت می باید گریخت . امیر تنگدل شد وبغایت غمناك گشت . دعا کرد و گفت بارخدایا اگر این ملك ازمن خواهد رفتن مرا مرگ ده وبسرا پرده درآمد . رسم آن بود که یکی شیر داشتی هرشبی بردر آن خانه که وی خفتی بزنجیر بستندی تا هر که خواستی که برین خانه درآید آن شیر وی راهلاك کردی ، آن شب چون دل تنگ بود خاصگان همه دل مشغول بودند، فراموش کردند آوردن شیررا ، اوبخفت ، جماعتی ازغلامان امیر درآمدند وسرش ببریدند ، در پنجشنبه یازدهم جمادی‌الاخر درسال ۳۰۱ ازهجرت واورا ببخارا بردند و در گورخانهٔ نو کنده نهادند واورا امیر شهید لقب کردند وابوالحسن را تهمت نهادند که او گماشته است واورا ببخارا بردند وبردار کردند وآن غلامان که وی را کشته بودند بعضی را یافتند و بکشتند و بعضی بترکستان بگریختند و مدت ولایت او شش سال و چهار ماه بود و پنج روز (۳) .

---

۱ – ابن اثیر دروقایع سال ۲۹۵ وروضة‌الصفا درموضع سابق‌الذکر .
۲ – روضة‌الصفا ومجمع‌التواریخ درمواضع سابق‌الذکر.
۳ – تاریخ بخارا – ص ۹۱-۹۲

احمدبن اسمعیل بارعایای خویش چندان حسن نظرداشت که ذکروی درجهان بدین صفت پراگنده گشت وبرمملکت پدران خویش دیارسنگستان را نیزافزود وبازماندگان بجستانیان راخوار کرد (۱).

امیر احمد بن اسمعیل در زمان پدر ولیعهد بود و چون پدرش بمرد مکتفی عهد خراسان رابوی فرستاد بصحبت طاهربن علی ولوای اوبدست خویش بست وچون ببخارا رسید احمدبن اسمعیل اورا نیکو فرود آورد وبااو نیکوی کرد ومال بسیار بخشید. اندر ذی‌القعده سال ۲۹۵ مکتفی بمرد و مقتدر بخلافت بنشست و ولایت خراسان هم احمد بن اسمعیل نگاه داشت وچون کاربخارا راست کرد خواست که سوی ری شود وآن ولایت‌را ضبط کند واشغال آنرا نظام دهد، ابراهیم بن زیدویه اورا اشارت کرد که نخست بسمرقند شو ومرعم خویش اسحق بن‌احمد رابگیر تاشغل خراسان برتونشورد که اواندرسرفضول دارد، احمدبن اسمعیل بسمرقند شد واسحق رابند کرد وببخارا فرستاد. پس خود بری شد اندرسال ۲۹۶ وعهد مقتدر آنجا بدورسید. پس مرابوجعفر صعلوك را بری خلیفه کرد وخود بازگشت، اندرسال ۲۹۷ وبهراة شد وازآنجا مرحسین بن علی المروزی را سوی سیستان فرستاد واحمد بن سهل ومحمد بن‌المظفر و ابراهیم ویحیی بن زیدویه و احمد بن عبدالله را باوی فرستاد. ایشان معدل بن‌اللیث را اندر حصار کردند ومعدل مر ابوعلی بن‌اللیث رابفرستاد تابیست ورخود (۲) شود ومال گردآورد وسوی‌معتدل‌فرستد. پس ابوعلی لشگری جمع کرد وخواسته برداشت و روی بسیستان نهاد. احمدبن اسمعیل خبریافت وازهرات تاختن کردوآن لشکررا هزیمت دادو ابوعلی را بگرفت‌وخواسته‌اش همه بستد وابوعلی را سوی بغداد فرستاد. حسین بن علی بسیستان بامعدل همی‌جنك کرد، چون معدل خبریافت که برادرش ابوعلی را بگرفتند صلح کرد وسیستان بمنصوربن‌اسحق داد وخود باحسین‌بن علی سوی بخارا رفت ومردی بود ازجملهٔ حشم احمدبن اسمعیل نام اومحمد بن هرمز معروف بمولی صندلی ومذهب خوارج داشت ومردی پیروکارآزموده. روزی بعرض گاه شد ازجهة وظیفت خویش وباابوالحسن‌علی بن محمدالعارض‌الحاح کرد. عارض اوراگفت ترا آن صواب ترکه برباطی بنشینی که پیرشده ای و ازتوکاری نیاید، محمد بن هرمزراخشم آمد وازامیردستوری خواست وبسیستان رفت و اندر ایستاد و همه مردم واهل غوغای سیستان را ازراه ببرد وبرمنصوربن اسحق بیرون آورد ومرعمروبن یعقوب بن محمدبن عمروبن‌اللیث را بیعت کرد اندر سر و پیشرو ایشان محمد بن العباس بود معروف بپسرحفار و منصوربن اسحق را بگرفتند و ببستند و بزندان کردند و خطبه برعمروبن یعقوب کردند. چون احمدبن اسمعیل خبر یافت حسین بن علی را بار دیگر بسیستان فرستاد وجنك بپیوست ونه ماه همی جنك کرد. پس این پیر که اورامولی‌صندلی گفتندی برگوشهٔ حصار آمد و گفت: بگوئید ابوالحسن عارض را که فرمان تو کردم

---

۱ - اصطخری - ۱۴۴

۲ - محتملست که همان «رخج» باشد

وزباطی گرفتم ، دیگرچه فرمائی ؟ پس عمروبن یعقوب وپسرحفار ازحسین بن علی زینهار خواستند ، ایشان را زینهار داد و منصوربن اسحق را رها کردند و حسین بن علی پسر حفار را نزدیك کرد و نیکو همی داشتی پس روزی پیش او آمدند . عمروبن یعقوب پسر حفار را بگرفت و بند برنهاد وحسین بن علی چنان دانست که احمد سیستان اورا دهد . پس احمد سیستان سیمجور دوات دار را داد وحسین بن علی رابفرمود تاباآن زینهاریان بازگردد . پس حسین عمروبن یعقوب را وپسرحفار را ببخارا برد اندرسال ۳۰۰،چنین گویند که احمدبن اسمعیل سخت مولع بود برصید کردن ، هنگامی سوی فربر (۱) بصید رفته بود . چون سوی بخارا رفت بفرمود تالشکرگاه را بسوختند . چون اندرراه برسید نامهٔ ابوالعباس صعلوك رسید که والی طبرستان بود که حسین بن علی بن‌عمروبن‌علی بن‌الحسین بن علی بن ابی طالب که اورا حسین اطروش گفتندی بیرون آمده است. چون نامه بخواند متحیر گشت وسخت تنگدل شد ، پس سرسوی آسمان کرد وگفت: یارب‌اگراندر سابق قضای تو وتقدیر آسمانی چنان رفته است که این پادشاهی ازمن بشود تو مرا جان بستان وازآنجا سوی لشگرگاه رفت ، آتش زده بودند آن بفال نه نیك بود.وشیری بود که هرشب بردر احمد بن اسمعیل بودی تاهیچ کس گرد نیارستی گشتن، آن شب آن شیر رانیاوردند ودیگر کسان ازاصحاب اوبردر نیزنخفتند . پس اندرشب چندی ازین غلامان اواندرآمدند وگلوی اورا ببریدند واین حال روز پنجشنبه بود ، ۲۱ جمادی‌الاخرهٔ‌سال ۳۰۱ ؛ اورا ازآنجا ببخارا بردند ودفن کردند وقومی را ازپس آن غلامان فرستادند ، بعضی را ازیشان بگرفتند وبکشتند وابوالحسن نصربن اسحق‌الکاتب را تهمت کردند که باغلامان مطابق بود بکشتن امیرشهید . اورا بگرفتند وبردار کردند ومراحمدبن‌اسمعیل را امیرشهید لقب کردند (۲) .

عتبی تاریخ شهادت این امیررا ۲۳ جمادی‌الاخرهٔ سال۳۰۱ ضبط کرده است (۳).

اما حسن بن علی اطروش که طبرستان را از عمال احمد بن اسمعیل گرفت مؤسس سلسلهٔ دوم ازعلویانست که درطبرستان حکمرانی کردند ومقرپادشاهی ایشان‌ساری‌وآمل بود ودرجنگهائی که محمدبن زید کرد شریك بود ودرهمین جنگها جراحتی برسرش‌رسید وازآسیب آن گوشش سنگین شد و بهمین جهة اورا حسن ثقیل‌السمع یاحسن اطـروش می گفتند وپس‌ازآن جنگها بدیلمستان فرارکرد وچند سال درآن دیاربود وگروهی را بمذهب خویش یعنی مذهب‌زیدی جلب کرد وچندان نیرویافت که باحکام سامانیان‌محمدبن هارون وابن صعلوك جنگهاکرد وبرطبرستان مستولی شد وتمام سرزمین میان سفیدرود وآمل را باسلام آورد ومدت شهریاری اوازسال ۳۰۱ سال ۳۰۴ بود که رحلت کرد(۴)

---

۱ – درین موضع اززین‌الاخبار (ص۲۴) بخطا بجای «فربر» قررچاپ شده وحـال آنکه مسلمست نام این موضع فربربوده (رجوع شود به‌المقدسی –ص۳۳۷)

۲ – زین‌الاخبار – ج۲ص۲۳–۲۵

۳ – تاریخ یمینی ابونصرعتبی – چاپ بمبئی – ۱۴۹

۴ – E. Sachau - op. cit. p. 10

آغاز جنگهای سامانیان درطبرستان درزمان احمدبن اسمعیل درسال ۲۸۷ بود و احمدبن اسمعیل در زمان شهریاری پدرش که آغاز خروج حسن بن علی اطروش بود در طبرستان بود وحسن اطروش باگروهی بسیار روی بآمل نهاد واحمدبن اسمعیل بالشگر گران درموضعی که «فلاس» میخوانندند ودرنیم فرسنگی آمل بود باوی مصاف داد . حسن اطروش را شکست روی داد و گروهی بسیار از دیلمان کشته شدند وامیرفیروزان شکوری وامیر کاکی گیلانی هر دو بقتل رسیدند و طبرستان بسامانیان پیوست تا چون محمدبن هارون از اسمعیل بن احمد بگریخت و سامانیان بار دیگر طبرستان را گرفتند محمدبن صعلوك را که همان ابوالعباس باشد بآمل ورویان گماشتند ومحمد بن صعلوك با پانزده هزارمرد درمحل موسوم به «بورود» باسید حسن بن قاسم جنگ کرد و ازو شکست خورد و چنانکه در تاریخ طبرستان مسطورست احمد بن اسمعیل در پایان عمر خود عازم طبرستان بود وبا چهل هزارمرد روی بطبرستان نهاد ودرآهنگ همین سفر بود که در راه وی را غلامان او بکشتند (۱)

اما استیلای احمدبن اسمعیل برسیستان بسال ۲۹۸ بودبدین معنی که چون شهریاری وی استوارشد درسال ۲۹۷ بری رفت وهمواره ساکن بخارا بود وازآنجا بهراة شدو از آنجا درماه محرم سال ۲۹۸ سپاهی برداشت وبسیستان فرستاد وگروهی ازبزرگان دربار خویش را با آن سپاه بفرستاد ، از آن جمله احمدبن سهل و محمدبن المظفر و سیمجور دواتی وحسین بن علی مروروذی را برسپاه امیر کرد وایشان بسیستان رسیدندو درسیستان معدل بن علی بن اللیث صفار بود وخداوند سیستان بود وچون آگاهی بمعدل رسید برادرخویش ابوعلی محمدبن علی بن اللیث راببست ورخج فرستاد تا ازآنجا مال بستاند وبسیستان فرستد واميراحمدبن اسمعیل ببست رفت وبا ابوعلی جنگ کرد واو رااسیر گرفت وبا خود بهراة برد .

اما سپاهی که درسیستان بود معدل راگرد گرفتند وکار بروتنگ کردند وچون بوی آگهی رسید که برادرش ابوعلی محمد گرفتارشد با حسین بن علی صلح کرد وازو زنهار گرفت وحسین برسیستان دست یافت واميراحمدبن اسمعیل پسرعم خویش ابوصالح منصوربن اسحق را بر سیستان گماشت و حسین از سیستان برفت و معدل با وی بود و او را ببخارا برد .

پس مردم سیستان درسال ۳۰۰ سر کشی کردند وچون سامانیان برسیستان استیلا یافتند بدیشان خبررسید که سبکری ازفارس بسیستان شده است وایشان سپاهی فرستادند که باوی روبروشد واو رادرهم شکستند واسیر کردند واميراحمد بمقتدرخلیفه نامه کرد و او را ازین فتح آگهی داد ومقتدر او را پاسخ داد و ازین کارسپاس گزارد و وی را فرمود که سبکری ومحمدبن علی بن اللیث را ببغداد فرستد واحمد فرستادگان خلیفه رابا هدایا وتحف بازگردانید (۲) .

---

۱ ـ تاریخ طبرستان ورویان ومازندران ـ تألیف سید ظهیرالدین مرعشی ـ ص ۳۰۳ ـ ۳۰۴

۲ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۲۹۸ وتجارب الامم ـ چاپ مصر ـ ج ۵ ـ ص ۱۹

درهمان سال ۲۹۸ امیراحمد عم خویش اسحق بن احمد را از زندان رهایی بخشید واو را بسمرقند وفرغانه بازگردانید (۱) .

درسال ۳۰۰ بار دیگر امیر احمدبن اسمعیل سپاهی بگشادن سیستان فرستاد زیرا که مردم آن دیار برو شوریده و خلاف آورده بودند وآن بدین گونه بود که محمد بن هرمزمعروف بصندلی کیش خارجیان داشت ودربخارا می بود ولی ازمردم سیستان بود و پیری بزرگ بود .

روزی برحسین بن‌علی بن محمد عارض رفت وتوشهٔ خویش را ازوخواست و او وی را گفت پیرانی‌چون تراشایسته آنست که رباطی بگیرند وخدای رابندگی کنندتا بازگشت ایشان برسد واو را ازین گفته دل‌چرکین شد وبسیستان رفت که والی آن منصوربن‌اسحق بود وگروهی ازخوارج را گرد کرد ودرپنهان باسم عمروبن یعقوب بن‌محمدبن‌عمروبن اللیث بیعت گرفت و پیشوای ایشان محمدبن عباس معروف بابن الحفار بود که نیروی بسیار داشت وآن گروه برسامانیان بیرون آمدند ومنصوربن‌اسحق امیرخویش راگرفتند و اورابیند افگندند وخطبه بنام‌عمروبن یعقوب بن محمدبن عمروبن‌اللیث کردند وسیستان را بوی دادند وچون باحمدبن اسمعیل خبررسید بار دوم با حسین بن علی سپاه بزرنج فرستاد . بسال ۳۰۰ وآن شهررا شش ماه شهربند کرد .

روزی محمدبن هرمزصندلی بربارو شد وگفت شما را چه نیاز بآزار پیریست که جز داشتن رباطی را شایسته نیست وآنچه عارض دربخارا بوی گفته بود بیاد ایشان آورد، قضا را صندلی‌مرد وعمروبن یعقوب صفار وابن‌الحفار ازحسین بن علی زینهار خواستند و منصوربن اسحق را رها کردند وحسین علی‌مرابن الحفار را بخدمت خود گرفت و او را بخودنزدیك کرد وابن‌الحفارگروهی را بشوریدن بر حسین برانگیخت و چون ابن حفار نزدحسین‌می شد او راحاجبی نبود، پس روزی، نزد اورفت وشمشیری با او بود، حسین‌فرمان داد که تا او را گرفتند ووی را با خود ببخارا برد وچون خبرپایان فتح سیستان بامیر-احمد رسید سیمجور دواتی را بعمل سیستان .فرستاد و حسین را فرمان داد که بدانجا بازگردد واو بازگشت وعمروبن یعقوب وابن‌حفارودیگران باوی بودند وبازگشت اودر ذی‌الحجه سال بر۳۰۰ بود وامیراحمد پسرعم خویش منصوربن اسحق را بامیری نیشابور روانه کرد وابن الحفاربمرد (۲).

درسال ۳۰۱ امیراحمد که مولع بشکاربود شکارکنان بفربررفت وچون از آن‌کار فارغ شد فرمان داد آنچه ازلشکرگاه وی مانده بودبسوزند ورهسپارشد. نامهٔ نایب‌وی ازطبرستان رسید که ابوالعباس صعلوك بود که پس از درگذشتن ابن‌نوح والی‌طبرستان گشته بود ووی اوراازظهورحسن بن علی‌الاطروش آگاهی می‌داد وخبرداد که برطبرستان دست یافته است ووی را بیرون کرده .

احمد ازین خبرتنگ‌دل شد وبلشگرگاه خود که سوزانیده بودبازگشت وبدآنجا

---

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۲۹۸   ۲ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۰۰

فرود آمد و مردم آنرا بفال بدگرفتند واو را شیری شکاری بود که هر شب از زنجیر گشاده بر در اوپاسبانی می کرد وکس را یارای آن نبود که بدونزدیکی جوید و آن شب ازگشادن شیرغفلت کردند وگروهی ازغلامان وی برو وارد شدند و وی را بر تخت سر بریدند و بگریختند و کشته شدن وی شب پنجشنبه سه روز مانده از جمادی الاخرة سال ۳۰۱ بود و او را ببخارا بردند ودرآنجا بخاك سپردند ودرین هنگام او را شهید لقب کردند ودرپی آن غلامان شدند وبعضی را یافتند وبکشتند وپس از وی شهر یاری را بپسرش نصربن احمد دادند واوهشت ساله بود وولایت او سی سال وسی‌وسه روز بود ورحلت وی در رجب سال ۳۳۱ واو را سعید لقب کردند و اصحاب پدرش دربخارا پس‌از دفن پدر باوی بیعت کردند وآن کسی که تولیت این کار داشت احمدبن محمدبن اللیث بود که ولایت بخارا داشت واو را بگردن خویش نهاد و مردم با وی بیعت کردند و چون خدمت گزاران پدرش وی را می بردند که بمردم آشکار کنند آن کودك بهراسید ومیگفت آیا خواهید مرا نیز بکشید همچنانکه پدرم را کشتید ؟ وی را گفتند خواهیم که جای پدرترا دهیم واو آرام شد ومردم نصر را خردمی شماردند وگمان می بردند با وجود نیروی عم پدرش امیراسحق بن احمدکاراو نظام نگیرد واین اسحق پیشوا وپیرسامانیان بود وخداوند سمرقند ومیل مردم ماوراءالنهر بجزبخارا بوی بود وفرزندان اووتدبیر شهریاری نصربن احمد را بابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی‌سپردند واوکارها را سامان داد ومملکت رابدست گرفت وبیاری حشم نصربن‌احمد بتدبیرکارها پرداخت وآنرااستوار کرد وبا این همه خداوندان اطراف بدیارها چشم همی‌داشتند وازهرناحیه ای برآمدند وآنان که ازطاعت وی سرباز کشیدند مردم سیستان بودند وعم پدرش اسحق‌بن احمد در سمرقند ومنصور والیاس پسران اسحق ومحمد بن حسین‌بن مت وابوالحسن بن یوسف و حسین‌بن علی‌المرورودی واحمدبن سهل ولیلی بن نعمان پیشوای علویان و طبرستان و با وی سیمجوربا ابوالحسن بن ناصر و قراتگین و بروی برادرانش یحیی خروج کردند و منصور وابراهیم فرزندان احمدبن اسمعیل و جعفر بن داود و محمدبن الیاس و نصربن محمدبن مت ومرداویج ووشمگیر پسران زیار ونصربن احمدبریشان کامروا بود(۱) .

ناحیهٔ فربر که احمدبن اسمعیل را درآن کشتند درکنار رودبلخ بودوچون پسرش نصر را بجای وی برداشتند مقتدر بالله بروی عهد و کتاب فرستاد و جای پدر را در فرمانفرمایی‌خراسان بوی داد (۲) .

اما سبب رفتن احمد اسمعیل بنیشابورآن بود که چون بجای پدر نشست وبراهنمایی ابراهیم‌بن زیدویه (۳) هم بدآن منوال که گذشت برفتن سمرقند و گرفتن عم خویش

---

۱ ــ ابن‌اثیر ــ وقایع سال ۳۰۱

۲ ــ تجارب‌الامم ــ چاپ مصر ــ ج ۵ ــ ص۳۳

۳ ــ در روضة‌الصفا ومجمع‌التواریخ نام این شخص «ابراهیم زید» ضبط شده و ظاهراً همان ضبط زین‌الاخبار درستست .

اسحق کامیاب شد بجانب خراسان آهنگ کرد وچون بنیشابور رسید بارس کبیر که از جانب پدرش حکمران گرگان بود بگریخت و ببغداد شد و سبب آن بود که بارس از خراج ری وطبرستان و گرگان مالی بسیار گرد کرده بود ، چنانکه در خزانهٔ او هشتاد خروار زرسرخ مسکوک ازفلوس ونقره موجودبود واجناس وامتعهٔ او را خودشماره نبود ودرپایان کار امیراسمعیل این اموال را بارکرده بود و متوجه خدمت او گشته ، در راه خبر مردن امیر شنید و بازگشت وآن اموال را آن خود دانست و داعیهٔ استقلال داشت چون ازتوجه احمدبن اسمعیل آگاه شد رسولی نزد مکتفی فرستاد و رخصت خواست که بخدمت وی رود . مکتفی نیز جواز داد و بارس با چهارهزار کس و خزانهٔ گران ببغداد رفت وچون ببغداد رسید مکتفی مرده بود ومقتدر بخلافت نشسته واو درآغاز کارخویش رسیدن بارس را با آن مال گران غنیمت شمرد ودرصدد تربیت اوبرآمد، امرای خلافت از اندیشهٔ آن کاریکی ازغلامان وی را بفریفتند تا وی را زهرداد وچون بارس ازآن دیار برفت احمدبن اسمعیل امیری طبرستان را با ابوالعباس عبدالله بن محمدبن نوح سپرد ودر آن زمان حسن بن علی اطروش علوی بر دیلمستان دست یافته بود و آهنگ آن داشت که دیلمان را بجنگ با عبدالله برانگیزد وایشان بواسطهٔ نکویی‌ها که از عبدالله دیده بودند تن در نمی‌دادند تا احمدبن اسمعیل مرعبدالله را از طبرستان عزل کرد و سلام را بجای اوگماشت وحسن اطروش با دیلمان بجنگ سلام آمد ومنهزم شد وسلام ازولایت آن دیار استعفا جست، باردیگرحکومت طبرستان را بعبدالله دادند وعبدالله بکارحکمرانی خویش می‌پرداخت تابمرد واحمدبن اسمعیل ازآن پس محمدبن صعلوک را بجای او گماشت(۱).

درسال ۲۹۸ احمدبن اسمعیل عم خود اسحق را اززندان برون آورد وسمرقندواندجان را بوی داد ودرسال ۳۰۰ پسرعم خویش منصوربن اسحق را حکمرانی نشابور داد.

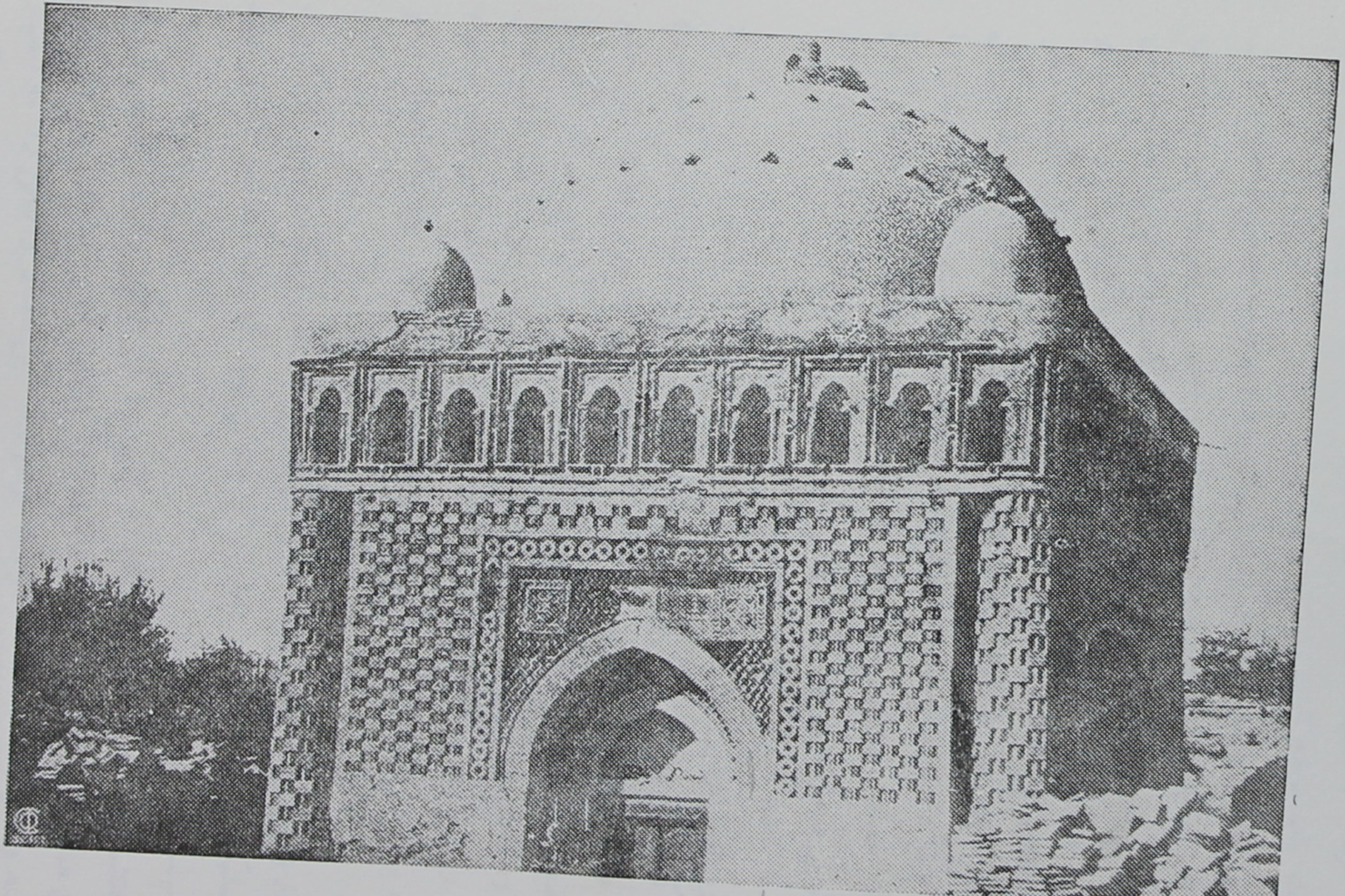
اما سبب کشته شدن احمد بدست غلامان وی آن بود که همواره با دانشمندان می‌نشست و غلامان وی ازو بیزار شده بودند و هر شب دوشیر عرین بارگاه او را پاس می‌داشتند وآن شب که این احتیاط نکردند وی را بکشتند و گفته اند احمد بن اسمعیل مردی بهادر وخود رای وبدخوی بود وزمان پادشاهی او بگفته‌ای شش سال وچهارماه وهفت روز بود (۲) .

نصربن احمد پس ازکشته شدن احمدبن اسمعیل پسرش نصربن احمد که وی را ملک سعید خوانده اند روز ۲۴ جمادی الاخرهٔ سال ۳۰۱ بپادشاهی رسید .

در زمان وی معاندین آل سامان سرکوبی یافتند ونیروی او در ملک و دولت بجایی رسید که کس با وی معارضه نکرد جزآنکه هزیمت یافت (۳) . حاجب وی ابوجعفر ذوغوا بود وصاحب سپاهش حمویه و وزیرش ابوالفضل بن یعقوب نیشابوری و پس ازو ابوالفضل بلعمی وسپس ابوعبدالله جیهانی (۴) واو هشت‌ساله بود که ازپدربماند

---

۱ ـ روضة الصفا ـ ج ۲ ـ ص ـ ۱ و مجمع التواریخ در « ذکر ابو نصر احمد بن اسمعیل».
۲ ـ روضة الصفا ـ موضع سابق الذکر
۳ ـ اصطخری ـ ص ۱۴۴   ٤ ـ المقدسی ـ ص ۳۳۸



روبروی صحیفهٔ ۲۰۲

آرامگاه امیر اسمعیل سامانی در بخارا

DATE LABEL

Call No. .... Date 12:4:55

Account No. ....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

که احمد را بشکارگاه بکشتند، دیگر روز آن کودك‌را برتخت ملك نشاندند، بجای پدر.

آن شیر بچه ملك زاده‌ای سخت نیکو بر آمد و برهمه آداب ملوك سوارشد و بی‌همتا آمد، اما در وی شرارتی و زعارتی و سطوتی و حشمتی بافراط بود وفرمانهای عظیم میداد ازسرخشم، تا مردم از وی در رمیدند وبا این همه بخرد رجوع کردی ومی‌دانست که آن اخلاق سخت ناپسندیده است.

یك روزخلوتی کرد با بلعمی که بزرگتروزیری بود وبوطیب مصعبی‌صاحب دیوان رسالت وهردویگانهٔ روزگاربودند، درهمه ادوات فضل و حال خویش بتمامی با ایشان براند وگفت من میدانم که این که از من می‌رود خطایی بزرگست ولیکن با خشم‌خویش برنیایم وچون آتش خشم بنشست پشیمان شوم وچه سود دارد کـه گردنها زده باشند و خانمانها برکنده وچوب بی‌اندازه بکاربرده، تدبیر این کار چیست ؟ ایشان گفتند مگر صواب آنست که خداوندندیمان خردمند را ایستاداند، که ایشان با خردتمام باشند درپیش خویش وبا خردتمام که دارند با رحمت ورأفت وحلم باشند نیز و دستوری دهد ایشان را تا بی‌حشمت چونکه خداوند درخشم شود بافراط شفاعت کنند وبتلطف آن خشم را فرو نشانند وچون نیکویی فرماید آن چیزرا درچشم وی نیارایند تا زیادت فرماید،چنان‌دانیم که چون برین جمله باشد این کاربصلاح بازآید.

نصراحمد را این اشارت سخت خوش آمد وگفت ایشان را بپسندید و احماد کرد برین چه گفتند و گفت من چیزی دیگر برین‌پیوندم تا کارتمام شود وبمغلظ سوگند خورم که هرچه من در خشم فرمان دهم تا سه روزآنرا امضاء نکنند تا درین مدت آتش خشم من سردشود وشفیعان را سخن بجایگاه افتدوآنگاه نظر کنم برآن وپرسم که اگر آن خشم را بحق کرده باشم چوبی‌چند زنند که کم ازصدباشد واگربنا حق گرفته باشم باطل کنم آن عقوبت را وبرداشت کنم آن کسان را که درباب ایشان سیاست فرموده باشم، اگرلیاقت دارند برداشتن راو دیگر عقوبت برمقتضای شریعت باشد. چنانکه قضاة حکم کنند برآنند.

بلعمی گفت وبوطیب که هیچ نماند واین کاربصلاح بازآمد آنگاه فرمود بازگردید وطلب کنید درمملکت من خردمند مردمان ر او چندان عدد که یافته آید بدرگاه فرستید تا آنچه فرمودنیست بفرماییم.

این‌دومحتشم بازگشتند سخت شادکام که بلایی بزرگترایشان رابود وتفحص کردند جمله خردمندان مملکت راوازجمله هفتاد واندتن را ببخارا آوردند که اسمی و رسمی وخاندانی داشتند ونصراحمد را آگاه کردند، فرمودکه این هفتاد واندتن را که اختیار کرده آمد یك سال ایشان را می باید آزمودتا تنی چند ازیشان بخردتر اختیار کرده آید وهم‌چنین کردند تا ازمیان آن قوم سه پیر بیرون آوردند، خردمند تر و فاضل‌تر و روزگار دیده تروایشان را نزدنصر احمدآوردندو نصر یك هفته ایشان را می آزمود و چون یگانه یافت راز خود با ایشان بگفت وسوگند سخت‌گران نسخت کردبخط خویش وبزبان براندو ایشان را دستوری داد بشفاعت کردن درهربابی وسخن فراخ تربگفتن‌و

یکسال چون برین برآمد نصراحمد احنف قیس دیگرشده بود در حلم چنانکه بدو مثل زدندی واخلاق ناستوده بیك بار از وی دورشده بود(۱) .

از سن هشت سالگی که پس از احمدبن اسمعیل این امیر راپپادشاهی برداشتند و او را سعید لقب کردند وزارت او ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی گرفت و سپهسالار حمویة بن علی شد واو را صاحب وجود خراسان خواندندی وکارامیرسعید باول‌ضعیف بود وبهرجای فتنه پدید آمدی و عم پدر وی اسحق بن احمد بسمرقند بیعت خواست و مردم سمرقند بوی بیعت کردند وپسراو ابوصالح منصوربن اسحق بنیشابور خروج کرد وبعضی ازشهرهای خراسان بگرفت وکاراسحق بن‌احمد درسمرقند قوی شد. امیرسعید سپهسالار خود حمویة بن علی را فرستادبجنگ، اسحق هزیمت شد ولشکر بسمرقند درآمد، اسحق دیگرباره خویشتن‌راست کرد واهل‌سمرقند با وی بیرون آمدند وبا حمویه جنگ کردند واهل سمرقند بهزیمت شدند و اسحق‌بن احمد با رسوم بیرون آمد واین بار گرفتارشدو پسر وی منصوربن اسحق بنشابور بمرد وهمهٔ خراسان وماوراءالنهر برامیر نصرصافی شد ودرفارس و کرمان وطبرستان وگرگان خطبه بنام او گفتند. بتاریخ سال ۳۱۳ امیرسعید ازبخارا بنیشابوررفت وببخارا خلیفه‌ماند یکی ازتوابع خویش را نام ابوالعباس احمدبن یحیی بن‌اسد سامانی، بدین تاریخ درمحلهٔ گردون کشان حریق افتاد وآتشی چنان عظیم که مردم بسمرقند بدیدندآن آتش را ومردم بخارا گفتند آن آتش ازآسمان آمدواین محله همه بسوخت ، چنانکه درفرونشاندن متعذرشد؛ برادران دیگرامیر نصرخروج کردند وبسیارفتنه‌انگیختند وعاقبت ابوزکریا که اصل‌فتنه بود بگریخت با مردم‌اندك وبی‌برگ ونوا بخراسان شد وبرادران دیگر زنهار خواستند. امیر ایشان را امان داد و بنزدیك خویش آورد تا آن فتنه بیار امید. هم بروزگار امیرسعید نصربن‌احمدبن اسمعیل‌درماه رجب سال بر ۳۲۵ در بخارا آتش افتاد وجملهٔ بازار ها بسوخت و آغاز آن از دکان هریسه‌پزی بود بدروازهٔ سمرقند که خاکستر از زیر دیگ هریسه برداشت وببام آورد وبربام اومغاکی‌بود تا آگنده شود وپاره‌ای آتش درمیان خاکستر بود ووی‌ندانسته‌بود وبادبردوآن آتش برتواره‌ای زد وآن تواره درگرفت وازآن جمله بازار ها درگرفت ومحلهٔ دروازهٔ سمرقند جمله بسوخت وآتش برهوا چون ابرهمی رفت وکوی بکاروتیمچه های بازارومدرسهٔ فارجك وتیم کفشگران وبازار صرافان و بزازان وآنچه دربخارابود بدآن جانب همه بسوخت تا بلب رود وپاره‌ای آتش‌بجست ومسجد ماخ درگرفت وتمام بسوخت دوشبانه روز می‌سوخت ومردم بخارا درآن عاجز شدند و بسیار رنج دیدند تا روزسوم بکشتند ویك ماه آن چوبها بزیرخاك می‌سوخت وزیاده از صد هزار درم اهل بخارا رازیان شد و هرگز عمارتهای بخارا مانند آن نتوانستند کردن و امیر سعید را سی‌ویك سال ملك بود وپادشاه عادل بود وازپدر خویش عادل‌تر بود وشمایل اوبسیار بودست (۲)

---

۱ - تاریخ بیهقی - چاپ طهران - ص ۱۰۱ - ۱۰۲ وچاپ کلکته ص ۱۱۷ - ۱۱۹
۲ - تاریخ بخارا - ص ۹۲ - ۹۴

آغاز پادشاهی این امیر بیست ویکم جمادی‌الاخرة سال ۳۰۱ بود و اوهشت ساله بود وسی سال وسه ماه امیر خراسان بود ، چون امیر شهید را بکشتند ببخارا مشایخ و حشم گرد شدند واتفاق برین پسراو کردند نصربن احمد ؛ پسر او را سعد خادم برگردن خویش نشاند وبیرون شد تابروی بیعت کردند وصاحب تدبیرش ابوعبدالله محمد بن‌احمد جیهانی بود .

کارها بوجه نیکو پیش گرفت و همی راند و ابوعبدالله جیهانی مردی دانا بود و سخت هوشیار وجلد وفاضل واندرهمه چیزها بصارت داشت واو را تألیفهای بسیار بوده است اندر فنی و علمی و چون او بوزارت بنشست بهمه ممالك جهان نامها نوشت و رسمهای همه درگاه‌ها وهمه دیوانها بخواست تا نسخت کردند وبنزدیك اوبردند ، چون ولایت روم وترکستان وهندوستان وچین وعراق وشام ومصر وزنج وزابل وکابل وسند وعرب ، همه رسمهای جهان بنزدیك او بردند وآن همه نسخت‌ها پیش بنهاد واندر آن نیك تأمل کرد وهررسمی که نکوتر وپسندیده تربود ازآنجا برداشت وآنچه ناستوده‌تربود بگذاشت وآن رسمهای نیکو را بگرفت وفرمودتا همه اهل درگاه ودیوان حضرت بخارا آن رسمها را استعمال کردندی وبرای وتدبیر جیهانی همه کارمملکت نظام گرفت وچند تن از خارجیان بیرون آمدند و پیش هریك لشکر فرستاد ، همه منصور و مظفر بازگشتند و در هیچ کاری قصد نکرد جزآنکه مقصود او حاصل شد و چون نصر بن احمد بامیری بنشست اول کسی که عاصی شد عم پدر او اسحق بن احمد بسمرقند بود و پسر او الیاس بن اسحق پیش شغل لشکر بیستاد و لشکر سوی بخارا کشیدند . پس نصر مرحموية بن علی را پیش او فرستاد وبخرتنگ (۱) بیك‌دیگر رسیدند و جنگ کردند . اندر ماه رمضان سال ۳۰۱ ، پس روزگاری نشد که اسحق را هزیمت کردند و سوی سمرقند بازگشت و حموية بن علی برعقب اسحق برفت وکار بروی تنگ بگرفت چنانکه بروعیش منغص گشت و چون سخت مضطر شد نامه نوشت و امان خواست ، او را امان دادند تا ببخارا شد، اورا نیکوهمی داشتند و آنجا بماند تا مرگ و حسین بن‌علی چون سیستان بگرفته بود طمع داشت که سیستان او را دهند ، ندادند وازآن متوحش گشت و منتظرهمی بود فساد دولت احمدبن اسمعیل را وچون احمد بمرد او بهراة عاصی شد وچند وقت اندرعصیان بود . پس روزی لشکرعرض کرد وقصدنیشابور کرد واز بخارا احمدبن سهل را بجنگ او فرستادند .

احمد بهرات شد وآنرا بگشاد ومنصوربن‌علی برادر حسین امان خواست و پیش احمدبن سهل شد. پس احمدبن سهل سوی نیشابورشد، اندرماه ربیع الاول سال ۳۰٦ وبا حسین بن علی جنگ کرد وحسین‌را اسیر کرد وبنشابورمقام کرد ومحمدبن‌احمد صاحب شرط بخارا بود وبمروبود. او بنزدیك احمدبن‌سهل‌شد، با محمدبن‌المهلب بن‌زراره‌مروزی

---

۱ - خرتنگ قریه‌ای بودکه تا سمرقند سه فرسنگ داشت ومزار امام محمدبن اسمعیل بخاری آنجا بود (معجم‌البلدان – ج ۳ – ص ٤١٥)

واز آنجا باز گشتندو ببخارا رفتند واین احمدبن‌سهل از اصیلان ایران بود و نبیرهٔ یزدگرد شهریار بود و از جملهٔ دهقانان خرنج (۱) بود که از دیه های بزرگ مرو باشد وجد احمد را کامگار نام بودو بمرو گلیست که بروباز خوانند، گل کامگاری، گویند بغایت سرخ باشد واین کامگاریان خدمت طاهریان کردند و برادران احمد همه دبیران ومنجمان بودند: فضل وحسین ومحمد وپدرش سهل بن هاشم اندرعلم نجوم نیکودست داشت روزی او را پرسیدند که طالع پسران خویش چون بنگری تا عاقبت ایشان چگونه خواهدبود. گفت چه نگرم؟ کـه هر سه بیك روز کشته خواهند شد اندر تعصب عرب و هم چنان بود و احمد بن سهل چون بزرگ شد خون برادران طلب کرد. هزار مرد بـا او گرد آمدند. پس عمرو بن‌اللیث بطلب‌او کسان فرستاد واو بترسید و کس که براثراو شدی و جنگ همی کردی و دست ندادی. پس عمرو بن اللیث او را زنهار داد وبنزدیك خویش خواند وچون احمدبن سهل پیش عمروشد اورا بگرفت وبزندان کرد، بسیستان وخواهر احمد بن سهل نام اوحفصه واو احمد سهل را تعهد همی کردی. عمرومر احمد سهل را بفرستد. احمد اجابت نکرد وبترسید که عمرو برو انتقام کند، پس حیله کرد وخواهر خویش را فرمود تا خواهرخویش را بغلام اودهد. نام اوسبکری و احمد بن سهل را سوی مرو بفرستد. احمد اجابت نکرد وبترسید که عمرو برو انتقام کند، پس حیله کرد وخواهر خویش را فرمود تا پیوسته بخدمت دختر عمرو همی شد.

پس خواهر احمدبن سهل بدخترعمروشفاعت کردتا احمد رابگرمابه شدن‌دستوری باشد که موی او دراز شده باشد. چون دستوری یافت بگرمابه شد وآهك کرد برسر وریش خویش وچون غلامی بیرون آمد با جعد وطره وجامهٔ بیگانه بپوشید وبرفت کـه از آن مو کلان هیچ کس او را نشناخت و اندر شهر سیستان متنکر شد. پس ابوجعفر صعلوك او رااز عمرو بخواست، عمرو ببخشید تا آشکارا شد وشرط کرد با وی که کلاه ننهد و موزه نپوشد واحمدبن سهل برین جمله ضمان کرد، پس اندر سرجمازها بساخت وازسیستان بیرون شدو بمرو رفت وقومی جمع کرد و ابوجعفر غوری را که خلیفهٔ عمرو بودبگرفت وببست وازاسمعیل بن‌احمد امان خواست وببخارا برفت اسمعیل اورا کرامت کرد وبردست احمدبن سهل کارهای بزرگ رفت وفتح های نیك برآمد واحمد بن سهل مردی با رأی بود و گربزو دانسته وزیرك، چون بنزدیك اسمعیل بن‌احمد او را قبول اوفتاد آنجا قرار کرد و مردیها کرد تا هرروز عزیز تـر گشت و بروزگار امیر شهید احمدبن اسمعیل هم بر آنجا همی بود و بروزگـار امیر سعید نصر بن احمد نیشابور او را بود. پس عصیان پدید کرد بنیشابورونام نصراز خطبه بیفگندوقراتگین که امیر گرگان بودقصد او کرد.

احمدبن سهل از نشابور برفت وبمروشد و حصار حصین را بنا کرد و آنرا حصار گرفت وچون خبر ببخارا رسید مرحمویة بن علی را بجنگ اوفرستادند و چون بمرو در شدند حمویه مرسرهنگان لشکر خویش را بفرمود تا با احمد بن سهل مکاتبت کردند و

---

۱ - این کلمه بمظان باین شکل اصلاح شد، در اصل زین‌الاخبار (ص۲۷) چنین ثبت آمده‌است: «مرمج» وواضحست که تحریفی در آن راه یافته

بدومیل نمودند وچون نامها باحمد رسید بدآن مغرور گشت وحزم نگرفت و ازمرو قصد حمویه کرد و بخوزان (۱) بیك دیگر رسیدند. بر کنار رود. اندر وقت لشکر احمد بن سهل راهزیمت کردند واحمد تنها بماند وجنك همی کردند تا ستورش طاقت داشت وچون اسبش بیفتاد او پیاده شد. پیاده حرب کرد. آخر بگرفتندش و بند کردند و ببخارا فرستادند و امیر نصر فرمود تا بزندان کردندش واندر آن زندان بمرد، اندر ذی الحجة سال ۳۰۷ و اندر سال ۳۱۷ امیر نصر از بخارا سوی نیشابور شد و برادوان خویش ابراهیم ویحیی ومنصور را بقهندز بخارا باز داشت وفرمود تا اجرای ایشان را در آن همی دادند وطباخی بود نام او ابوبکر ابن عمی الخباز (۲) که اجرای ایشان دادی و آبله گونه بود وهمیشه گفتی که امیر نصر را از من رنج باید دید ومردمان از حماقت او بخندیدندی.

ابن ابوبکر میان برادران نصر ومیان فضولیان بخارا و لشکر واسطه بود؛ پس روزی مواضعت نهادند و بیامدند، دربان کهندز را فرو گرفتند و پسران احمد بن اسمعیل را وهرچه محبوس بود اندر کهندز همه را بیرون آوردند و بخارا گرفتند و یحیی بن احمد ابن ابوبکر طباخ را سرهنگی داد و بخویشتن نزدیك کرد وچون خبر بنصر رسید از نیشابور باز گشت وقصد بخارا کرد.

یحیی مر ابوبکر طباخ را باخیل او بلب جیحون فرستاد تا او راه نگاه دارد و نگذارد که گذاره شود و پسر حسین بن علی مروزی را با او فرستاد و چون بلب جیحون رسیدند محمد بن عبیدالله بلعمی بپسر حسین رقعه نوشت، پسر حسین مر ابوبکر طباخ را بگرفت و ببست وامیر سعید از رود گذاره کرد و ببخارا شد و بفرمود تا ابوبکر را زیر تازیانه بکشتند و پس او را بتنور تافته نهادند و یك شب اندر تنور بداشتند. دیگر روز بر کشیدند هیچ اندام او نسوخته بود، همه مردمان از آن عجب داشتند و برادران امیر سعید متفرق او فتادند و یحیی بسمرقند شد واز آنجا ببلخ رفت واز آنجا بنیشابور شد واز آنجا ببغداد رفت وهم آنجا بمرد و تابوت او باسبیجاب (۳) بردند واندر سال ۳۲۰ القاهر بالله بخلافت بنشست وامیر سعید سوی نیشابور شد و کار گرگان را نظام داد وچون از شغل گرگان فارغ شد سپاه سالاری خراسان بابوبکر محمد بن المظفر داد، چون ببخارا باز گشت. پس الراضی بالله بخلافت بنشست وعهد خراسان سوی نصر بن احمد فرستاد بصحبت عباس بن شقیق واندرین وقت محمد بن المظفر بنیشابور بود ومرد آویز بری ومرد آویز ازری سوی اصفهان حواست رفت، اندر راه بگرمابه فرو رفت، غلامان او را اندر گرمابه بکشتند، اندر سال ۳۲۳ بحکم ماکان که سالار آن غلامان بود ومحمد بن المظفر بنیشابور نالیده گشت وعلت بر و صعب شد. پس امیر سعید مر ابوعلی احمد بن محمد بن المظفر را بنیشابور فرستاد ومحمد را باز

---

۱ - خوزان از نواحی پنج ده بوده است (معجم البلدان - ج ۳ - ص ۴۸۶) وچون در اصل زین الاخبار (ص ۲۹) «حوجان» چاپ شده احتمال می رود «خوجان» هم باشد که از توابع مرو بوده ومردم آنجا نام آنرا «خجان» هم دانسته اند (معجم البلدان - ج - ۳ - ص ۴۸۱)

۲ - ظاهرا باید چنین باشد وحال آنکه دراصل زین الاخبار (ص ۲۹) بتحریف «خبار» چاپ شده.

۳ - در اصل زین الاخبار (ص ۳۰) ظاهرا بخطا «سنجاب» چاپ شده است

کرد وابوعلی احمد اندر محرم سال ۳۲۸ سوی گرگان شد وشهر برماکان حصار کرد و کار بر وی تنگ گشت و همه قوم ماکان از ابوعلی احمد زینهار خواستند که علف تنگ شده بود وماکان سوی طبرستان بگریخت وابوعلی سوی کومش شد، اندرسال ۳۲۹ واز آنجا بری شد، وشمگیربن زیار آنجا بود، ازوماکان استعانت خواست . او از طبرستان بیآمد وبر در ری جنگ کردند .

ابوعلی ایشان را هزیمت کرد وازلشکر ایشان بسیار بکشتند و ماکان اندر معرکه کشته شد ، سر او ببخارا فرستادند واز آنجا بصحبت عباس بن شقیق ببغداد فرستادند و ابوعلی سرماکان را با نهصد مرد دیلم معروف که اسیر گرفته بود اندر غزرها کردوبر اشتران نهاد و ببخارا فرستاد واندر زندان بخارا همی بودندتا وشمگیر ببخاراشدبطاعت وایشان را بخواست وبدو بخشیدند پس المتقی بخلافت بنشست. اندرسال ۳۲۹ وعهدخراسان سوی امیرسعید فرستاد وابوعلی احمدبن محمدبن المظفر بری بود ، وشمگیر بطبرستان بود وساریه را حصار گرفته بودوچون ابوعلی احمد قصد او کرد حال بروی تنگ شد و همهٔ ولایت او بگرفت وزمستان اندرآمدو باران هامتواترشد، پس صلح جستند ومواضعت بنهادندکه وشمگیر سر ازطاعت نکشد وابوعلی احمدبن محمد سوی گرگان بازگشت . اندر جمادی الاخرهٔ سال ۳۳۱ و هم اندرین ماه امیر سعید فرمان یافت و چون اوبمرد مدبران و دبیران که کارپرداز او بودندکسی نماند وحدود و گروهی میان لشکراواندر افتاد وشغل تدبیر از ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی سوی ابوعلی محمدبن محمد جیهانی شد ومحمدبن حاتم مصعبی خلاف کرد و کارهابی نظام شد (۱) .

نخستین واقعه‌ای که درسلطنت نصربن‌احمد روی داد واقعهٔ سیستان بود بدین گونه که درسال ۳۰۱ چون احمد بن‌اسمعیل کشته شد مردم سیستان برپسرش نصرخلاف آوردند وسیمجور دواتی ازسیستان برون شد ومقتدربالله مربدرالکبیررا بولایت سیستان فرستاد و فضل بن حمید و ابایزید خالد بن محمد المروزی بدانجا رفتند و عبیدالله بن احمد جیهانی دربست ورخج بود وسعید طالقانی در غزنین وازسوی نصربن احمد وفضل وخالد آهنگ آن‌دیار کردند وعبیدالله بیرون شد وسعید طالقانی را بگرفت و ببغداد فرستاد و فضل وخالد برغزنه و بست دست یافتند پس فضل بیمارشد وخالد بتنهایی دست اندرکار شد وبرخلیفه عصیان آورد وخلیفه درکار برادرنحج طولونی را فرستاد ومیان ایشان‌جنگ درپیوست وخالد پیش ازآنکه بکرمان رود پیروز شد وبدرسپاهی برو فرستاد و خالد جنگی کرد واو را زخم رسید وکسان وی شکست خوردند ووی رااسیر گرفتند واوبمرد وسرش را ببغداد بردند (۲)

هم درین سال اسحق بن احمد وپسرش الیاس برنصربن‌احمد خروج کردند وچون احمد بن اسمعیل کشته شد اسحق درسمرقند بود و چون خبرپادشاهی نصربدو رسید برو عصیان آورد وپسرش الیاس بکارلشکر برخاست وکار ایشان بالاگرفت وبسوی بخارا

---

۱ - زین‌الاخبار - ج ۲ ص ۲۵ - ۳۲

۲ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۰۱

شدند وحمویه بن‌علی با سپاهی بسوی ایشان رفت واین درماه رمضان بود وجنگی سخت در پیوست و اسحق شکست خورد و راه سمرقند گرفت . پس باز گروهی گرد آورد و بار دیگر آهنگ کرد وجنگی دیگر سخت روی داد واین بار نیز اسحق شکست خورد وحمویه تاسمرقند اورا دنبال کردوسمرقند را بقهر گرفت واسحق پنهان شدوحمویه او راخواستار شد وبروپاسبانان ودیدبانان گماشت وچون کار براسحق تنگ شد خود نزد حمویه رفت وازو زنهارخواست واو را ببخارا بردند و دربخارا بماند تا بمرد و اما پسرش الیاس بسوی فرغانه رفت ودرآنجا ماند تابار دیگر از آنجا خروج کرد (۱)

درسال ۳۰۲ منصوربن اسحق بن احمدبن اسد برامیر نصرخلاف آورد ووی را حسین بن علی مرو روذی ومحمدبن حیدر بخلاف انگیختند و سبب آن بود که چون حسین بن‌علی نخستین بارسیستان را برای احمدبن اسمعیل گشاد، چنانکه بیامد. آرزوی آن داشت که ولایت سیستان یابد و منصور بن اسحق والی سیستان شد و چون بار دوم آن دیار را گشادنیز آرزوی ولایت آن داشت وسیمجورولایت آن دیاریافت ووی ازسیمجورباز گشت وبیاری منصوربن اسحق برخاست وپس ازمرگ احمد او رایاوری کرد وامارت خراسان مرمنصور را بود وحسین بن‌علی خلیفه در اعمال وی بود وبا هم یارشدند وچون احمدبن اسمعیل کشته شد منصوربن اسحق بنیشابور وحسین بهرات بود و حسین سرکشی آشکار کرد وبنزد منصور بنیشابور رفت واو را دلیرکرد ومنصور در نیشابور بنام خود خطبه کرد وحمویه بن‌علی ازبخارا با سپاهی آهنگ وی کرد وچنان روی داد که منصور بمردو گویند علی بن حسین او را زهر داد و چون حمویه بنزدیك علی بن حسین رسید وی از نیشابور بهرات رفت وآنجا بماند ومحمدبن حیدر صاحب شرط بخارا بود و مدت درازی آن مقام داشت وازبخارا بیرون شد وبهراة نزد حسین بن علی رفت و حسین از هراة بنیشابور شد ودر هراة برادر خویش منصوربن علی را جانشین گذاشت وبرنیشابوردست یافت واحمدبن سهل ازبخارا برای جنگ با اوبیرون شد واحمد از هراة آغاز کرد و آن شهر را درحصار گرفت وشهر را بگشاد ومنصوربن علی ازو زینهار خواست واحمد از هراة بنیشابور شد ودر ربیع الاول ۳۰۶ بآن شهررسید واحمد حسین را محاصره کرد وبا وی بجنگید وکسان شکست خوردند و حسین بن علی اسیرشد و احمد بن سهل در نیشابور بماند .

دربن موقع محمدبن حیدربمرو بود و چون خبر استیلای احمدبن سهل بدو رسید وگرفتن نیشابور واسیر کردن حسین بن‌علی را بدانست آهنگ احمد کرد و احمد او را بگرفت ومال واسباب اوبستد ووی را با حسین بن علی ببخارا فرستاد . اما ابن حیدر وی بخوارزم رفت ودرآنجا بمرد .

اما حسین بن‌علی دربخارا ببند بود تا این که ابوعبدالله جیهانی وی راآزاد کرد و بخدمت امیرنصر باز گشت (۲).

---

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۰۱
۲ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۰۲

در سال ۳۰۷ نصر بن احمد بر احمد بن سهل ظفر یافت . این احمد بن سهل از بزرگان دربار امیر اسمعیل بود و در رکاب این پادشاه کارهای بزرگ کرد و وی احمد بن سهل بن هاشم بن ولید بن جیلة بن کامگار بن یزدگرد بن شهریار پادشاه ساسانی بود و کامگار دهقانی بود از نواحی مرو و گل کامگاری بدو منسوبست که گلیست بسیار سرخ و همانست که در ری قصرانی و در عراق و جزیره و شام جوری میگفتند ، قصرانی منسوب بقصرانست که از قراء ری (۱) باشد و جوری منسوب بشهر جور از شهرستان های فارس و احمد را برادران بود محمد و فضل و حسین که در تعصب عرب و ایرانیان در مرو کشته شدند و احمد خلیفهٔ عمرو بن اللیث در مرو بود و عمرو وی را گرفت و با خود بسیستان برد و وی را ببند افگند و وی یوسف پیامبر را در خواب دید که بر در زندانست گفت ای پیامبر خدای دعا کن که خدای مرا برهاند و فرمانروایی دهد . یوسف گفت خدای ترا رهایی بخشد اما هرگز بتنهایی و سروری فرمانروایی نیابی .

پس احمد رخصت گرمابه رفتن خواست و چون بگرمابه شد نوره برگرفت و سر و ریش خویش بسترد و موی بیفگند و از گرمابه بیرون شد چنانکه کس او را نشناخت و پنهان شد و عمرو هرچه بیافتن وی کوشید برنیامد و وی از سیستان بمرو شد و خلیفهٔ مرو را بگرفت و بر آن شهر دست یافت و نزد اسمعیل بن احمد ببخارا رفت و اسمعیل وی را گرامی و نیکو داشت و جایگاه او بلند کرد و وی فرزانه بود و نگاهدارندهٔ رازها و چون حسین بن علی عصیان آورد احمد بجنگ او شد و چنانکه بیآمد بروچیر گشت و او را نزد نصر بن احمد پایگاه بلند شد و چون ببعضی مواعید خویش در حق او وفا نکرد وی از آن امیر بدل وحشتی راه داد و روزی یك تن از اصحاب ابی جعفر صعلوك نزد او شد و احمد در گفتگو حال خویش مر او را بگفت و او نیز بعضی وعده‌ها داشت که گزارده نشده بود و چندی نگذشت که احمد در نشابور بر امیر نصر خلاف آورد و نام او از خطبه بیفگند و فرستاده ای ببغداد گسیل کرد و اعمال خراسان بخواست و از نشابور بگرگان رفت و قراتگین آنجا بود و با وی جنگ کرد و بر آن دیار مسلط شد و آنجا با رویی بساخت و حصار گرفت و نصر سپاهی با حمویه بن علی از بخارا بسوی او فرستاد و چون آن سپاه بمرو رود رسید در آن نواحی بماند تا احمد بن سهل بیرون آید ولی احمد از حصار گاه خویش بیرون نشد و چون حمویه دید که وی از مرو بیرون نمی آید حیلتی کرد که احمد خشم بگیرد و بیرون شود و او بیرون نشد .

درین زمان حمویه بگروهی از ثقاة خود فرمان داد که باحمد بن سهل بنویسند و پنهان میل خویش را بدو بنمایند و او را ببیرون شدن از حصار برانگیزند ، پس احمد از مرو بیرون شد و در ناحیتی از مرو رود درماه رجب سال ۳۰۷ روبرو شدند و اصحاب احمد شکست خوردند و او زینهار خواست و او را اسیر گرفتند و او را ببخارا فرستادند و وی در زندان درماه ذیحجه سال بر ۳۰۷ بمرد (۲) .

---

۱ ـ رودبار قصران از بلوك اطراف طهران هنوز بهمین اسم باقیست .

۲ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۰۷

درسال ۳۰۹ رسول امیر خراسان ببغداد نزدخلیفه شد وسر لیلی بن نعمان را که در طبرستان عصیان کرده بود ببغداد برد (۱) . این لیلی یکی از سران سپاه اطروش علوی بود وولایت گرگان داشت وحسن بن قاسم داعی بسال ۳۰۸ او را بولایت گرگان فرستاده بود وفرزندان اطروش او را «المؤیدلدین‌الله» می نوشتند و«المنتصر لآل رسول‌الله» و اومردی بودبا داد ودهش بسیار و دلیروبی باك واز گرگان بدامغان رفت وجنگ کرد و گروهی بسیار ازمردم آن دیار بکشت وبگرگان بازگشت و مردمان دامغان پناهگاهی ساختند وقراتکین بگرگان رفت ودرنزدیکی ده فرسنگی گرگان با او بجنگید وقراتکین را شکست افتاد وغلام وی بارس ازلیلی امان خواست وبا اوهزار مرد بود ولیلی او را نیکوداشت وخواهرخویش را بزنی بدوداد وابوالقاسم بن حفص خواهرزادهٔ احمدبن سهل نیز بزنهار نزد اوشدولیلی اورا نیز نیکوداشت وسپاه وی بسیارشد واموال بر لیلی بن نعمان تنك شد وبفرمان حسن بن قاسم داعی نزدیك نیشابوررفت وابوالقاسم بن حفص نیز وی را بدین کارتحریض کردوقراتکین آنجا بود ودرذیحجهٔ سال ۳۰۹ بآنجارسید وخطبه بنام داعی کردوامیر نصراز بخارا حمویه بن علی را بجنگ اوفرستاد ودرطوس بایك دیگررو برو شدند وجنگ کردند وبیشتراز کسان حمویه بن علی شکست خوردند وگریختند وفراریان تا مرو رسیدند. اماحمویه وگروهی ازسرکردگان درمیدان پایداری کردند تا برخی از کسان لیلی شکست خوردندولیلی خودهنگام گریز بکوچه‌ای رسید که‌راه بیرون شدنداشت. ناچار بخانه‌ای پنهان‌شد؛ بغرا بدان خانه‌رفت‌واو را گرفت. وباردیگرحمویه بن علی ومحمدبن‌عبیدالله بلعمی و ابوجعفرصعلوك وخوارزم شاه وسیمجور دواتی بجنگ اوشدند وجنگ در گرفت و کسان لیلی شکست خوردند ولیلی خودشکست خورد و بآمل رفت و از آنجا روی بیرون شدن نداشت وبغرا درآنجا بوی رسید ولیلی‌دیگریارای ایستادگی نداشت ودرخانه‌ای متواری شد وبغرا وی را بگرفت ونزدحمویه فرستاد ووی سر او را ببرید وبر نیزه‌ای کرد وچون کسان لیلی‌چنان دیدند زنهار خواستند و او ایشان را امان داد و گفت خداوند شما را از شیاطین گیل و دیلم رهایی داد و جاویدان ازیشان رستید و کشته شدن لیلی در ربیع‌الاول بود. سال بر ۳۰۹ وسراورا ببغداد بردندوسرغلام قراتکین بگرگان ماند(۲).

درسال ۳۱۰ سیمجور با ابوالحسن علوی جنك کرد ، بدین گونه که چون لیلی بن نعمان کشته شد قراتکین بگرگان بازگشت وغلام وی بارس ازو زنهارخواست وقراتکین او رابکشت وازگرگان برفت وابوالحسن بن حسین‌علی اطروش علوی‌پسر ناصر بگرگان رفت ودرآنجا بماند ونصر بن احمد مرسیمجور دواتی را با چهارهزارسوار بدآنجافرستاد ووی بدو فرسنگی گرگان فرودآمد و نزدیك یکماه درین سال ابوالحسن را در حصار گرفت وابوالحسن با هشت هزارمرد از دیلمان وگرگانیان بیرون شد وفرمانده سپاه‌او سرخاب بن وهسودان پسرعم ماکان ابن کاکی دیلمی بود وجنگی‌سخت درگرفت وسیمجور کمین گشاده بود ولی‌وی راشکست رسیدوسیمجور کمینی ساخته بوداما درجنگ بدان کمین

۱ ـ تجارب‌الامم ـ چاپ مصر ـ ج ۵ ـ ص ۷۶
۲ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۰۹

ذیر رسیدند. سیمجور شکست خورد و کسان ابوالحسین دست بتاراج برداشتند .درین هنگام پس از پیروزی کسان ابوالحسین آمدند وایشان را شکست دادند . و نزدیك چهار هزار سوار ازدیلمان و گرگانیان بکشتند وابوالحسن راشکست رسید واز راه دریاباستراباد رفت و درآنجا اصحاب خویش را گرد کرد و سرخاب مرسیمجور را در شکست دنبال میکرد وچون آن هزیمت روی داد باستراباد شد ودرآنجا نزد ابوالحسن بن ناصر بماند و چون سیمجور پیشرفت سپاه خویش را شنید بسوی ایشان بازگشت ودر گرگان بماند .

درین زمان سرخاب بمرد وابوالحسن بن ناصر بساریه بازگشت وماکان بن کاکی را ازجانب خود باستراباد گذاشت و وی دیلمان را گرد خویش جمع کرد . پس محمد بن عبیدالله بلعمی وسیمجور بر در استراباد شدند وبا ماکان بن کاکی جنگ کردند و چون کار بطول انجامید باوی صلح کردند بدآن شرط که از استراباد بساریه شود وماکان بساریه رفت وایشان از استراباد بگرگان رفتند وازآنجا بنیشابور وبغرا را دراستراباد گذاشتند وچون ازآنجا برفتند ماکان بدآنجا بازگشت وماکان درگرگان بماند (۱) .

هم درین سال ۳۱۰ الیاس بن اسحق بن احمدبن اسد سامانی خروج کرد بدینگونه که وی با پدرش عصیان کرده بود، چنانکه گذشت. و بفرغانه رفته بود وچون بفرغانه رسید درآنجا بماند که بار دیگرخروج کند وازمحمدبن حسین بن مت یاوری خواست و گروهی ازترکان با وی یارشدند وسی‌هزار مرد با وی بود وآهنك سمرقند ونصربن احمد کرد ونصربن احمد مرابوعمرو محمدبن اسد ودیگران را با دوهزارو پانصد مرد بجنگ او فرستاد ودر بیرون شهرسمرقند هنگام ورودالیاس کمین کردند وچون وی و کسانش وارد شدند وسرگرم فرودآمدن بودندآن گروه از کمین بیرون تاختند وازمیان درختان پدیدار شدند وشمشیر بر کشیدند وابن مت شکست خورد وبا سبیجاب رفت وازآنجا بطراز و دهقان ناحیتی که بدآنجا فرودآمده بودوی را بکشت وسر او را ببخارا فرستاد ، پس الیاس با رسوم باز گشت و ابوالفضل بن یوسف صاحب شاش وی را یاوری میکرد و محمدبن‌الیسع را بجنگ وی فرستادند وجنگ درپیوست والیاس شکست خورد وبکاشغر رفت وابوالفضل دستگیرشد ووی را ببخارا بردند ووی آنجا بمرد واما الیاس وی دختر دهقان کاشغر قراتگین رابگرفت ودرآنجا بماند ومحمدبن مظفروالی فرغانه شد والیاس بن اسحق بدآنجا بازگشت ومحمدبن مظفر با او بجنگید وبار دیگر او را شکست افتادو بکاشغر بازگشت ومحمدبن مظفر بوی نوشت واو را دلجویی داد ووعدهٔ نیکوداشت کرد چنانکه از وی زنهار خواست وببخارا رفت ونصربن احمد او را نیکوهمی داشت و دختر بدو داد وبا وی بماند (۲) .

درسال ۳۱۴ سامانیان برری دست یافتند بدینگونه که چون مقتدرخلیفه مریوسف بن ابی‌الساج والی ری را بواسط فرستاد بنصربن احمدنوشت وولایت ری بوی داد واورا فرمود که آن دیاربگیرد ونصربن احمد در اوایل ۳۱۴ بدآنجا رفت وبکوه قارن رسید

---

۱ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۱۰

۲ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۱۰

وابونصر طبری او را از گذشتن مانع شد و وی در آنجا بماند و کس بدو فرستاد و سی هزار دینار بداد تا اینکه توانست بگذرد و بنزدیك ری رسید و فاتك از آنجا بیرون شد و نصر بن احمد در جمادی الاخره بر آن شهر دست یافت و دو ماه در آنجا بماند و سیمجور دواتی را ولایت ری داد و از آنجا باز گشت و ابن صعلوك بری داخل شد و در آنجا تا اوایل شعبان سال ۳۱٦ بماند پس بیمار شد و بحسن داعی و ماکان بن کاکی نوشت و ایشان را بخواند تا ری را بدیشان باز گذارد و ایشان بدآنجا رفتند و ری را تسلیم کرد و بیرون شد و در راه بمرد (۱) .

بسال ۳۱۵ اسفار بن شیرویه از جانب نصر بن احمد بر گرگان دست یافت. این اسفار بن شیرویه دیلمی نخست از اصحاب ماکان ابن کاکی دیلمی بود و بد خوی بود و ماکان وی را از سپاه خویش براند و او ببکر بن محمد بن یسع پیوست که بنیشابور بود و وی را خدمت کرد و بکر بن محمد او را بگرگان فرستاد که آنجا را بگیرد و ماکان بن کاکی درین - هنگام بطبرستان بود و برادرش ابوالحسن بن کاکی بگرگان و میان وی و علوی خلاف افتاد و ابوالحسن بن کاکی آهنگ کشتن علوی کرد و علوی بر وچیره شد و او را بکشت و درخانه پنهان گشت و چون فردا شد کس نزد گروهی از سران فرستاد و آن حال بریشان پیدا کرد و ایشان از کشته شدن ابوالحسن بن کاکی شادی کردند و حسن علوی را بیرون آوردند و او را جامه پوشانیدند و با وی بیعت کردند و او پیشوایی سپاه خود بعلی بن خورشید داد و با سفار بن شیرویه نوشتند و آن حال بوی گفتند و او را بنزد خود خواندند و او از بکر بن محمد رخصت گرفت و بگرگان رفت و با علی بن خورشید توأم شد و آن ناحیه بگرفت و ماکان بن کاکی از طبرستان آهنگ ایشان کرد با سپاه خود و ایشان با او در افتادند و او را شکست دادند و از طبرستان برون کردند و در آنجا بماندند و علوی با ایشان بود و وی روزی که بگوی بازی بود از ستور خویش بیفتاد و بمرد و علی بن خورشید سپهسالار نیز بمرد و ماکان بن کاکی بسوی اسفار باز گشت و با او بجنگید و اسفار از و شکست خورد و بسوی بکر بن محمد بن یسع برفت که در گرگان بود و در گرگان بماند تا اینکه بکر آنجا بمرد و امیر نصر بن احمد ولایت گرگان اسفار بن شیرویه را داد و این بسال ۳۱۵ بود و اسفار کس نزد مردآویز بن زیار گیلی فرستاد و اورا بخود خواند و چون او بنزد یك وی رسید سپهسالاری خویش بدو داد و با او نیکوئی کرد و آهنگ طبرستان کردند و بر آن دیار دست یافتند (۲) .

در سال ۳۱٦ حسین بن قاسم داعی کشته شد . بدینگونه که چون اسفار بن شیرویه دیلمی بر طبرستان دست یافت و مردآویز با او بود ، چون بطبرستان شدند حسین بن قاسم در ری بود و بر آنجا مستولی گشته و اصحاب نصر بن احمد را بیرون کرده و بر قزوین و زنجان و ابهر و قم نیز دست یافته بود و ماکان بن کاکی دیلمی با او بود پس بسوی طبرستان شد و میان ایشان و اسفار نزدیك ساریه مقابله افتاد و جنگی سخت در پیوست و حسن و ماکان بن

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۱٤
۲ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۱۵

کاکی شکست خوردند وچون بحسن رسیدند او را گرفتند ووی کشته شد و سبب شکست خوردن بیشترسپاه حسن شکست عمدی بود وبدآن گونه بود که وی کسان خود راپایداری می‌فرمود وایشان را ازستم بازمیداشت وازمی گساری وایشان را از وی بدمی آمد وآن گروه با هم ساختند که بپیشبازهروسندان روند ووی یکی ازسران گیلی‌وخال مردآویز و وشمگیر بود وآهنگ آن داشتند کـه حسن داعی را بگیرند و حسین بن اطروش را بجای او بگمارند وخطبه بنام او کنند وهروسندان با احمد طویل بدامغان بودپس‌ازمرگ صعلوك واحمدبرین آگاهی‌یافت وبحسن داعی‌نوشت واو را آگهی دادوچون هروسندان برسید وی را با پیشوایان سپاه دید وایشان را با خودبکاخ خویش بگرگان برد که با ایشان نان بخورد ونمی‌دانستند که اواز آنچه دربارهٔ وی اندیشیده‌اند آگاهست و کسان اونیز با این همرای بودند واو کسان خود را فرموده بود که از اندر شدن اصحاب آن سران‌سپاه بخانهٔ وی منع کنند وچون آن گروه بسرای وی اندرشدند کسان وی برخاستند ووی ایشان رافرمود که آن گروه را بکشند ومال ایشان تاراج کنند وکشتار و تاراج بالاگرفت تا بجایی که بنزدیکان خویش نیزدست بردند واز وی بیزارشدند وچون‌چنین شد او را تنها گذاشتند و وی کشته شد وچون او کشته شد اسفار بـر طبرستان و ری و گرگان وقزوین وابهر و قم و کرج دست یافت و بسوی نصربن احمد دعوت میکرد و درساریه بماندوهرون بهرام را عامل برشهرآمل کردوهرون آنجا خطبه بنام ابی‌جعفر علوی می کرد واسفار ازابی‌جعفرهراسان بود که مبادا فتنه وجنگ بپا کند وهرون بدو پیشنهاد کرد که دختری ازیك تن ازبزرگان آمل بگیرد و در جشن زناشوئی ابوجعفر و دیگرپیشوایان علویان را بخواند ودر روزی که با اسفار گفته بودند چنین کردند. پس اسفاربا گروهی ازساریه رفت وبدآن روزموعود بآمل رسید وناگهان بخانهٔ هرون‌اندر شد وابوجعفرودیگران ازپیشوایان علویان را بگرفت وایشان‌را ببخارا برد وایشان آنجا بزنجیر بودند تا درفتنهٔ ابو زکریا رهایی یافتند، چنانکه ازین پس بیآید؛ چون اسفار ازطبرستان بپرداخت بری شد وماکان ابن‌کاکی آنجا بود وری را ازو گرفت و بر آن شهر دست یافت وماکان بطبرستان رفت وآنجا بماند و اسفار می‌خواست قلعهٔ‌الموت را بگیرد که دژی بود بر کوه بلندی ازحدود دیلم وبدست سیاه چشم‌بن مالك دیلمی بود و اسفار کس بدوفرستاد واو رابخود خواند واز وی خواست که زن و فرزندخویش را در قلعهٔ‌الموت بگذارد واو راولایت قزوین دهد، وی پذیرفت وزن و فرزندان را بدآن دژ برد وبا ایشان کسانی را فرستاد که ازپیروان اوفرمان بردارتربودند و چون شمارهٔ آن کسان بصد مرد رسید وی را ازقزوین بخواست و چون نزدیك او رسید او را بگرفت وپس ازچند روزبکشت وچون اسفاربسمنان رسید ابن‌امیر که صاحب کوه دماوند بودازو زنهار خواست ومحمدبن جعفرسمنانی او را ازفرود آمدن باز داشت ونیز از رفتن بقریهٔ سنگسر(۱) مانع شد.

---

۱ – ظاهرا ابن اثیراین‌قریه رادرین موضع «سگسر» خوانده وبتازی ترجمه کرده و «رأس‌الکلب» نوشته است.

پس اسفار ازو کینه‌ای در دل گرفت و چون بروی دست یافت لشکری بسوی او فرستاد که وی را بیاورند وفرمانده آن سپاه کسی بودعبدالملك نام وعبدالملك بصلح با وی راضی‌شد و اوعبدالملك را میهمان کرد وعبدالملك گروهی از دلیران خویش را بـا خویش برد که درنزدیکی‌حصن وی را رها کردند واوتنها نزدمحمدبن جعفر برفراز شد وپاسی با یك دیگرسخن می گفتند پس عبدالملك را ازگروه خود جدا کرد وچنان کرد تا اینکه جز کودکی‌خردکس نزد ایشان نماند وعبدالملك دروآویخت و او رابکشت و چندی درنگ کرد . پس تاری ابریشم ازگریبان برکشید و رسنی ساخت و از آن غرفه فرود آمد و بگریخت .

آن کودك خردسال بنالید و کسان‌محمدبن‌جعفر بیآمدند ودر را شکستند وعبدالملك را کشته دیدند وهر کس از دیلمان نزد ایشان بود بکشتند وجان بدر بردند .

پس سپاه اسفارفراوان شد وکار اوبالا گرفت و کبرافزود وبرنصربن‌احمدعصیان کرد ومی‌خواست تاج برسرخویش نهد ودر ری تخت زرین پادشاهی نهد وبا خلیفه وصاحب خراسان جنگ کند .

خلیفه با هرون‌بن غریب سپاهی بجنگ اوفرستاد ودرنزدیکی‌قزوین روبروشدند و هارون‌شکست خورد وازلشکر او گروهی‌بسیار بردرقزوین کشته شد ومردم قزوین باسپاه هرون یاری میکردند واسفاربریشان کینه گرفت .

پس امیرنصر از بخارا باآهنگ اسفاربیرون آمد تا دیار او را بگیرد و بنیشابور رسید واسفارسپاه خویش را گردکرد واسفارنزد نصربن‌احمد فرستاد وصلح خواست و وی نپذیرفت ومحمدبن مطرف گرگانی وزیر اونامه‌ای فرستاد وایشان رابفرمان برداری ودادن مال بخواند وگفت که اگرنپذیرندکار ایشان بجنگ خواهد بود و در میان سپاه اسفارگروهی ازترکان بودند پیرو امیرنصر واو را و وزیرش را بیم دادند وچون‌اسفار آهنگ جنگ‌کرد بعضی ازسران او را برانگیختندکه مال بدهد و خطبه بنام امیرنصر کند واو را ازجنگ بترسانیدند و اوبگفتهٔ ایشان رفت و آنچه از اسفار خواسته بودند بپذیرفت وشرطی‌چندکرد از باب اموال وجزآن و در میان اتفاق افتادو پس ازین صلح اسفاربرهرمردی ازمردم ری یك دینار خراج نهاد و او را مالی‌بسیارفراهم شد و بعضی ازآن اموال را بامیر نصر داد ووی بازگشت وکاراسفاربالا گرفت وبرخویشتن بیفزودو آهنگ قزوین کردکه ازمردم آنجا کین بستاند و ازیشان مال بسیار گرفت و گروهی بکشت و آزارکرد ودیلمان رابریشان‌چیره‌کرد ودل‌های مردم ازو رمیده‌گشت وچندان بیداد کردکه مؤذنی‌راشنید برمناره‌ای‌اذان میگفت وفرمان دادکه او را ازمناره بیفگنند ومردم ازستم اوبجان آمدند ومردم‌قزوین مرد وزن و کودك‌بصحرا بیرون شدند وزاری میکردند ووی ایشان را استهزی میکرد (۱) .

هم درین سال ۳۱۶ اسفاربن شیرویه کشته شد بدینگونه که درسپاه او پیشوایی بود ازبزرگان لشکرنام او مردآویزبن زیار دیلمی و اسفار او را نزد سلار صاحب سمران

---

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۱۶

طرم (۱) فرستاد که وی را بفرمان او بخواند واین سلار همان کسیست که پسر وی پس از آن صاحب آذربایجان شده است وچون مردآویز نزد سلاررسید با یك دیگرهمداستان شدند وبقصد اسفار برخاستند واسفار بقزوین رسیده بودوانتظار بازگشت مردآویزداشت وگروهی از سران سپاه وی با او بودند وبایشان از آنچه میان سلار و مرد آویز روی داده بود آگاهی رسید وسپاه اسفار ازستم وبیداد و بدکرداری وی بتنگ آمده بود و بیاری مردآویز برخاستند وازمیان ایشان مطرف بن محمد (۲) وزیر اسفار بود. مرد- آویز وسالار بسوی اسفار رهسپارشدند واین خبر باسفار رسید وکسان او دست نشاندهٔ مردآویز بودند وبدخواه وی بسبب آن بیدادها که در قزوین کرده بود، پس اسفار ازیشان بگریخت وبا تنی چند ازغلامان خودبری رفت بدآن اندیشه که مال بستاند ولی او را جز پنج هزار دینار فراهم نشد و او از آنجا بسوی خراسان شد و بناحیهٔ بیهق رسید. اما مردآویز ازقزوین بری آمد وبماکان بن کاکی نوشت که در طبرستان بود و ازو خواستاریاری ویاوری شد.

اسفار از آن ناحیت که بود ببست رفت وچند کس فرستاد که بقلعهٔ الموت روند وزن وفرزند واموال او را که بدآنجا بودبیاورند وبعضی از آن کسان ازو برگشتند و نزد مردآویزشدند واو را از وی آگهی دادند ومردآویز بی درنگ درپی او بشتافت و مرد آویز بدو رسید واو را بکشت وپس از کشتن وی مردآویز بقزوین بازگشت وبا مردم آن دیارنیکوئی ها کرد (۳).

هم درسال ۳۱۶ مردآویز بسلطنت نشست بدینگونه که چون اسفار را بکشت بر دیار او دست یافت و شهربشهر را همی گرفت. نخست قزوین را گرفت و از آنجا بری آمد و آن شهر را نیز بگرفت و همدان و کنگاور و دینور و بروجرد و قم و کاشان و اصفهان و جرفادقان و دیگر بلاد را بگشاد ولی بویژه با مردم اصفهان بدرفتاری کرد ومال ازیشان بستد وبا زنان بی پردگی کرد وتختی از زربساخت و برآن نشست وتختی ازسیم کرد و پیشوایان گروه خود را بر آن نشاند وچون برتخت می نشست سپاه وی رده می بست ودور ازو میایستاد وکس با اوسخن نمیگفت جز پرده داران او ومردم را از وی بیم بود (٤)

هم درین سال ۳۱۶ مردآویز طبرستان را بگشاد بدینگونه که چون ماکان بن کاکی مردآویز را درآهنگ وی بر اسفاربن شیرویه یاری کرد ومرد آویزبشهر یاری رسید وکار اونیرو گرفت ومال وسپاه بسیاریافت هوای گرگان وطبرستان دردل می پخت وآن هردو دیاربدست ماکان بودومردآویزسپاه بیآراست وبسوی ماکان شدوبرطبرستان دست یافت وابوالقاسم ابن بانجین سپهسالارلشکرخویش را بدآن دیار گماشت که مردی

---

۱ ــ سالار صاحب شمیران طارم

۲ ــ ابن اثیرنام این وزیر را پیش ازین محمدبن مطرف و درین موضع مطرف بن محمد ضبط کرده است.

۳ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۱۶

٤ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۱۶

صاحب حزم ودلیر و نیکو رأی بود وخود بجانب گرگان رفت و آنجا ازجانب ماکان شیر
زیل بن سلار و ابوعلی بن ترکی بودند وایشان ازمردآویز بهراسیدند و بگریختند و مرد
آویز گرگان را بگرفت وسرخاب بن با وس برادرزن ابوالقاسم را ازسوی خود بگماشت
وابوالقاسم بن بانجین را خلیفهٔ خود کرد وباصفهان بازگشت وغنایم بسیار با خود برد و
ماکان بدیلم رفت وابوالفضل ثایر آنجا با وی نیکویی کرد وبا وی بطبرستان شدو با
ابوالقاسم جنگ کردند وماکان وثایر شکست خوردند ، ثایر بدیلم رفت وماکان بنیشابور
شد و بفرمان نصربن احمد درآمد و نصر با وی نیکویی کرد وابوعلی بن محمدبن مظفر را
بیاری اوفرستاد وابوالقاسم درگرگان می بود وابوعلی وماکان بسوی اوشدند وابوالقاسم
ازمردآویز یاری خواست ووی بیشتر ازسپاه خود را بیاری اُوفرستاد وماکان وابوعلی باو
رسیدند وجنگی سخت درگرفت وابوعلی وماکان شکست خوردند و بنیشابور باز رفتند
پس ماکان بن کاکی بدامغان رفت که آنجا رابگشاید وابوالقاسم وی را ازآن کار بازداشت
واو بخراسان شد (۱) .

درسال ۳۱۷ ابو زکریا یحیی و ابو صالح منصور و ابو اسحق ابراهیم فرزندان
اسمعیل بن احمد سامانی بر برادر خویش نصربن احمد بیرون آمدند ونیز گویند که این
واقعه بسال ۳۱۸ بود وآن درستست وسبب آن واقعه این بود که برادرشان نصر ایشان
را بکهندز بخارا ببند افگنده بودو کسان بریشان گماشته بود وایشان بگریختند وانگیزهٔ
گریز ایشان مردی بود معروف بابوبکرخباز اصفهانی و چون نام ازنصربن احمد میشد
آن مرد میگفت چندانی نکشدکه او ازمن آسیبی بیند ومردم بروخنده میزدند و نصربن
احمد بنیشابور رفت وابوالعباس کوسه را بجای خویش در بخارا گماشت و توشهٔ آن
برادرانش را این ابوبکرخباز بزندان میبرد وابوبکر با گروهی از سپاهیان بکوشید
که ایشان را ازبند برآورد وچون نصرازبخارا برفت روز آدینه‌ای بردر کهندز گردآمدند
ورسم چنان بود که هرآدینه درهای کهندز را نمی گشادند مگر بعد ازچاشتگاه و چون
پنجشنبه شد ابوبکرخباز پیش از آدینه بکهندز اندرشد وپیش از آنکه مردم آنجا گرد
آیند شب آنجا بماند وچون بامداد آدینه شد خباز بیآمد ودرها بگشاد و کسان را که
به بیرون کردن ایشان با وی یاربودند آواز داد وایشان بردر بودند وباندرون شدند و
یحیی ومنصور وابراهیم پسران احمدبن اسمعیل از زندان بدرشدند و هر کس از دیلمان
وعلویان وعیاران بزندان بودند رهایی یافتند وگروه کردند وآن کسان که ازسپاهیان با
ایشان یاربودند بدیشان بپیوستند وسرکردهٔ ایشان شروین گیلی بود ، پس کارایشان نیرو
گرفت وخزاین نصررا تاراج کردند وخانه‌ها وکاخ های او بردند ویحیی بن احمد مرا بوبکر
خباز را بخویش نزدیك کرد واو راپیشوایی داد .

درین زمان نصر بن احمد بنشابور بود و ابوبکر محمد بن مظفر سپهسالار خراسان
بگرگان بود، چون یحیی بیرون شد وآگاهی بنصربن احمد رسید ازنشابور ببخارا بازگشت
وآگهی بمحمدبن مظفررسید واوماکان بن کاکی را بفرستاد ودختر باو داد وولایت نشابور

---

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۱۶

بدو سپرد و او را فرمود که اگر یحیی آهنگ نشابور کند او را باز دارد و نصر بن احمد
از نشابور ببخارا شد و یحیی مرا بو بکر خباز را بر کنار رود گماشت و نصر مر خباز را اسیر
کرد و از نهر بگذشت و ببخارا رسید و خباز را بتنوری که در آن نان می پخت بینداخت و
بسوخت و یحیی از بخارا بسمرقند شد و از آنجا بیرون رفت و بنواحی چغانیان شد و ابوعلی بن
ابی بکر بن مظفر بدآنجا بود و یحیی بترمذ رفت و از رود بگذشت بسوی بلخ و آنجا قراتگین
بود و قراتگین با وی یار گشت و بسوی مرو شدند و چون محمد بن مظفر بنشابور رسید یحیی
برو نامه کرد و او را دلجویی داد و محمد آهنگ خویش بدو آشکاره ساخت و وعده کرد
که بنزد وی رود. پس از نیشابور شد و ماکان بن کاکی را بجای خویش گماشت و آشکار ساخت
که آهنگ مرو دارد ولی راه خویش بگرداند و ببوشنج و هراة رهسپار گشت و بتاخت و
آن دو شهر بگرفت و محمد از هرات بسوی چغانیان رفت بر راه غرجستان ، پس چون آگهی
مر یحیی را برسید لشکری براه او فرستاد و محمد با ایشان رو برو شد و آن لشکر را
درهم شکست و از غرجستان برفت و از پسر خویش ابوعلی از چغانیان یاری خواست و وی
او را با لشکری یاوری داد و محمد بن مظفر ببلخ شد و منصوری قراتگین آنجا بود و
جنگی سخت میان ایشان درگرفت و منصور شکست خورد و بگوزگانان رفت و محمد بچغانیان
شد و بپسرش بپیوست و بنصر بن احمد در گزارش خویش نامه کرد و نصر وی را بلخ و
طخارستان داد و با وی نیکویی کرد و محمد مر پسر خویش ابوعلی احمد را بد آن دیار
فرستاد و خود بنصر پیوست هنگامی که او در پی یحیی بود و یحیی بهراة می بود و از
آنجا بنیشابور شد و ماکان بن کاکی آنجا بود و وی را باز داشت و یحیی بر ماکان چیر نشد
و محمد بن الیاس با یحیی بود و از و زینهار خواست و منصور و ابراهیم برادران یحیی از نصر
امان خواستند و چون نصر نزدیك هری رسید و قراتگین و یحیی بد آنجا بودند از هرات
ببلخ شدند و قراتگین حیله کرد که نصر را از خویشتن بگرداند و یحیی را از بلخ ببخارا
فرستاد و چون یحیی از رود بگذشت از بخارا بسمرقند گریخت ، پس بار دیگر از سمرقند
ببخارا شد و قراتگین او را یاری نداد .

پس بنشابور شد و محمد بن الیاس بدآنجا بود و کار وی آنجا نیرو گرفت و ماکان از آنجا
بگرگان رفت و محمد بن الیاس با یحیی یاری کرد و خطبه بنام او کرد و در نشابور بماندند
و نصر بن احمد همچنان در پی یحیی بود و او را آرام نمی گذاشت و چون خبر آمدن نصر بن
احمد برسید پراگنده شدند و محمد بن الیاس بسوی کرمان رفت و آنجا بماند و قراتگین
بسوی بست و رخج بیرون شد و یحیی با وی بود و آنجا بماندند و نصر بن احمد بسال ۳۲۰
بنشابور شد و کس نزد قراتگین فرستاد و ولایت بلخ بدو داد و یحیی را زنهار داد و وی
نزد او شد و فتنه از میان برخاست و چندی چنین بگذشت و نصر بن احمد بنشابور همی بود
و یحیی را نزد خویش بخواند و او را نیکو داشت و وی و برادرش ابوصالح منصور در گذشتند
و چون برادر وی ابراهیم این را بدید از نصر بگریخت و ببغداد شد و از آنجا بموصل.
اما قراتگین در بست بمرد و او را با سبیجاب بردند و آنجا بخاك سپردند، در رباط وی

که برباط قراتگین خوانده میشد (۱) .

درسال ۳۱۸ جعفر بن ابی جعفر بر نصر بن احمد بشورید، بدینگونه که جعفر بن ابی جعفر داود ازسوی سامانیان والی ختل بود واو را کارهایی پیش آمد که بسبب آن بشورید و باحمد بن محمد بن مظفر نوشتند که آهنگ او کند و وی بدان سوی رفت وبا وی بجنگید و او را بگرفت وببخارا برد وجعفر او را آنجا ببند افگند وچون ابوزکریا خلاف آورد وی را از زندان بر آورد وبختل بازفرستاد که آنجا سپاه گرد کند و آنجا بماند ودرفرمان نصر بن احمد می بود وکار وی نیکو شد واین بسال ۳۱۸ بود (۲) .

درسال ۳۲۱ مرداویز از ری بگرگان رفت وابوبکر محمد بن مظفر بدآنجا بود وبیمار بود وچون مرداویز آهنگ او کرد وی بنشابور بازگشت ونصر بن احمد بنیشابور بود وچون محمد بن مظفر بدانجا رسید نصر بن احمد بسوی گرگان رفت ومحمد بن عبدالله بلعمی بمطرف بن محمد وزیر مرداویز نوشت واو را بخود خواند ووی نزد اوشد واین خبر بمرداویز رسید مطرف را بگرفت و او را بکشت ومحمد بن عبیدالله بلعمی کس نزد مرداویز فرستاد و وی را گفت که از گرگان دست بشوید وبری رود واو همچنان کرد و با نصر بن احمد صلح کرد (۳).

درسال ۳۲۲ امیر نصر بن احمد بر کرمان دست یافت بدین گونه که ابوعلی محمد بن الیاس از کرمان خروج کرد و بفارس شد وباستخر رسید ویاقوت بدانست که وی اندیشهٔ آن دارد که بحیله و مکر ازو امان خواهد و چون یاقوت مکر او بدانست او بکرمان بازگشت ونصر بن احمد مرماکان بن کاکی را با سپاهی گران بدوفرستاد وبا وی جنگ کردند وابن الیاس را شکست افتاد وماکان ازجانب نصر بن احمد بر کرمان دست یافت واین محمد ابن الیاس ازسران دربار نصر بن احمد بود ونصر بر وی خشم گرفت و او را ببند افگند.

پس محمد بن عبیدالله بلعمی ازوشفاعت کرد واورا از زندان بر آورد وبا محمد بن المظفر بگرگان فرستاد و چون یحیی بن احمد و برادرانش در بخارا بر پای خاستند محمد بن الیاس بسوی او رفت وبا اومی بود و چون کاریحیی بن احمد ببدی رفت محمد از نیشابور بکرمان شد وبر کرمان چیر گشت تا زمانی که ماکان دست او را ازآنجا کوتاه گردانید ووی بدینوررفت وماکان در کرمان ماند وچون ماکان از کرمان برفت باردیگر محمد بن الیاس بکرمان بازگشت (٤) .

بسال ۳۲۳ درمیان نصر بن احمد ووشمگیر جنگی درگرفت بدینگونه که چون وشمگیر برادرش مرداویز کشته شد و سپاه برادر را بفرمان خویش درآورد در ری بماند و امیر نصر بن احمد مرمحمد بن مظفر بن محتاج را که سپهسالار وی درخراسان بود نوشت ووی را فرمود که بکومش رود و بماکان بن کاکی که در کرمان بودنوشت که از کرمان

---

۱ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۱۷
۲ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۱۸
۳ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۲۱
٤ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۲۲

بمحمد بن مظفر بپیوندند که بگرگان وری روند وماکان بدامغان شد و بانجین دیلمی که از کسان وشمگیر بود با سپاهی گران آهنگ او کرد وماکان ازمحمد بن مظفر که در بسطام بود یاری خواست ووی بگروهی بسیار او رایاوری کرد وایشان را فرمود جنگ نکنند تا او برسد ولی آن گروه چنان نکردند وبا بانجین درآویختند وچون مدد بایشان نرسید شکست خوردند وبنشابور باز گشتند وآنجا بماندند وولایت نیشابور مرماکان بن کاکی را شد واو آنجا بماند واین درپایان سال ۳۲۳ وآغاز سال ۳۲٤ بود و چون ماکان از کرمان برفت ابوعلی محمد بن الیاس بدآنجا بازگشت وبرآن دیار دست یافت وازآن پس او را جنگ هایی با سپاه نصر بن احمد دست داد وپیشرفت با وی می بود(۱).

درهمین سال ۳۲۳ درخراسان تنگی وغلای سخت روی داد وگروهی بسیار از گرسنگی بمردند چندانکه مردم ازسپردن ایشان بخاك ناتوان ماندند وبیگانگان ودرویشان چندان میمردند که کس دفن و کفن ایشان نمی توانست (۲)

بسال ۳۲٤ معزالدولة بن بویه آهنگ کرمان کرد وسپاهی گران برداشت از دلیران خویش وچون بسیرجان رسید بر آنجا دست یافت ومال مردم تاراج کرد وبرسپاه خویش بخش کرد ودرین زمان ابراهیم بن سیمجور دواتی در قلعهٔ آنجا با سپاه نصر بن احمد مرمحمد بن الیاس بن یسع را معاصره کرده بودند وچون از پیشرفت معزالدوله بسیمجور آگاهی رسید از کرمان بخراسان شد ومحمد بن الیاس را رها کرد واو از آن قلعه برون آمد وبشهر بم شد که درمیان کرمان وسیستانست واحمد بن بویه ازجایگاه خویش آهنگ سیستان کرد ولی جنگ نکرد واحمد بجیرفت شد که قصبهٔ کرمان بود ودر بم یکی از کسان خودرا گماشت وچون بجیرفت رسید فرستاده‌ای ازسوی علی بن زنجی معروف بعلی کلویه که پیشوای قفص (۳) وبلوچ بودبوی رسید واین علی بن زنجی وپدران وی برآن ناحیه دست داشتند ولی خلیفه رافرمان می بردند وخراج می گزاردند واو این خراج را بمعزالدوله داد واحمد ازپذیرفتن آن خویشتن نگاه داشت ومعزالدوله بر کرمان دست یافت وآن دیار از نصر بن احمد منتزع شد (٤).

هم درسال ۳۲٤ ماکان بن کاکی بر گرگان دست یافت ، بدینگونه که چون ماکان نخستین بار از گرگان بازگشت درنشابور بماند وبانجین درگرگان می بود وپس ازچندی بانجین بگوی بازی بیرون شد وازستورخویش بیفتاد وبمرد واین خبر بنیشابور بماکان بن کاکی رسید وبا محمد بن مظفر سپهسالار خراسان خلاف کرد واز نیشابور باسفراین رفت وجمعی ازسپاه خود را بگرگانَ فرستاد وآن دیار را بگرفتند و از اسفراین آهنگ نشابور کرد که محمد بن مظفر آنجا بود وچون سپاه محمد اندك بود وکسان وی با او نمی ساختند بسوی سرخس رفت وماکان ازترس اینکه سپاه بروگرد شوند ازنشابور باز

---

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۲۳
۲ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۲۳
۳ ـ معرب کلمهٔ کوچ
٤ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۲٤

گشت واین درماه رمضان سال بر ۳۲۴ بود (۱) .

درسال ۳۲۷ ابوعلی بن احمدبن ابی بکر محمدبن مظفر بن محتاج ازجانب نصر بن احمد والی وسپهسالار خراسان شد وپدرش را از کار باز داشتند و ببخارا خواندند و سبب آن بود که ابوبکرمحمد را بیماری سخت روی داد وبدرازا کشید و نصر بن احمد پسرش ابوعلی را ازچغانیان بخواست وبجای پدر نشانید و بنشابورفرستاد وبپدرش بنوشت واو را بخود خواند ووی ازنشابور رهسپارشد ودرسه منزلی پدر وپسر بیك دیگر رسیدند وپدرآنچه پسر را دانستنی بود بگفت وابوبکر هم چنان بیمار ببخارا رسید و پسرش در رمضان این سال بامارت واردنیشابورشد وابوعلی مردی فرزانه ودلیر و صاحب حزم بود وآنجا سه ماه بماند وخود را برای رفتن بگرگان وطبرستان آماده می کرد(۲) .

درسال ۳۲۸ ابوعلی بن محتاج برخراسان دست یافت بدینگونه که در ماه محرم ابوعلی با سپاه خراسان از نشابور بگرگان رفت وماکان بن کاکی بگرگان بود وسر ازفرمان نصر بن احمد باز کشید وابوعلی بیك فرسنگی گرگان رسید وگردماکان رابگرفت وکاربروتنگ کرد وخوراك را ازشهر ببرید وگروهی بسیار ازسپاهیان ماکان ازوزنهار خواستند وبرآن کسان که درگرگان مانده بودکارتنگ شد وماکان از وشمگیر که بری بود یاری خواست ووشمگیریك تن ازپیشوایان سپاه خود را بنام سیرخ بن نعمان بیاوری وی فرستادوچون اوبگرگان رسید وآن حال بدید برآن شدکه میان ابوعلی وماکان بن کاکی را صلح دهد پس ابوعلی دم چنان کرد وماکان بطبرستان بگریخت و ابوعلی در اواخرسال ۳۲۸ برگرگان دست یافت و ابراهیم سیمجور دواتی را آنجا از سوی خود بگذاشت وتاسال ۳۲۹ آنجا بماند وازآنجا بری رفت (۳) .

درسال ۳۲۹ ماکان بن کاکی کشته شد و ابو علی بن محتاج بر وی دست یافت بدینگونه که چون ابوعلی محمدبن مظفربن محتاج بگرگان شد وماکان را ازآنجابرون کرد ماکان ازگرگان بطبرستان شد وآنجا بماند وابوعلی درگرگان می‌بود ودرهمان سال ابراهیم بن سیمجور دواتی را جای نشین خود کرد و بجانب ری راهی شد ودر ماه ربیع‌الاول بدآن شهر رسید ووشمگیر بن زیار برادر مردآویز آنجا بودند و عمادالدوله ورکن‌الدوله پسران بویه باابوعلی نوشته بودند ووی رابآهنگ وشمگیر کردن برانگیخته وگفته بودند که اگر خواهد وی را یاری دهند و اندیشهٔ ایشان آن بود که وی ری از وشمگیر بستاند وچون بسبب فزونی دیارخویش آن زمین را نگاه نتواند داشت ایشان بر آن دست یابند .

چون خبرهمداستانی ایشان بوشمگیر رسید ماکان بن کاکی را نامه کرد و او را بیاری خواست وحال خویش بروپدیدار کرد وماکان بن کاکی از طبرستان بری رفت و ابوعلی نیز بری شد وسپاه رکن‌الدولة بن بویه بوی رسید و دراسحق آباد بهم رسیدندو ماکان بن کاکی درقلب سپاه بیستاد وخویشتن جنگ رابیاراست وابوعلی مرسپاهیان‌خود

---

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۲۴

۲ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۲۷

۳ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۲۸

را فرمود که برقلب بتازند و ماکان در آن جنگ دلاوری هایی کرد که کس چنان ندیده بود ولی تیری برو رسید وخود ازسرش بیفگند واز پشت بیفتاد و درجای بمرد وشمگیر بگریخت وبطبرستان شد وآنجا بماند وابو علی برری دست یافت و سرماکان را بخارا فرستاد وتیرهم چنان درسر اوبود و نیز اسیران را ببخارا گسیل داشت و آن اسیران در بخارا بودند تا بسال ۳۳۰ که وشمگیر بفرمان آل سامان درآمد و آن اسیران را رها کردند (۱).

درسال ۳۳۰ محمدبن عبیدالله بلعمی وزیر نصر بن احمد درگذشت ووی ازفرزانگان جهان بود ونصر بسال ۳۲۶ اورا از وزارت باز داشته بود و جای اورا بمحمد بن محمد چغانی سپرده وابوبکر محمد بن محتاج نیز درهمین سال بمرد و اورا درچغانیان بخاک سپردند (۲).

هم درسال ۳۳۰ ابی‌علی بن محتاج بربلادجبل دست یافت بدینگونه که پس از گشادن ری ابوعلی درآن دیار بماند وسپاه ببلاد جبل فرستاد وآن سرزمین بگشادند وبرزنگان وابهر وقزوین وقم وکرج همدان ونهاوند ودینور تا حدود حلوان دست یافتند وابوعلی گماشتگان بدین نواحی گذاشت و مال بستد وحسن بن فیروزان پسرعم ماکان بن کاکی در ساریه بود و وشمگیر آهنگ اوکرد و او را بمیان گرفت و ابوعلی نیز بیاری او رفت و وشمگیر هم چنان در ساریه شهر بند بود و ابوعلی و حسن بوی رسیدند و در سال ۳۳۰ او رامحاصره کردند وکار برودشوار کردند و هر روزگروهی ازوی میکشتند و زمستان آن سال باران بسیار بود و وشمگیر خواستار صلح شد و ابوعلی باوی صلح کرد وازوگروگان بستد که در فرمان نصربن احمد سامانی باشد و از آنجا درجمادی الاخرهٔ سال بر ۳۳۱ بگرگان بازگشت و چون وی را از مرگ نصر بن احمد آگهی رسید از آنجا بخراسان شد (۳).

هم درین سال ۳۳۰ حسن بن فیروزان برگرگان دست یافت و این حسن بن فیروزان پسر عم ماکان بن کاکی بود و در دلاوری نزدیك بوی و چون ماکان کشته شد وشمگیر کس نزد او فرستاد و بفرمان خویشش خواند و او نپذیرفت و در شهر ساریه بود و وشمگیر آهنگ اوکرد و او از ساریه نزد ابوعلی سپهسالار خراسان شد و ازو یاری خواست وابوعلی از ری با وی رهسپارگشت و وشمگیر او را در ساریه محاصره کرد و آن محاصره تا سال ۳۳۱ بکشید و با هم صلح کردند. اما ابوعلی بخراسان بازگشت و یکی از پسران وشمگیر را که نام او سالار بود بگروگان بستد وحسن بن فیروزان همراه وی بود و از صلح اکراه داشت تا وفات نصربن احمد فرا رسید وچون حسن این خبر بشنید آهنگ وشمگیر کرد و پسر او را بگرفت و بازبگرگان بازگشت و آن شهر بگشاد ودامغان وسمنان بدست گرفت و چون ابوعلی بنشابورآمد ابراهیم بن

---

۱ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۲۹
۲ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۳۰
۳ ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۳۰

سیمجور دوانی با وی خلاف کرد و فرستادگان در میان ایشان رفت و آمد کردند تا صلح افتاد (۱).

هم درین سال محمد بن محمد جیهانی وزیر نصر بن احمد ازوزیرانی و آوار بمرد (۲).

درسال ۳۳۱ نصر بن احمد سامانی را مرگ فرا رسید و رنجوری اوازسل بود و سیزده ماه بیمار بماند و از پیشوایان دولت او کس نمانده بود زیرا که برخی ازو باز گشته وبرخی کشته شده و پاره‌ای را مرگ فرا رسیده بود ومدت شهریاری اوسی سال و سی و سه روز بود و مدت زندگانی اوسی و هشت سال و وی مردی بردبار و با داد و دهش و فرزانه بود و از بردباری وی همین بس که یك تن از پرستندگان او گوهری گران بدزدید و ببازارگانی بسیزده درهم بفروخت و آن بازارگان نزد امیر شد و او را آگهی داد که گوهری گران خریده است که جز پادشاه را بکار نیاید و امیر آن گوهر بخواست و آن سوداگر بیاورد و چون آن گوهر بدید بشناخت که از آن اوست و بدانست که ازو دزدیده‌اند . پس بهای آن بپرسید و بپرسید از که خریده است و او آن پرستنده را نام برد و بهای گوهر بگفت و امیر فرمان داد که بهای آن بیاورند و در زمان بها بداد و هزار درهم سود بر آن بیفزود و آن سوداگر خون آن پرستنده از وی بخواست و امیر گفت از ادب کردن وی ناگزیر است ولی خون وی او را دهد. پس آن پرستار را بخواست و او را ادب کرد و مر آن بازرگان را فرستاد و گفت خون وی ترا دادیم و اینك مر ترا فرستادیم . و نیز آورده اندکه روزی سپاه خویش عرض همی کرد و در میان ایشان کسی بود نام او نصر بن احمد و چون عرض بدو رسید از نام او بپرسید و او خاموش ماند و پاسخ نداد و یك تن از حاضران گفت نام او نصر بن احمدست و اگر خاموش ماند از شکوه امیر بود .

امیر گفت بر ماهواره و توشهٔ وی بیفزایند ، پس وی را بخویش نزدیك کرد و بر جایگاه او بیفزود .

نیز آورده‌اند که چون برادرش ابوزکریا بروبیرون شد خزاین و اموال او تاراج کرد و چون نصر بن احمد بپادشهی خویش بازگشت وی را ازگروهی که خواستهٔ او برده بودند آگهی دادند و او ایشان را متعرض نشد و نیز او را گفتند که کسی از بازاریان کاردی گران بها از آن او بدویست درم خریده است و او کس فرستاد و دویست درم بداد و کارد بخواست و او خویشتن داری کرد مگر آنکه بهزار درهم بفروشد . امیر گفت آیا شگفت ندارید ازاین مرد که من مال خویش را نزد او همی بینم و با او درشتی نمی کنم و حق او بوی می دهم و در خواستن آن کارد پایداری کرد و بخرسند کردن او فرمان داد ونیز آورده‌اند که رنجوری او بدرازا کشید و سیزده ماه بیمار بماند ودرین هنگام بنماز و عبادت بر می خاست ومر خویشتن راکاخی بساخت وآنرا « عبادت خانه» یا « بیت العباده » نام کرد و جامهٔ پاك می پوشید و با فروتنی بدآنجایگاه می رفت و

---

۱ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۳۰
۲ ــ ابن اثیر ــ وقایع سال ۳۳۰

نماز می گزارد و دعا می کرد و می زارید و از نافرموده خویشتن نگاه می داشت و از گناه پرهیز می کرد تا بمرد و چون او بمرد در کنار پدرش بخاک سپردند و پس ازو پسرش نوح بن نصر را که در زمان پدر والی بخارا بود بپادشاهی برداشتند و او در ماه شعبان سال بر ۳۳۱ بپادشاهی نشست و او را امیر حمید لقب کردند (۱).

ازین وقایع که آورده شد پیداست که امیر نصر بن احمد را همواره در پادشاهی دشواری ها در پیش بوده است و با بسیار کسان از معاندین خویش بجنگید و پیوسته در ستیز بوده است و چندانی آرام و آسایش نکرده است و بجز دشمنان خویش گاهی بفتنه های دیگر نیز دوچار شده چنانکه بسال ۳۲۲ در چغانیان کسی پیدا شد و دعوی پیامبری کرد و از راه شعبده و نیرنگ که بدآن استاد بود گاهی دست بر آبدان می کرد و زر سرخ بر میگرفت و از همین‌راه مردم بسیار بروگرد آمدند و بگرویدند و آیین او این بود که هر کس بمیرد بازوی را بدین جهان بازگشت بود و چون کاراو نیروگرفت ترکستان را بگشاد تا بچاچ رسید و مردم چاچ بدو گراییدند و ابو علی محمد بن مظفر سپاهی بیآراست و بجنگ او فرستاد و پس از جنگهای بسیار آن مرد بگریخت و بر فراز کوهی شد که بدآن کوه شدن دشوار بود و چندان بکوشیدند تا بر فراز آن کوه شدند و بر آن مرد دست یافتند و او را بکشتند و گروهی بسیار از پیروان وی را نیز بکشتند و آن فتنه بنشاندند (۲).

با این همه دشواری ها این امیر تا بود در شهریاری کامگار بود و از آنکه هم وی مردی فرزانه ودادگستر و بردبار بود وهم کارگشایان دلیر و با فرهنگ وصاحب تدبیر و رای رزین داشت چنانکه هیچ پادشاه از سامانیان و کمتر از شهریاران ایران را چنان خدمت‌گزاران بزرگ دست داده است وکارهای هر یك پیش از این آمده‌است و در میان ایشان مردان بزرگ بوده‌اند چنانکه از ابوعلی قهستانی (۳) آورده‌اند که چون امیر نصر مر او را بجنگ ماکان بن کاکی میفرستاد بهنگام جواز دادن وی را بسخن نگاهداشته بود و او را فرمانها میداد و وصیت ها بر زبان می راند. در همان زمان کژدمی بپیراهن ابوعلی راه یافت و او را نیش می زد وی تاب می آورد و دم نمی زد و همچنان در برابر امیر ایستاده بود تا سخن او بپایان رسید. آنگاه شتابان برفت و جامه از تن بگشاد و کسان را آشکار شد که هفده بار آن کژدم وی را بزده است و او تاب آورده. چون این خبر بامیر رسید مر ابوعلی را بخواند و سبب پرسید که چرا دم نزده است. وی گفت اگر از زخم کژدمی بر خویش بپیچم و سخن امیررا ناتمام گذارم چگونه شمشیر و سنان دشمن را بتابم و بسوی مرگ آهنگ کنم (۴).

---

۱ ـ ابن اثیر وقایع ۳۳۱

۲ ـ مجمع التواریخ در ذکر سلطنت ابوالحسن نصر بن احمد.

۳ـ در حبیب‌السیر درذکر این واقعه نام ابوعلی قهستانی همه‌جا بخطا «علی» آمده‌است.

٤ ـ مجمع التواریخ ـ موضع الذکر و حبیب السیر ـ چاپ بمبئی ـ جزو چهارم ازجلد دوم ـ ص ۱۰ و جوامع الحکایات و لوامع الروایات و این داستان را در بارهٔ ایاز و محمود غزنوی هم آورده اند.

اما این همه کامیابی مر نصر بن احمد را بیشتر از خصال بزرگ خویش روی‌داده است و وی در بزرگواری ورادی از جد خویش اسمعیل بن احمد کمتر نبود ودر خصال او سخن بسیار است که بعضی از آنها درین مقام همی آید :

وقتی دو تن از بزرگان حضرت او را بایك دیگر دشمنی افتاد و در دعوی‌مالی لجاج ایشان ازحد بگذشت وقضاة و حکام بدآن درماندند وآن دشمنی بپایان نمی‌رسید، هر دو باتفاق قصه بنزدیك امیر نصر نوشتند و گفتند که مر پادشاه را درین خصومت بحکومت برگزیدیم که اندر میان ما داوری کند ، امیر نصر بر پشت قصهٔ ایشان توقیع کرد که هر حکمی من کنم سبب خرسندی یکی و خشم دیگری خواهد بود و هر آینه از دوکس یك تن نا خشنود خواهد ماند ، اما صدق و عدل را حکم سازید و بموجب راستی و داد در میان خویش حکم کنید تا دشمنی از میان برخیزد ، وآن دو تن چون چنین خواندند خصومت از میان برداشتند (۱) .

هم از دور اندیشی‌آن امیر آورده‌اند که چون بپادشاهی نشست ابوعلی چغانی‌را برکشید و محل او در خدمت خود معمور گردانید وبیاری رای و رویت اوکارهای‌بزرگ از پیش او برخاست ، روزی برای استخلاص ری و اصفهان او را بخواند و با او رایهای صائب زد چنانکه امیر نصر را بغایت خوش آمد و لشکر بسیار بوی سپرد . چون وی برفت امیر نصر با یکی از خواص خود گفت که ابوعلی مردی دلیر و قوی دل و نیکو تدبیرست تا ما زنده باشیم از وی خطایی نیاید که قدر وی می شناسیم و لیکن چون‌ما را ازین جهان بسرای دگر رحلتی بود و کار بفرزندان افتد قدر آن مرد نشناسند و او را بیازارند و او عصیان کند ونخست خلل درخاندان ما ازوی باشد ، وراست چنان بود که وی گفته بود و چون نوبت بفرزندان او رسید ابوعلی را از نشابور عزل کردند و او مسترد شد و عصیان آورد وبسیار خلل در کار سامانیان ازعصیان او راه یافت(۲) .

از بزرگی مقام ونیروی این امیرآورده‌اند که پیوسته میان آل بویه و سامانیان مودت بود وآل بویه خراج ومال ری بنزدیك آل‌سامان فرستادندی وددرزمان نصربن‌احمد آن قاعده مطروح گشت و از هر دو سوی یك دیگر را رعایت می کردند و تا او بود شوکت او برقرار بود وچون او بمرد و نوح بن نصر بامارت بنشست درعراق‌عضدالدوله فنا خسرو شوکتی یافت و تمامت آل بویه در متابعت و مطاوعت اویك دل بودند و رسمی بود که آل سامان هر سال مالی خطیر بمکه و مدینه فرستادندی تا بمجاوران دادندی و بریشان بخش کردندی و آن کس که متقلد آن بودی در بازگشت از عراق هدیها و ظرایف عراق بیاوردی ، احمد خوارزمی گفت در زمان نوح بن منصور مرا بدان مهم فرستادند و عضدالدوله بهمدان می نشست بخدمت او پیوستم ، مرا تعظیم کرد و بنشاند و از امیر پرسید و از حال وزیر جویاشد وگفت خواجه ابوالحسن عتبی‌چگونه

---

۱ ــ جوامع الحکایات و لوامع الروایات .

۲ ــ جوامع الحکایات و لوامع الروایات .

است و کارها تمشیت چگونه می دهد؟ من خدمت کردم و گفتم بندگی عرضه داشته‌است و گستاخی کرده و تذکره‌ای داشتم که آنجا ابوالحسن عتبی مرا داده بود، پیش او نهادم در آنجا نوشته بود که دو هزار جامه می باید فرمود بطراز بغداد تا بنام امیر بندند: «الملك منصور ولی النعم ابوالقاسم منصور بن نوح مولی امیرالمؤمنین» و پانصد بنام «خواجهٔ جلیل سید ابوالحسن عبدالله بن احمد» و پانصد تا بنام «خواجهٔ جلیل ابوالعباس تاش» وچون عضدالدوله آن نسخه را تأمل کرد آثار خشم در روی او پدید آمد و آن کاغذ سوی من انداخت و گفت پسر عتبی چرا عافیت نطلبد وحرمت خود نگاه ندارد واو را چه حد آن باشد که برمن تحکم کند و اقتراح جوید ومرا بآن می دارد که پیش از رسیدن تو بعراق بلب جیحون چند سوار فرستم تا خاك آن زمین را بسم ستوران بهوا برند و صحن آسمان را از بسیاری غبار همرنگ زمین گردانند. احمد گوید من متحیر شدم واز هیبت او کلمه‌ای نیارستم گفت. از پیش خدمت او باز گشتم ودرحال عضدالدوله صاحب عبادرا بخواند که وزیر بود وحال تذکرهٔ امیر خراسان با وی بگفت، صاحب مردی عاقل و دانا بود گفت سهل اقتراحیست که امیر خراسان کرده است بهای آنچه وی خواسته است دو هزار دینار بغدادی بود که در نوبت نوح بن نصر خداوند رکن الدوله ازجهة ابوالفضل بلعمی این مقدار میفرستادو وی بکراهیت می ستد واگر ایشان همان طلبیدندی که در آنعهد پنجاه هزار دینار کم نبایستی بنزدیك ایشان فرستادن، اما اکنون ابوالحسن عتبی بجهة رواج کار خداوند بدآن کودك باز نموده است که من بجهة تو کاری می کنم و اگر این قدر بجهة خاصهٔ خود اقتراح کردی بایستی فرستادن بجهة بزرگی آن خاندان. چون عضدالدوله این سخن ازو بشنید ساکن شد.

احمد خوارزمی گوید که روزی چند بر آن برآمد من بر آن شدم که بسوی بغداد روان شوم و کاروان را کوچ نزدیك آمد وجمعیتی آوردند و مرا بخدمت امیر عضدالدوله بردند. چون رسم خدمت بجای آوردم مرا با روی گشاده بپذیرفت وگفت تذکره‌ای که آورده‌ای فرموده شد تا جمله را پرداخته کنند چه کراهیت آن خاندان روا نداشتم و پیوسته میان جانبین طریق تودد مسلوك بوده است نخواستم که درعهد ما برافتد، چون من او را وداع گفتم و از مکه باز گشتم جمله پرداخته شده بود. بمن تسلیم کردند(۱).

از انصاف و بزرگواری این امیر آورده‌اند که وی را آموزگاری بود که در آن هنگام که او خرد بود او را تعلیم کردی و چوب بسیار زدی امیر نصر گفتی هرگاه بپادشاهی رسم سزای آن آموزگار بدهم چون امیر بپادشاهی نشست شبی میندیشید از آن آموزگار خودش یاد آمد، همه شب دراندیشهٔ انتقام او بود، خادمی را فرمود که رو و استاد را حاضر کن، خادم رفت و معلم را بطلبید؛ معلم از وی پرسید که سلطان چه میکرد و از منش چون یاد آمد و چه گفت؟ خادم گفت غلامی را فرمود که از بستان‌ده چوب آبی بیاور و مرا گفت رو و معلم را حاضر کن. آموزگار دانست که دربند انتقام ویست، در راه که می آمد بدکان میوه فروشی بگذشت درستی بداد و از وی آبی خرید

---

۱ – جوامع الحکایات و لوامع الروایات.

و در آستین کرد و چون پیش امیر نصر آمد امیر یك چوب آبی بر گرفت و گفت درین چه میگویی ؟ معلم دست در آستین کرد و آن آبی بیرون کشید و گفت زندگانی پادشاه دراز باد این میوه بدین لطیفی از وی زاده است . سلطان را این لطف سخن از وی بغایت خوش آمد و او را تشریف فاخر فرمود و مشاهره معین کرد و در باقی حیوة بفراغت و خوشدلی گذرانید (۱) .

☆☆☆

زندگی رودکی در بخارا و سمرقند درین زمانی که گفته آمد در میان خصال و رادمردی ها و دلیری آل سامان گذشته است ، از میان سه پادشاه سامانی که معاصر با رودکی بوده‌اند دو تن یعنی اسمعیل بن احمد و نصر بن احمد چنانکه ازین صحایف بر می آید مردان بزرگوار بوده‌اند وچون بیش ازهمه چیز تعصب ایران در نهادایشان بوده‌است پیداست که با چه شور و آتشی بزنده گردانیدن آیین تمدن ایران می‌پرداخته اند این همه مساعی و مجاهدت و جنگ های در خاور و باختر برای آن بود که اسمعیل بن احمد و نصر بن احمد در جایی که گاهوارهٔ تعصب ایران و قیام بر تازیان دولتی ایرانی پاك نهند که شایستهٔ زنده گردانیدن ایرانی و رهایی از چنگال بیگانگان تازی باشد.

۴) علوم و معارف ماوراء النهر در زمان سامانیان

در زمانی که رودکی در ماوراء النهر می زیست بشهادت صحایف تاریخ این خطهٔ ایران از هر حیث آباد ترین دیار بود : در تجارت و صناعت باوج کمال رسیده بود و متاع سمرقند و بخارا از یك طرف بداخلهٔ ایران و شهرهای بزرگ آن پراگنده می گشت و ازآنجا بعراق و آسیای صغیر می رفت واز سوی دیگر در چین وهندوستان رواج داشت و حتی قراینی بدستست که از راه مغرب دریای خزر بممالك شمال اروپا نیز می رفته است چه مقدار کثیر درهم مسکوك ایران را در روسیه و سوئد یافته اند که بیشتر آن ازدرمهای سکهٔ سامانیانست که دربخارا وسمرقند و چاچ و بلخ واندرآب و نیشابور سکه زده‌اند و این خود دلیلست که در میان شهرهای ماوراء النهر و ممالك شمال شرقی اروپا روابط تجارت درمیان بوده است(۲) . واضحست در دیاری که صناعت و تجارت توانگری فراهم کند و پادشاهان توانایی مردم را بدانش بنوازند و همواره در اندیشهٔ آن باشند که بر شمارهٔ دانشمندان بیفزایند و ایشان را نیکو دارند تا بچه پایه مردم بزرگ پدید می آیندوتا بچه سان مردان بسوی دانش می گرایند . یکی از آیین دربار سامانیان آن بود که دانشمندان را بزمین بوس خویش روا نمی داشتند و ایشان را مجالسی شبانه بود که در ماه رمضان فراهم می کردند ودر حضور پادشاه دانشمندان مناظره می کردندو پادشاه خود در مناظره را می گشودو پرسشی می کردودانشمندانی

---

۱ – جوامع الحکایات و لوامع الروایات.

۲ – W. Heyd – Histoire du commerce du Levant du moyen – âge – Leipzig – 1923 – t. 1. pp. 58 – 59 – Ternberg – Numic cufici regii numrophylacii. Helmiensis – Upsala – 1848 – p. V-XLIV et XLIX

که بودند با وی سخن میگفتند و راه دانش می پوییدند و ایشان را گرایش بمذهب بوحنیفه بود و یا زیر دستان خویش گشاده روی ومهربان بودند ووزرای ایشان بکارها می رسیدند و چون کسی را بر می آوردند با خود بخوان می نشانیدند و از سفرا پرسش از مهمات می کردند و هر کس در بخارا در فقه و عفاف بر تر از دیگران بود وی را بر میکشیدند واز ورای می جستند وکارها بقبول او می کردند (۱) .

پیداست در چنین دیاری با چنین پادشاهان دانش پرور تا بچه مایه مردم بخرد و دانش می گرایند و بهمین جهتست که در زمان سامانیان سمرقند و بخارا دارالعلم ایران بوده است و مخصوصاً چون بخارا پای تخت بوده است ازین حیث بر سمرقند برتری داشته و درین شهر همواره جمعی کثیر از بزرگان و ائمه در هر فنی در بخارا بوده‌اند و یا در بخارا پرورش یافته و دانش آموخته و از آنجا بدیگر شهرهای اسلام رفته‌اند که بعضی ازیشان را مؤلفات و آثار مهم مانده است و بعضی دیگر را مؤلفات نابود شده و اگر می بایست شمارهٔ ایشان را باحصای کامل درین صحایف بیاورم سخن را مجال نبود ناچار اسامی معاریف ایشان ثبت کرده آمد :

مشاهیر بخارا :

۱) سیبوبه بن عبدالعزیز بخاری نحوی که مدتها قاضی بخارا بود و برهیچ کس ستم نکرد .

۲) مخلد بن عمر که سالهای دراز قاضی بخارا بود و در غزا شهید شد .

۳) ابو دیم حازم سدوسی که بفرمان خلیفه بقضای بخارا نشست .

٤) عیسی بن موسی التمیمی معروف بغنجار که وی را قضا دادند و نپذیرفت .

٥) حسن بن عثمان همدانی معاصر عیسی بن موسی غنجار که قضای بخارا داشت ودر زمان وی در خراسان بدانش و پارسایی او کس نبود .

٦) عامر بن عمران قاضی بخارا .

۷) اسحق بن ابراهیم الخیطی قاضی بخارا که پس از عزل بسال ۲۰۸ در طوس فرمان یافت .

۸) سعید بن خلف بلخی که در سلخ جمادی الاولی ۲۱۳ او را قضای بخارا دادند و مثل بود در دادگری و مهربانی با مردم و سنت های نیك ازو بماند ، از آن جمله قسمت کردن آب بخارا .

۹) عبدالمجید بن ابراهیم نرشخی که از نیکان جهان بود و قاضی بخارا .

۱۰) احمد بن ابراهیم البرکدی که بروزگار احمد بن اسمعیل سامانی قضای بخارا یافت و فقیه و پارسا بود .

۱۱) ابوذر محمد بن یوسف بخاری ازاصحاب امام شافعی و قاضی بخارا ، مردی بود با دانش و پارسایی و بر جملهٔ علمای بخارا پیشی داشت و وی را بسیار برشوت بفریفتند و دامان آلوده نکرد و چون پیر شد از قضا استعفا جست و بحج رفت و مدتی

---

۱ - المقدسی ص ۳۳۸ - ۳۳۹

در عراق بماند و در پی دانش شاگردیها کرد و چون ببخارا آمد عزلت گزید .

۱۲) ابوالفضل بن محمد بن احمد مروزی السلمی فقیه صاحب مختصر کافی سالهای بسیار در بخارا بقضا بود و اندك عیبی برونگرفتند و در آن زمان بدانش و داد مانند نداشت و پس از چندی وزیر سامانیان شد و در غزا بشهادت رسید (۱) .

۱۳) خواجه امام ابوحفص کبیر بخاری که در محله دروازهٔ حقره در بخارا می نشست واوازبخارا ببغداد رفت وشاگردی امام محمد حسین شیبانی کرد وچون او کسی در بخارا نبود بزهد و دانش و بخارا از برکت او قبة الاسلام شد و او سبب شد که مردم بخارا دانشمند شدند و دانش دربخارا شیاع یافت و دانشمندان محترم گشتند وپسرش ابوعبدالله را علم بدرجه‌ای بود که چون قافله از حج بازمی گشت علمای آن قافله بنزدیك خواجه امام ابوحفص آمدند و ازو مسئله پرسیدند، اوگفت از عراق می آیید چرا ازدانشمندان عراق نپرسیدید ؟ گفتند درین مسئله با علمای عراق مناظره کردیم جواب نتوانستند گفت وما راگفتند چون ببخارا رسیدید این مسئله ازخواجه امام ابوحفص بخاری پرسید یا از فرزندان وی و خواجه امام آن مسئله را جواب نیکو گفت .

خواجه امام ابوحفص هر شبان روزی دو بار ختم قرآن می کرد با آنکه مردم‌را هم علم می آموخت و چون پیر وناتوان شد یك بار ختم قرآن می کرد و چون ناتوانتر شد نیمه ای از قرآن بر می خواند تا ازین عالم برفت .

یحیی بن نصر گفت بنزدیك خواجه ابوحفص بودم، نماز بامداد گزارده بود وروی بقبله بنشسته و چیزی می خواند ، چون آفتاب برآمد نگریست ، قوم حاضر نشده بودند تا علم گوید ، برخاست و چهار رکعت نماز گزارد ، سورة البقره و آل عمران وسورة النساء و سورة المائده خواند اندر آن چهار رکعت نماز و چون سلام داد هنوز قوم حاضر نشده بودند برخاست و دوازده رکعت نماز بگزارد و تا سورة الرعد خواند .

محمد بن طالوت همدانی ازفصل الخطاب روایت کرده است که ببخارا امیری بود نام او محمد طالوت ، روزی خشویه راکه وزیر او بود گفت می باید که بزیارت‌خواجه ابوحفص رویم و او را دریابیم واین خشویه از مهتران بخارا بود و مردی محتشم بود. خشویه گفت ترا نزد او نشاید رفتن ، چون تو بنزدیك او رسی سخن نتوانی گفتن از هیبت ، اوگفت هر آینه بروم ، پس با وزیر نزدخواجه ابوحفص شد و او در مسجدبود و نماز می گزارد ، پس از نماز پیشین چون سلام داد وزیر اندر آمد وگفت امیر آمده است دستوری هست تا درآید ؟ گفت هست ، و روی بقبله بنشسته بود ، امیر اندر آمدو سلام کرد وبنشست و هیچ سخن‌نتوانست گفت ؛ خواجه امام ابوحفص گفت چه حاجت‌داری؟ هرچند کوشید سخن گوید نتوانست ، چون امیر خشویه را دید گفت خواجه ابوحفص را چون یافتی ؟ گفت هم چنانکه تو گفتی ، حیران فروماندم . چند بار بنزد خلیفه رفتم و با خلیفه سخن گفتم ، مرا مهابت خلیفه از سخن بازنداشت واینجا از هیبت سخن‌نتوانستم گفت . محمد بن سلام بیکندی که مردی زاهد و عالم بود گفته است رسول را بخواب

---

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ص ۳ ـ ۴

دیدم بیخارا در بازار خرقان و آن محلی بوده است در بخارا از سرکوی مغان تاکوی دهقانان که باسم بازار خرقان خوانده می شد . گفت رسول را دیدم بـر همان اشتری که در خبر آمده است نشسته و کلاهی سفید بر سر و گروهی پیش او ایستاده و بآمدن وی شادی می کردند و او را می گفتند بکجات فرود آریم و آنگاه بخانهٔ خواجه امام ابوحفص فرود آوردند و خواجه ابوحفص را دیدم پیش رسول کتاب می خـواند بمدت سه روز و رسول بخـانهٔ او مـی بود و او کتـاب میخواند و رسول می شنود و درین سه روز هیچ برورد نکرد و همه صواب می داشت ر خواجه امام ابـو حفص بسال ۲۱۷ درگذشت (۱) و نسب این امام ابوحفص بدین قرار بود : ابـو حفص احمد بن حفص بن زرقان بن عبدالله بن الجرالعجلی البخاری و درسال ۱۵۰ ولادت یافت ، پسرش ابوعبدالله محمد بن ابی حفص در جانب قبلهٔ تربت پدر بهمان موضع مدفونست (۲) .

۱٤) خواجه عبدالله سفید مونی از فقها و دانشمندان معروف بخارا که شاگرداین ابوعبدالله محمد بن ابی حفص بود و چون بمرد در جوار ایشان مدفون شد .

۱۵) کعب بن سعید عامری ملقب بخواجه کعبان و معروف بکعبان عابد که‌درسال ۱۹۹ در بخارا بدست کافران شهید شد و او را درمحل معروف بچشمهٔ ایوب بجانب‌قبله بخاك سپردند و وی از زهاد معروف زمانه بود (۳) .

۱٦) ابو عبدالله محمد بن احمد بن سلیمان البخاری صاحب تاریخ بخارا کـه در ۳۱۲ درگذشت (٤) .

۱۷) خواجه امام ابوبکر احمد بن سعد از مشایخ بخارا متوفی در ۳٦۰ که‌مزار وی در قبلهٔ بخارا در قریهٔ سمیتن زیارت گاهست .

۱۸) شیخ امام ابوبکرمحمد بن الفضل بن جعفر البخاری متوفی در ۳۲۵ که اونیز در همان قریه مدفونست و از دانشمندان بزرگ زمانهٔ خویش بود .

۱۹) امام فقیه ابوبکر احمد بن محمد بن اسمعیل بن اسحق بن ابراهیم بن اسرایل الاسمعیلی از خاندان معروف اسمعیلیان که یکی از مشاهیر خانواده های‌فقهاودانشمندان بخارا بوده و مزار خاندان ایشان در بخارا باسم « مقبرهٔ اسمعیلیه » معروف و ازبقاع متبرك بخاراست و وی در ۳۰۱ تولد یافت و در رمضان ۳۸٤ درگذشت (۵) .

۲۰) ابوعبدالله حاشد بن عبدالله الصوفی العابد البخاری معروف بحاشد کم پناه که از عرفای بزرگ وائمهٔ بخارا بود و در محلهٔ درمیدان سکونت داشت و بسال ۲٤٦ درگذشت و مزار اوهنوز در بخارابیرون‌دروازهٔ حاجیان بر شمال جویبار زیارتگاهست و از بقاع متبرك بخاراست .

۲۱) امام محمد بن محمد بن ابراهیم البصیر المیدانی البخاری متوفی در ذیقعدهٔ

---

۱ ـ تاریخ بخارا ـ ص ٥٤ ـ ٥٦

۲ ـ رسالهٔ ملا زاده . ۳ ـ رسالهٔ‌ملا زاده .

٤ ـ کشف الظنون ـ ج ۱ ـ ص ۲۲۰

۵ ـ رسالهٔ ملا زاده وکتاب‌الانساب ـ معانی چاپ اوقاف‌گیب ـ ورق ۳٦ ـ رو به دوم

۳۳۵ که از ائمهٔ زمان بود و مزار او بر همان موضع دروازهٔ حاجیانست (۱).

۲۲) شیخ امام ابومحمد عبدالله بن محمد بن یعقوب بن حارث ابن الجلیل الکلا بادی الفقیه الحارثی السفید مونی (یا سبید مونی و یا سبذمونی) از معاریف ائمهٔ خراسان که از قریهٔ سفید مون برنیم فرسنگی بخارا و باستاد سبید مـونی مشهورست و مقام او بپایه‌ای بود که در مجلس املای او چهارصد مستملی می ایستادند و فقیه امیر اسمعیل بن احمد بود ومزارش درهمان قریه‌هنوززیارتگاهست ودرغرهٔ ربیع الثانی سال ۲۴۸ولادت یافت و در شب جمعهٔ ۵ شوال ۳۴۰ درگذشت (۲).

۲۳) امام زاهد شیخ‌ابوبکر محمدبن احمدالاسکاف معروف بخواجهٔ پاره دوزاز ائمهٔ مشایخ بخارا که در۳۱۰ درگذشت ومزار او هنوز یکی‌از بناهای باشکوه‌بخاراست وزیارتگاه متبرکست ومعروفست بمقبرهٔ خواجهٔ پاره دوز.

۲۴) امام عالم‌مجاهد ابوبکرعبدالله‌بن محمدبن علی‌بن طرخان بلخی ازائمهٔ‌بخارا که‌در ماه‌صفر ۳۳۳ درگذشت ومزار اودربخارا بموضعیست که درقدیم تل‌میانه میگفتندو پس‌ازآن تل‌بغرابیك نیز گفته‌اند و دربن زمان‌بتل خواجه‌طرخان وتل مولانا حافظ‌الدین معروفست ازبقاع بخارا و زیارتگاهست.

۲۵) شیخ ابوبکر محمدبن حامد ازمشایخ بخاراکه مزار وی‌در محلی موسوم‌به تل‌خواجه ابوبکر حامداز بقاع‌بخاراست‌و وی‌بسال۳۲۵ درگذشته‌است ودرآن زمان‌چهار شیخ بودند بکنیت ابوبکروهرچهار ازپیشوایان بخارا : یکی‌این ابوبکربن حامد دیگر ابوبکربن طرخان‌که ذکر اورفت ودیگرابوبکربن فضل‌که اونیز بسال ۳۲۵درگذشت ودیگر ابوبکربن سعیدکه در۳۶۰ وفات یافت وکمال‌الدین میدانی‌در تاریخ رحلت هر چهار این ابیات‌گفته است :

بیك‌سال رفتند دو شیخ زاهد	ابوبکر فضل وابوبکر حامد
زهجرت‌شده‌سیصدو بیست‌وپنج	که درخاك‌رفتنداین‌هردو گنج
ابوبکر طرخان امام مهین	بسیصد برفت وثلث وثلثین(؟)
ابوبکر سعد آن امام سعید	بشست و بسیصد بجنت رسید.

۲۶) شیخ امام ابوالحسن محمدبن علی‌بن‌الحسین‌بن‌الحسن‌القاسم‌بن‌محمدبن‌القاسم ابن‌الحسن‌بن زیدبن‌الحسن‌بن ابی‌طالب علوی همدانی ازکبار ائمه ومشایخ بخاراکه در طریقت شاگرد جعفر خلدی بود واو شاگرد جنید بغدادی بودودر بخارا سال ۳۹۵ مرد وبسید پابند معروف بود ودر اندرون‌حصار بخارا بردروازهٔ سمرقند خانه‌داشت وچون‌بمرد وی‌را درهمان خانه بخاك سپردند وپس‌از بیست سال یابیشتراستخوان وی‌را بجایی‌دیگر سپردند واینك مزار اواز بقاع متبرك بخاراست (۳)

۲۷) ابوعبدالله محمدبن‌اسمعیل‌بن ابراهیم‌بن‌مغیرة‌بن بردزبه بخارائی، بردزبه‌نیای

---

۱ ـ رسالهٔ ملا زاده.

۲ ـ رسالهٔ ملا زاده وکتاب الانساب‌سمعانی ـ چاپ اوقاف گیب ـ ورق ۲۸۹ رویه‌اول.

۳ـ رساله ملازاده

او از مجوس بود که بدست یمان بخاری اسلام آورد و وی در پی دانش بخراسان و عراق و شام و حجاز و مصر سفر کرد و بسال ۱۹۴ متولد شد و شب عید فطر سال ۲۵۶ در خرتنک در گذشت (۱)

۲۸) محمد بن یوسف بن مطر فربری متولد در ۲۳۱، راوی صحیح بخاری منسوب بفربر از قراء بخارا و متوفی در ۳۲۱ (۲).

۲۹) ابوالطیب محمد بن علی البخاری شاعر معروف زبان عرب (۳).

۳۰) امام محمد بن اسمعیل بخاری از اعاظم ائمهٔ ماوراءالنهر، مقیم سمرقند که بسال ۲۵۶ در گذشته و در قریهٔ خرتنگ از توابع سمرقند مدفون شده است (٤).

۳۱) ابومحمد عبدالله بن محمد بن یعقوب بن الحرب الخلیل بخاری اسپاذمونی معروف باستاد از بزرگان مشایخ بخارا که بدربار احمد بن اسمعیل مختص بود و آن امیر جمله مشکلات خویش ازو خواستی و در پیری سفرها بعراق و خراسان در پی دانش کرد و مقامی بسیار بلند داشت و شب چهارشنبهٔ غرهٔ ربیع الاخر سال ۲۵۸ ولادت یافت و شب جمعهٔ پنج روز مانده از شوال سال ۳٤۰ در بخارا در گذشت (۵)

۳۲) ابو عبدالرحمن حاشد بن عبدالله بن نصیر بن عبدالله بن ایمن بن عبدالله بن مرة بن احنف بن قیس سغدی اغدونی که از مردم اغدون از قرای بخارا بود و از روات مشهور و بسال ۲۵۰ رحلت کرد (٦)

۳۳) ابوعبدالله عبدالواحد بن محمد بن عبدالله بن ایمن بن عبدالله بن مرة بن احنف بن قیس تمیمی اغزونی از مردم اغزون از قراء بخارا وجد ابوعبدالرحمن حاشد که ذکر او گذشت و وی نیز از روات بود و درحدود سال ۲۰۰ در گذشته است (۷).

۳٤) ابوبکر احمد بن محمد بن اسمعیل بن اسحق بن ابراهیم بن اسرائیل بن فشاخر افرخشی بخارایی از مردم بخارا و از قریه افرخش که آنرا فرخشی نیز مینامیدند و بچهار فرسنگی بخارا بود و او پیشوای دانشمندان عصر خویش بود و باسمعیلی معروف بود و از روات درجهٔ اول و بسال ۳۰۱ تولد یافت و درماه رمضان سال بر ۳۸٤ در گذشت و ۸٤ سال عمر کرد (۸).

۳۵) ابو حفص عمر بن جریر بن داود بن جندم انجافرینی بخارائی از مردم انجافرین از قراء بخارا و از روات معروف که بسال ۳۲٦ رحلت کرده است (۹).

۳٦) ابواسحق ابراهیم بن محمد بن اسحق بن عبدالله بن حدیر بن ذراع اسدی بابشی از مردم بابش از قراء بخارا و از روات معروف که بسال ۳۳۰ رحلت کرد (۱۰).

۳۷) ابوعبدالله محمد بن حسن بن جعفر بن غروان بادنی بخاری از قریه بادن از قراء

۱ـ معجم البلدان ـ ج ۲ ـ ص ۸۷
۲ـ ابن اثیر ـ وقایع سال ۳۲۱
۳ـ کتاب الفهرست ابن الندیم
٤ـ سمریه ـ ص ۵٦ـ۵۷
۵ـ کتاب الانساب سمعانی
٦ـ کتاب الانساب سمعانی
۷ـ کتاب الانساب سمعانی
۸ـ کتاب الانساب سمعانی
۹ـ کتاب الانساب سمعانی
۱۰ـ کتاب الانساب سمعانی

بخاراکه وی نیزاز روات بود وبعراق سفر کرد اندر پی دانش ودر ماه صفر سال ۲۶۷ درگذشت (۱).

۳۸.) ابوعلی حسن‌بن ضحاك بن مطربن هنداد باردیزی بخاری از مردم باردیزکه دیهی بوداز سواد بخارا وبسال ۳۲۶ رحلت کرد (۲).

۳۹) ابو اسحق یعقوب بن اسراییل بن ابی‌السمیدع باردیزی از همان قریه که در خراسان میزیست ودر سال ۳۰۹ درگذشت (۳).

گذشته ازین چندتن بزرگان علمای بخاراکه در زمان رودکی ودر عصر زندگی او زیسته‌اند یك‌عده کثیر دانشمندان دیگر دربخارا بوده‌اندکه اگرمیبایست نام‌ایشان را درجایی گرد آورند کتابی جدا میبایست، در سمرقند نیز در همان زمان عدهٔ کثیر از دانشمندان بوده‌اندکه چندتن ازنامبرداران ایشان را درین مقام نام‌میبرم:

مشاهیر سمرقند:

۱) ابو عبدالله محمدبن نصر مروزی شافعی ساکن سمرقند و متوفی در سمرقند بسال ۲۹٤ (٤).

۲) ابوبکر محمدبن احمدبن منصور خیاط معروف بابن خیاط از نحاة معروف عرب واز مردم سمرقند ومقیم بغداد مؤلف «کتاب‌النحوالکبیر» وکتاب «معانی‌القرآن» و «کتاب‌المقنع» و «کتاب‌الموجز» (۵).

۳) صالح‌بن عمران معروف بصالح حنفی سغدی که پدران‌وی مقیم سغد بوده‌اند و از علمای معروف اخبار رسول بود و کتاب «غزاة ذات‌الاباطیل» ازوست(٦).

٤) ابوبکر احمدبن محمد بن موسی‌بن رجا بن حنش اربنجنی یا ربنجنی قاضی از بزرگان ائمهٔ خراسان که در ربیع‌الاخر سال۳۶۹ درگذشت.

۵) ابومسلم عامر بن مکامل‌بن محمدبن قطن بن‌عثمان‌بن عبدالله بن عاصم‌بن‌خالدبن قرة‌بن شرف همدانی اربنجنی یاربنجنی ازروات معروف وصاحب مؤلفات بسیارکه بسال ۲۹۳ درگذشته است (۷)

٦) بکربن حنظلة بن انومرد اسکارنی سغدی از قریهٔ اسکارن بود از قراء سغد و نزدیك دبوسیه بیك فرسنك‌یادو فرسنك‌که ازقراء کشانیه بشمار میرفت ووی ازروات‌بود وپس‌از سال ۳۷۰ درگذشت (۸).

۷) ابوبکر محمدبن نصر اسیمثنی ازمردم اسیمثن بوداز قراء‌کشانیه واز بزرگان زمان خویش بود و پیش از سال ۳۲۰ درگذشت (۹).

۸) ابوبکربن محمدبن احمدبن مت اشتیخنی از مردم اشتیخن‌که تا سمرقند هفت

۱ــکتاب الانساب سمعانی
۲ــکتاب الانساب سمعانی
۳ــکتاب الانساب سمعانی
٤ــ ابن اثیر وقایع سال ۲۹٤
۵ــکتاب‌الفهرست ابن‌الندیم
٦ــکتاب‌الفهرست ابن‌الندیم
۷ــکتاب الانساب سمعانی
۸ــکتاب الانساب سمعانی
۹ــکتاب الانساب سمعانی

فرسنك بودو وی‌از فقهای اصحاب شافعی واز بزرگان ائمهٔ خراسان بود و زاهد و فاضل بود ودر غرهٔ رجب سال بر۳۸۸ در اشتیخن در گذشت (۱).

۹) ابومنصور محمد بن حسن بن نصر بن سباع الدهقانی انداقی از مردم انداق‌یا اندك بود که قریه‌ای بود بر سه فرسنگی سمرقند و او از اصحاب حدیث بود و نیکورأی و از بزرگان عصر خویش و پس از سال ۳۷۰ درگذشته است (۲).

۱۰) ابوالحسن علی بن حسن بن نصر بن خراسان بن عبدالله ابن طلحة بن قیس بن ثعلبة بن مالك بن خویشان قیشی با بدستانی ازمردم بابدستان یکی‌ازمحلات سمرقند بود که ازفضلای ثقة بود وراستگوی وازفقهای صاحب رأی گراینده بسوی دانش وحدیث ودر سمرقند بسال ۳۶۸ بماه صفر رحلت کرد (۳).

۱۱) ابو ابراهیم اسحق بن اسمعیل بن جعفر بن داود بن یوسف ویاسیف بن حبلة ابن حسین بن‌معد زاهد بائبکسی سمرقندی ازمحله باب کس یادروازهٔ کش ازمحلات زیبای سمرقند ووی از زهاد و دانشمندان زمانه بود و بعد ازعصر روز آدینه یازده روز مانده از رمضان سال ۲۵۹ درگذشت (٤).

ازین چند اسم که بنمونه از کثرت دانشمندان مقیم سمرقند وبخارا درزمان‌رودکی آوردم پیداست که تابچه پایه علم وخرد درزمان رودکی درماوراءالنهر مقام بزرگ داشته است. ثعالبی گوید (۵) بخارا در آن زمان مرکز عظمت وجلال و کعبهٔ پادشاهی ومجمع بزرگان عصر بود.

شیخ‌الرئیس ابن سینا درترجمهٔ حالی که ازخود نوشته است در وصف کتابخانهٔ سامانیان دربخارا گوید (٦): «بخانه‌ای اندرون شدم که حجره‌های بسیارداشت ودر هر حجره‌ای صندوقهای کتاب برفراز یك دیگر نهاده بودند، دریك‌حجره کتب تازی‌ودواوین شعراء و درحجره‌ای دیگر کتاب های دین وفقه و همچنین هرحجره ای شامل کتابی در رشته‌ای بود، من فهرست کتب مؤلفین قدیم را خواستار شدم وآن کتب که نیازمند آن بودم بخواستم وآنجا کتابهایی دیدم که حتی نام آن بر بسیارکسان مجهول بود وازآن پس هرگز چنین مجموعه‌ای از کتب بهیچ جای ندیده‌ام»، ازاین‌نکته پیداست که تابچه پایه دربار سامانیان در بخارا مرجع علم و پناه دانش و خرد بوده است. درین زمان گذشته ازفقها وروات و محدثین وحکما و عرفای معروف که بشماره‌ای احصا ناپذیر دربخارا می زیسته‌اند ادبا ومؤلفین و مورخین بسیار نیز بوده اند، ازآنجمله ابوالحسن علی بن احمد سلامی (۷) مؤلف کتاب «فریدالتاریخ فی‌اخبارخراسان» معروف بکتاب

۱ــ کتاب الانساب سمعانی
۲ــ کتاب الانساب سمعانی
۳ ــ کتاب‌الانساب سمعانی
٤ ــ کتاب‌الانساب سمعانی
۵ ــ یتیمةالدهر ــ ج ٤ ــ ص ۲۹
٦ ــ عیون‌الانباء فی‌طبقات‌الاطباء تالیف ابن ابی اصیبعه ــ چاپ مصر ۱۲۹۹ ج۲ ــ ص٤
۷ ــ وفیات‌الاعیان ابن‌خلکان چاپ پاریس ــ ج۱ ــ ص ۳۳۳و۳٦۹ و۵۷۷ ومعجم‌الادباء یاقوت‌ج۲ــص ٦۰ ویتیمةالدهر ثعالبی‌ــج٤ــص۲۹ که‌درآنجا باسم ابوعلی السلامی ذکری ازورفته وکتاب
W. Barthold-Turkestan down to the mogol Invasion London 1923-pp. 10-11

اخبار ولاة خراسان که یکی ازمعتبرترین کتب تاریخ بوده‌است واینك ظاهراً ازمیان رفته ومؤلف آن ازدانشمندان وثقات مؤلفین بوده وباابوبکر بن محتاج چغانی وپسرش ابوعلی روابط نزدیك داشته است وپیش ازسلامی ابوالقاسم عبدالله بن احمد بلخی کعبی بوده است متوفی در سال ۳۱۹ که چندتألیف کرده بود ازآن جمله کتابی باسم «محاسن آل طاهر» وکتاب دیگر باسم «مفاخر خراسان» (۱).

نیز درهمین زمان ابوزید احمد بن سهل بلخی متوفی درسال ۳۲۲ بود که ظاهراً نخستین کتاب جغرافیارا درایران تألیف کرده است وتألیف اوتادرجه‌ای حواشی بوده‌است مختصر دروصف شهرها که گرداگرد نقشه‌های جغرافیایی که خود می کشیده است می‌نوشته (۲) واو ازمختصان ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی وزیر بوده‌است واین وزیرخود ازدانشمندان و مؤلفین بزرگ بشمارمیرفته ومؤلفاتی چندداشته‌است که بجای خودخواهدآمد. ابوزیدمؤلف عدهٔ بسیارکتب در فنون مختلف نیز بوده است (۳) . اما ادبیات نیز در زمان آل سامان ومخصوصاً در پادشاهی نصربن احمد بحدکمال رسیده بود . نخست در شعر عرب عدهٔ کثیر ازگویندگان معروف درماوراءالنهر ودر دربارآل سامان بوده‌اند مانند ابی بکر ابن حامد کاتب امیراسمعیل وپسرش احمد وابوطیب طاهر بن محمد بن عبدالله بن طاهر معروف باابوطیب طاهری وابومنصورطاهری که هردو ازآل طاهر بودند وابوالحسین محمد بن محمد مرادی که بپارسی وتازی شاعرزبردست بود وابومنصوراحمد بن عبدون عبدونی وابوطیب محمد ابن حاتم مصعبی صاحب دیوان رسالت احمد بن اسمعیل ونصربن احمد که اونیزبدو زبان شاعر توانا بوده‌است وابوعلی ساجی وابومنصور خزرجی وابواحمد محمد بن عبدالعزیز نسفی و ابوالقاسم کسروی اردستانی اصفهانی مقیم بخارا وابوبکر محمد بن عثمان نیشابوری خازن وحسین بن علی مرورودی ازامرای دربارسامانیان ومحمد بن موسی حدادی بلخی وابوالفضل احمد بن محمد بن زید سکری مروزی وابوعبدالله ضریر ابیوردی و ابومحمد سلمی وابوذر بلخی حاکم وابواحمد یمامی بوشنجی وابوالقاسم علی بن محمد اسکافی نیشابوری دبیرمعروف که ازنوادر زمان خود بود (٤) .

دانشمندان بزرك خراسان در زمان رودکی

درزمان رودکی سراسرخراسان ازمرزچین گرفته تاخاك ری وگرگان کشورسامانیان بود وپیداست پیشرفتی که هنرودانش درین روزگار درین سرزمین کرده مرهون کوششهای مردانه و بزرگواریهای سامانیان بوده است . درین دوره عدهٔ کثیر مردان بزرگ در هردانش و فنی در نواحی مختلف خراسان زیسته‌اند و یا پدید آمده‌اند وبزرگان ایشان

۱ـ کشف الظنون ج ۲ ـ ص ۳۸۹ و ٤۷۷ و W Barthold. op. cit. p. 11

۲ـ المقدسی ص٤ . ۳ـ کتاب الفهرست ابن الندیم چاپ مصرص ۱۹۸-۱۹۹ ٤ـ یتیمة الدهر ج٤ ص ۲-۲۳ .

که درمیان سالهای ۳۰۰ و ۳۵۰ درگذشته وبا رودکی معاصر بوده‌اند بدین گونه‌اند(۱):

۱) ابوبکر جعفربن محمدبن حسن‌بن مستفاخی ترکی فریابی قاضی دینور که در ۳۰۱ درنود سالگی در مصردرگذشته است.

۲) ابوعلی حسین بن ادریس بن مبارك‌بن هیثم انصاری معروف با بن حزم محدث درگذشته در ۳۰۱.

۳) محمدبن‌عبدالرحمن هروی سامی حافظ متوفی درذی‌القعدهٔ ۳۰۱.

۴) ابوالحسن مسددبن فطن نیشابوری محدث زاهد معروف درگذشته در ۳۰۱.

۵) محمدبن زنجویه قشیری نیشابوری محدث درگذشته در ۳۰۲.

۶) ابوعبدالرحمن احمدبن شعیب‌بن‌علی‌نسایی مؤلف سنن‌درگذشته در ۱۳ صفر ۳۰۳ در ۸۸ سالگی.

۷) حافظ کبیر ابوالعباس حسن‌بن سفیان شیبانی نسوی مؤلف مسند و اربعین درگذشته در ۳۰۳.

۸) ابویعقوب اسحق‌بن ابراهیم‌بن نصرنیشابوری شبتی مؤلف مسند متوفی در ۳۰۳.

۹) ابواسحق ابراهیم‌بن اسحق نیشابوری‌انماطی مؤلف تفسیر متوفی در ۳۰۳.

۱۰) ابومحمدجعفربن‌احمدبن نصر حافظ نیشابوری‌معروف بحصیری متوفی‌در ۳۰۳.

۱۱) ابوالحسین‌عبدالله‌بن محمدبن یونس سمنانی محدث درگذشته در ۳۰۳.

۱۲) ابوعبدالرحمن محمدبن منذر هروی حافظ معروف بشکرمتوفی در ۳۰۳.

۱۳) ابومحمد عبدالله‌بن عبدالرحمن بن شبرویه بن اسد قرشی مطلبی نیشابوری از حفاظ معروف درگذشته در ۳۰۵.

۱۴) حاجب‌بن ارکین فرغانی ضریرمحدث متوفی در ۳۰۶.

۱۵) ابوزکریا یحیی‌بن زکریا نیشابوری اعرج ازحفاظ متوفی‌درمصر در ۳۰۷.

۱۶) ابواسحق ابراهیم‌بن محمدبن سفیان فقیه نیشابوری درگذشته در ۳۰۸.

۱۷) ابوسعید مفضل‌بن محمد جندی ساکن مکه از محدثین متوفی در ۳۰۸.

۱۸) ابوالعباس حامدبن محمدبن شعیب بلخی مؤدب محدث متوفی در بغداد در ۳۰۹ در ۹۳ سالگی.

۱۹) ابوعبدالرحمن عبدالله‌بن محمد سغدی محدث مرو درگذشته در ۳۱۱.

۲۰) ابومحمد عبدالله‌بن عروه هروی حافظ درگذشته در ۳۱۱.

۲۱) حافظ کبیر ابوحفص عمربن محمدبن یحیی‌همدانی سمرقندی صاحب‌صحیح و تفسیرمتوفی در ۳۱۱ در ۹۸ سالگی.

۲۲) امام ابوبکر محمدبن اسحق‌بن خزیمهٔ سلمی‌نیشابوری حافظ متولد در ۲۲۲ ومتوفی در ۳۱۱ ازدانشمندان معروف.

۲۳) ابوالعباس محمدبن شاذل نیشابوری حافظ درگذشته در ۳۱۱.

۱ــ شذرات الذهب ج۲ و ج۳.

۲۴) ابوعلی حسن بن نصر طوسی خراسانی حافظ معروف بکردس درگذشته در ۳۱۲.

۲۵) ابو احمد محمد بن سلیمان بن فارس دلال نیشابوری ساکن بخارا متوفی در ۳۱۲.

۲۶) ابوقریش محمد بن جمعة بن خلف قهستانی اصم حافظ متوفی در ۳۱۳.

۲۷) ابوبکر احمد بن محمد بن عمر تیمی سنکدری حجازی محدث ساکن خراسان درگذشته در ۳۱۴.

۲۸) حافظ ابوبکر احمد بن علی بن شهریار رازی نیشابوری مؤلف معروف درگذشته در ۳۱۵.

۲۹) محمد بن مسیب ارغیانی جوال زاهد اسفنجی حافظ شیخ نیشابور متوفی در ۳۱۵ در ۹۲ سالگی.

۳۰) ابوبکر عبدالله بن ابوداود سلیمان بن اشعث حافظ سجستانی ساکن نیشابور و شهرهای دیگر متولد درسجستان در ۲۳۰ ومتوفی در ۳۱۶.

۳۱) محمد بن عقیل بن ازهر بلخی حافظ شیخ بلخ درگذشته در ۳۱۶.

۳۲) ابوعوانه یعقوب بن اسحق بن ابراهیم بن یزید اسفراینی مؤلف صحیح المسند متوفی دراسفراین در ۳۱۶.

۳۳) ابوالفضل محمد بن احمد بن عمار جارودی هروی حافظ شهید که بر در خانهٔ کعبه در ۳۱۷ کشته شد.

۳۴) ابوعمرو احمد بن محمد بن احمد بن حفص بن مسلم جبری نیشابوری درگذشته در ذی‌القعدهٔ ۳۱۷.

۳۵) ابوالقاسم عبدالله بن محمد بن عبدالعزیز بغوی محدث درگذشته درشب عیدفطر ۳۱۷ دربغداد در ۱۰۳ سالگی.

۳۶) ابوالحسن محمد بن احمد بن زهیر طوسی حافظ متوفی در ۳۱۷.

۳۷) ابوبکر عبدالله بن محمد بن مسلم اسفراینی حافظ درگذشته در ۳۱۸ در ۸۰ سالگی.

۳۸) ابوبکر محمد بن ابراهیم بن بنی منذر حافظ نیشابوری علامه شیخ الحرم و مفتی آن درگذشته در ۳۱۸.

۳۹) ابوالقاسم عبدالله بن احمد کعبی بلخی شیخ معتزله حکیم معروف درگذشته در ۳۱۹.

۴۰) ابوعبدالله محمد بن فضل بلخی زاهد ساکن سمرقند درگذشته در ۳۱۹.

۴۱) ابوالوفا مؤمل بن حسن بن عیسی بن هرجس رئیس نیشابوری محدث متوفی در ۳۱۹.

۴۲) ابوعبدالله محمد بن یوسف بن مطر فربری صاحب بخاری متولد در ۲۳۱ ومتوفی در شوال ۳۲۰ در ۸۹ سالگی.

۴۳) امام ابوبکر محمد بن حمدون بن خالد نیشابوری حافظ کبیر درگذشته در ۳۲۰.

۴۴) ابوحامد یا ابوتراب احمد بن حمدون بن رستم بن عمارة بن رستم اعمشی نیشابوری حافظ درگذشته در ۳۲۱.

۴۵) ابوعلی احمد بن زرین بامشانی هروی محدث ساکن هرات متوفی در ۳۲۱.
۴۶) ابویزید حاتم بن محبوب شامی محدث ساکن هرات در گذشته در ۳۲۱.
۴۷) ابوبشر احمد بن محمد بن عمرو بن مصعب کندی مصعبی مروزی حافظ متوفی در ۳۲۳.
۴۸) ابوالحسن علی بن فضل بن طاهر بن نصر جوال بلخی حافظ در گذشته در ۳۲۳.
۴۹) ابوعمران موسی بن عباس جوینی محدث متوفی در ۳۲۳.
۵۰) ابوبکر محمد بن احمد بن اسد هروی سلامی بغدادی معروف با بن البستنبان حافظ در گذشته در ۳۲۳.

۵۱) ابوبکر عبدالله بن محمد بن زیاد بن واصل فقیه شافعی نیشابوری معروف با بن زیاد مؤلف کتابهای بسیار متوفی در ۳۲۴.

۵۲) ابوحامد مکی بن عبدان تمیمی نیشابوری محدث در گذشته در ۳۲۵.
۵۳) ابوحفص عمر بن احمد بن علیك مروزی جوهری حافظ متوفی در ۳۲۵.
۵۴) ابوعبدالله احمد بن علی بن علاء جوزجانی ساکن بغداد در گذشته در ۳۲۸ در ۹۳ سالگی.
۵۵) ابوعلی محمد بن عبدالوهاب ثقفی نیشابوری فقیه در گذشته در ۳۲۸ در ۸۴ سالگی.
۵۶) ابو محمد مرتعش عبدالله بن محمد نیشابوری زاهد از مشایخ عراق در گذشته در ۳۲۸.

۵۷) ابوالقاسم عبدالله بن محمد بن اسحق مروزی بغدادی محدث متوفی در ۳۲۹.
۵۸) ابونصر محمد بن حمدویه بن سهل بن یزداد مروزی غازی محدث متوفی در ۳۲۹.
۵۹) ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی مؤلف کتاب تلقیح البلاغه و کتاب المقالات در گذشته در ۳۲۹.

۶۰) ابوحامد احمد بن محمد بن یحیی بن بلال نیشابوری محدث متوفی در ۳۳۰.
۶۱) ابوعبدالله محمد بن یوسف بن بشر هروی حافظ معروف بغندر از بزرگان شافعیان متوفی در ۳۳۰.

۶۲) ابوبکر محمد بن اسمعیل فرغانی صوفی از عباد معروف در گذشته در ۳۳۱.
۶۳) ابومحمود عبدالله بن محمد بن منازل نیشابوری زاهد متوفی در ۳۳۱.
۶۴) ابوبکر محمد بن حسن قطان نیشابوری محدث متوفی در شوال ۳۳۲.
۶۵) ابواسحق احمد بن محمد بن یاسین هروی حافظ حداد مؤلف تاریخ هرات در گذشته در ۳۳۴.

۶۶) ابو محمد حاجب بن احمد بن یرحم طوسی محدث در گذشته در ۳۳۶ در ۱۰۸ سالگی.
۶۷) ابوعلی محمد بن احمد بن معقل میدانی نیشابوری متوفی در رجب ۳۳۶.
۶۸) ابوطاهر محمد بن حسن بن محمد محمدآبادی نیشابوری از علمای معروف لغت در گذشته در ۳۳۶.

۶۹) ابوعلی محمدبن علی‌بن عمر نیشابوری مذکر متوفی در ۳۳۷.
۷۰) ابوالحسن علی‌بن محمدبن سختویه‌بن محمشاد نیشابوری حافظ مؤلف مسند درگذشته در ۳۳۸ در ۸۰ سالگی.
۷۱) ابوعبدالله محمدبن عبدالله‌بن دینار نیشابوری فقیه متوفی در ۳۳۸.
۷۲) ابومحمد احمدبن محمدبن ابراهیم طوسی بلادری صغیر حافظ درگذشته در ۳۳۹.
۷۳) ابونصر محمدبن محمدبن طرخان فارابی حکیم بسیار معروف درگذشته در ۳۳۹.
۷۴) ابواسحق ابراهیم‌بن احمد مروزی شیخ شافعیان ساکن بغداد ومصر متوفی در رجب ۳۴۰.
۷۵) ابوعبدالله حسین‌بن حسن‌بن ایوب طوسی ادیب درگذشته در ۳۴۰.
۷۶) علامه ابومحمد عبدالله‌بن محمدبن یعقوب‌بن حرث بخاری فقیه شیخ حنفیان در ماوراءالنهر معروف بعبدالله استاد درگذشته در ۳۴۰ در ۸۲ سالگی.
۷۷) علامه ابوبکر احمدبن اسحق بن ایوب ضبعی شیخ شافعیان در نیشابور مؤلف کتابهای بسیار متوفی در ۳۴۲.
۷۸) ابوالفضل حسن‌بن یعقوب بخاری عدل ساکن نیشابور درگذشته در ۳۴۲.
۷۹) امام ابوالعباس قاسم‌بن قسم‌بن مهدی سیار مروزی شیرازی معروف با بن ابنة احمد زاهد محدث معروف درگذشته در ۳۴۲.
۸۰) ابوبکر محمدبن داودبن سلیمان نیشابوری شیخ صوفیه ومحدث درگذشته در ربیع‌الاول ۳۴۲.
۸۱) امام ابوالنصر محمدبن محمد طوسی شافعی مفتی خراسان مؤلف کتابهای معروف متوفی در ۳۴۴.
۸۲) ابوعبدالله محمد بن یعقوب‌بن یوسف بن اخرم شیبانی حافظ محدث نیشابوری مؤلف مسند وصحیحین درگذشته در ۳۴۴ در ۹۴ سالگی.
۸۳) امام ابوبکر محمدبن زکریابن حسین نسفی حافظ درگذشته در ۳۴۴.
۸۴) ابوزکریا یحیی‌بن محمد عنبری نیشابوری عدل حافظ ادیب مفسر درگذشته در ۳۴۴ در ۷۶ سالگی.
۸۵) ابواحمد بکربن محمد مروزی وخمسینی محدث درگذشته در ۳۴۵ یا ۳۴۸.
۸۶) ابوعمرو عثمان بن محمدبن احمد سمرقندی متوفی در ۳۴۵ در ۹۵ سالگی.
۸۷) ابوالحسن علی‌بن ابوالحسن مسعودی مورخ معروف متوفی درجمادی‌الاخرهٔ ۳۴۵.
۸۸) ابومحمد احمدبن عبدوس عنزی طرایفی محدث ساکن نیشابور درگذشته در رمضان ۳۴۶.

۸۹) ابو محمد حسن بن محمد بن اسحق اسفراینی محدث اسفراین متوفی در شعبان ۳۴۶ .

۹۰) حافظ کبیر ابویعلی عبدالمؤمن بن خلف تمیمی نسفی در گذشته در ۳۴۶ در ۸۷ سالگی .

۹۱) ابوالعباس محمدبن احمدبن محبوب محبوبی مروزی محدث مرو و شیخ آن شهردر گذشته در رمضان ۳۴۶ در ۹۷ سالگی.

۹۲) ابوجعفر محمدبن محمدبن عبدالله بن حمزه بغدادی محدث ساکن سمرقندو محدث ماوراءالنهر در گذشته درذی الحجهٔ ۳۴۶.

۹۳) ابوالعباس محمدبن یعقوب بن یوسف بن معقل بن سنان اموی نیشابوری معقلی مؤذن وراق معروف باصم محدث خراسان در گذشته درربیع الثانی ۳۴۶ در ۹۹ سالگی.

۹۴) ابوالحسن اسمعیل بن محمدبن فضل بن محمدبن مسیب نیشابوری شعرانی عابد معروف در گذشته در ۳۴۷.

۹۵) علامه ابوالولید حسان بن محمد قرشی اموی فقیه شیخ شافعیان در خراسان مؤلف کتابهای بسیارمتوفی در ربیع الاول ۳۴۹ در ۹۲ سالگی.

۹۶) ابوعلی حسین بن علی بن یزیدبن داودنیشابوری حافظ ثقه ازمشاهیر روزگاردر گذشته درجمادی الاولی ۳۴۹ در نیشابور در ۷۲ سالگی.

۹۷) ابومحمد عبدالله بن اسحق بن ابراهیم خراسانی معدل محدث متوفی در ۳۴۹.

۹۸) ابومحمد عبدالله بن احمدبن سعدبن منصور نیشابوری چاچی بزاز حافظ معروف بابن سعد بزاز مؤلف کتابهای بسیار در گذشته در ۳۴۹.

۹۹) ابو حامد احمدبن علی بن حسن بن حسنویه نیشابوری تاجر محدث متوفی در ۳۵۰ .

۱۰۰) ابوبکرمحمدبن احمدبن حبیب بغدادی فقیه محدث مسند بخاری ساکن بخارا در گذشته در ۳۵۰ در ۸۴ سالگی .

چیزی که درین میان اهمیت بسیار دارد اینست که درین دوره شمارهٔ دانشمندان ایرانی که ازخراسان وماوراءالنهر یعنی قلمرو سامانیان برخاسته اند قطعاً ده برابر کسانیست که درنواحی دیگر ایران پدیدآمده اند. درمیان این صدتن دانشمند خراسان بیشترشان از مردم هرات ونیشابور و اطراف این دو شهر بوده اند واین نیز میرساند که این دو شهر پس از بخارا مهم ترین مرکز دانش درآن روزگار بوده اند و مردم آنجا بدانش بیشتر می گرویده اند. نکتهٔ مهم تر اینست که درمیان این دانشمندان کسانی که تاریخ ولادتشان بدستست واز سن آنها خبرداریم از هشتاد ونود وحتی برخی ازصدسال بیشتر زیسته اندواین بهترین گواهست که دانشمندان درآن روزگار درمنتهای آسودگی وخوشی وناز ونعمت بوده اند که توانسته اند چنین عمرهای دراز بکنند واین همه از پرتو نازونعمتی بوده که پادشاهان سامانی برای ایشان فراهم کرده بودند .

ادبیات پارسی در دورهٔ سامانیان

در ادبیات پارسی رغبت سامانیان بمراتب بیش‌از زبان تازی بود و راستی می‌توان گفت شوری و عشقی بدین کارداشته‌اندچنانکه نظم و نثرزبان دری‌را بایدزادهٔ ماوراءالنهرو دربار سامانیان دانست.

درین دوره بسیاری کتابهای جالب بنثرفارسی فراهم شده‌است ازآن جمله شاهنامه‌ای که بفرمان ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی سپهسالارخراسان آماده کرده‌اند واینك تنها قسمتی از دیباچهٔ آن باقیست و شاهنامه‌ای کـه ابوالمؤید بلخی فراهم کـرده‌بود و کتاب عجایب البلدان وی که اکنون در دستست وکتاب حـدود العالم من المشرق الی المغرب در جغرافیا وکتاب‌الابنیه عن‌حقایق الادویه تألیف ابومنصور موفق بن‌علی‌هروی و ترجمهٔ تفسیرطبری که چندتن ازدانشمندان ماوراءالنهر کرده‌اند و ترجمهٔ تاریخ طبری ازابوعلی محمدبن‌محمدبن عبیدالله بلعمی وزیر وتاریخی که محمود وراق نوشته‌بوده است وبرخی از مؤلفات‌فارسی‌ابن‌سینا وبرخی ازمؤلفات فارسی‌ابوالریحان بیرونی مانندکتاب مسامره در اخبار خوارزم وکتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم . وزیـر معروف ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی نیزمؤلفات چندداشته است مانند تلقیح‌البلاغه وکتاب‌المقالات. مؤلف کشف الظنون(۱) کتابی درلغت بنام «تاج‌المصادر» برودکی نسبت‌داده است ولی‌پس‌ازین خواهد آمدکه درین انتساب بخطارفته است ودرهرصورت گویا لغت‌نویسی برای زبان دری‌معمول بوده ومسلمست‌که ابوحفص حکیم‌بن احفص سغدی سمرقندی کتابی درلغت پارسی درهمان اوان پرداخته است(۲)که ظاهراً نخستین کتاب درین فنست واما درشعر پارسی عدهٔ بسیار کثیر در دربار آل سامان بوده‌اندکه از بعضی اسامی واشعارمارا مانده است از آن جمله ابوالمؤید رونقی بخارایی و علی سپهری بخارایی یا ماوراءالنهری و ابوشکور بلخی و رابعهٔ بنت‌کعب قزداری وابوطیب مصعبی وابوالحسن شهیدبن حسین جهودانکی بلخی و ابوعبدالله محمدبن موسی فرالاوی و ابوالحسین محمدبن‌محمد مرادی و ابوالعباس فضل‌بن عباس ربنجنی‌وابوالمثل بخارایی‌وابواسحق‌محمدبن ابراهیم‌بن‌محمدجویباری بخارایی‌وامیر ابوالحسن علی‌بن الیاس آغاچی بخارایی وطخاری وخبازی نیشابوری واستغنایی‌نیشابوری وابوحفص حکیم‌بن‌احفص‌سغدی(۳) که همه‌شعرای معروف‌آن زمان ومعاصر رودکی‌بوده‌اند که باسم ورسم معروفند ونیزعدهٔ کثیر شعرای دیگربوده‌اندکه درفرهنگها ومخصوصاً کتبی که از قرن پنجم مانده است نامی ازیشان برده‌اند وازهرکدام یك‌چندبیت پراگنده‌مانده است‌وازقراین‌پیداست که‌ازشعرای دربارسامانیان‌بوده‌اندمانند ابوالعلاء ششتری‌واحمدبرمك

۱ـ ج۱ ص۲۱۲.

۲ـ رجوع شود بمقالهٔ نویسندهٔ این سطور بعنوان «نثرفارسی درقرن چهارم» در شمارهٔ اول مجلهٔ ارمان منطبع طهران ص۸ـ۱۰ ومقالهٔ دیگر درهمین‌زمینه درمجلهٔ پیام نو.

۳ـ رجوع شود بفصل شعرای معاصر رودکی که پس‌ازین خواهدآمد.

وابوالخطیر گوزگانی وابوالقاسم مؤدب وابوعلی چاچی‌وابونصر مرغزی وابهری وبرجیس و جلاب بخاری و چرخی و کیا حسینی قزوینی وحصری و حکاك و خباز قاینی و خجستهٔ سرخسی وابوسعید خطیری‌و خفاف وزدین کتاب وسرودی وشاهسار وابوشریف وشهرهٔ آفاق وصفار مرغزی وابو عاصم وعبدالله عارضی یاعبدالله عارض وعلی قرطاندکانی وحکیم غمناك وغواص وغیاثی وفاخر وابوالقاسم مهرانی وقریع‌الدهر و قریع‌الفرس ولمغانی عباسی و محمودی ومرواریدی ومشفقی بلخی ونجار و ابو یوسف عروضی وقصار امی واحمداشنانی ویزدانی واحمد منصور واحمد واتکی‌وابوالعباس عباسی وپیروزی و میرعلی بوری‌تگین و حامدی وابوالحسن عراقی ودهقان خوزی وذوقی و ربیعی وشاکر بخاری وطاهربن فضل چغانی ومحمدبن عبده وموقری ونجادی وتنها شمارهٔ این اسامی‌بسنده است تاآشکارشود که امرای آل سامان را تا بچه اندازه بنظم پارسی رغبت بوده است وشگفت نیست اگر درین میان کسی مانند ابوعبدالله جعفربن محمد رودکی باآن جلالت قدر پدیدآید و شعر فارسی را بدان پایه برساند.

باب دوم

زندگی رودکی

دربارهٔ چند تن از بزرگان سخن‌سرایان ایران دشواری بسیار بزرگی که درپیش ماست اینست که دربارهٔ نام ونسب وتاریخ درگذشت و جزییات زندگی ایشان آگاهی درست ودقیق در کتابهای رایج نیست. گویی شهرت ایشان وانتشار فوق‌العادهٔ آثارشان چنان در میان مردم ایران درگرفته است که در پی این گونه جزییات که دربارهٔ ایشان بسیار اهمیت دارد نرفته‌اند و در حقیقت شهرتشان زندگیشان را تحت الشعاع قرار داده است چنانکه دربارهٔ فردوسی هنوز مجهولات فراوان درپیش داریم. دربارهٔ برخی دیگر ازین گروه گاهی تنها تصادف وبرخورد بکتابی که انتظار نمی رفته است در آن مطلبی باشد تا اندازه‌ای مارا روشن می کند، چنانکه دربارهٔ رودکی چنین پیش آمده است.

نخستین کسی که بحث دربارهٔ این مرد بزرگ را بجایی رسانده است که برخی جزییات زندگی اورا از زیر پردهٔ استتار روزگار بیرون کشیده مرحوم محمد قزوینی در حواشی چهار مقالهٔ نظامی عروضیست. من که در چاپ نخستین این کتاب در ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰ و ۱۳۱۹ دنبالهٔ کاررا گرفتم ومطالبی ازگوشه وکنار بر آن افزودم نادرستیهایی راکه تذکره نویسان دربارهٔ وی آورده اند درهم نوردیدم وپس از آن چند تن دیگر که دربارهٔ وی چیزی نوشتند برخی سرچشمه ای راکه بدستشان داده بودم بیاد آوردند و برخی باآنکه ازآن برخوردارشده بودندآنرا نادیده وناشنیده گرفتند.

اینک باید آنچه دربارهٔ وی در کتابهای رایج آمده است بترتیب تاریخ نقل کرد و سپس درنقدآنهاودرجداکردن غث ازسمین کوشید:

نخستین کسی که ذکرازرودکی کرده نظامی عروضی سمرقندی در کتاب معروف چهارمقاله است که درحدود سال ۵۵۰ یعنی تقریباً دویست وبیست سال پس از مرگ رودکی تألیف کرده است: نخست درجایی که بهره‌مندی ازآثارمتقدمان خودرا بدبیران توصیه می کند(۱) «اشعاررودکی» را درمبحث «شعرعجم» پیش ازهمه یاد کرده است، سپس درجایی که دربقای نام پادشاهان در سخنان شاعران بحث کرده این قطعه را از مخلدی گرگانی آورده است(۲):

---

(۱) چاپ آقای دکترمعین طهران — ص۲۲ (۲) ص ٤٤

از آن چندین نعیم این جهانی	که‌ماند از آل سامان و آل ساسان
ثنای رودکی مانده‌ست و مدحت	نوای باربد مانده‌ست و دستان

اندکی پس از آن فهرستی از شاعرانی که درهر دوره و مداح هر خاندانی بوده‌اند آورده‌است و می گوید: «اسامی آل سامان باستاد ابوعبدالله جعفر بن محمد الرودکی».

پس از آن(۱) شرح مستقلی دربارهٔ او دارد بدین گونه: «آن اقبال که رودکی در آل سامان دید، ببدیهه گفتن وزود شعری، کس ندیده است.

حکایت: چنین آورده‌اند که نصر بن احمد که واسطهٔ عقد آل سامان بود و اوج دولت آن خاندان ایام ملك او بود واسباب تمتع وعلل ترفع در غایت ساختگی بود، خزاین آراسته ولشکر جرار و بندگان فرمانبردار، زمستان بدار الملك بخارا مقام کردی و تابستان بسمرقند رفتی، یا بشهری از شهرهای خراسان. مگر یك سال نوبت هری بود، بفصل بهار ببادغیس بود، که بادغیس خرمترین چراخورهای خراسان وعراقست. قریب هزار ناوهست پر آب وعلف، که هر یکی لشکری را تمام باشد. چون ستوران بهار نیکو بخوردند و بتن وتوش خویش بازرسیدند وشایستهٔ میدان وحرب شدند، نصر بن احمد روبهری نهاد وبدر شهر بمرغ سپید فرود آمد و لشکرگاه بزد و بهارگاه بود، شمال روان شد ومیوه های مالن و کروخ دررسید، که امثال آن در بسیارجایها بدست نشود واگرشود بدان ارزانی نباشد. آنجا لشکر بر آسود و هوا خوش بود و باد سرد ونان فراخ و میوه ها بسیار و مشمومات فراوان ولشکری از بهاروتابستان برخورداری تمام یافتند، ازعمرخویش وچون مهرگان در آمد وعصیر دررسید وشاهسفرم وحماحم و اقحوان دردم شد، انصاف از نعیم جوانی بستدند وداد ازعنفوان شباب بدادند. مهرگان دیردر کشید وسرما قوت نکرد و انگور درغایت شیرینی رسید ودرسواد هری صد و بیست لون انگور یافته شود، هریك از دیگری لطیف‌تر ولذیذ تر وازان دو نوعست که درهیچ ناحیت ربع مسکون یافته نشود: یکی پرنیان ودوم کلنجری تنك پوست، خردتکس، بسیار آب: گویی که درو اجزای ارضی نیست. ازکلنجری خوشه‌ای پنج من و هردانه‌ای پنج درم سنگ بیاید؛ سیاه چون قیر و شیرین چون شکر وازش بسیار توان خورد، بسبب مائیتی که دروست وانواع میوه های دیگر همه‌خیار. چون امیر نصر بن احمد مهرگان وثمرات اوبدید، عظیمش خوش آمد. نرگس رسیدن گرفت، کشمش بیفگندند درمالن ومنقی برگفتند وآونگ ببستند وگنجینه ها پر کردند. امیر با آن لشکر بدان دوپاره دیه درآمد، که اورا غوره ودرواز خوانند، سراهایی دیدند، هریکی چون بهشت اعلی وهریك را باغی و بستانی، درپیش، برمهب شمال نهاده؛ زمستان آنجا مقام کردند وازجانب سجستان نارنج آوردن گرفتند وازجانب مازندران ترنج رسیدن گرفت. زمستان گذاشتند، درغایت خوشی. چون بهار درآمد اسبان ببادغیس فرستادند ولشکرگاه بمالن درمیان دوجوی بردند وچون تابستان درآمد میوه ها دررسید. امیر نصر بن احمد گفت: «تابستان کجا رویم؟ که ازین خوشتر مقامگاه نباشد، مهرگان برویم.»

---

(۱) ص ٤٨ - ٥٤

وچون مهرگان در آمد گفت: «مهرگان هری بخوریم و برویم.» وهمچنین فصلی بفصلی همی انداخت، تاچهارسال برین بر آمد؛ زیراکه صمیم دولت سامانیان بود وجهان آباد وملک بی‌خصم ولشکر فرمانبردار و روزگار مساعد و بخت موافق. با این همه ملول گشتند و آرزوی خانمان برخاست. پادشاه را ساکن دیدند؛ هوای هری در سر او وعشق هری دردل او. دراثنای سخن هری را ببهشت عدن مانند کردی بلکه بر بهشت ترجیح نهادی واز بهار چین زیادت آوردی. دانستند که: سر آن دارد که این تابستان نیز آنجا باشد. پس سران لشکرومهتران ملک بنزدیك استاد ابوعبدالله الرودکی رفتند واز ندمای پادشاه هیچ کس محتشم‌تر ومقبول القول‌تر ازو نبود. گفتند: «پنج هزاردینار ترا خدمت کنیم، اگر صنعتی بکنی که پادشاه ازین خاك حرکت کند، که دلهای ما آرزوی فرزند همی برد و جان ما ازاشتیاق بخارا همی بر آید.» رودکی قبول کرد، که نبض امیر بگرفته بود و مزاج او بشناخته. دانست که بنثر بااو درنگیرد، روی بنظم آورد وقصیده‌ای بگفت و بوقتی که امیرصبوح کرده بود درآمد وبجای خویش بنشست وچون مطربان فرو داشتند اوچنگ برگرفت ودر پردهٔ عشاق این قصیده آغاز کرد:

بوی جوی مولیان آید همی　　یاد یار مهربان آید همی

پس فروترشود و گوید:

ریگ آموی ودرشتی راه او　　زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون ازنشاط روی دوست　　خنگ مارا تامیان آید همی
ای بخارا، شاد باش ودیر زی　　میر زی توشادمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان　　ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان　　سروسوی بوستان آید همی

چون رودکی بدین بیت رسید امیر چنان منفعل گشت که ازتخت فرود آمد وبی‌موزه پای در رکاب خنگ نوبتی آورد ورو ببخارا نهاد، چنانکه رانین وموزه تا دوفرسنگ دربی امیر بردند، ببرونه وآنجا در پای کرد وعنان تا بخارا هیچ بازنگرفت و رودکی آن پنج هزار دینار مضاعف از لشکر بستد وشنیدم بسمرقند، بسنهٔ اربع وخمس‌مائه، از دهقان ابورجا احمدبن عبدالصمد عابدی که گفت: «جد من ابورجا حکایت کرد که: چون درین نوبت رودکی بسمرقند رسید، چهارصد شتر زیر بنهٔاو بود» والحق آن بزرگ بدین تجمل ارزانی بود، که هنوز این‌قصیده راکس جواب نگفته است، که مجال آن ندیده‌اند که ازین‌مضایق آزاد توانند بیرون آمد وازعذب گویان ولطیف‌طبعان عجم یکی امیرالشعراء معزی بود، که شعر او درطلاوت وطراوت بغایتست ودرروانی وعذوبت بنهایت. زین‌الملك ابوسعد هندوبن محمدبن هندوالاصفهانی ازو درخواست کرد که: «آن قصیده را جواب گوی.» گفت: «نتوانم.» الحاح کرد؛ چندبیت بگفت که یك بیت از آنها اینست:

رستم از مازندران آید همی　　زین ملك از اصفهان آید همی

همه خردمندان دانند که میان این سخن وآن سخن چه تفاوتست؟ وکه تواند گفتن بدین عذبی که درمدح همی گوید، درین قصیده:

آفرین ومدح سود آید همی   گر بگنج اندر زیان آید همی

واندرین بیت، ازمحاسن، هفت صنعتست : اول مطابق، دوم متضاد، سوم مردف، چهارم بیان مساوات، پنجم عذوبت، ششم فصاحت، هفتم جزالت؛ و هراستادی که اورا درعلم شعر تبحریست، چون اندکی تفکر کند داند که من درین مصیبم، والسلام»

❀❀❀

پس از آن محمد عوفی درلباب الالباب که درحدود ۶۱۸ تألیف کرده است نخست(۱) همان دوبیت «ابوشریف احمدعلی مخلدی گرگانی» راکه نظامی عروضی هم آورده است نقل کرده و پس از آن درفصل شعرای آل سامان(۲) چنین آورده است :

«الاستاد ابوعبدالله جعفر محمد الرودکی السمرقندی، رودکی، از نوادر فلکی بوده است ودر زمرهٔ انام ازعجایب ایام، اکمه بود، اما خاطرش غیرت خورشیدومه بود، بصر نداشت اما بصیرت داشت، مکفوفی بود اسرار لطایف بروی مکشوف، محجوبی بود ازغایت لطف طبع محبوب، چشم ظاهر بسته داشت، اما چشمهٔ باطن گشاده و شهید بلخی درمدح او گفته است، نظم :

بسخن ماند شعر شعرا   رودکی را سخنی تلو نبیست

شاعران راخه‌واحسنت‌مدیح   رودکی‌راخه واحسنت‌هجیست

و اورا سلطان شعرا گفتندی ومعروفی بلخی درمدح او گفته است، بیت :

از رودکی شنیدم، سلطان شاعران: کندرجهان بکس مگرو، جز بفاطمی

ودقیقی هم مدح او گفته است، نظم :

کرا رودکی گفته باشد مدیح   امام فنون سخن بود، ور

دقیقی مدیح آورد نزد او   چو خرمابود برده سوی‌هجر

وعنصری درمدح او گفته است، نظم :

غزل رودکی وار نیکو بود   غزلهای من رودکی‌وار نیست

اگرچه بکوشم بباریك وهم   بدین پرده اندر مرابار نیست

ومولد او رودك سمرقند بود واز مادر نابینا آمده، اما چنان ذکی وتیزفهم بود که درهشت سالگی قرآن تمامت حفظ کرد وقراءت بیاموخت و شعر گفتن گرفت و معانی دقیق می گفت، چنانکه خلق برآن اقبال نمودند ورغبت او زیادت شد واورا آفریدگار تعالی آوازی خوش و صوتی دلکش داده بود و بسبب آواز درمطربی افتاده بود و از ابوالعبیك بختیار، که درآن صنعت صاحب اختیار بود، بربط بیاموخت و درآن ماهرشد وآوازهٔ او باطراف واکناف عالم برسید وامیر نصربن احمدالسامانی، که امیرخراسان بود، اورا بقربت حضرت خود مخصوص گردانید وکارش بالا گرفت وثروت ونعمت او بحد کمال رسید، چنانکه گویند : اورا دویست غلام بود وچهارصد شتر در زیر بنهٔ او می رفت و بعدازوی هیچ شاعر را این مکنت نبوده است واین اقبال روی نداده و چنین گویند،

---

(۱) چاپ تهران ۱۳۳۵ با تصحیحات جدید وحواشی وتعلیقات کامل بکوشش سعید نفیسی ـ ص ۱۴

(۲) ص ۲۴۵ ـ ۲۴۸

والعهدة علی الراوی ، که : اشعار او صد دفتر بر آمده است و قلاید قصاید او مشحونست بفراید فواید ومصداق آن سخن استاد رشیدی گفته است، نظم:

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری | رودکی‌را بر سر آن شاعران زیبد سری
شعر اورا برشمردم سیزده ره صدهزار | هم‌فزون آید اگر چونان که باید بشمری

ویکی از جهال در نظم او طعنی کرد و عرایس نفایس و طوایف لطایف او را تزییفی نمود، نظامی عروضی این بیت درحق او انشا کرد؛ شعر:

ای آنکه طعن کردی درشعر رودکی | این‌طعن کردن تو زجهل‌وز کودکیست
کان کس که‌شعر داند، داند که درجهان | صاحب قران شاعری استاد رودکیست

واگرچه شعر او از حد وعد متجاوزست ، اما آنچه این مجموع آنرا احمال کند ثبت افتاد ...»

پس‌از آن ۱۲ قطعه از اشعار وی را که شامل سی بیتست آورده است . اندکی پس‌از آن(۱) دربارهٔ شیخ ابوزرعه معمری جرجانی چنین گوید :

«امیر خراسان او را گفت : شعر چون رودکی گویی ؟ او گفت : حسن نظم من از آن بیشست ، اما احسان و بخشش تو درمی‌باید ، که شاعر مرضی همگنان آنگاه گردد که نظر رضای مخدوم بوی متصل شود، پس این سه بیت درآن معنی نظم داد ، نظم:

اگر بدولت بـا رودکی نمی‌مانم | عجب‌مکن، سخن ازرودکی نه کم‌دانم
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را | ز بهر گیتی من کـور بود نتوانم
هزاریك زان کو یافت‌ازعطای‌ملوك | بمن‌دهی ، سخن آید هزار چندانم.»

جای دیگر(۲) دربارهٔ معزی شاعر معروف گفته است : «گویند سه کس از شعرا درسه دولت اقبالها دیدند و قبولها یافتند، چنانکه کسی را آن مرتبه میسر نبود : یکی رودکی درعهدسامانیان وعنصری دردولت‌محمودیان ومعزی دردولت سلطان ملکشاه.»

❀❀❀

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده که در ۷۳۰ تألیف کرده است نخست در بـارهٔ نصر بن احمد سامانی(۳) چنین آورده است : «خیرات بسیار کرد ، بعداز مدتی بتماشای هراة رفت، درنظرش خوش‌آمد ، آنجا فرو کشید . امیران اورا هوای زن و بچه بود ، امیر نصر نه عزم بخارا کردی ونه امیران را دستوری دادی که بخانه روند ویا زن‌و بچه بهراة آورند. امیران ازطاقت طاق شدند وبیم بود که برامیر نصر خروج کنند . هرچند بمقربان حضرت وسیلت می‌جستند فایده نبود. تارودکی را پندرفت‌ها کردند واین ابیات درصفت خوشی بخارا و تهییج امیر نصر برعزیمت آنجا بخواند ، بیت :

باد جوی مولیان آید همی | بوی یار مهربان آید همی
ریگ آمو با درشتیهای او | زیر پایم پرنیان آید همی
آب‌جیحون‌را نشاط روی‌دوست | خنگ مارا تامیان آید همی
ای بخارا ، شادباش و دیر زی | میر زی تو شادمان آید همی

---

(۱) ص ۲۴۹ (۲) ص ۳۰۱ (۳) چاپ اوتاف گیب ص ۳۸۲

میر سروست و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی

امیر نصر را پس از آن آرام نماند که ابیات تمام خواند و روان شد، چنانکه بی‌موزه برنشست و رودکی باین ابیات از انعام امیران غنی شد.»

پس‌از آن درفصل شعرا (۱) دربارهٔ وی چنین نوشته است: «رودکی مقدم شعرای فرسست و پیش ازو اهل‌عجم شعرعربی گفتندی. معاصر امیرنصر سامانی بود. اشعار بسیار دارد، اما اندکی مشهورست، درتاریخ منوچهر خوانده‌ام که اورا هفتصد هزار بیت شعر بود ودرآن تاریخ اشعار او بسیارست. کلیله ودمنهٔ فارسی منظوم ازمنشآت اوست.»

❀❀❀

پس‌از آن دولتشاه بن علاءالدوله بختیشاه غازی سمرقندی در تذکرةالشعراء که در ۲۸ شوال ۸۹۲ بپایان رسانیده نخست (۲) چنین آورده است: «از شعرای عجم‌استاد رودکی(۳) را امیر نصربن احمد سامانی صلهٔ نظم کتاب کلیله‌ودمنه هشتادهزار درم‌نقره انعام فرمود.»

سپس جای دیگر (۴) ترجمهٔ او را چنین نوشته است: «ذکر مقدم‌الشعراء استاد ابوالحسن رودکی، تغمده‌الله تعالی بغفرانه، استاد ابوالحسن رودکی درروزگار دولت ملوك سامانیه ندیم مجلس امیر نصربن احمد بود. وجه‌تخلص رودکی گویند بدان‌جهتست که اورا درعلم موسیقی مهارتی عظیم بوده وبربط را نیکو نواختی وبعضی گویند که: رودك موضعیست از اعمال بخارا ورودکی از آنجاست فی‌الجمله طبعی کریم و ذهنی مستقیم داشته وازجملهٔ استادان فن شعرست و کتاب کلیله‌ودمنه را درقید نظم درآورده و امیرنصر را درحق‌او صلات گرانمایه است، چنانکه استاد عنصری شرح آن انعام‌درقصاید خود می گوید. خواجه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می آورد که: امیر نصربن احمد سامانی را، چون ممالك خراسان مسلم‌شد وبدارالملك هرات رسید، باد شمال‌وهوای با اعتدال آن‌شهر جنت‌مثال امیر را ملایم طبع‌افتاد. نوبهارسرخس وتموز کوهسار بادغیس وخزان پرنعمت حوالی‌شهر مشاهده می کرد وامیر را دارالملك بخارا، که تختگاه‌اصلی آن خاندانست، ازخاطر محوشد. امرای دولت وارکان سلطنت‌را چون وطن و مسکن و ضیاع وعقار، از قدیم‌الایام، دربخارا بود، ازمکث امیر درهرات ملول‌شدند وبهیچ‌حیله امیر قصد بخارا نمی کرد. آخرالامر استعانت باستاد رودکی بردند، تاامیررا درمجلس انس برعزیمت بخارا تحریض کند ومال بسیار استاد را تقبل کردند. روزی امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا وهوای آن ملك جنت‌آسا برزبان گذشت. استادرودکی بدیهه این‌ابیات نظم کرده، بعرض رسانید، لله درقائله، قطعه:

بوی جوی مولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی
ریگ آمو با درشتیهای او	زیرپاچون پرنیان آید همی

---

(۱) ص ۸۱۹ (۲) چاپ لیدن ص ۱۰ (۳) دربن کتاب ناشر همه جا «رودگی» چاپ کرده است که درست نیست (۴) ص ۳۱ - ۳۲

آب جیحون و شگرفیهای او | خنگ ما را تامیان آید همی
ای بخارا، شادباش و دیر زی | شاه نزدت میهمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان | ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان | سرو سوی بوستان آید همی

این قصیده‌ایست طویل، ایراد مجموع آن‌را این کتاب تحمل نیاورد، گویند: امیر را این قصیده بخاطر چنان ملایم افتاد که موزه درپای نکرده سوارشد و عزیمت بخارا نمود. عقلا را این‌حالت بخاطر عجیب می نماید که این نظمیست ساده و از صنایع و بدایع و متانت عاری، چه که اگر درین روزگار سخنوری مثل این سخن در مجلس سلاطین و امرا عرض کند مستوجب انکار همگنان شود؛ اما می شاید که چون استاد را در اوتار و موسیقی وقوفی تمام بوده قولی وتصنیفی ساخته باشد وبآهنگ اغانی و ساز این‌شعر را عرض کرده و درمجلس قبول افتاده باشد. القصه استاد را انکار نشاید کرد. بمجرد این سخن، بلکه اورا درفنون علوم وفضایل وقوفست واز اقسام شعر قصاید ومثنوی‌را نیکو می گوید واستاد رودکی عظیم‌الشأن و مقبول خاص وعام بوده است. نقلست که: چون رودکی درگذشت دویست غلام هندو و ترک تر که گذاشت. قیاس اموال دیگر ازین توان کرد...»

❀❀❀

جامی دربهارستان که در ۸۹۲ تألیف کرده است(۱) می گوید: «رودکی رحمه‌الله از ماوراءالنهرست وازمادر نابینا زاده است، اما چنان ذکی وتیزفهم بوده است که در هشت سالگی قرآن‌را بتمام حفظ کرد وقرائت بیاموخت وشعر گفتن گرفت وبواسطهٔ حسن صوت درمطربی افتاد و عود بیاموخت و در آن ماهر شد و نصربن احمد سامانی او را تربیت کرد. گویند اورا دویست غلام بود وچهارصد شتر درزیر رخت وبار می‌رفت‌وبعداز وی هیچ شاعر را این‌مکنت نبوده و اشعار وی، العهدة علی‌الراوی، صد دفتر برآمده است ودرشرح یمینی مذکورست که: اشعار وی هزار هزار وسه صد بیت بوده‌است واز سخنان ویست در وصف شراب؛ قطعه:

آن عقیقی میی که هرکه بدید | از عقیق گداخته نشناخت
هر دو یک‌جوهرند، لیك بطبع | این بیفسرد وآن دگر بگداخت
نا بسوده دو دست رنگین کرد | ناچشیده بتارك اندر تاخت

و درنصیحت گوید، قطعه:

زمانه پندی آزاده وار داد مرا | زمانه را چونکو بنگری همه پندست
بروز نیك کسان آرزو مبر، زنهار | بسا کسا که بروز تو آرزومندست

ودربعض تواریخ چنان مذکورست که: نصربن احمد ازبخارا بمرو شاهجهان نزول فرموده بود ومدت مکث وی آنجا متمادی شده، ارکان دولت را خاطر ببخارا وقصور و بساتین آن می کشید. از رودکی چیزی بسیار تقبل کردند، تا بیتی چند مشوق ومرغب‌وی

---

(۱) چاپ وین ۱۸۴۵ ص ۸۲ – ۸۳

ببخارا گوید ودرمحلی مناسب بر آهنگ عود بر آن ترنم کند، درسحری که پادشاه صبوحی کرده بود این ابیات را بر آهنگ عود ساز کرد و بخواند، غزل:

باد جوی مولیان آید همی	بوی یار مهربان آید همی
ریگ آمو و درشتیهای او	زیر پا چون پرنیان آید همی
آب جیحون وشگرفیهای او	خنگ مارا تامیان آید همی
ای بخارا، شاد باش ودیر زی	شاه نزدت میهمان آید همی
شاه ماهست و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
شاه سروست وبخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

چنان درنفس وی تأثیر کرد که باشقهٔ خاص و کفش سوارشد ویك منزل برفت ودر بعضی تواریخ این حکایت را بسلطان سنجر و امیرمعزی نسبت کرده اند والله اعلم.»

❀❀❀

حکیم شاه محمدبن مبارك قزوینی در ترجمهٔ مجالس النفایس علیشیر نوایی(۱) که از۹۲۷ تا۹۲۹ مشغول ترجمهٔ آن بوده است دربن زمینه چنین گفته است: «رود کی، مقدمهٔ شعراء ماوراءالنهر فرسست وشعر عربی نیز خوب می گفته ومعاصر امیر نصر سامانی بوده و کلیله دمنه تصنیف اوست و در هشت سالگی حفظ قرآن بقراآت سبع فرموده و چون حسن صوتی داشته بمطربی افتاده وعود نواختن آموخته ودرنواختن ماهر گشته وبتربیت امیرنصر سامانی صاحب دویست غلام شده و چهارصد شتر بار خانهٔ او می کشیده و کمتر شاعری را این قدر مکنت حاصل شده وسیصدهزار بیت اشعار خوب دارد و این قطعه در صفت شراب ازوست، قطعه:

آن عقیقی میی که هر که بدید	از عقیق گداخته نشناخت
هردو یك جوهرند، لیك بطبع	این بیفسرد و آن دگر بگداخت
نابسوده دو دست رنگین کرد	ناچشیده بتارك اندر تاخت

و له

زمانه پندی آزاده وار داد مرا	زمانه را چونکو بنگری همه پندست
بروز نیك کسان آرزومخورزنهار!	بسا کسا که بروز تو آرزومندست

ودر بعضی تواریخ مذکورست که نصر بن احمد از بخارا بمرو شاهجان نزول فرموده بود ومدت مکث او دربن جا متمادی گشته، ارکان دولت چون ازخان ومال واهل وعیال خود دور شده‌اند همه غمگین گشته اند واز دوری بجان آمده، ناچار جهت خلاصی ازین غربت پر کربت چیزی بسیار برای رود کی قبول کردند. تا رود کی باعث رفتن پادشاه ببخارا شود ورود کی جهت این معنی این ابیات نظم فرمود، ودر ساز عود بآهنگ تمام ادا کرده، بنوعی که پادشاه ازشنیدن آن ابیات در زمان آهنگ بخارا کرده ومی گویند: چنان بتعجیل از مرو برخاسته، که موزه نپوشیده و بی کفش سوار گشته و ببخارا رفته، آن ابیات اینست:

---

(۱) مجالس النفایس در تذکرهٔ شعراء قرن نهم تألیف میرنظام الدین علیشیر نوایی، بسعی واهتمام علی اصغر حکمت طهران ۱۳۲۳ ص ۳۳۶ - ۳۳۷

باد جوی مولیان آید همی — بوی یار مهربان آید همی
ریگ آمو و درشتیهای او — زیر پاچون پرنیان آید همی
آب جیحون و شگرفیهای او — خنگ مارا تامیان آید همی
ای بخارا شادباش ودیرزی — شاه نزدت میهمان آید همی
شاه ماهست وبخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی
شاه سروست وبخارا بوستان — سروسوی بوستان آید همی

ودر بعضی کتب تواریخ این حکایت نسبت بمعزی وسلطان سنجر کرده‌اند».

☆☆☆

غیاث الدین بن همام الدین هروی خوندمیر در کتاب معروف حبیب السیر (۱) چنین آورده است:

«بثبوت پیوسته که: امیرنصر شعرا وفضلارا مشمول انعام واحسان بی کران می‌ساخت وبا آن زمرهٔ عالی‌شان مصاحبت نموده، کماینبغی بترفیه حال ایشان می پرداخت وازجملهٔ اعاظم شعرا رودکی باوی معاصر بود ودرمدح آن پادشاه عالی‌جاه اشعار نظم‌می‌فرمود. دربهارستان مذکورست که: رودکی از بلاد ماوراءالنهرست و نابینا ازمادر متولد شده، اما حدت طبع و جودت ذهن او بمثابه‌ای بود که در هشت سالگی قرآن را بالتمام حفظ فرمود وآغاز شعر گفتن کرد وبواسطهٔ حسن صوت متوجه مطربی گشته، درنواختن عود ماهرشد وامیرنصر بمرتبه‌ای درتربیت او کوشید که ظاهراً بعدازو هیچ پادشاهی شاعری را بآن درجه رعایت ننموده؛ گویند که: رودکی را دویست غلام خدمت‌گار و چهارصد شتر باربردار بود. در ترجمهٔ یمینی مسطورست که: عدد اشعار رودکی بهزار هزار و سیصد وبیست هزار رسید واین‌قطعه ازجملهٔ منظومات اوست که؛ نظم:

زمانه پندی آزاده وار داد مرا — زمانه را، چونکو بنگری، همه پندست
زروز نیک کسان گفت غم مخور زنهار — بسا کسا که بروز تو آرزو مندست

دربسیاری ازتواریخ مشهور مسطورست که: نوبتی امیرنصر ازبخارا، که دارالملك او بود، بمرو رفته، مدتی مدید آنجا رحل اقامت انداخت وچون زمان توطن پادشاه در آن دیار امتداد یافت امرا وارکان دولت، که مایل بقصور و بساتین بخارا بودند، از رودکی تقبلات نمودند که: بیتی چند که موجب تشویق و ترغیب پادشاه شود، بجانب بخارا، درسلك نظم کشد ودرمقامی مناسب بآهنگ عود بدان ابیات ترنم کند، تا امیرنصر مایل بدارالملك گردد ورودکی درسحری، که پادشاه صبوحی کرده بود، این‌قصیده گفته برآهنگ عود بخواند، که، نظم:

یاد جوی مولیان آید همی — بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای او — پای ما را پرنیان آید همی
آب جیحون وشگرفی های او — خنگ مارا تامیان آید همی
ای بخارا شادباش و دیر زی — شاه نزدت میهمان آید همی

(۱) چاپ طهران ۱۳۳۳ ج ۲ ص ۳۵۹ – ۳۶۰

شاه ماهست و بخارا آسمان   ماه سوی آسمان آید همی

گویند که: استماع این اشعار آن مقدار در ضمیر امیر نصر تأثیر نمود که موزه نا کرده سوار شد ویك منزل بطرف بخارا طی مسافت نمود».

☆☆☆

آنچه خوند میر دربارهٔ رودکی از «ترجمهٔ یمینی» آورده است درست نیست، زیرا که مراد از ترجمهٔ یمینی آنست که ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد منشی جرفادقانی در ربیع الثانی ۶۰۳ از کتاب یمینی تألیف ابونصر محمد بن عبدالجبار عتبی در تاریخ سبکتگین ومحمود کرده است. جایی که عتبی نامی از رودکی برده در آغاز کتابست (۱) که سخن از اشعار فارسی درمدح محمود می گوید وعین عبارت آن اینست: «الی ان ورث السلطان المؤید یمین الدولة وامین الملة مکانه (ای مکان ابیه سبکتگین) فخلفه فی ترتیب الامور و تدبیر الجمهور وتألف الاخوة والاقارب واستمالة القلوب ببذل الرغائب. الی ان استقل به سریر الملك مطاعا وتنا هضت ولاة الاطراف الی بیعته سراعا، فوجدتهم قد عولوا فی معانیها علی ماسار فی اکناف الحضرة من الاشعار الفارسیة، لازدحام شعرائها علی بابه الرفیع، بقصائدهم التی قدعبروا بها بدیباجة الرودکی و بصنعة الخسروی والدقیقی...»

یعنی: «تااین که سلطان مؤید یمین الدوله وامین الملة جای اورا (یعنی جای پدرش سبکتگین را) بارث گرفت، پس درسازدادن کارها وکارسازی مردم ودلجویی از برادران وخویشاوندان وبدست آوردن دلها ازراه برآوردن اندیشها جانشین وی شد، تاآنکه بر تخت پادشاهی ازو پیروی کردند وفرمانروایان اطراف بزودی ببیعت اوشتافتند ومن ایشان را یافتم درمعانی آن باشعار فارسی که دردرگاه آن پراگنده شده بود راه می جستند، از بس که شاعران آن درگاه برپیشگاه بلندآن با قصاید خویش که رونق رودکی وصنعت خسروی ودقیقی را داشت فراهم آمده اند...»

این قسمت آغاز کتاب را جرفادقانی ترجمه نکرده است ودرترجمهٔ یمینی نیست.

قدیم ترین شرحی که بریمینی نوشته اند شرحیست که صدرالافاضل ابومحمد قاسم بن حسین ابن محمد خوارزمی ادیب معروف ایرانی که درشب نهم شعبان ۵۵۵ ولادت یافته ودر ۶۱۷ درگذشته نوشته است. شرح دیگر کتاب یمینی را حمیدالدین ابوعبدالله محمود بن عمر نجاتی نیشابوری بنام بساتین الفضلاء نوشته است. شرح صدرالافاضل ظاهراً درمیان نیست زیرا بجز آنچه یاقوت درمعجم الادباء (۲) درشرح حال او نوشته است اثری درجای دیگر ندیدم.

اما درشرح نجاتی دربارهٔ همین قسمت از یمینی چنین آمده است: «ویخاطب الرودکی شاعر مفلق ومطرب فایق استاذ، منسوب الی رودك نسف، کان یلازم نوح بن منصور وقد سمل آخر عمره واشعاره الف الف وثلثمائة بیت، کذا ذکره الرشیدی فی قصیدة له انشدها فی کتابه الموسوم بسعدنامه».

یعنی: «رودکی را سراینده‌ای شگفت گوی وخنیاگری چیره دست استاد می دانند،

(۱) تاریخ یمینی - چاپ لاهور ۱۳۰۰ ص ۱۳   (۲) چاپ لیدن ج ۶ ص ۱۶۲

نسبت او برودك در نسف است ، گماشتهٔ نوح بن منصور بود ودر پایان زندگی چشمش را میل کشیدند واشعارش هزار هزار وسیصد بیتست، چنانکه رشیدی درقصیده‌ای که در کتاب خود بنام سعدنامه سروده آورده است ».

شرح سومی که از کتاب یمینی هست بنام الفتح الوهبی علی تاریخ ابی نصر العتبی تألیف احمد بن علی بن عمر بن صالح بن احمد بن سلیمان بن ادریس بن اسمعیل بن یوسف بن ابراهیم حنفی طرابلسی منینی ساکن دمشق متولد در ۱۰۸۹ ومتوفی در ۱۱۷۲ است . در این شرح(۱) چنین آمده است :

« الروذکی بضم الراء وسکون الواو وفتح الذال المعجمة فی آخره کاف مکسورة قبل یاء ، النسب ابوعبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم الروذکی السمرقندی منسوب الی روذك وهی قریة من نواحی سمرقند ،علی فرسخین منها وهوشاعر مفلق جید الشعر بالفارسیة ،متین القول حتی قیل ان اول من قال الشعر الجید بالفارسیة هو و قال ابوسعید الادریسی الحافظ : ابوعبدالله الروذکی کان مقدما فی الشعر بالفارسیة فی زمانه علی اقرانه ومات بروذك سنة تسع وعشرین وثلثمائة، کذا فی انساب السمعانی وقال النجاتی کان یلازم نوح ابن منصور وقد سمل فی اواخر عمره واشعاره الف الف وثلثمائة بیت ، کذا قاله الرشیدی فی قصیدة له انشدها فی کتابه الموسوم بسعدنامه ».

یعنی: « رود کی بضم را وسکون واو وفتح ذال نقطه دار و در پایان آن کاف مکسور پیش از یا ، نسب ابوعبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم رود کی سمرقندیست منسوب برودك و آن دهی از نواحی سمرقندست در دو فرسنگی آن ووی سراینده‌ای شگفت گوی بود که بفارسی خوب شعر می گفت و گفتارش استوار بود، تاجایی که گفته‌اند وی نخستین کسیست که شعر خوب بفارسی گفته است وابوسعد ادریسی حافظ گفته است : ابوعبدالله رودکی درروزگار خود درشعر فارسی برهمسران خود پیشی داشت واشعاروی هزارهزار وسیصد بیتست ، چنانکه رشیدی گفته است درقصیده ای که در کتاب خود بنام سعدنامه سروده است ».

گمان ندارم این مطلب را منینی مستقیماً از ابوسعید ادریسی گرفته باشد و گویا از کتاب الانساب سمعانی برداشته باشد. ابوسعد عبدالرحمن بن محمد ادریسی حافظ سمرقندی درگذشته در ۴۵۰ کتابی داشته است در تاریخ سمرقند که ظاهراً از میان رفته است امـا سمعانی در کتاب الانساب بارها از آن نقل کرده است .

تاج الدین ابوسعد عبدالکریم بن محمد بن منصور بن ابوبکر محمد تمیمی مروزی سمعانی متولد در ۲۱ شعبان ۵۰۶ ومتوفی درمرو درغرهٔ ربیع الاول ۵۶۲ در کتاب الانساب دو بار ذکر از رود کی کرده‌است . نخست در کلمهٔ بنجی(۲) می گوید: « البنجی بفتح الباء المعجمة لواحدة وضم النون وفی آخرها الجیم ، هذه النسبة الی قریة من قری رودك بنواحی سمرقند یقال لها بنج رودك وهی قطب رودك ومن هذه القریة کان شاعر المعروف ابوعبدالله الرودکی وساذکره فی حرف الراء ، لانه اشتهر بذلك ولکنه کان من بنج ، قال ابوسعد الادریسی—

(۱) چاپ قاهره ۱۲۸۶ ج ۱ ص ۵۲ (۲) ورق ۹۲ آ .

الحافظ : قبر ابی عبدالله الرودکی مشهور بها، هوخلف بستان بنج رودك ، یزاروقدزرته».

یعنی: بنجی بفتح بای یك نقطه‌دار وضم نون ودر آخر آن جیم، این نسبت بقریه‌ای ازقریه های رود کست ، درنواحی سمرقند ، که بآن بنج رودك می گویند وقطب رود کست وشاعر معروف ابوعبدالله رودکی ازین قریه بود ودرحرف راء یاد ازوخواهم کرد ، زیرا که بدان معروفست امااز بنج بود، ابوسعد ادریسی حافظ گفته است : قبرابوعبدالله رودکی درآنجاست ، درپشت بستان بنج رودك ،آنرا زیارت می کنند ومن زیارت کرده‌ام .

عزالدین ابوالحسن علی بن ابوالکرم محمدبن محمد بن عبدالکریم بن عبدالواحد شیبانی جزری معروف با بن‌الاثیرمورخ مشهور متولد در٥٥٥ ومتوفی درموصل در٦٣٠ در کتاب‌اللباب فی تهذیب‌الانساب (١) که تلخیص و گاهی تهذیب همان کتاب‌الانساب سمعانیست همین مطالب را با اندك تلخیص چنین آورده است : «البنجی بفتح‌الباء‌المعجمة بواحدةوضم‌النون وفی آخرها‌الجیم، هذه‌النسبة الی قریة من قری رودك بنواحی سمرقند، یقال‌لها بنج وهی‌قطب رودك ومن هذه‌القریة کان ابوعبدالله‌الرودکی‌الشاعر و ساذکره فی‌الراء انه اشتهر بذلك ».

یعنی: بنجی بفتح بای یك نقطه وضم نون ودر آخر آن جیم ، این نسبتست بقریه‌ای ازقریه های رودك درنواحی سمرقند ، که بآن بنج می گویند و آن قطب رود کست‌وازین قریه بود ابوعبدالله رودکی شاعرو درراء یاد ازوخواهم کرد زیرا که‌باین مشهورست .

پیداست که این مطلب را سمعانی ازادریسی‌وابن‌الاثیر ازسمعانی گرفته است امـا گمان ندارم ادریسی‌در تاریخ سمرقند چنین اشتباهی راکه سمعانی باآنکه از مردم مرو بوده ودرآن شهرمیزیسته درخواندن‌کلمهٔ فارسی کرده است کرده باشد، زیرا که‌ادریسی خود ازمردم سمرقند بوده واین نام را بارهـا از مردم آن سرزمـین شنیده ونمی بایست چنین اشتباهی کرده باشد . آشکارست که درین موردکلمهٔ «بنج» و« بنج رودك » همان عدد پنج فارسیست که چون درقدیم درزیرحرف «پ» بیش ازیك نقطه نمی گذاشتندآنرا «بنج» می نوشتند . پس « بنج» بفتح با وضم نون نیست، بلکه بفتح بای فارسی و سکون نون وجیمست . پیداست که درین قریهٔ سمرقند پنج جوی کوچك روان بوده وبدین جهت آنرا پنج رودك می گفته‌اند وهمهٔ ناحیه بنام‌رودك معروف بوده است . اکنون‌همین ناحیه وهمین روستا دربیرون شهرسمرقند همین نامها را دارد وچنانکه خواهدآمد اثری از قبر رودکی درهمان جا یافته‌اند .

باردوم که سمعانی در کتاب‌الانساب یاد ازرودکی کرده است در حرف راست(٢)، درآنجا می گوید :« الروذکی، بضم‌الراء وسکون‌الواو وفتح‌الذال‌المعجمة و فی آخرها الکاف ، هذه‌النسبة الی روذك وهی‌علی فرسخین من سمرقند والمشهور منها‌الشاعر‌الملیح القول‌بالفارسیة،السایردیوانه فی بلادالعجم:ابوعبدالله جعفر بن محمد بن‌حکیم بن عبدالرحمن ابن آدم الروذکی. قال ابوسعدالادریسی‌الحافظ : ابوعبدالله‌الروذکی کان مقدمافی‌الشعر بالفارسیة فی زمانه علی‌اقرانه ، یروی عن اسمعیل بن محمد بن اسلم‌القاضی السمرقندی

(١) چاپ قاهره ج١ ص ١٤٦

(٢) ورق ٢٦٢ آوب

حکایة حکاها ابوعبدالله بن ابی حمزة السمرقندی ، لا نعلم له حدیثا مسنداو بعدان رایت له روایة لم استحسن ترك ذکره، قال: وکان ابوالفضل البلعمی ، وزیر اسمعیل بن احمد والی خراسان یقول: لیس للروذکی فی العرب والعجم نظیر ومات بروذك سنة ۳۲۹».

یعنی: روذکی بضم را وسکون واو وفتح ذال نقطه‌دار ودر آخر آن کاف، این نسبت بروذکست وآن دردوفرسنگی سمرقندست وبدان مشهورست شاعری که گفتارش بفارسی شیواست ودیوانش درشهرهای ایران پراگنده‌است: ابوعبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم روذکی . ابوسعد ادریسی حافظ گفته است: ابوعبدالله روذکی در روزگارخود درشعرفارسی برهمانندان خودپیشی داشت، ازاسمعیل بن محمد بن اسلم قاضی سمرقندی حکایتی روایت کرده که ابوعبدالله بن ابوحمزه سمرقندی آورده است، حدیث مسندی برای آن نمی‌دانیم وپس ازآنکه روایتی برای آن دیدم خودداری ازذکرآن را نیکو نداشتم ،گوید: ابوالفضل بلعمی وزیراسمعیل بن احمد فرمانروای خراسان میگوید: روذکی را درعرب وعجم مانند نیست ودرروذك درسال ۳۲۹ درگذشت».

ابن الاثیر درهمان کتاب(۱) این مطلب را چنین نقل کرده است: «الروذکی بضم ـ الراء وسکون الواو وفتح الذال المعجمة وفی آخرها کاف ، هده النسبة الی روذك وهی ناحیة بسمرقند والمشهور بهذه النسبة الشاعر الملیح القول بالفارسیة ، الذی سارشعره: ابوعبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم الروذکی الشاعر السمرقندی وتوفی بروذك سنة تسع وعشرین وثلاثمائة».

یعنی: روذکی بضم راء وسکون واو وفتح ذال نقطه دار و درآخرآن کاف ، این نسبتست بروذك وآن ناحیه‌ایست درسمرقند، باین نسبت مشهورست شاعری که گفتار وی بفارسی شیواست وشعرش پراگنده است: ابوعبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن ابن آدم روذکی شاعرسمرقندی ودرروذك بسال ۳۲۹ درگذشت».

درین صورت پیداست که مرادخوندمیراز«ترجمۀ یمینی» همان شرح نجاتیست زیرا که شرح منینی که در۱۰۸۹ متولد شده ودر۱۱۷۲ در گذشته است مدتها پس از زمان خوندمیر که درحدود ۸۸۰ ولادت یافته ودر۹۴۲ رحلت کرده نوشته شده است . اما این که نوشته‌است « عدد اشعاررودکی بهزارهزاروسیصدو بیست هزاررسید» چنانکه گذشت درمتن تازی شرح نجاتی «الف الف وثلثمائه» آمده که هزارهزاروسیصد معنی می‌دهد. در دوشعری که ازرشیدی مانده ودرلباب الالباب هست وگویا دیگران همه شمارۀ اشعار رودکی راازان گرفته‌اند « سیزده ره صدهزار» آمده است که هزارهزار وسیصد هزار یا يك میلیون و سیصد هزار می‌شود وشاید در اصل عبارت حبیب السیر« هزارهزار وسیصد هزاربیت» بوده و کاتبان آنرا« هزارهزاروسیصد وبیست هزار» نوشته باشند.

☆☆☆

محمد عارف لقایی درمجمع الفضلاچنین آورده است: « رودکی درروزگار آل سامانیه بوده وندیم مجالس امیرنصر بن احمد بوده است . اصل وی ازموضع رودکست من اعمال ـ

---

(۱) ج ۱ ص ۴۸۰

الکش، ابیات غرا دارد و قبل از وی کسی بزبان فارسی شعر نگفته ، این بیت از نتـایج طبع اوست :

دردا وحسرتا که مرا دور روزگار
بی آلت و سلاح بزد راه کاروان

☆☆☆

امین احمدرازی درهفت اقلیم نوشته است : «فریدالدین ابوعبدالله محمدالرودکی، از نوادر فلکی بوده ودرزمرهٔ انام ازعجایب ایام ، اگرچه اکمه بوده اماخاطرش غیرت خورشید ومه بوده ، اگرچه بصر نداشته اما بصیرت داشته ، تولـد وی از رودك سمرقند است و ازمادرنابینا برآمده ، گویند در هشت سالگی قرآن را حفظ نمود وبعدازآن بشعر رغبت کرد ولوای آن بخوب تروجهی برافراشت واورا حق سبحانه وتعالی آوازی خوش و صوتی دلکش عنایت کرده بود ، که هرگاه قفل زبان را در قراءت گشودی قدسیان را قلوب ربودی واگر بکلید تلاوت دهان را بمفتاح پیوستی اعلی وادنی و پیر و برنا شیفتهٔ وی گردیدندی . درآخر بمطربی افتاد وبربط بیاموخت وکارش درنوازندگی بجایی رسید که آب دستش درمقام نواخت هم خاك ملال بباد دادی و هم آتش درجگر کدورت زدی . چون آوازهٔ وی باطراف واکناف رسید امیرنصیرالدین(!) احمدسامانی که امیرخراسان و ماوراءالنهر بود بقربت خویشش مخصوص گردانید وکارش بالا گرفت و ثروت و نعمت او بحدکمال رسید ، تاحدی که اورا دویست غلام زرخرید بوده وچهارصد شتر درزیربنهٔ او می رفته ، چنانچه(!) مولوی الجامی اظهاری بدان کرده می گوید :

رودکی آنکه درهمی سفتی
مدح سامانیان همـی گفتی
صلهٔ شعرهای همچو دُرش
بود در بار چارصد شترش

وعنصری بتقریبی دریکی از قصاید خود می گوید :

چهل هزاردرم رودکی زمهترخویش
عطا گرفت بنظم کلیله در کشور

اگرچه درزمان طاهر وآل لیث شاعری چند مثل حنظلهٔ بادغیسی و حکـیم فیروز مشرقی و ابوسلیك گرگانی برخاستند اما چون نوبت بآل سامـان رسید رایت سخن بالا گرفت وعالم نظم را نظامی پیدا آمد و قدوهٔ شعرای آن دودمان رودکی بوده واو اول کسیست ازعجمیان که دیوان شعرترتیب داده واز شعرای آل سامان دیگرشیخ ابوالحسن شهیدست و ایضا ابوعبدالله محمد بن موسی الفرالاوی و شیخ ابوالعباس و شیخ ابوزرعه معمرالجرجانی وابوالمظفر نصیر بن محمدالنیشابوری ومحمدبن عبدالله الجنیدی وابومنصور عماره بن محمدالمروزی ودقیقی که هریك درفن خـود تمام بوده‌اند ، چنانچه(!) احـوال بعضی نوشته خواهد شد وآل سامان پادشاه عدل گسترفاضل پروربوده‌اند وهمواره نام نیك را خریداری می کرده‌اند وملك ایشان ازدیارترك تا حدود هند وفارس وعراق بوده واکثری ازاهل تواریخ برینند که عدد ایشان نه نفربوده ومدت ملکشان صد وده سال و شش ماه بدین موجبست :

نه تن بودند زآل سامان مذکور
گشته بامارت خراسان مشهور
اسمعیلی و احمدی و نصـری
دونوح ودوعبدالملك ودومنصور

بعضی که ده نفر قرار داده‌اند ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح را که بمستنصر اشتهار یافته داخل پادشاهان شمرده‌اند. آورده اند که: چون ایلك خان از کاشغر بر آمده بر عبدالملك مسلط گشت مستنصر برادروی را گرفته مقید ساخت و او از محبس گریخته چند سال در اطراف ماوراءالنهر وخراسان تگ وپوی نمود وسه کرت باایلك‌خان جنگ کرده، یك مرتبه مظفر گشت، اما آخر بدست ابن‌نهج اعرابی که از جانب سلطان محمود بود بقتل رسید و ازان دودمان کسی که شعر گفته وی بوده. آورده‌اند که: وی همیشه بر بالای اسب بسرمی برده وپیوسته با زره می‌خوابیده، یکی ازمخصوصان گفته که: چرا مجلس بزم نسازی و باسباب ملاهی که یکی از امارات پادشاهیست نپردازی؟ او این قطعه بدیهه گفته:

گویند مرا خودزچه روخوب نسازی — ماوی گه آراسته و فرش ملون
با نعرهٔ گردان چه کنم لحن مغنی — با پویهٔ اسپان چه کنم مجلس گلشن
جوش می و نوش لب ساقی بچه کارست — جوشیدن خون باید بر عیبهٔ جوشن
اسپست و سلاحست مرا بزمگه وباغ — تیرست و کمانست مرا لاله و سوسن

رودکی مادح ابوالحسن نصیر (!) بن احمد بن اسمعیلست که بحلم وعدل وسخاوت معروف بوده وهمواره فضلا و شعرا را مشمول انعام بی کران می‌ساخته و با این زمره همیشه مهری داشته. آورده‌اند که: وقتی از بخارا بمرو رفته ومدتی آنجا توطن نمود و چون ایام توقف امتداد پذیرفت ارکان دولت که مایل بقصور و بساتین بخارا بودند برودکی توسل جستند که: شاید نوعی سازد که امیر بجانب بخارا نهضت فرماید رودکی بیتی چند گفته، درسحری که پادشاه صبوحی کرده بود اوابیات را باآهنگ عود برخواند وامیر نصیر (!) را از استماع آن اشعار چندان شوق پدید آمد که بی‌دستا روکفش سوار شده، یك منزل بطرف بخارا روان گشت، این ابیات ازآن جمله است:

یاد جوی مولیان آید همی — بوی یار مهربان آید همی
ریگ هامون ودرشتیهای او — پای ما را پرنیان آید همی
آب جیحون با شگرفیهای او — خنگ شه را تاعنان آیدهمی
ای بخارا شادباش ودیرزی — شاه نزدت میهمان آید همی
شاه ماهست وبخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی
شاه سروست وبخارا بوستان — سروسوی بوستان آید همی

در ترجمهٔ یمینی مسطورست که: همه اشعار رودکی بهزار هزاروسیصد وبیست بیت رسیده‌ودر بعضی نسخ آمده که: اشعار وی صد دفتر بوده، چنانچه (!) استاد رشیدی بدان اظهاری کرده، میگوید:

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری — رودکی را برسر آن شاعران زیبد سری
شعر او را برشمردم سیزده ره صد هزار — هم فزون‌تر آید ار چونانکه باید بشمری

واکثری از شعرا رودکی را مدح گفته‌اند ودر شاعری مسلم داشته، چنانچه (!) ابوالحسن شهید گوید:

بسخن ماند شعر شعرا — رودکی را سخنی تلو نبیست
شاعران راخه واحسنت‌مدیح — رودکی‌راخه‌واحسنت‌هجیست

عنصری گوید:

غزل رودکی وار نیکو بود — غزلهای‌من‌رودکی‌وار نیست
اگرچه بکوشم بباریك وهم — برین‌پرده‌اندر مرا بار نیست

ورودکی‌راسلطان‌الشعرا گفتندی، چنانچه(!)معروف بلخی بتقریبی ذکر آن‌میکند:

از رودکی شنیدم سلطان شاعران — کندر جهان بکس‌مگروجز بفاطمی

و این دو بیت دقیقی راست در مدح وی:

کرا رودکی گفته باشد مدیح — امام فنـون سخنور بود
دقیقی مـدیح آورد نزد تو — چو خرما بسوی هجیور بود

گویند: وقتی کسی از جهال در نظم رودکی طعنی زده بود و عرایس نفایس او را تزییفی نموده، نظامی عروضی این دوبیت در حق او انشاء کرده:

ای‌آنکه طعن کردی در شعر رودکی — این‌طعن کردن توزجهل وز کود کیست
آن کس که شعرداند داند که در جهان — صاحب قران شاعری استاد رود کیست

وباآنکه شعر وی از حدوعد متجاوز بوده اما درین وفت بنابر حکم‌قلت ازیاقوت اصفر و کبریت احمر کمترست، آنچه در سفینه‌ها وتذکره‌ها بنظر آمده این ابیاتست، که قطره‌ای از آن سحاب وجزوی از آن کتابست.» پس از آن ٥٦ بیت اشعار آورده است.

☆☆☆

شیخ ابوالقاسم بن ابوحامدبن نصر بلیانی انصاری کازرونی در کتاب سلم‌السماوات چنین آورده است: «حکیم رودکی، اسمش ابوالحسنست واصلش از بخارا، موسیقیدان وفاضل بوده واز جملهٔ حکما، مدتی ندیم مجلس امیر ابونصر (!) بن‌احمد بوده و کتاب کلیله ودمنه را در حدود عشرین وثلثمائه نظم نموده در فوت او گفته‌اند:

رودکی رفت و ماند حکمت او — می بریزد نریـزد از می بو
چند جویی، چنو نیابی باز — از چنو دست در زمـانه بشو

صاحب دیوان ومؤلفات ورسایل نیکوست واین قصیده‌از نفایس منشآت او:

شنبهٔ شادی و اول مه آذر — چنگ برافگن بعودوعود بآذر
باده فراز آرو دل‌زرنج میآزار — شادو بی آزار باش‌و باده‌همی‌خور

وهم ازو این قصیده است:

چون بنشیند بماه ماند و خورشید — چون بخرامد بسر و ماند وعرعر
عارض چون برگ‌لاله‌برطرف ماه — بالا چون زیر ماه شاخ صنوبر
چون بدرخت ترنج برگذرد باد — شاخ وی از بادوبار چفته کندسر
گویی هنگام عرض لشکر میرست — سجده کنان پیش او بزریـن مغفر
ماه ظفر آفتـاب نصرة ابونصر — آن گه‌و بی گاه بر ملوك مظفر
دلش همه دانشست ودست همه جود — جانش همه‌رامشست وروی همه‌فر»

☆☆☆

محمد صادق ناظم تبریزی در نظم گزیده نخست در فصل غزل‌سرایان میگوید .
«رودکی استادسخن بوده ، گوی سخن درمیدان بلاغت از جمیع استادان این فن ربوده ودر روزگاردولت سامانیه ندیم مجالس ومحافل اکابر بوده ومداح امیر نصر بن‌احمدست ورودکی بدان جهت تخلص میکرده که او را در علم‌موسیقی مهارتی عظیم بوده وبربط را نیکو می‌نواخته وبعضی گویند که : رودك موضعیست در بخـارا وحکیم از آنجاست . الحاصل مخترع طرز غزل وقصیده اوست و کتاب کلیله ودمنه را بسلك نظم درآورده ، اسم شریفش حکیم ابوالحسن بوده ، دیوان او بغایت کمیابست ، لیکن اشعار او در میان اهل سخن بسیارست ، قریب بده هزار بیت از همه قسم شعری از اشعار او بنظر کاتب رسیده واین چند بیت نموداری از غزلیات اوست :

بوی جوی مولیان آید همی — یاد یار مهربان آیـد همی
ای بخارا شادباش و شاد زی — شاه روزی شادمان آید همی
شاه ماهست و بخارا آسمان — ماه سوی آسمـان آید همی
شاه سروست و بخارا بوستان — سرو سوی بوستان آید همی
ریگ آمو و درشتیهای او — زیر پا چون پرنیان آید همی

بحق نالم ز هجر دوست زارا — سحرگاهان چو بر گلبن هزارا
قضاگر داد من نستـاند از تو — ز سوز دل بسوزانم قضا را
چو عارض برفروزی می‌بسوزد — چومن پروانه بر گردت هزارا
نگنجم در لحد گر زانکه لختی — نشینی بر مزارم سوکوارا

رودکی چنگ بر گرفت و نواخت — می دراندار کوسرود انداخت
آن عقیقی میی که هر که بدید — از عقیق گـداخته نشناخت
نا بسوده دو دست رنگین کرد — نا چشیده بتارك اندر تاخت
هردو یك جوهرند لیك بطبع — این بیفسرد و آن دگر بگداخت

شادزی با سیاه چشمان ، شاد — که جهان نیست جز فسانه و باد
ز آمده شادمان نباید بود — وز گذشته نکـرد باید یاد
من و آن مشکبوی غالیه موی — من وآن ماهروی حور نژاد
نیك بخت آن کسی که‌داد و بخورد — شوربخت آنکه او نخورد و نداد
باد و ابرست این جهان فسوس — باده پیش آر ، هرچه بادا باد

چو درپاش گردد بمعنی زبانم — رسد مرحبا از زمیـن و زمانم
بصوت و نوا و بصیت معانی — طرب بخش روحم، فرح زای جانم
خرد در بها نقد هستی فرستد — گهرهای رنگین چوزایدز کانم

کار بوسه چو آب خوردن شور — بخوری باز تشنه تر گردی

ایا سروی که برسوسن زسنبل سایبان کردی — زبوی سوسن و سنبل جهان پرمشك و بان کردی

نمودی بر گل از عنبر هزاران حلقهٔ پرچین | بزیر هریك از عمدا یکی جادوستان کردی
گرم گردان نخواهی دل بسان گوی بر آتش | چرا بر سیمگون میدان زعنبر صولجان کردی؟

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی | و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی
سحابستی قدح گویی و می قطرهٔ سحابستی | طرب گویی که اندر دل دعای مستجابستی
اگر می نیستی یکسر همه دلها خرابستی | وگر در کالبد جان را ندیدستی شرابستی
اگر این می با بر اندر بچنگال عقابستی | از آن تا ناکسان هرگز نخوردندی صوابستی
بپاکی گویی اندر جام مانند گلابستی | بخوشی گویی اندر دیدهٔ بی‌خواب خوابستی

زلف تراجیم که کرد؟ آنکه او | خال ترا نقطهٔ آن جیم کرد
آن دهن تنگ تو گویی مگر | دانگکی نار بدو نیم کرد

زهی فزوده جمال تو زیب آرا را | شکسته سنبل زلف تو مشك سارا را
قسم بدان دل آهن خورم که از سختی | هزار طرح نهادست سنگ خارا را
که از تو هیچ مدارا طمع نمی دارم | که کس ندیده ز سنگین دلان مدارا را
تو رودکی بغلامی اگر قبول کنی | ببندگی نپسندد هزار دارا را

بر رخش زلف عاشقست چو من | لاجرم همچو منش نیست قرار
من و زلفین او نگو نساریم | او چرا بر گلست و من بر خار؟
همچو چشمم توانگرست لبم | آن بلعل، این بلؤلؤ شهوار

فرشته را ز حلاوت دهان پر آب شود | چو از حرارت می دلبرم لبان لیسد
بخاك خستهٔ تیغ تو از حلاوت زخم | زبان بر آورد و زخم را زبان لیسد

من موی خویش را نه از آن می کنم سیاه | تا باز نو جوان شوم و نو کنم گناه
چون جامه‌ها بوقت مصیبت سیه کنند | من موی بر مصیبت پیری کنم سیاه

هر آنکه خاتم مدح تو کرد در انگشت | سر از دریچهٔ زرین برون کند چو نگین»

پس از آن درفصل رباعی چنین آورده است: «رباعیات رودکی:

تقدیر خدا چو در رخ آزرم نداشت | بر حسن و جوانیت دل نرم نداشت
اندر عجبم ز جان ستان کز چو تویی | جان بستد و از جمال تو شرم نداشت

آمد بر من، که؟ یار من، وقت سحر | ترسنده ز که؟ زخصم، خصمش که؟ بدر
دادمش دو بوسه، بر کجا؟ بر لب و بر | لب بد؟ نه، چه بد؟ ولیك بهتر زشکر

چون کشته ببینی ام دو لب کرده فراز | و زجان تهی این قالب پرورده بناز
بر بالینم نشین و می گوی براز | کای کشته ترا من و پشیمان شده باز

در جستن آن نگار پر کینه و جنگ | گشتیم سراپای جهان با دل تنگ
شد دست زکار و پای رفت از رفتار | این بس که بسر زدیم و آن بس که بسنگ

ای نالهٔ پیر خانقاه از غم تو — وی گریهٔ طفل بی گناه از غم تو

افغان خروس صبح گاه از غم تو — آه از غم تو، هزار آه از غم تو

در عشق چو رودکی شدم سیر از جان — وز گریهٔ خونین مژه‌ام شد مرجان

القصه که از بیم عذاب هجران — در آتش رشکم دگراز دوزخیان»

☆☆☆

میرحسین دوست سنبهلی درتذکرهٔ حسینی (۱) چنین نوشته است : «شاعر سحبان دستگاه استادرودکی رودکی موسوم بعبدالله، رودك نام معموره‌ایست من مضافات‌سمرقند، صاحب لك بیت متین بوده وسرحلقهٔ‌اساتذهٔ متقدمین :

نظر چگونه بدوزم؟ که بهر دیدن دوست — ز خاك من همه‌نرگس دمد بجای گیاه

هرآنکه خاتم مدح تو کرددر انگشت — سراز دریچهٔ رنگین برون کند زرین

چون کار دلم بزلف او ماند گره — برهر رگ جان ز آرزو ماند گره

امید زگریه بود، افسوس، افسوس! — آن هم شب وصل در گلو ماند گره»

☆☆☆

امیر شیرعلی خان‌لودی‌درمرآةالخیال (۲) : «دسته بند ازهاراشعار استادرودکی، کنیت اوابوالحسنست، مداح و ندیم مجلس امیرنصرالدین (!) بن احمد سامانی بوده و کتاب کلیله و دمنه در عهدوی بقید نظم در آورده، صلات گرانمایه یافت، چنانچه (!) عنصری شرح آن انعامات در قصیده‌ای ذکر کرده که مطلعش اینست، بیت :

چهل هزار درم رودکی زمهتر خویش — عطا گرفت‌ز نظم آوری بکشورخویش(!)

اول کسی که شعر فارسی را مدون ساخته اوست، درعلم موسیقی نیز مهارتی تمام داشت‌وبربط‌نیکو نواختی، بعضی‌وجه تخلصش‌همین یافته‌اندوبعضی گویند رودك موضعیست ازاعمال بخارا، رودکی ازآنجا بود، بدان نسبت این تخلص میکرد. گویند کور مادر زاد بود ودرهشت سالگی بفکر شعر افتاده، معانی و الفاظ دقیق برزبان آورد. استاد رشیدی دردوبیت‌تعریف وی کرده، تعداد اشعارش بسیزده‌لك رسانید والله‌اعلم بالصواب. خواجه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده مینویسد که امیرنصرالدین (!) را چون ممالك خراسان مسلم شد درشهر هرات که‌هوای باعتدالش گریبان گیر بود رحل اقامت انداخت ودارالملك بخاراکه تختگاه اصلی بود فراموش کرد. ارکان دولت واعیان مملکت را چون وطن ومسکن وضیاع وعقار ازقدیم‌الایام درآنجا بود ازمکث امیردر هرات ملول شده، استغاثه‌باستادابوالحسن رودکی نمودند وزرهاوعده کردند که اگربطریقی خاطر امیررا ببخارا مایل سازد. روزی امیر را درمجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملك برزبان گذشت، رودکی فی‌البدیهه قصیده‌ای انشاکرد و ابیات آن برخاطر امیر چندان مطبوع وملایم افتاده که موزه درپای ناکرده سوار شد وعزیمت بخارا را نمود. چند بیت ازآن قصیده است :

(۱) چاپ لکنهو ۱۸۷۵-۱۲۹۲ ص ۱۳۰

(۲) چاپ بمبئی ص ۲۱-۲۲

بوی موی جولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی	میر روزی شادمان آید همی
ریگ آمون (!) بادرشتیهای او	پای ما را پرنیان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی»

✡ ✡ ✡

حاج لطفعلی بیك آذربیکدلی در آتشکده (۱) : «استاد ابوالحسن رودکی در روزگار دولت سلاطین آل سامان بوده ونخست در گنجینهٔ شعر فارسی را او بکلید زبان گشوده ، گویند بغیر شعری از بهرام گور ومصرعی از خلف یعقوب بن لیث صفاری شعری بزبان فارسی گفته نشده واگر هم شده یحتمل که بعلت دولت عرب ضبط نشده، بهرحال تازمان رودکی شاعری صاحب دیوان نبوده ووی ندیم مجلس امیر نصر سامانی بوده و سبب تخلص اورا دو احتمال نقل کرده‌اند : یکی آنکه در حوالی بخارا قریه‌ایست مسمی برودك‌واستاد مزبور ازمردم آنجاست وتخلص برودکی کرده ،یا آنکه درعلم‌موسیقی‌ماهر بوده وبربط نیکومینواخته، لهذاتخلص‌را برودکی قرار داده ، نقلست که قصهٔ‌کلیله‌ودمنه را بنظم آورده و ازامیرنصر نوازشات وصلات گرانمایه یافته وچون امیرنصر احمدتسخیر ولایت خلدآیت خراسان کرده، نظر باعتدال‌هوا شهرفرح بخش هرات مقر دولت‌ساخته، آب وهوای ولایت مزبور ازبخاراکه تختگاه اصلی آن سلسله بود فراموش کرده،چون اعیان امراووجوه لشکررا دربخارا خانهای عالی وباغات خوب وبساتین مرغوب بوده، از توقف هرات تنگدل واهل هرات هم بعلت نزول سپاه بجان آمده ، ازاستاد رودکی اعانت جسته ، اورا تطمیع کرده که امیر را تحریص بخارا کند . استاد در مجلس شراب این قصیده بدیهه گفته، بنغمهٔ مناسب بعرض شاه رسانید :

بوی جوی مولیان آید همی	بوی یار مهربان آید همی
ریگ آمو و درشتیهای او	زیر پایم پرنیان آید همی
ای بخارا شادباش و شاد زی	شاه سویت میهمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

نگارش تمام قصیده موجب تطویل کلام میشود . گویند حب وطن انگیز شراب و تأثیر نغمه واثر این کلام بحدی امیررا متغیر کرده که همان لحظه ازجای برخاسته، موزه درپانکرده سوار شد وعزیمت بخارا کرده غرض، دولتشاه سمرقندی نقل کرده که : چون استاد رودکی تار بربط حیاتش گسیخته دویست غلام ترك بوارث گذاشته، ازوست ...» . پس از آن ۳۹ بیت اشعار بنام رودکی ثبت کرده است .

✡ ✡ ✡

---

(۱) چاپ بمبئی ۱۲۹۹ ص ۳۳۵ - ۳۳۶

میرغلامعلی آزاد بلگرامی در خزانهٔ عامره (۱) : « رودکـی سمرقندی ، کاروان سالار شعراست ومقدمةالجیش فصحاواول کسی که بتدوین دیوان سخن پرداخت والوان گلها راگل دسته ساخت . امیرنصیر (!) بن نوح (!) سامانی اورا تربیت کرد و بفرمودهٔ او کتاب کلیله ودمنه بنظم آورد وچهل هزار درم صله بر گرفت . احوال اوراتذکره نویسان مفصل بضبط آورده‌اند ، در مرثیهٔ ابوالحسن مرادی شاعر بخارا این دو بیت گفته و گوهر بیش بها سفته :

مرد مرادی نه همانا که مرد — مرگ چنان خواجه نه کاریست خورد (!)

جان گرامی بپدر باز داد — کالبد تیره بما در سپرد

مخفی نماند که در فارسی قبل واو معدوله فتحه باشد غیر خالص که بویی از ضمه دارد وآنرا گاهی بافتحهٔ خالص قافیه سازند ، چنانچه (!) شیخ سعدی گوید :

در آن مدت که مارا وقت خوش بود — ز هجرت ششصد وپنجاه وشش بود

وگاهی باضمهٔ خالص، چنانچه (!) درقطعهٔ رود کی که مذکور شد » .

☆☆☆

محمد قدرةالله خان گوپاموی درنتایج الافکار (۲) : «موجد اسالیب سخن ، صاحب طبع زکی، استاد ابوالحسن رود کی که اصلش ازرودك سمرقندست ، درعمر هشت سالگی با وجودی که دیدهٔ ظاهر بین نداشت حفظ کلام مجید نموده واول کسی که از فصحای عجم بتدوین سخن پرداخته او بوده، سرحلقهٔ شعرای عصر بود و سرخیل بلغای دهر، در فنون نظم علم شهرت می افراشت و در علم موسیقی هم مهارت تامه داشت و بفیض مصاحبت امیر نصر بن اسمعیل (!) سامانی سامان جمعیت فراوان بهم رسانید ومتاع حشمت وثروت بی کران فراچنگ گردانید وبنظم کتاب کلیله و دمنه از پیشگاه امیر صلهٔ نمایان یافته و اواخر سنهٔ مائهٔ رابع ازین جهان گذران رو برتافته ، این چند بیت ازطبع بلنداوست :

قسم بآن دل آهن خورم که از سختی — هزار طرح نهاده است سنگ خارا را

که از تو هیچ مروت طمع نمیدارم — که کس ندیده زسنگین دلان مدارارا

تو رود کی بغلامی اگر قبول کنی — ببند گـی نپسندد هـزار دارا را

نظرچگونه بدوزم؟ که بهر دیدن دوست — ز خاك من همه نرگس دمد بجای گیاه

رباعی

چون کار دلم ز زلف او ماند گره — برهر رگ جان صد آرزو ماند گره

امید ز گریه بود ، افسوس افسوس ! — کان هم شب وصل در گلوماند گره».

☆☆☆

رضا قلی خان هدایت در مجمع الفصحاء (۳) : « رود کی بخارایی ، نامش محمد کنیتش ابوالحسن، بعضی عبدالله گفته‌اند وبعضی گفته‌اند : ابوعبدالله کنیتش بوده است ونامش جعفربن محمدالرود کی ورودك قریه‌ای از نسف بوده که نسف رانخشب و قرشی

---

(۱) چاپ کانپور ۱۸۷۱ ص ۲۳۰

(۲) چاپ اول مدراس ۱۲۵۹ - ۱۸۴۳ ص ۱۷۳ - ۱۷۴

(۳) چاپ اول طهران ج ۱ ص ۲۳۶ - ۲۴۰

خوانند ورودك را برخی از اعمال بخارا دانسته اند وگویند بسبب نواختن رود او را رودکی خوانده‌اند. علی‌ای‌حال ازگاه کودکی بازمکفوف و نابینا بوده و بااین‌حال کسب کمالات نموده ، چنانکه دربینش ودانش شهره و از همه علوم با بهره آمد. گویند: رودنیکو نواختی وشعر دلجوساختی و سرود بااثر گفتی وبحسن صوت و علم موسیقی معروف وبصفات حسنه که ندیمان سلاطین راشاید موصوف بودی. بروزگار امیر نصر بن احمدبن اسمعیل سامانی ظهور کرده ودرحضرت اوپرورده آمد، چنانکه صاحب ثروت وافی ودولت کافی شد، دوصدغلام زرین کمر باروی چون قمر داشت و چهار صد شتر ساز سفراورا دراسفار برمی‌داشت، اگرچه امیرعنصری ومعزی درزمان خودبین‌الشعرا صاحب شوکت امرا بودند بیاد ثروت و سامان وی شبها بحسرت می‌غنودند. این که بعضی نگاشته‌اندکه: وی درنظم پارسی برهمه مقدمست سخن بی‌خبرانست، زیراکه‌سخن‌موزون وناموزون ازروزگار آدم تااین‌دم درهرزمان وهرزبان بوده ودرعهد ملوك‌ایران‌همیشه شعرا بوده‌اند و مداحی نموده‌اند، چنانکه عباس مروزی مامون عباسی را مدح پارسی برد وصلتی وافر حاصل آورد وسیدابوالحسن شهید فرالاوی (!) و مرادی وجمعی دیگر پیش ازرودکی قانون شاعری نواخته‌اند ورود فصاحت ساخته و خود در مرثیهٔ شهید و مرادی که بروی‌مقدم بوده‌اند قطعه گفته وآنان را باستادی درپذیرفته وجماعتی ازفصحا وشعرا معاصروی بوده‌اندوازآن جمله‌اندابوعبدالله محمدبن موسی الفرالاوی وشیخ‌ابوذر معمرالجرجانی وابوالمظفر نصر بن محمدالنیشابوری وابو منصورعماره‌بن محمدالمروزی وشیخ ابوالعباس که ازاغلب آنان‌شعری باقی نمانده‌است الامعدودی. رودکی اشعار بسیار داشته، اما از اشعاروی چیزی در میان نمانده و همه بتحلیل رفته، طرفه این که رشیدی سمرقندی درباب نظم اوگوید، نظم:

شعر اورا برشمردم سیزده ره صد هزار   هم فزون‌تر آید ارچونان که بایدبشمری

واکنون‌قلیلی‌اشعار بنام وی‌مذکورست‌ودربعضی تواریخ و کتب تذکره‌مسطورست. چون دیوان حکیم قطران پدید آمدبیشتر آنها نیز درآن دیوان دریافته شد و بعد از تحقیق وتدقیق آشکارآمد که: آن اشعار که بنام حکیم مشهورست هم ازقطرانست وچون قطران نیکو شعر گفته ودیوانش معروف نبوده ودرمدایح وی نام‌ابونصراندرست گمان کرده‌اند که نصر بن احمدست وشاعر رودکیست. پس‌ازآنکه درتواریخ وآثار دقتی رفت پیداآمدکه حکیم رودکی صدواند سال قبل ازقطران بوده واین اشعار معروف بنام وی ازقطرانست، الاقلیلی که درآن نیز شبهه است. هم‌ازشعرایی که درزمان وی معاصر آل سامان بوده‌اند ابوالعباس‌بن عباس‌الزنجی (!) وابوالمثل بخاری وابواسحق جویباری و طخاری وکسایی‌ودقیقی وخبازی نشابوری‌وابوالحسن‌اعجمی (!) ودیگرانند وآل‌سامان بسیار شعردوست بوده‌اند وشعرا راتربیت نموده‌اند وحکیم رودکی وفاتش درسنه ۳۰۴ بوده واین ابیات ازوست ...»

پس‌ازآن ۱۵۸ بیت‌بنام رودکی آورده ودرآن میان درآغاز قطعهٔ معروف که مصرع اول آن‌را «بادجوی مولیان آید همی» آورده چنین‌نوشته است: «این‌چندبیت از قصیده‌ایست که دروقتی که امیرنصر بن احمدسامانی ارادهٔ توقف در هرات داشته و امرا

راضی نبودند حکیم ابوالحسن رودکی را وعدها دادند وصلها پذیرفتند که سلطان را بحرکت ازهرات ورفتن ببخارا که وطن مألوف آنها بود ترغیب و تشویق کند، حکیم قصیده‌ای برین وزن موزون کرده، شبانه که سلطان در مجلس می سرگرم بود بنوای خوش رودوسرود را انباز کرده وخواندن آغاز وچنان در امیر تاثیر کرده که شبانه از هری ببخارا روانه گردید ... ».

☆☆☆

طامس ولیم بیل درمفتاح التواریخ (۱): «مقدم الشعرا رودکی البخاری، درهفت اقلیم مسطورست که: فریدالدین ابوعبدالله محمدالرودکی از نوادرفلکی بوده ودر زمرهٔ انام ازعجایب ایام، تولدوی ازرودك سمرقندست وازمادر نابینا پیداشده، درهشت سالگی قرآن راتمام حفظ نمود، بعدازآن بشعر رغبت نمود واورا حق سبحانه تعالی(!) آوازی خوش و صوتی دلکش عنایت فرموده بود، در آخر بمطربی افتاد و بربط بیاموخت وکارش در نوازندگی بجای (!) رسید که آب دستش درمقام نواخت هم خاك ملال بباد دادی و هم آتش درجگر کدورت زدی. چون آوازهٔ او باطراف و اکناف رسید امیرنصربن احمد سامانی که امیرخراسان و ماوراء النهر بود بقربت خویشتن مخصوص گردانید و او اول کسیست ازعجمیان که دیوان شعر ترتیب داده وامیرنصر رودکی راصلهٔ نظم کتاب کلیله ودمنه هشتاد هزار درم نقره انعام فرموده، چنانکه عنصری می‌فرماید، بیت:

چهل هزاردرم رودکی ز مهتر خویش	عطا گرفت بنظم کلیله و دمنه

ودر ترجمهٔ یمینی مسطورست که عدد اشعار رودکی بهزار هزار وسه‌صدوبست(!) بیت رسیده بود ودربعضی نسخ آمده که اشعار وی صد دفتر بوده، وفات وی در سال سه صد وچهل وسه رو داده».

☆☆☆

امیرالملك سید محمد صدیق حسن خان در شمع انجمن (۲): «رودکی سمرقندی کاروان سالار شعراست و مقدمةالجیش عساکر فصحا، اول کسی که بتدوین سخن فارسی پرداخت و گلهای بوقلمون را گلدسته ساخت اوست. احوالش تذکره نویسان مفصل بضبط آورده‌اند ودرید بیضا ترجمهٔ حافلهٔ او نوشته، این رباعی (!) در مرثیهٔ ابوالحسن مرادی شاعر بخارا گفته وگوهر بیش بها سفته:

مرد مرادی نه همانا که مرد	مردچنان خواجه نه کاریست خرد
جان گرامی بپدر باز داد	کالبد تیره بمادر سپرد

رباعی

چون کار دلم ز زلف او ماند گره	بر هررگ جان ز آرزو ماندگره
امید ز گریه بود، افسوس افسوس	کان هم شب وصل درگلو ماندگره

---

(۱) چاپ کانپور ۱۲۸۴ - ۱۸۶۷ ص ۲۹

(۱) چاپ بهوپال ۱۲۹۳ ص ۱۶۳

رباعی

رویت دریای حسن و لعلت مرجان	زلفت عنبر ، صدف دهن ، در دندان
ابرو کشتی و چین پیشانی موج	گرداب بلا غبغب و چشمت توفان » .

☆☆☆

مولوی آغااحمد علی‌احمد درهفت آسمان (۱) : «تاروزگار آل‌سامان اشعارعجم ندیده‌اند واگر احیانا نیزشعر گفته باشند مدون نکرده‌اند . اما شعر فارسی بروزگار شاهان سامانیه رونق یافت . استاد ابوالحسن رودکی درین علم سرآمد روزگار بود و قبل ازوشاعری که درفارسی صاحب دیوان باشد نشنوده‌ایم . در عهد اسلام نخستین طرح مثنوی هم از آدم‌الشعرا رودکی بود، رحمة‌الله‌علیه . ملاحسین واعظ کاشفی درانوارسهیلی گفته که : دیگر باره ابوالحسن نصرابن (!) احمد سامانی یکی‌ازفضلای زمان را نامزد کرد تاآن نسخه(ای کلیله ودمنه) را از زبان عربی بلغت فارسی نقل نموده و رودکی شاعر بفرمودهٔ سلطان آنرا دررشتهٔ نظم انتظام داده ، انتهی وردردولتشاهی نیز نوشته که استاد رودکی کتاب کلیله و دمنه را بموجب اشارت امیرالامرا نصرابن (!) احمد در رشتهٔ نظم درآورده وازاقسام شعر قصاید ومثنوی رانیکو میگفته، انتهی وهکذافی‌مرآة الخیال وواله داغستانی در ریاض‌الشعرا نوشته که : حکیم محمدالرودکی السمرقندی اسم اصلش عبدالله و کنیتش ابوجعفر و ابوالحسن بوده ، ازقدمای طبقهٔ علیهٔ بلغا و از فصحای طایفهٔ شریفهٔ شعراست . جمیع شعرای زمان ریزه خوار خوان بلاغت و خوشه چین‌خرمن فصاحت اویند، الحق وی نادرهٔ دوران واعجوبهٔ زمان بوده، درشیوهٔ سخنوری و آیین بلاغت‌گستری مخترع طرز و اطوارست و اوست‌که زبان طعن عرب را از عجم کوتاه‌کرده وعرب را بفصاحت عجم معترف ساخته، استاد رشید درحق وی گفته است :

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری	رودکی را برسرآن شاعران زیبد سری
شعر اورا من شمردم سیزده ره صد هزار	هم فزون ترآید ارچونانکه باید بشمری

شعرای عالی مقدار اکثر مداحی او کرده‌اند، انتهی و آذر اصفهانی در آتشکده آورده که : استاد ابوالحسن رودکی درروزگار دولت سلاطین آل سامان بوده ونخست درگنجینهٔ شعر فارسی را اوبکلید زبان گشوده ، گویند بغیرشعری ازبهرام‌گور ومصرعی از خلف یعقوب‌ابن (!) لیث صفارشعری بزبان فارسی گفته نشده واگرهم شده یحتمل‌که بعلت دولت عرب ضبط نشده ، بهرحال تا زمان رودکی شاعری صاحب دیوان نبوده ، نقلست‌که : قصهٔ‌کلیله و دمنه را بنظم آورده و از امیر نصر نوازشات وصلات گرانمایه یافته ، انتهی . دربهارستان‌جامی‌مرقومست‌که : رودکی رحمه‌الله، وی‌از شعرای ماوراء-النهرست واز مادر نابینازاده ، اما چندان ذکی وتیزفهم بوده که درهشت سالگی (۲) قرآن را بتمام‌حفظ‌کرده وقراءت بیاموخته ودرآن ماهرشده ونصربن‌احمد سامانی اورا

---

(۱) چاپ کلکته ۱۸۷۳ ص ٦ - ۱۲

(۲) ن . شش

تربیت کرده ، گویند اورا دویست غلام بوده وچهارصد شتر درزیر باررخت اومیرفته و بعد ازوی هیچ شاعری رااین مکنت نبوده واشعاروی (العهدة علی الراوی) صددفتر بر آمده است ودرشرح یمینی (۱) مذکورست که : اشعار او هزار هزار وسیصد بیت بوده است ، انتهی ومحمد امین رازی در هفت اقلیم گفته که : فریدالدین ابوعبدالله محمد رودکی از نوادر فلکی بود و درزمرهٔ انام از عجایب ایام ، اگر چه اکمه بود اما خاطرش غیرت خورشید ومه بود، اگرچه بصر نداشته اما بصیرت داشته ، تولد وی از رودك سمرقندست که ازمادر نابینا شده، گویند درهشت سالگی قرآن را تمام حفظ نمود وبعدازآن بشعر رغبت فرمود و لوای آن بخوب ترین وجهی برافراشت . او را حق سبحانه آوازخوش وصوتی دلکش عنایت کرده بود که هرگاه قفل زبان را در قراءت گشودی قدسیان را قلوب ربودی و اگر بکلید تلاوت دهان را بانفتاح پیوستی اعلی وادنی و پیروبرنا شیفتهٔ وی گردیدندی . در آخر بمطربی افتاد وبربط بیاموخت وکارش درنوازندگی بجایی رسید که آب دستش درمقام نواخت هم خاك ملال بباد دادی و هم آتش درجگر کدورت زدی و چون آوازهٔ او باطراف رسید امیر نصرابن (!) احمد سامانی که امیر خراسان و ماوراء النهر بود بقربت خویش مخصوص گردانید وکارش بالا گرفت وثروت و نعمت او بحد کمال رسید ، تابحدی که اورا دویست غلام زر خرید بوده وچهار صدشتر در زیر بنهٔ او میرفته ، چنانچه (!) مولوی الجامی اظهاری بدان کرده میگوید ، بیت :

رودکی آن که درهمی سفتی مدح سامانیان همی گفتی
صلهٔ شعرهای همچو درش بود دربار چارصد شترش

وعنصری بتقریبی در یکی از قصاید خویش میگوید ، شعر :

چهل هزار درم رودکی زمهتر خویش عطا گـرفت بنظم کلیله در کشور

انتهی . صاحب مفتاح التواریخ از هفت اقلیم این شعر را نقل کرده و بجای «بنظم کلیله در کشور» «بنظم کلیله ودمنه» نوشته وصاحب مرآة الخیال مصرع ثانی آنرا بدین اسلوب خوانده ، ع : «عطا گرفت بنظم آوری بکشور خویش» و هم صاحب هفت اقلیم گفته : اگر چه در زمان آل طاهر وآل لیث شاعری چند مثل حنظلهٔ بادغیسی وحکیم فیروز مشرقی وابوسلیك گرگانی برخاستند اما چون نوبت بآل سامان رسید رایت سخن بالا گرفت وعالم نظم را نظامی پیدا آمد. قدوهٔ شعرای آن دودمان رودکی بوده و او اول کسیست ازعجمیان که دیوان شعر ترتیب داده واز شعرای آل سامان دیگری شیخ ابوالحسن شهیدست وایضاً ابوعبدالله بن موسی الفرالاوی وشیخ ابوالعباس وشیخ ابوذر معمر الجرجانی وابوالمظفر نصیر بن محمد النیسابوری ومحمد بن عبدالله الجنیدی وابومنصور عمارة بن محمد المروزی ودقیقی (۲) که هریك در فن خود تمام بوده اند واکثری ازشعرا

---

(۱) منسوب بیمین الدوله سلطان محمود سبکتگین (یادداشت اصل کتاب)

(۲) داکتر اسپرنگر صاحب از لب اللباب (!) محمد عوفی آورده که شعرای آل طاهر وآل لیث وآل سامان این دوازده کس بوده اند، یکم حکیم حنظلهٔ بادغیسی، دوم حکیم فیروز مستوفی (!) مداح عمرولیث ، سیم شیخ ابوالحسن شهید بلخی، چهارم ابوشعیب صالح بن محمد هروی ، پنجم استاد ابوعبدالله محمد رودکی، ششم شیخ ابوالعباس الفضل بن عباس، هفتم شیخ ابوذراعه معزی (!) جرجانی، هشتم ابوالمظفر ناصر بن محمد نیشابوری ، نهم ابوعبدالله محمد بن عبدالله جنیدی ، دهم ابومنصور عماره ابن محمد مروزی ، یازدهم ابومؤید بلخی، دوازدهم ابومؤید بخاری، انتهی (یادداشت اصل کتاب).

رودکی را مدح گفته‌اند ودر شاعری مسلم داشته‌اند، همچو ابوالحسن شهید و دقیقی و عنصری ورودکی را سلطان‌الشعرا گفتندی، انتهی و آزاد بلگرامی در خزانهٔ عامره رقم کرده که: رودکی سمرقندی کاروان سالار شعراست و مقدمة‌الجیش فصحا واول کسی که بتدوین سخن پرداخت والوان گلها را گلدسته ساخت. امیر نصر سامانی او را تربیت کرد و بفرمودهٔ او کتاب کلیله ودمنه را بنظم آورد وچهل هزاردرم صله بر گرفت،انتهی.
در وجه تخلص رودکی دولتشاه نوشته که: بعضی گویند بدان جهتست که درعلم موسیقی ماهر بوده وبربط را نیکو نواختی و بعضی گویند که رودك موضعیست از اعمال بخارا و رودکی از آنجاست، انتهی و در شرع‌الشعرا نوشته که: قبل ازرودکی هیچ شاعری که اشعارش متداول ومشهور گردیده باشد نبود. طرح قصیده وغزل رابانیست وطریق‌مثنوی نیز ازوبامثلهٔ فرهنگ جهانگیری معلوم‌میشود، اگرچه مثنوی ازو دیده نشده، چنانچه(!) این بیت، شعر:

داشتی آن تاجر دولت شعار　　　صد قطار سار اندر زیر بار

انتهی، غالباً این بیت ازکلیله ودمنه بود ودر جهانگیری از استاد رودکی بعضی بیت مثنوی بوزن تقارب هم مسطورست چنانچه (!) بیاید ودرهفت‌اقلیم نوشته: باآنکه اشعار رودکی از حد وعد متجاوز بود اما درین وقت بنابرحکم قلت ازیاقوت اصفر و کبریت احمر عزیزترست، انتهی وقاسم ایرانی در سلم‌السموات گفته: حکیم رودکی اسمش ابوالحسن واصلش از بخارا، موسیقی‌دان و فاضل بوده، از جملهٔ حکما، مدتی ندیم مجلس ابونصر (!) بن‌احمد بود. کتاب کلیله و دمنه را در حدود عشرین و ثلثمایه (۳۲۰) نظم نمود، انتهی. در مفتاح‌التواریخ آورده که: وفات مقدم‌الشعرا رودکی‌در سال سیصد وچهل و سه (۳۴۳) از هجرت روی داده، انتهی، اینست در بیشتر کتب تذکره. اماواله داغستانی گوید که: استاد ابوشکور درقدمای حکما واستادان معتبر بلخ بود ودر تقدم زمان از رودکی وشهید گوی سبقت برده، کلام او را جسته جسته استادان بسند آورده‌اند، شعر او اگرچه بسیار بوده‌اکنون کمیابست و کتابی در سنهٔ ۳۳۰ ثلثین وثلثمائه تمام کرد. این چند بیت از آنجاست، شعر:

تو سیمین تنی من چو زرین ایاغ　　　تو تابان مهی من‌چو سوزان‌چراغ
بدشمن برت زندگانی مباد　　　که دشمن درختیست تلخ از نهاد

انتهی و شمس‌الدین فقیر نیز در حدایق‌البلاغت همین آورده، من میگویم اگر این (ای‌تصنیف کتاب‌او) درسنهٔ ثلثین وثلثمائه ثابت شود پس رودکی‌بخاری وابوشکور بلخی هر دو معاصر باشند، بلکه رودکی در اتمام مثنوی کلیله ودمنه که در سنهٔ عشرین وثلثمائه زیور اختتام یافته (کمامر آنفا) اقدم بود بر ابوشکور».

☆☆☆

میرزا محمد ناصر طبیب دیلمی تخلص بادیب درگذشته در۱۳۱۴ قمری درتذکرهٔ بسیار دقیقی که از شاعران متقدم نوشته ونسخهٔ منحصرآن را من دارم چنین آورده‌است: «استاد رودکی، مولد و منشأ او رودك سمرقندست واز مادر همچنان نابینا متولد شد،

چنانکه ابوذراعهٔ جرجانی گوید:

اگر بدولت با رودکی نمی‌مانم — عجب مدان سخن از رودکی نه کم‌دانم
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را — ز بهر گیتی من کور بود نتوانم

وگویند حافظهٔ او بمثابه‌ای بود که بهشت سالگی قرآن‌مجید را از برنمود، چون بگفتن شعر زبان گشود از فحول شعرا و قدوهٔ فصحا شد وباریتعالی جلت قدرته او را صدایی دلکش وآوازی خوش عنایت فرمود و در اواسط عمر نیز بربط و دیگر سازها بیاموخت ودرین صنعت هم سر آمد اقران خود شد وازین پس که خبرفصاحت در نظم‌سخن ودیگر صنایع او در اطراف واکناف جهان سایر ودایر گشت نصر بن‌احمد سامانی که پادشاه خراسان وماوراءالنهر بود او را باحضرت خویش آورد ودر سلك مخصوصان درگاه انتظام یافت ودر آن حضرت ثروت ومکنت او بکمال رسید واو را دویست غلام زرخرید از عطای پادشاه بهم آمد وچهارصد شتر در سفر بنهٔ او را حمل نمودندی، چنانکه یکی از شعرا گفته است:

رودکی آنکه درهمی سفتی — مدح سامانیان همی گفتی
صلهٔ شعرهای همچو درش — بود در بار چارصد شترش

وهمچنین استاد عنصری در یکی از قصاید فرموده است:

چهل هزار درم رودکی زمهتر خویش — عطا گرفت ز نظم کلیله در کشور
شگفتش آمد وشادی‌نمود و کبر گرفت — ز روی‌فخر بگفت این بشعرخویش اندر

واگر در زمان آل طاهر وآل لیث شاعری چند مانند حنظلهٔ بادغیسی وکلیم (!) فیروز مشرقی وابو سلیك کورکانی (!) برخاسته‌اند اما بنابر قلت شوق سلاطین عصر بنظم پارسی بازار شعر را رواجی نبوده، چون نوبت‌سلطنت خراسان وماوراءالنهر بآل سامان رسید وایشان را بشعر رغبتی وافرو میلی متکاثر بود در تربیت‌شعرا ومراعات‌حال ایشان یدبیضا نمودند تاازطبع‌شعرا سحرهای‌حلال سرزدوجهان بلفظ نیك ومعانی‌دلکش ایشان آراسته شد وقدوه وپیشوای آل‌سامان شیخ‌ابوالحسن شهید بلخیست ودیگری ابو عبدالله محمدبن موسی الفرالاوی وابوذراعهٔ جرجانی وابومظفر نصر بن محمدالنیشابوری‌و محمدبن عبدالله‌الجنیدی وابومنصور عماره‌بن محمدالمروزی واستاد دقیقیست. آورده‌اند که: امیر نصر وقتی از بخارا بمرو رفت ودیرگاهی در آن جایگاه توطن ساخت وچون ایام توقف بطول انجامید ارکان دولت و اعیان حضرت را میل بوطن و بازگشت بسوی بخارا عنان اختیار از دست بدر برد و هیچیك را زهرهٔ آن نبود که درین باب در حضرت‌امیر عرض توانند‌کرد. رودکی را وسیله ساختند و بدو توسل جستند و مبلغی را متعهد گشتند که او نوعی کند که امیر بصوب بخارا نهضت فرماید. رودکی بیتی چندنظم داده، در سحرگاهی که امیر صبوحی کرده بود آن ابیات را باهنگ عود برخواند و امیر نصر را از استماع آن ابیات‌چندان شوق‌ببخارا پدیدآمد که بی‌شلوار و کفش‌سوار شده، بصوب بخارا روان گشت واین چند بیت از آن جمله است که نوشته شد:

یاد جوی مولیان آید همی — بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموی ودرشتیهای‌او — زیر پایم پرنیان آید همی

آب جیحون‌وشگرفیهای او | اسب ما را تا میان آید همی
ای بخارا شادباش وشادزی | شاه سویت میهمان آید همی
شاه ماهست وبخارا آسمان | ماه سوی آسمان آید همی
شاه‌سروست وبخارابوستان | سرو سوی بوستان‌آید همی

ودر ترجمهٔ یمینی مسطورست که : عدد اشعار رود کی بدو کرور وسیصد و بیست هزار بیت رسیده بود ودر بعضی نسخ بنظر آمد که اشعار رود کی صد دفتر بوده استو استاد رشیدی نیز درین باب اظهاری کرده است :

گر سری‌یابد بعالم کس بنیکو شاعری | رود کی را برسر آن شاعران زیبدسری
شعر اورا من‌شمردم سیزده ره صدهزار | هم‌فزون آیدا گر چونانکه باید بشمری

وا کثری از شعرا درمدح رود کی شعرها گفته‌اند ، از آن جمله شیخ‌ابوالحسن‌شهید گوید :

بسخن ماند شعر شعرا | رود کی را سخنش تلونبیست
شاعران را خه‌و احسنت مدیح | رود کی راخه واحسنت هجیست

واستاد عنصری فرماید در قصیده‌ای که این دو بیت ازوست :

غزل رود کی وار نیکو بود | غزلهای من رود کی وار نیست
[اگر چه بکوشم بباریك وهم] | بدین پرده اندر مرا بار نیست

وهمچنین استاد دقیقی فرماید :

اگر(!) رود کی گفته باشدمدیح | امام و قبول (!) سخنور بود
دقیقی مدیح آورد نزد او | چو خرما بنزد هجبور بود

وهمچنین استاد فرخی از رود کی بتضمین آورده وشعر خویش بدان آراسته :

یك بیت شعر یادکنم زانکه رود کی | گـر چه ترا نگفت سزاوار آن توی
جز برتری نخواهی گویی که آتشی | جز راستی نجویی ما نا ترازوی

و مسعود سعد سلمان که از فحـول فصحاست ازو بتضمین آورده ، در قصیده‌ای که‌می‌فرماید :

چو من ببینم برتخت خسروانه ترا | بدستگاه فریدون و پایگاه قباد
جزان‌نگویم‌دیگر که‌رود کی گوید: | خدای چشم‌بد از ملك تو بگرداناد

ورود کی را سلطان‌الشعرا گفتندی چنانکه معروف کرخی (!) بتقریبی دریـن بیت میگوید :

از رود کی شنیدم سلطان شاعران | کندر جهان بکس منگرجز بفاطمی

و ازین بیت که خود فرماید :

کسی‌را که در دل بود مهر حیدر | شود سرخ رو در دو گیتی بآور

درستی اعتقادوپا کی مذهب او نیز معلوم میگردد. باری امروز از رود کی باآن همه شعر جز معدودی یافت نمیشود و این‌هـا را نیز از کتب شعرا وتذکره‌های قدیـم و فرهنگها جمع کرده‌ام ...» پس از آن صد و چهل بیت شعر بنام رود کی آورده است و پس‌از مجمع‌الفصحا باین اندازه در هیچ تذکرهٔ دیگری ازاشعار رود کی نقل‌نکرده‌اند.

☆☆☆

در مقدمهٔ کتاب معروف بدیوان رودکی چاپ تهران ۱۳۱۵ (۱) « احوال حکیم رودکی نقل از تذکرهٔ نواب‌مستطاب والاعمادالسلطنه» چنین آمده است :

«رودکی، اسمش محمد، بعضی جعفردانند، کنیش (!) ابوعبدالله ، برخی ابوالحسن گویند ، اصلش بخارایی ، مداح امیر نصربن احمد بن اسمعیل ، لقبش سلطان‌الشعراء ، وفاتش بقول مجمع‌الفصحا درسنهٔ سیصد وچهار هجری روی داد . از استادان سلف‌ویکی ازمشاهیرشعرای‌عجمست. باوجودآنکه درآن‌وقت تازه شعروشاعری روبترقی گذاشته بود اشعار رودکی‌ازاغلب شعرای‌تکمیل‌شدهٔ بعد بهتر ونیك‌تر، توصیف اوبزبان‌راست نیاید.

رودکی نابینا ازمادر متولد شد، باوجودنداشتن بصربصیرتش ازهمه کس بیشتر، در هشت سالگی حافظ کلام‌الله مجید. درعلم موسیقی و آواز ازباربدونکیسا در گذشت. رودك نام قریه‌ایست دربخارا، یاسبب تخلص او باین جهت که درآن قریه متولد شده بود و یا آنکه رود خوش مینواخت لهذا باین تخلص موسوم شده است . ظهورش بروزگار امیرنصر سامانی ودرآن حضرت نهایت محترم ومکرم، چنانچه (!) صدغلام زرین کمر با روی چون قمرداشت وچهارصدشتر دراسفارسازسفر اورابرمی‌داشت. اول‌شاعری که بعد ازاسلام درعجم صاحب دیوان شعرشد اوبود، اگرچه پیش‌ازو ابوالعباس مروزی و ابوحفص حکیم سغدی‌سمرقندی وحنظلهٔ بادغیسی وشهید بلخی اشعارگفته بودند ولی اشعار رودکی بجهت قدمت وهم بفصاحت ازسایرین ممتازست . عدد اشعاررودکی از حدوحصر زیاد بوده، چنانچه (!) رشیدی سمرقندی درین‌باب می گوید :

گرسری‌باید (!) بعالم کس بنیکوشاعری ‌ ‌ ‌ رودکی رابر سرآن شاعران زیبد سری

شعر او را بر شمردم سیزده ره صد هزار ‌ ‌ ‌ هم فزون‌ترآمد ار چونانکه باید‌بشمری

ابوالشرف جرفادقانی درترجمهٔ یمینی‌هم‌ذکر باین‌مطلب‌میکند واکنون ازآن‌همه شعر قلیلی باقیست، آن‌هم ازاشعارحکیم قطران مخلوطست، زیراکه ممدوح رودکی‌امیر نصرسامانی وممدوح قطران امیر ابونصر مملان، لهذا بعضی اشعار قطران رابوی نسبت می‌دهند و هم چنین برعکس ورودکی صدسال برقطران مقدمست . حکیم عنصری بلخی درمدح رودکی میگوید واین تعریف اورابسست :

غزل رودکی وار نیکو بود ‌ ‌ ‌ غزلهای من رودکی وار نیست

اگر چه بکوشم بباریك و هم ‌ ‌ ‌ بدین پرده اندر مرا بارنیست

استاد دقیقی درمدح رودکی گوید :

کرا رودکی گفته باشد مدیح ‌ ‌ ‌ امام فنون سخنور بود

دقیقی مدیح آورد نزد او ‌ ‌ ‌ چو خرما بسوی هجیوربود

شیخ‌ابوالحسن شهید درمدح رودکی گوید که معاصر هم دیگرند :

بسخن ماند شعر شعرا ‌ ‌ ‌ رودکی راسخنش تلوینا‌ست (!)

شاعران راخه واحسنت مدیح ‌ ‌ ‌ رودکی راخه واحسنت هجاست

(۱) ص ۲ - ۹

کسی بشعر رودکی طعن زده بود نظامی عروضی در طعن وی گوید :

ای آنکه طعن کردی بر شعر رودکی — این طعن کردن تو ز جهل و ز کودکیست
کان کس که شعر داند داند که درجهان — صاحب قران شاعران استاد رودکیست

رودکی بحکم امیر نصر کتاب کلیله ودمنه را بشعر درآورد و چهل هزار درم صله یافت ، چنانچه (!) عنصری می گوید :

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش — عطا گرفت بنظم کلیله در کشور

دیگری میگوید در صلهٔ اشعار رودکی :

رودکی آنکه درهمی سفتی — مدح سامانیان همی گفتی
صلهٔ شعرهای همچو درش — بود در بار چارصد شترش

اشعار رودکی بحکم قلت چون یاقوت احمر کم یابست . نظامی عروضی در چهار مقاله میاورد که : نصر بن احمد بن اسمعیل زمستان بدارالملك بخارا میکرد، تابستان گاهی بسمرقند ، گاهی بجای دیگر میرفت . قضا راسالی بباذغیس واز آنجا بهرات رفت . چون در هرات امیر نصر زیست کرد وجای نزه با طراوتی بود میل رفتن نکرد . چهار سال در هرات توقف کرد. مردم تمام از ماندن زیاد تنگ آمدند ومیل وطن و اهل و عیال میکردند. پادشاه چون تابستان میماند میل میکرد زمستان هم بماند وهمچنین بهار را که میماند میخواست پاییز را هم ببیند، تا آنکه امرا ولشکریان بخدمت سلطان الشعرا رودکی رفتند وپنج هزار دینار برودکی وعده کردند که کاری بکند امیر نصر ازهرات بکوچد وراه بخارا پیش گیرد. رودکی از تمام ندما قرب ومنزلتش در خدمت شاه بیشتر بود. در آن حال قصیده گفت و بوقتی که امیر صبوح کرده بود درآمد وخدمت کرد، بجای خود بنشست، چون مطربان آغاز طرب و نواختن کردند رودکی چنگ در بر گرفت و پردهٔ عشاق بنواخت واین قصیده را آغاز کرد که بجز این چند بیت از آن قصیده شعری بدست نیست :

بوی جوی مولیان آید همی — یاد یار مهربان آید همی

الی آخر قصیده . امیر نصر چون اشعار شنید بی موزه و دستار سوار مرکب شد . بعد از رفتن دوفرسنگ موزه بجهت اورسانیدند ولشکریان ازغم هجرت خلاص شدند . نظامی عروضی مینویسد : هنوز این قصیده راکسی جواب نگفته ، افسوس که تمام این قصیده در دست نیست . اینکه در مجمع الفصحا تاریخ فوت رودکی را در سیصد وچهار نوشته بنظر صحیح نمیآید ، چرا که امیر نصر ممدوح رودکی در سال سیصد و یك بسن هشت سالگی بر تخت سلطنت جلوس نموده و درین تاریخ اختلافی نیست . پس باید رودکی سه سال بعد از جلوس امیر نصر فوت کرده باشد وحال آنکه رودکی تا آخر عمر امیر نصر حیات داشته وهمچنین اشعاری که درهرات گفته دلیلست که در آنوقت امیر نصر در سن یازده نبوده . از قرار تحقیق فوت رودکی در سنهٔ سیصد وچهل باید باشد ، الله اعلم بالصواب » .

❀✿❀

مولانا محمدعبدالغنی خان غنی موفرخ آبادی در تذکرة الشعراء (۱): «تخلص رودکی، نام فریدالدین عبدالله، سنهٔ وفات سنهٔ ۳۰۴ هـ. ، وطن سمرقند، ملك خراسان، عهدامیر نصربن احمد سامانی والی بخارا ـ فریدالدین عبدالله ازقدمای طبقهٔ علیهٔ بلغا وفصحاست، جمیع شعرای زمان ریزه‌خوار خوان بلاغت اویند، زبان طعن عرب ازعجم کوته کرده وعرب را بفصاحت عجم معترف ساخت، اکثری از شعرای عالی مقدار مدح وی کرده‌اند».

✿✿✿

مرحوم صدرالدین عینی مؤلف معروف تاجیکستان درنمونهٔ ادبیات تاجیك (۲) نام رودکی را «استاد ابوالحسن رودکی بخارایی بروایتی سمرقندی» رحلت وی را درسال ۳۴۱ هجری نوشته وپس ازضبط برخی ازاشعار بنام او میگوید: «گویند استاد رودکی کلیله ودمنه (انوار سهیلی) را بنام نصربن احمد سامانی بفارسی منظوم کرده است. در «نمونهٔ ادبیات ایران» بیت زیر ازآن منقولست:

هرکه نامخت از گذشت روزگار　　　هیچ نـاموزد ز هیچ آموزگار»

پس از آن ابیات دیگر آورده وسپس چنین میگوید: «نظر باتفاق اهل تذکره و تراجم احوال، استاد رودکی، اول کسیست که شعر فارسی را از قصیده، غزل، قطعه و رباعی تدوین کرده.

«هرچندپیش ازرودکی، مثل بهرام گور، حکیم ابوحفط (!) سغدی وخواجه ابوالعباس مروزی شعر فارسی را انشاد کرده باشند هم، گفتهٔ ایشان بدرجهٔ دیوان نرسیده. بنابر همین سبب نام رودکی بسردفتر «نمونهٔ ادبیات تاجیك» گذشت.

«دولتشاه سمرقندی، مثل سایر ارباب تذکره هرچند نام رودکی را باستادی یاد کرده، اما بشعرش بنظر استخفاف نگاه میکند.

«بفهم فقیر، شعر رودکی درکمال روانی، ودارای فصاحت وبلاغتست که بخواننده بآسانی یك هیجان بدیعی میبخشد همینست درجهٔ بالای شعر.

«بنظم آوردن کتابی مثل کلیله ودمنه، دراول شیوع شعر فارسی، برکمال قدرتش دلالت میکند.

«دولتشاه سمرقندی وصاحب تذکرهٔ آتشکده رودکی را بخارایی مینویسند. لیکن صاحب خزانهٔ عامره سمرقندی قید میکند. اما در مجموعهٔ منتخباتی که مستشرق بارتولد بنام «تورکستان» جمع ونشر کرده است «رودك» قریه‌ای ازنواحی سمرقند ورودکی را منسوب بآنجا قید کرده شده‌است. لیکن این رودکی بکنیهٔ «ابوعبدالله» ذکریافته‌است.

«اما رودکی که ما درصدد بیان ترجمهٔ حالش هستیم کنیه‌اش را صاحب آتشکده و دولتشاهی «ابوالحسن» نوشته اند.

«ممکن است که بنام «رودك» قریه‌ای هم دربخارا وهم درسمرقند باشد. چنانچه (!)

۱ـ چاپ علیگره ۱۹۱۶ ص ٦۱

۲ـ چاپ سمرقند ۱۹۲۵ ـ ص ۱۱ ـ ۱۷

بنام قواله ، مولیان نوقصر وامثالش قریه‌ها هم در بخارا وهم در سمرقند هستند .

«بهر حال ظهور استادی مثل رود کی از ماوراءالنهر باعث افتخار تاجیکانست .»

✿❀✿

مولانا محمد حسین آزاد ادیب معروف هند در کتاب سخندان فارس (۱) چنین آورده است : «اکنون از کلام اقدم‌الشعرا استاد رود کی پارهٔ سخن میرانیم . همه او را خطاب استادی داده مینویسند صاحب دیوان بوده و غالباً بدینجهت سلسلهٔ نظم را ازو آغاز میکنند لیکن کس نمینویسد که دیوان اورادیده است یاخیر - بنده در بعضی از بلاد ایران سفر کرده وبادانشمندان آنجا صحبت نموده هر کرا دیدم بجزاز چند قصیده‌معمولی چیزی از استاد سراغ ندارد - حال آنکه بعضی ازان قصاید رانیز سخن فهمان ازحکیم قطران میدانستند - بعضی‌ها ادعا دارند که پارهٔ از قصاید رود کی در دست آنهاست که در دست دیگری نیست. بی‌شبهه در طبع استاد قوهٔ ارتجال نسبت بدیگر شعرا ازمتقدمین ومعاصرین بیشتر بوده . گویند ۱۳هزار شعرازویادگار بوده وکلیله ودمنه‌را نظم کرده. اما میتوان گفت که اگر اشعار او همه از همین قبیلست بجای ۱۳ هزار ۱۳ لك هم اند کست (۲) .

در وجه تخلص استاد برود کی ، بعضی گویند وطن او موضوع (!) رودك بوده از علاقهٔ بخارا وبعضی گویند رود وبربط وقانون خوب مینواخت و بدینجهت رود کی تخلص یافت. رود کی کور مادرزاد بوده لکن در آوازه‌خوانی وموسیقی مهارتی بسزا داشت . گویی قوهٔ بصارتش ازراه چشم برگردیده وباطبع او همنوا شده برعدهٔ نظمش برافزود. شعر استاد هم اوای (!) موسیقی وموسیقی او همنوای شعر گردید وبوسیلهٔ این دوکارش بجایی رسید که اسماعیل سامانی او را برتبهٔ ندیمی خویش رساند: رود کی در ۳۰٤ ترك حیات گفت (۳) .

نوبتی امیر اسماعیل از بخارا بهرات آمد و بعلتی در آنجا مدتی قیام ورزید . رجال دربار از طول سفر ملول آمده واستاد راکه درخلوت وانجمن مصاحب پادشاه‌بود وادار نمودند تا بتدبیری امیررا مایل برفتن بخارا سازد شباهنگام(٤) پادشاه بتقریبی‌از بخارا وآب وهوای آن ذکری بمیان آورد. رود کی‌موقع یافته بربط را ساز کرد وسرود :

بوی جوی مولیان آید همی (شش بیت)

«مورخین مینویسند این قصیده چند صد بیت بوده لکن همین چند بیت در دستست وبرای دلیل برعدم نضج فارسی درآن عهدکافیست .

«خصوصیات رود کی :

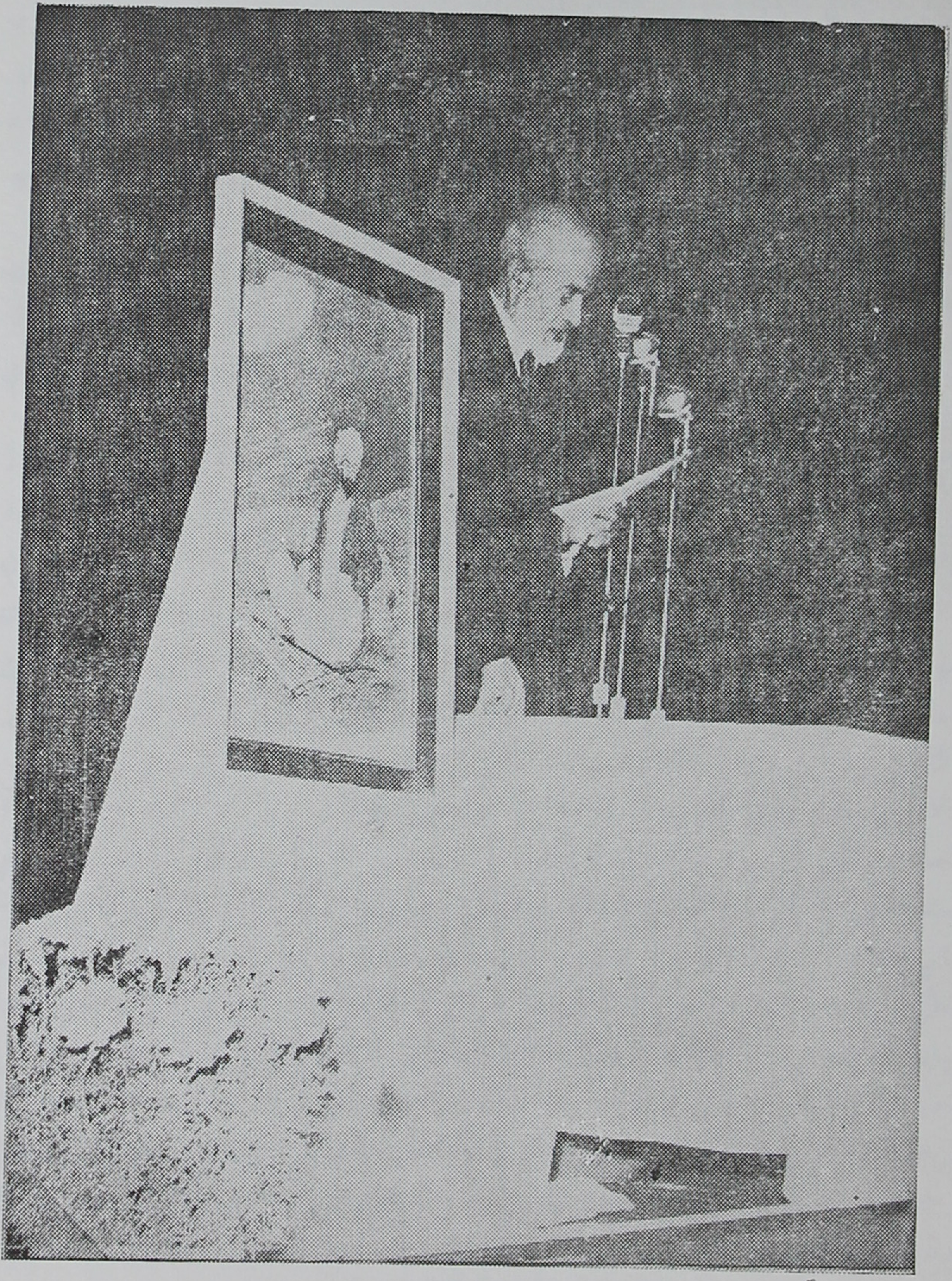
۱- ترجمهٔ قاری عبدالله خان ملك‌الشعراء - چاپ کابل ۱۳۱۵ ص ۲۲۷ - ۲۳۱

یاداشت اصل کتاب : ۲- رشیدی سمرقندی در تعداد اشعار این استاد میگوید :

شعر او را برشمردم‌سیزده ره صدهزار　　هم‌فزون‌تر از شمار آیدا گرتوبشمری

۳- تاریخ ادبیات ایران وفات او را (۳۲۹) مینویسد .

٤- تذکرهٔ دولتشاه بجای شب - روزی - نوشته



روبروی صحیفهٔ ۲۸۹

مؤلف کتاب در مراسم هزار و صدمین سال ولادت رودکی

DATE LABEL

Date 12.4.55

Call No.

Account No.

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped date above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

۱ــ در کلام رودکی ومعاصرین او لفظ (همین) (!) بکثرت میآید گویی تکیه کلام آنان بوده ودرعهد شیخ سعدی اندکی قلت پذیرفته واکنون جز هنگام ضرورت متروکست.

۲ــ از اضافت تشبیهی واستعاره وسایر تکلفات تهی بوده امور محسوسه و احوال اصل آنها را بالفاظ ساده وبسیط تعبیر و برشتهٔ نظم، هموار درکشیده واز نهایت بی تکلفی جوی مولیان را عوض بوی گل ونکهت وشمیم ودریا و ریگ آنرا بجای سبزه و کنار آب و گلزار و گلگشت وغیره استعمال کرده وبالاخره از نسیم ، صبا و باد سحر هم نامی نبرده بلکه ازامور واقعی وحسب حال سخن رانده .

۳ ــ گاه شاعر مقتدر برای دخول لفظ مناسب و پرمعنی در بیت یا برای سلامت ترکیب آن تقدیم وتأخیری در عبارت مینماید که اگر آن نظم را نثر کنند از یك و نیم تا دوسطر میشود . لیکن دراشعاراستاد ایجازی نبوده بلکه عبارت مساوی بمعنیست وازین جهة درجمله بندی الفاظ سستی نمایانست .

٤ ــ قائدهٔ (!) عمومیست که زبان درآغاز طفولیت برصراحت اصلی خود بوده از وسعت افکار ومضامین دقیق بر کنار وجز با چیزهای محسوس وتحت نظر سروکاری ندارد لذا در ابیات فوق تنها از جوی مولیان که نهریست در بخارا و ریگ آمووآب جیحون تعریف نموده وچون بعلت بی چشمی از ذوق بلطایف مرایا بی (!) بی بهره بود لذا بوی جوی مولیان گفت وبذکر ریگ پرداخت تا مشقت سفردر ریگزار را بشوق وصول بوطن سهل نماید وازین جهت گفت ریگ آموو درشتیهای آن کار لطافت پرنیان میکنند . اگر شاعر کنونی بودتابش ذره راآفتاب میساخت لکن آن بیچاره از ذره وتابش آن خبری ندارد.

« این چنین شاعر کنونی از موجهٔ آب جیحون طوفانی برمی انگیخت لیکن استاد آنچه حالت واقعی آن بود بیان کرد ونگفت :آب جیحون تا میان خنگ شه میآید و این حالتیست خالی ازتکلیف وخط (!) بلکه خوش آیند وفرحت انگیز ونیز از حرکت پادشاه بشادمانی بخارا را مژده داد واز نشستن بادوستان یادآوری نمود شاید شعراالشعاری در حب وطن سروده باشند غراو رنگین لکن همه خیالی ومبالغهٔ شاعرانه خواهد بود برخلاف این ابیات که وقوعی و تذکاری از وطن و امور اتفاقی عرض (!) را نموده حالت جغرافی آن ناحیه را بیان میکند از مبالغه وسایر اموری که شعر فارسی را بدنام ساخته چنان پاك وپاکیزه وساده است که اگراین نظم نثر گرددهم اصل موضوع همین قدرعبارت میخواهد.

«قصیدهٔ دیگری نیزازو مشهورست ودرآن شکایت از ایام پیری کرده چند بیت از آن درذیل مینگاریم :

مرا بسود وفرو ریخت هرچه دندان بود (۲۳ بیت)

«سخنان زمان پیری او افکار بسیط وکلمه بندیهای بی تکلف والفاظ ساده است که در پیکر نظم درآورده وبدان ماند که استاد موسیقی صورت مقامی را بصوت وآهنگ محض بدون الفاظ مجسم سازد ...»

✿✿✿

در کتاب نمونه‌های ادبیات تاجیك که ترتیب دهندگان آن خ. میرزا زاده وج. سهیلی وجلال اکرامی ولطف‌الله پوا کبریاو بزرگ‌زاده در زیر تحریر عمومی ص . عینی وس .

الغزاده وا. پ. دهاتی وم. تورسون‌زاده‌وم. رحیمی‌وی. براگینسکی‌ومشاورآن ا. لاهوتی بوده‌اند وبخط لاتین چاپ شده است (۱) در بارهٔ رودکی چنین آمده است:

«استاد ابوالحسن رودکی ـ رودکی شاعر دورهٔ سامانیانست. در دربار امیر نصربن‌احمد سامانی دربخارا ملك‌الشعراء (رئیس شاعران) بودست. سال وفاتش ۹۴۱ـ ۹۴۲ میلادیست. دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود و صاحب «آتشکده» رودکی را بخارایی نوشته‌اند، اما صاحب «خزانهٔ عامره» وی را سمرقندی گفته قید میکند.

«رودکی اولین کسیست که در زبان تاجیك قصیده، غزل، قطعه و رباعی گفته و اینها را بدرجهٔ دیوان رسانیده. ازین سبب نام وی بسردفتر ادبیات تاجیك گذرانیده میشود.

«غیر ازین‌ها، رودکی کتاب مشهور «کلیله ودمنه» راکه قصهٔ حیواناتست، بنظم آورده است. لیکن دیوان غزل وقصیده‌های رودکی و این چنین «کلیله ودمنهٔ» منظوم چند عصر پیش گم شده ویا نابود گشته وتا حال پیدا کرده نشده‌اند. از «کلیله و دمنه» در تذکره‌ها فقط همین یك بیت نقل کرده میشود:

هرکه نامخت از گذشت روزگار هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

«حتی همین یك بیت هم، واین چنین بعضی پارچه‌ها از عصر ایجادیات رودکی که باقیمانده‌اند ویك قسم آنها درین کتاب درج یافته‌اند، بمضمون یابی پرحکمت وشکل بسیار دلچسب خود بطبع بلند وتلنت(هنرمندی) بزرگ این اولین شاعر تاجیك گواهی میدهند.

«هرچند رودکی همچون شاعر وبهترین ازشاعران در دربار امیران سامانی صاحب آبرو واعتباری کلان باشد هم، لیکن درایام پیری بغضب آنها گرفتار شده آخرهای عمرش در محتاجی ومأیوسی گذشته است. ببالای این وی نابینا هم شده مانده بود؛ احتمال میرود که وی یادر نتیجهٔ رقابت بعض از شاعران درباری ویا در نتیجهٔ «گنهکار» شدنش بسببی در نزد امیران سامانی، چشمش کور کرده شده باشد». «س. الغزاده»

☆☆☆

محمد علی تبریزی (مدرس) در کتاب ریحانة‌الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة او اللقب(۲): «رودکی ـ محمد یا عبدالله یا جعفر بن محمد بخارایی نسفی مکنی بابوالحسن یا ابو عبدالله از نامداران شعرای ایرانی که از گاه کودکی نابینا بوده ودرهشت سالگی قرآن مجید را حفظ کرده وبا آن حال نابینایی در بینش ودانش شهرهٔ آفاق و بویژه در فن موسیقی دستی توانا داشته‌وبباربد ونکیسا که درین فن معروف جهان هستند برتری یافته واشعار او درنهایت فصاحت وبلاغت بوده بلکه بزعم بعضی در عرب وعجم نظیری نداشته‌و گاهی بسلطان الشعراء نیز موصوفش دارند ـ معروف بلخی گوید:

از رودکی شنیدم سلطان شاعران کاندرجهان بکس مگروجز بفاطمی

واشعارش باآن همه فصاحت وبلاغت بسیار وبی‌شمار وبکثرت وزیـادتی شعر در

---

۱ ـ چاپ ستالین‌آباد ۱۹۴۰ ص ۱ـ۲

۲ـ ج ۲ طهران ۱۳۶۸ ق. ۱۳۲۸ ش. ص ۹۸ ـ ۱۰۰

نهایت اشتهار بوده واز رشیدی شاعر نقلست که عدهٔ اشعار او را تا یك میلیون وسیصد هزار بشمار آورده و گوید :

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری   رودکی را برسر آن شاعران باشد سری
شعراورا من شمردم سیزده صد هزار   هم‌فزون آیدا گرچون آنکه(!) باید بشمری

ولیکن ازین اشعار بی‌شمار بسیار اندکی بدست آمده و در نتیجهٔ انقلابات زمان از میان رفته و اشعار بسیار اندکی بدو منسوب دارند و آنها نیز نوعاً با اشعار حکیم قطران تبریزی که صد واند سالی بعد از وی زیسته مشتبه گردیده است . باری رودکی مداح امیر نصرالدین (!) بن‌احمد بن اسمعیل سامانی وندیم ومقرب درگاه وی هماره مشمول عنایات ملوکانه بوده وبامر آن شاه والاجاه ووزیر کبیرش ابوالفضل بلعمی بنظم کلیله و دمنه پرداخته چنانچه (!) کسی‌دیگر آن کتاب را میخوانده ورودکی هم بنظمش میاورده است . فردوسی گوید :

گذارنده (!) را پیش بنشاندند   همه نامه بر رودکی خواندند
بپیوست گـویا پراکنده را   بسفت این چنین در آگنده را

و در اثر همین نظم کلیله نیز بیش از پیش مورد توجهات شاهـانه بوده و بصله و انعامات بسیاری نایل گردیده وعاقبت برتری او بحدی رسید که گویند (والعهدة علیهم) دویست غلام زرین کمر داشته وچهارصد شتر بنه وساز سفر اورا نقل دادی‌ومعزی وامیر عنصری باآن همه شوکت امیرانه که در زمان خود داشته‌انـد در حسرت سامان و ثروت وی بوده‌اند باری درچهار مقالهٔ عروضی بعداز تلخیص این نگارنده گوید درعهد نصر بن احمد سامانی که اوج دولت آل‌سامان بوده واسباب‌تمتع وترفع در غایت ساختگی ولشکر جرارو بندگان فرمان بردار وخزاین آراسته بود اینك‌زمستان در دارالملك خود (بخارا) وتابستان در سمرقند ویا شهری دیگر از بلاد خراسان اقامت کردی تاآنکه در هری و بادغیس که خرمترین چراخورهای خراسان وعراق و بعضی از بلاد دیگری که نارنج وترنج ومشمومات ومیوه‌جات (!) گوناگون ونعمت‌های رنگارنگ وتمامی وسایل آسایش لشگریان (!)فراهم وهمه‌چیزفراوان وارزان بود باتمامی لشگریان (!) درتمامی فصول سال متنعم و برخوردار و از نعیم جوانی بهره‌ور بوده وبهمین جهت در مراجعت بدارالملك (بخارا) بامسامحه گذرانده وهرفصلی بفصل دیگرمیانداخت وچون ملك بی‌خصم وجهان آباد ولشگر (!) فرمان بردار وروزگار مساعد وبخت مـوافق بود اینك چهار سال بدین‌منوال گذرانیدند تاآنکه ارکان دولت‌ولشگریان (!) ملول ودلتنگ‌وآرزومند خانمان ووطن واهل وعیال خودشان بوده لکن شاه را هم چنان ساکن دیدند که هوای هری درسر وعشق هری در دل داشته ودر اثنای سخن‌آنرا ببهشت ترجیح دادی دانستند که سرآن دارد که‌آن تابستان نیز در هری باشد پس سران لشگر (!) بنزد رودکی که محتشم‌تر ومقبول‌القول‌تر از دیگر ندمای شاه بود رفته وبعد از اظهار اشتیاق بخارا و فرزندان وخاندانشان پنجهزار دینار (اشرفي طلای هیجده نخودی) وعده‌اش کردند که

صنعتی بکند که شاه از آنجا بسمت بخارا حرکت بکند رودکی نیز قبول کرده وقصیده‌ای گفته وعلی‌الصباح خدمت شاه رفته و بجای خویش بنشست و بعد از نوای مطربان چنگ برگرفته و بخواندن آن قصیده در پردهٔ عشاق آغاز کرد واز ابیات همان قصیده‌است:

بوی جوی مولیان آید همی (هفت بیت) ...

چون رودکی بدین بیت رسید امیرچنان متأثر گشت که از تخت فرود آمده و بی‌موزه پا در رکاب خنگ نوبتی آورده وروی ببخارا نهادچنانچه (!) رانین وموزه تا دوفرسنگ در پی امیر ببروته بردند وآنجا در پای کرده وتا بخارا هیچ عنان باز نگرفت و رودکی آن پنج‌هزار دینار را مضاعف ازلشگریان (!) بستاد(!)وچون رودکی درین نوبت بسمرقند رسید چهارصد شتر زیر بنهٔ اوبود والحق بدین تجمل ارزانی بود که هنوز این قصیده‌را کسی جواب نگفته است از لطیف طبعان عجم یکی امیرالشعراء معزی بود که شعر او در طراوت بغایتست و در روانی و عذوبت بی‌نهایت. زین‌الملك ابوسعید هندو از وی درخواست کرد که آن قصیده را جواب بگوید گفت نتوانم عاقبت در اثر اصرار چند بیتی گفت که یکی ازآنها اینست:

رستم از مازندران آید همی — وین ملك‌ازاصفهان آیدهمی

همهٔ خردمندان دانند که میان این سخن وآن سخن چه تفاوتست و که تواند بدین عذبی که او (رودکی) درین قصیده در مدح گفته سخن راند:

آفرین و مدح سود آید همی — گر بگنج اندر زیان آید همی

ودرین بیت‌هفت صنعت ازمحاسن بدیعیه است‌مطابق ومتضاد ومردف وبیان‌مساوات وعذوبت وفصاحت وجزالت و هراستادی که در علم شعر تبحری دارد چون اندکی تفکر کند داند که من درین مصیبم. درین‌جا کلام چهار مقالهٔ عروضی ملخصا بپایان رسید واز ابیات همین‌قصیده غیر ازین هفت بیت که از چهارمقاله نقل شده بیت دیگری پیدانکردیم ونیز از اشعار اوست که در نصیحت گفته:

زمانه پندی آزاد وار داد مرا — زمانه را چو نکو بنگری همه پندست

بروز نیك کسان گفت غم مخور زنهار — بسا کسان که بروزتو آرزومندست

زلف ترا جیم که کرد آنکه او — خال ترا نقطهٔ آن جیم کرد

از دهن تنگ تو گوید کسی — دانگکی نار بدو نیم کرد

و کتاب تاج‌المصادر در لغت فرس از وست ودیوانی مشتمل بر ۱۱۵۴ بیت در سال ۱۳۱۵ ه. قمری درتهران بنام رودکی‌چاپ سنگی شده است باری رودکی گفتن صاحب ترجمه بجهت انتساب او بدیهی رودك نامی از دیهات سمرقند یا بخارا میباشد که تولدش درآنجا بوده است و در مراصد گوید روذك (بروزن کودك) باذال نقطه دار دیهیست از سمرقند وظاهر آنست که باذال نقطه‌دار معرب همان رودك بادال بی نقطه‌است ویاخود رودکی گفتن او بجهت آنست که در رود و بربط نوازی ودیگر آلات موسیقی مهارتی بسزا داشته ورود را نیکو نواختی و سرود با اثر گفتی وگو یا بجهت بلندی و نیکویی اشعار اوست که بعضی اورا نخستین کسی دانند که بزبان پارسی شعر گفته است والا پیش

ازو نیز شعرای بسیار بوده‌اند علی‌الجمله رودکی درسال ۳۰۴ یا ۳۲۹ یا ۳۳۹ یا ۳۴۳ ه. قمری (شد یا شکط یا شلط یا شحج) در قریهٔ مذکور درگذشت ».

چهارمقالهٔ عروضی و۲۳۶ ج ۱ مع و۲۳۱۶ ج۳ ص و۲۹۷ ج ۳ ذریعه.» رموزی که مؤلف ریحانةالادب درین مورد بکاربرده ازین قرارست : مـع : مجمع الفصحا وص که اشتباهاً بجای س چاپ شده : قاموس الاعلام.

✲✲✲

درکتاب تاریخ ادبیات افغانستان (۱) در « قسمت دوم مؤلف‌شاغی (!) علی محمد «زهما» از ظهور دین اسلام تادورهٔ مغل» دربارهٔ رودکی چنین آمده است : «رودکی - ابوعبدالله جعفر بن‌محمد رودکی در ناحیهٔ رودك سمرقند تولد یافته در غزل دستی بالای دستها دارد تمام تذکره نویسان بیلندی‌خیال وفضل وی معترفند چنانچه(!) معمری گرگانی که خود را صاحب قریحهٔ‌سرشارمیداند وازسخن وی استغنا و آزادگی آشکارست خود را با اوستاد مقایسه کرده میگوید :

اگر بدولت با رودکی نه همسانم | عجب‌مکن‌سخن ازرودکی نه کم‌دانم

عنصری بیلند بودن قریحهٔ غزل رودکی اعتراف میکند :

غزل رودکی وار نیکو بود | غزلهای من روده کی(!) وار نیست
اگر چه بکوشم بباریك وهم | بدین پرده اندر مرا بار نیست

جامی گوید :

رودکی آنکه در همی سفتی | مـدح سامانیان همـی گفتی

قصیدهٔ زیر قصیده‌ایست که رودکی درروزگار پیری و در شرح حال خود ساخته و ازنشاط جوانی وضعف پیری سخن میراند :

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود (شش بیت) ...

و در اثنای این قصیده گوید :

کرا بزرگی ونعمت زاین وآن بودی | ورا بزرگی و نعمت زآل سامان بود
کنون زمانه‌دگرگشت ومن دگرگشتم | عصا بیار که وقت عصا و انبان بود

گوید (!)رودکی شعرش‌را خیلی ها دلپسند برچنگ نواختی و ازهمین جاست که نصر احمد که ازبخارا فراموش کرده بود ودرباریان هوای‌وطن بسرداشتند به‌رودکی(!)متوسل شدند واوصبحگاه نزد امیرآمدچنگ بر گرفت‌وغزلی که‌ساخته بودشروع کرد بمطلع زیر :

بوی جوی مولیان آید همی | یاد یار مهربان آید همی

گویند این شعرچنان مؤثرافتاد که امیربی موزه بدان صوب رهسپارشد.

«رودکی درلفظ‌ومعنی هردو بنام‌عصرش‌محسوب‌است وفات این‌شخصیت‌مبرز درسیصد وبیست‌ونه ضبط گردیده که‌غالباً دوسال‌پیش ازوفات‌ممدوح‌وحامی او نصر بن‌احمدمیشود».

✲✲✲

آقای غلامرضا ریاضی آخرین کسیست که درکتاب « دانشوران خراسان » (۲)

---

۱ - چاپ کابل ۱۳۳۰ ص ۷۸-۷۹

۲- چاپ مشهد ۱۳۳۶ ص ۶۶-۷۱

دربارهٔ رودکی چنین بحث کرده است: «واز نیك بختی های ما، اینکشور رنج کشیده در آن هنگام مردی را پرورش داد که بازارادب وفرهنگ از آوردن چنین کالای گرانبهائی ناتوان ومادرروزگارازدادن چنین فرزندی‌سترون‌مانده است ... این کاروان سالارمیدان بلاغت پارسی، همانا ابوعبدالله جعفربن محمد رودکی (فوت ۳۲۹ ه) بودکه زبان دری وشعرپارسی را برتخت نشانیده جاویدان ساخت وراهی راکه بزرگان آنروزدربازگشت آزادی کشور با شمشیر انجام دادند، این سخنور دانابه نیروی زبان پیمودن گرفت و توانائی بخشیده شعرنوین پارسی را پی‌ریزی نمود.

اشعار نغز وپرمغزوی چنان در دلها جای گرفته که زیب هر انجمنی شد و رودکی ازینرو در میدان سخن پایهٔ رهبری یافت و راه را برآیندگان گشود و هموار کرد (۱). پس ازوی‌استادانی که‌درفن شعروادب پارسی پدیدآمدند همه برآن جادهٔ راست وهموار راه رفتند وگام زدند واورا باستادی شناختند. سرایندگانی هم که هم عصر وی بودند روش آن هزاردستان بوستان سخن را نمونه و سرمشق گفتار خویش قرار دادند. دقیقی سخنسرای فرزانه گفت:

استاد شهید زنده بایستی،	وان شاعر تیره چشم روشن‌بین؛
تا شاه مرا مدیح گفتندی:	ز الفاظ خوش ومعانی رنگین!

عنصری استاد شاعران وملك‌الشعرای محمود باوستادی رودکی در فن غزلسرائی اقرار کرد وگفت:

غزل رودکی وار نیکو بود؛	غزلهای من رودکی‌وار نیست؛
اگرچه بکوشم بباریك دهم،	بدین پرده اندرمرا بارنیست.

شهید بلخی گفت:

شاعران راخه و احسنت مدیح	رودکی راخه واحسنت، هجاست

معروفی بلخی ویرا شاه شاعران دانسته وگفت:

ازرودکی شنیدم سلطان‌شاعران	کاندرجهان بکس مگروجز بفاطمی

نظامی عروضی صاحب چهارمقاله این دو بیت را دربارهٔ رودکی سرائید:

ای آنکه طعن کردی بر شعر رودکی،	این طعن کردن تو زجهل وزکودکیست؛
کان کس که شعر داندداند که در جهان:	صاحب قران شاعری استاد رودکیست!

منوچهری (۲) در اشاره بسخن گویان آن سامان چنین گفت:

یك مرغ سرود پارس (!) خواند	یك مرغ سرود ماورالنهری

۱- رشیدی سمرقندی درشمارهٔ اشعاررودکی گوید:

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری	رودکی را برسر آن شاعران زیبد سری
شعر اورا بر شمردم سیزده ره صد هزار	هم‌فزون ترآید ارچونانکه باید بشمری

آقای سعید نفیسی درنتیجهٔ تتبع در احوال و آثار رودکی از اشعار وی ۸۰۴ بیت بدست آورده‌اندکه اغلب ابیات پراکنده و در فرهنگ های پارسی باستشهاد معنی لغات آورده شده (ص ۵۸۲ احوال رودکی)

۲- ابوالنجم احمدبن قوص دامغانی مشهور به شصت کله نخست ستایشگر منوچهربن شمس

بقیه در صفحه بعد

تا آنجا که شادروان ادیب نیشابوری، اشاره بشیوایی زبان دری وشعر و موسیقی رودکی کرده فرماید:

آنکه امروز باآهنگ زند شعر دری، رودکی وار باوتار اغانی مائیم!

باری، این شاعر نابینا که دلی بینا وروشن داشت در قصیده، تغزل، مثنوی، رباعی وقطعه داد سخن داد وپدر شعر وادب پارسی نام گرفت. بگفتهٔ قیس رازی، رباعی ابداع اوست. فرهنگ نویسان در لغات باشعار اوستاد استناد کردند. کلیله ودمنه را به تشویق خواجه ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی وزیر امیر نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی با

بقیه از صفحه قبل

قابوس وشمگیر بوده پس از فوت او نزد عنصری شتافته و بمعرفی عنصری در درگاه سلطان المعالی محمود باریافته وبویژه درمجلس مسعود تقرب داشته وستایشگروی بوده است. این شاعر که بی اندازه بدواوین شاعران تازی نظر داشته وبامسمطها وخمریات خودراه تازه‌ای درنظم بازکرده شایستگی آن دارد که پایه‌اش چنانکه باید شناخته شود ودر جای خود باین کار مبادرت خواهد شد.

تنها یادآور میشویم که سبك منوچهری را سخندانان، خراسانی دانند واز حیث استحکام و جزالت همپایگی با شعر خراسانی دارد ولی این، سبکی است خاص که بواسطهٔ تبحر در زبان تازی توانسته است اصطلاحات شعر و ادب عرب را وارد زبان ما کرده و پاره‌ای موارد ترجمان افکار گویندگان آنان شود. ازجمله مصراع اول این شعر ابونواس راکه میگوید:

الا فاسقنی خمراً وقل لی هی الخمر ولا تسقنی سراً اذا امکن الجهر

بهتر از شاعر تازی ترجمه کرده وگوید:

برخیز وشراب آور و برگو که شرابست تا سامعه‌ام نیز نصیبی برد از مـی

منوچهری هنگامی که خواست بدربار محمود نزدیك شود مدحی از عنصری ملك الشعرای سلطان کرد اما بایك تشبیبی تازه وبدیع ولغز شمع را در نظر آورد گفت:

ای نهاده برمیان فرق جان خویشتن، جسم ما زنده بجان وجان تو زنده بتن،

گرنه‌ای شیدا چرا پیدا نگردی جز بشب، ورنه‌ای عاشق چرا گرئی همی برخویشتن!

باری همهٔ اشعار او حکایت از فرورفتن در دیوان ادب تازیان دارد. چند شعر در شکایت وی از شعر گفتن وبلندی مقام سخنور که نام شاعران وحکیمان خراسان را نیز دارد آورده میشود:

گاه توبه کردن آمد از مدایح وز هجی کز هجی بینم زیان واز مدایح سودنی

بوالعلا وبوالعباس وبوسلیك وبوالمثل آنکه ازولوالج آمدو آنکه آمدازهری

از حکیمان خراسان کو شهید ورودکی بوشکور بلخی وبوالفتح بستی هکذی

روزگاری کان حکیمان وسخن گویان بدند بود هریك را بشعر نغز گفتن اشتهی

اندرین ایام ما بازار هزلست وفسوس کار بوبکر ربابی دارد وطنز حجی

هرکراشعری بری یامدحتی پیش آوری گوید این یکسر دروغست ابتدی تاانتهی

گرمدیح وآفرین شاعران بودی دروغ شعر حسان بن ثابت کی شنیدی مصطفی

برلب ودندان آن شاعر که نامش نابغه کی دعاکردی رسول هاشمی خیرالوری

ورعطا دادن بشعرشاعران بودی فسوس احمد مرسل ندادی کعب را هدیه ردی

نباید گمان کرد که منوچهری یك باره زبان پارسی را فراموش کرده. شعرهای نغز دارد که در آن واژهٔ تازی کمتر بکار برده از جمله بچکامهٔ ستایش ابوسهل زوزنی که می گوید:

چنین خواندم امروز در دفتری که زنده است جمشید را دختری

وهمانند آن نگاه کنید. فرو رفتن در باده گساری بعلت نزدیکی با مسعود غـزنوی شاه باده گسار بوده که از شرابخواری وی داستانها نوشته‌اند.

افزودن تمثیلها واندرزها از خود بشعر پارسی مزدوج در بحر رمل مسدس درآورده که بیت اولش این است :

هر که نامخت از گذشت روزگار — هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

گویند امیر نصر برای این کارچهل‌هزاردرم برودکی صله داد، چنانکه‌عنصری گوید:

چهل هزار درم رودکی زمهتر خویش — عطا گرفت بنظم کلیله در کشور

فردوسی دربارهٔ نظم کلیله ودمنه در دفتر چهارم شاهنامه گوید :

بتازی همی بود تاگاه نصر — بدانگه که شددر جهان شاه‌نصر

گرانمایه بوالفضل دستور وی — که اندر سخن بود گنجور وی

بفرمود تا پارسی و دری — بگفتند و کوتاه شد داوری

همی خواستی آشکار و نهان — کزو یادگاری بود در جهان

گذارنده را پیش بنشاندند — همه نامه بر رودکی خواندند

به پیوست گویا پراکنده را — بسفت این چنین در آکنده را

حدیث پراکنده بپراکند — چه پیوسته‌شد مغزجان آکند(۱)

رودکی در تشبیب قصیده‌ها مهارتی بسزا نشان داد . ازآن جمله در مجلسی که در پیشگاه امیرنصر بیاد امیر بوجعفر احمدبن محمد بن خلف بن لیث صفاری فرمانروای سیستان(۳۱۱-۳۵۲) تشکیل گردید وبشادی آن مرددلیر ـ که داستان تاختنش بمازندران وزندانی کردن ماکان ، شنیدی وخواندنی است ـ می گساری کردند ، چکامه‌ای شیوا در ۹۵ بیت سرود که مطلعش این است :

مادرمـی را بکرد باید قربان — بچهٔ او راگرفت و کرد بزندان

ازگفتهٔ وی آنچه مانده همه نغز وزیباست وهرآنگاه شعر او را پس از هزارسال بشنوید گمان می کنید امروز سروده است .

اینك یك دو بیتی :

زمانه پندی آزادوار داد مرا، — زمانه راچونکوبنگری‌همه پنداست

بروز نیك کسان گفت تاتوغم نخوری، — بساکسا که بروز تو آرزومندست .

سخنوران نامی چون گفتار اوستاد را در بلندترین پایه دیدند ، سبك وشیوهٔ اورا نمونه وسرمشق گفتار خویش‌قرار دادند وپادشاهانی که در این سرزمین براورنگ‌شاهی نشستند هرجا شاعری بود در پیشگاه خویش خواستند وبآنان صله‌های شگرف بخشودند تا نام خویش را جاویدان گردانند . زبان پارسی نیز در پرتو این گرایش زنده گشت و این گویندگان به پیروی از گفتار رودکی، استاد شاعران زمانه لب بسخنگوئی گشودند و شعر را باوج خود در آسمان هفتم رساندند که : ان‌لله تحت‌العرش کنوزاً مفاتیحها السنة الشعراء . »

✲✲✲

آنچه دربارهٔ‌رودکی در کتابهای‌رایج آمده است‌بدین‌گونه بود. در روز چهارشنبهٔ

---

۱ ـ مقصود از پراکنده نثر وپیوسته نظم است .

سوم دیماه ۱۳۳۷ ساعت چهار بعدازظهر بمناسبت هزار وصدمین سال ولادت رودکی در دانشکدهٔ ادبیات طهران مراسمی برپا شد و بیاناتی کردند. مجموعهٔ آنها را در شمارهٔ ۳ و ٤ سال ششم مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات (فروردین ماه وتیر ماه ۱۳۳۸) که باین مراسم اختصاص یافته است چاپ کرده‌اند.

مندرجات این شمارهٔ مخصوص بدین گونه است:

پیام شاهنشاه

سخنرانی جناب آقای دکتر علی‌اکبر سیاسی

سخنرانی جناب آقای دکتر منوچهر اقبال

سخنرانی جناب آقای دکتر مهران

سخنرانی جناب آقای دکتر فرهاد

چند نکتهٔ تازه دربارهٔ رودکی - سخنرانی آقای سعید نفیسی

رودکی واختراع رباعی - سخنرانی آقای جلال همائی

بحثی در اشعار وافکار رودکی - سخنرانی آقای هادی حائری

به‌آستان رودکی - اثر طبع آقای دکتر لطفعلی صورتگر

یك نمونهٔ نثر فارسی از دورهٔ رودکی - بقلم آقای دکتر مهدی بیانی

یك قصیدهٔ رودکی - بقلم آقای دکتر محمد معین

شعر وشاعری رودکی - سخنرانی آقای بدیع‌الزمان فروزانفر

لغات وترکیبات رودکی - بقلم آقای دکتر عسکر حقوقی

رودکی در خارج از ایران

تاجیکان فارسی زبان جمهوری‌شوروی تاجیکستان مانند ما ایرانیان همواره‌توجه خاصی برودکی وآثاروی داشته‌اند. رودکی درسرزمینی میزیسته است که اکنون‌قسمتی از آن جزو جمهوری شوروی ازبکستان و قسمت دیگر جزو جمهوری شوروی تاجیکستانست واندك قسمتی ازآن درخاك افغانستان جای گرفته است. در۲٦ خردادماه ۱۳۳٤(۱۷ ژون ۱۹۵۵) دولت تاجیکستان تصویب کرد که بمناسبت هزار و صد سالگی ولادت رودکی مراسمی برپا کند. جمهوریهای‌دیگر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نیز تصمیم گرفتند درین مراسم شرکت کنند. ازهمان وقت بتألیف‌یك رشته کتاب ومقاله بزبانهای مختلف اتحاد جماهیر شوروی‌آغاز کردند. پیش ازآن یگانه کتاب مستقلی که در تاجیکستان دربارهٔ رودکی انتشار یافته بود کتاب کوچکی بود از مرحوم صدرالدین عینی دانشمند معروف تاجیك که بخط لاتین چاپ شده است. از ۱۳۳٤ که مقدمات جشن هزار وصد ساله را فراهم کردند تا روزی که این مراسم بپایان رسید بزبانهای مختلف جمهوریهای شوروی کتابها ومقالات فراوان انتشار یافته است که شاید تهیهٔ فهرست همهٔ آنها بسیار دشوار باشد. آنچه تاکنون من درین زمینه از کتابهای مستقل دیده یا ازآن آگاه شده‌ام بدین گونه است:

۱ - استاد رودکی (بفارسی‌وخط‌لاتین) ازصدرالدین عینی ور. دهاتی وسمینوف- استالین‌آباد ۱۹٤۰

۲ ـ رود کی (بزبان روسی) مقدمهٔ ای. س. براگینسکی و ترجمهٔ ب. ب در ژاوین و ب. ب لویك ـ استالین آباد ۱۹۴۹

۳ ـ رود کی (بزبان روسی) مقدمهٔ ای. س. براگینسکی ـ استالین آباد ۱۹۵۵

٤ ـ رود کی (بزبان روسی) مقدمهٔ ای. براگینسکی. مسکو ۱۹۵۷

۵ ـ استاد رود کی (بفارسی و خط روسی) از صدرالدین عینی و براگینسکی ـ مسکو ۱۹۵۹

٦ ـ اوستاد ابوعبدالله رود کی (بفارسی وخط روسی) از ح. م. میرزا زاده و و. اسراری و پ. ن. لازئف وت. پولادی و آ. نصرالدینف ـ استالین آباد ۱۹۵۸

۷ ـ صاحب قران شاعری استاد رود کی (بفارسی و خط روسی) از م. زند ـ استالین آباد ۱۹۵۷

۸ ـ رود کی وانکشاف غزل درعصرهای ۱۰ـ۱۵ (بفارسی وخط عربی) ازعبدالغنی میرزایف ـ استالین آباد ۱۹۵۷

۹ـ ابوعبدالله رود کی (بفارسی وخطعربی) ازعبدالغنی میرزایف ـ استالین آباد ۱۹۵۸

۱۰ ـ نمونهٔ فولکلور دور رود کی (بفارسی وخط روسی) از رجب امانف ومحمد شکورف ـ استالین آباد ۱۹۵۸

۱۱ ـ آثار ابوعبدالله رود کی (بفارسی وخط عربی) زیر نظر عبدالغنی میرزایف ـ استالین آباد ۱۹۵۸

۱۲ ـ ابوعبدالله رود کی اساس گذار ادبیات کلاسیکی تاجیکی (بفارسی و خط روسی) از خ. میرزا زاده ـ استالین آباد ۱۹۵۸

۱۳ ـ رود کی وزمان او (بفارسی وخط روسی وزبان روسی) از آ. آ. سمنوف، ع. میرزایف، ص. عینی، آ. برتلس، آن. ن بولدیرف، ژ. لازار، ك. عینی، ر. هادی زاده، ب سیروس، خ. میرزا زاده، م بقایف، م. ای. زند، ای. عثمانف، آ. جلیلف، ب. آ. لیتوینسکی، ا. آ. داوید وویچ، ر. هاشمف، ش. حسین‌زاده، آ. خروموف، آ. آ. گواخاریا ـ استالین آباد ۱۹۵۸

١٤ ـ رود کی ۸۵۷ـ۱۹۵۷ (بزبان گرجی) ازو. پوتوریدزه، داوید ایوانوویچ کوبیدزه آ. گواخاری، ل. توشیشویلی، ك. پاگاوا، م. تودویا ـ تبیلیسی (تفلیس) ۱۹۵۷

۱۵ ـ اشعارهم عصران رود کی (بفارسی وخط روسی) زیر نظر عبدالغنی میرزایف ـ استالین آباد ۱۹۵۸

۱٦ ـ آثار رود کی (بفارسی وخط روسی) زیر نظر عبدالغنی میرزایف ـ استالین آباد ۱۹۵۸

مهمترین مقالاتی که بزبانهای مختلف در مطبوعات شوروی درین زمینه نوشته شده تا جایی که من خبر دارم ازین قرارست:

۱ ـ گ. علیوف ـ کلیله ودمنهٔ رود کی ـ مجلهٔ شرق سرخ شمارهٔ ۱۰ـ۱ـ۱۹۵۸

۲ ـ س. امیر قلوف ـ بعضی قیدها عاید بلیریکای رود کی ـ روزنامهٔ تاجیکستان ساوتی ۱۹۵۷ ـ ۲۸ ژون

۳ ـ ر . امانوف ـ قبر رودکی یافت شد ، صورت حقیقی او کشیده میشود . مجلهٔ شرق سرخ ۱۹۵۲ شمارهٔ ۱۲ص ۶۲ ـ ۶۹

۴ ـ و . اسراری ـ فولکلور در آثار رودکی ـ روزنـامهٔ کمونیست تاجیکستان ۱۹۵۸ ـ ۶ ماه مه

۵ ـ یو . آسچتوروف ـ رودکی وموسیقی تاجیک ـ روزنامهٔ کامسومول تاجیکستان ۱۹۵۷ ـ ۱۴ اوت .

۶ ـ م . بقایف ـ لیریکای رودکی ـ روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان ـ ۱۹۵۸ ـ ۳۱ مه

۷ ـ ر . بصیروف ـ رودکی در آثار شاعران گذشتهٔ تاجیک ـ روزنامهٔ تاجیکستان ـ ساوتی ۱۹۵۶ ـ ۵ فوریه

۸ ـ ر . ویناکور ـ رودکی و زمان او ـ روزنامهٔ پراودای لنین آباد ـ ۱۹۵۵ ـ ۱۶ نوامبر

۹ ـ م . گراسمیوف ـ ابوالحسن جعفر رودکی (بروسی) ـ استالین آباد ۱۹۵۹

۱۰ ـ آ . دهاتی ـ اساس گذار ادبیات تاجیک ـ روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان ـ ۱۹۵۶ ـ ۸ فوریه

۱۱ ـ د . دری و آ . ناصر ـ سرچشمهٔ گران بها برای آموختن میراث شاعر (دربارهٔ دست خطهای رودکی) ـ روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان ۱۹۵۸ ـ ۳۰ مه

۱۲ ـ م . زند ـ زندگی و آثار رودکی ـ روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان ـ ۱۹۵۵ ـ ۲۵ اوت .

۱۳ ـ م . زند ـ موضوع خرد ودانش در ایجادیات رودکی وهم عصران او ـ مجلهٔ شرق سرخ ۱۹۵۶ ـ شمارهٔ ۲ ص . ۵۰ ـ ۵۸

۱۴ ـ م. زند ـ جهت‌های ضد خلافتی واجتماعی در نظم رودکی وهم‌عصران او ـ مجلهٔ شرق سرخ ۱۹۵۶ شمارهٔ ۱۲ ص . ۷۰ ـ ۸۶

۱۵ ـ گ . ذهنی ـ دربارهٔ بعضی کلمه‌های معمول استاد رودکی ومعاصرانش ـ مجلهٔ شرق سرخ ۱۹۵۸ شمارهٔ ۱۰ ـ ص ۱۴۴ ـ ۱۵۷ وشمارهٔ ۱۱ ص ۱۵۲ ـ ۱۶۳

۱۶ ـ م . ایلالوف ـ روانی وسادگی در زبان رودکی ـ روزنامهٔ بدخشان ساوتی ـ ۱۹۵۷ ـ اول سپتامبر

۱۷ ـ عصمة‌الله‌یف ـ گفتارها در بارهٔ رودکی ـ روزنامهٔ معلمان ـ استالین آباد ۱۹۵۵ ـ ۲۰ اکتبر

۱۸ ـ و . کاپرانف ـ دربارهٔ بعضی خصوصیات زبان رودکی ـ روزنامهٔ کامسومول تاجیکستان ـ ۱۹۵۸ ـ ۸ ژون

۱۹ ـ و . کاپرانف ـ راجع بزبان نظم‌عصر رودکی ـ روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان ۱۹۵۶ ـ ۸ ژون

۲۰ ـ آ . پ . کلپاکوف ـ نمایندهٔ بزرگ مدنیت تاجیک ـ مجلهٔ مدنیت تاجیکستان ـ ۱۹۵۸ ـ شمارهٔ ۱۲ ص ۱۵ ـ ۱۷

۲۱ ـ گ . محمود ـ فکرهای دیداکتیکی رودکی ـ مجلهٔ مکتب ساوتی ـ ۱۹۵۵ ـ شمارهٔ ۱۱ ـ ص ۵۳

۲۲ ـ گ . محمود ـ تضمین‌ها بشعرهای رودکی ـ مجلهٔ مکتب ساوتی ۱۹۵۶ ـ شمارهٔ ۱۰ ـ ص ۳۶ـ۴۰

۲۳ ـ ع . میرزایف ـ نظری بحیات استاد رودکی ـ مجلهٔ شرق سرخ ۱۹۵۷ ـ شمارهٔ ۱۰ ص ـ ۴۶ـ۷۹

۲۴ ـ ع میرزایف ـ میراث ادبی رودکی واشعار تازه بدست آمدهٔ او ـ مجلهٔ شرق سرخ ـ ۱۹۵۸ ـ شمارهٔ ٤ ـ ص ٦٦ـ٦٧

۲۵ ـ ح . میرزا زاده ـ چند سخن دربارهٔ میراث ادبی ابوعبدالله رودکی ـ مجلهٔ مکتب ساوتی ـ ۱۹۵۸ شمارهٔ ۱ ص ۳۳ـ۴۶ـ شمارهٔ ۳ ص ۴۵ـ۴۷

۲۶ ـ ح . میرزا زاده ـ ابوالحسن رودکی ـ افاده کنندهٔ ایده‌های پیشقدم عصر ۱۰ ـ روزنامهٔ تاجیکستان ساوتی ۱۹۵۶ ـ ۱۳ مه

۲۷ ـ ح . میرزا زاده ـ چندسخن دربارهٔ مندرجهٔ غایوی رباعی‌های رودکی ـ مجلهٔ شرق سرخ ـ ۱۹۵۸ ـ شمارهٔ ۱۰ ص ۱۰۱ـ۱۱۷

۲۸ ـ ح میرزازاده ـ اهمیت ایجادیات رودکی وگفتارها دربارهٔ وی ـ روزنامهٔ معلمان ـ ۱۹۵۸ ـ ۲۵ فوریه

۲۹ ـ آ. مجدی ـ رودکی وزبان عربی ـ روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان ـ ۱۹۵۷ ـ ۸ ژون .

۳۰ ـ آ . مجدی ـ امثال وحکم حکیم رودکی ـ روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان ـ ۱۹۵۸ ـ ١٤ ژون

۳۱ ـ م . نظیروف ـ ایجادیات دهنکی (شفاهی) خلق دراثرهای استاد رودکی و هم عصران او ـ روزنامهٔ حقیقت لنین آباد ـ ۱۹۵۷ ـ ۱۷ نوامبر

۳۲ ـ آ . نصیرالدینوف ـ بعضی عقیده‌های اجتماعی عصر دهم در ایجادیات رودکی ـ روزنامهٔ معلمان ـ ۱۹۵۷ ـ ۲۵ مه

۳۳ ـ آ . نصیرالدینوف ـ رل استاد رودکی درمسئلهٔ شکل یابی عصرهای ۱۰ ـ ۱۲ ، روزنامهٔ معلمان ۱۹۵۸ ـ ۸ آوریل

۳٤ ـ آ . نصیرالدینوف ـ استاد رودکی ـ سرآمد کلام موزون ونخستین کلاسیك ادبیات تاجیکی ـ مجلهٔ وصیت لنین ۱۹۵۸ ـ شمارهٔ ۱ ص ۹ ـ ۱۱

۳۵ ـ آ . ناصر. لغت‌مدار الافاضل فیضی واشعاررودکی ـ مجلهٔ شرق سرخ ۱۹۵۸ . شمارهٔ ۳

۳۶ ـ رودکی از پند وحکمتش (شعر) مجلهٔ وصیت لنین ـ ۱۹۵۸ ـ شمارهٔ ۲ ص ۱۲

۳۷ ـ رودکی ـ سطرهای نصیحتی ـ تربیوی ، مجلهٔ وصیت لنین ـ ۱۹۵۸ ـ شمارهٔ ۱۰ ـ ص ۱۱

۳۸ ـ رودکی ـ قطعه (ترجمهٔ تازهٔ لیپکین ولویك) روزنامهٔ کمونیست تاجیکستان ـ ۱۹۵۸ ـ ۸ ژون

۳۹ ـ رودکی ـ رباعیها ـ مجلهٔ زنان تاجیکستان ساوتی ـ ۱۹۵۵ شمارهٔ ۸ ص ۱٤
٤۰ ـ رودکی ـ قصیدهٔ شکایت از پیری ـ در مرثیهٔ ابوالحسن مرادی ـ قصیده در وصف بهار ـ دو غزل، مجلهٔ شرق سرخ ۱۹۵۵ ـ شمارهٔ ۱۱ ص ۷۷-۸۶
٤۱ ـ از آثار رودکی ـ مجلهٔ شرق‌سرخ ـ ۱۹۵۸ ـ شمارهٔ ۱۰
٤۲ ـ آ. سیف‌الله‌یف ـ استاد رودکی وایجادیات او ـ روزنامهٔ معلمان ـ ۱۹۵٦ ـ ۲ فوریه
٤۳ ـ ب. سیروس ـ عاید بوزن اشعار رودکی ـ مجلهٔ شرق‌سرخ ـ ۱۹۵۸ ـ شمارهٔ ۱۰
٤٤ ـ سخن‌های حکمت‌ناك رودکی و معاصران او ـ مجلهٔ شرق سرخ ـ ۱۹۵۸ ـ شمارهٔ ۲ ص ۱۱۰-۱۱٦
٤۵ ـ ل. ن. توشیشویلی ـ برخی خصوصیات زبان رودکی ـ مجموعهٔ «رودکی» ـ دانشگاه دولتی تبیلیسی (تفلیس) ـ ۱۹۵۷
٤٦ ـ س. الغزاده ـ قسمت (سرنوشت) شاعر ـ (پارچه از سناریای فیلم بدیعی در بارهٔ نخستین کلاسیك ادبیات تاجیك ابوعبدالله رودکی) ـ روزنامهٔ تاجیکستان ساوتی ـ ۱۹۵۷ ـ ۸ ژانویه
٤۷ ـ م. فتایوا ـ سر دفتر ادبیات کلاسیکی تاجیك ابوالحسن رودکی ـ بولتین اینستیتوت رسپوبلیکوی تکمیلی اختصاصی معلمان ـ استالین آباد ۱۹۵٦ ـ شمارهٔ ٤ ص ۸۰ ـ ۸۷
٤۸ ـ آ. غفوروف ـ استاد ابوالحسن رودکی ـ روزنامهٔ معلمان ـ ۱۹۵۷ ـ ۱۱ مه
٤۹ ـ آ. غفوروف ـ اساس‌گذار بزرگ نظم کلاسیکی تاجیك ـ روزنامهٔ حقیقت لنین‌آباد ـ ۱۹۵۸ ـ ۸ مه
۵۰ ـ ش. حسین‌زاده و ر. هاشم ـ دانشنامهٔ قدرخان واهمیت آن در آموختن میراث ادبی ما و آثار رودکی ـ مجلهٔ شرق سرخ ـ ۱۹۵۸ شمارهٔ ٦ ص ۱۰-۲۱
۵۱ ـ ش. حسین زاده ـ رودکی و فولکور تاجیك ـ مجلهٔ شرق سرخ ـ ۱۹۵۸ ـ شمارهٔ ۱۰.
۵۲ ـ ش. حسین‌زاده ـ آفرینندهٔ شعر و وطن دوست بزرگ ـ روزنامهٔ تاجیکستان ساوتی ـ ۱۹۵۵ ـ ۱٦ ژویه
۵۳ ـ آ. جلیلوف ـ از تاریخ حیات مدنی زمان رودکی ـ مجلهٔ شرق سرخ ـ ۱۹۵۸ ـ شمارهٔ ۱ ص ۷۲ ـ ۸٤
۵٤ ـ ر. جورایف ـ خصوصیات بدیعی شعرهای رودکی ـ روزنامهٔ معلمان ۱۹۵٦ ـ ۲۸ ژویه
۵۵ ـ م. بهبودی ـ خلاصهٔ ملاحظه‌ها عاید بزبان اشعار استاد رودکی ـ روزنامهٔ معلمان ۱۹۵۸ ـ ۱٦ اکتبر
۵٦ ـ م. عارفی ـ بعضی مسئله‌های تربیه در ایجادیات رودکی ـ مجلهٔ مکتب ساوتی ـ ۱۹۵٦ ـ شمارهٔ ۹ ص ۳۰-۳٦

۵۷ـ م شکوروف ـ غایۀ وطن دوستی در شعرهای استاد رودکی ـ روزنامۀ تاجیکستان ساوتی ـ ۱۹۵۸ ـ ۱۷ اکتبر

۵۸ ـ م. شکوروف و ر. امانوف ـ رودکی و خلق ـ روزنامۀ معلمان ـ ۱۹۵۸ ـ ۱۶ اکتبر.

۵۹ ـ س. سلطانوف ـ نقاش معنوی ومصور زیبایی‌های حیات ـ روزنامۀ معلمان ۱۹۵۸ ـ ۱۳ سپتامبر

۶۰ ـ حبیبوف ـ تصویر طبیعت در اشعار رودکی ـ روزنامۀ تاجیکستان ساوتی ـ ۱۹۵۸ ـ ۱۷ اوت

☆☆☆

قسمت اعظم این فهرست را مدیون همکاری گران بهای بانو لیدا سمیرنوا کارمند بنگاه زبان وادبیات فرهنگستان علوم تاجیکستان دراستالین آباد هستم وازین یادآوری وی بسیار ممنونم.

☆☆☆

درین کتابها ومقالات برخی تحقیقات نوین دربارۀ رودکی و آثار وی کرده‌اند که در صحایف آینده منعکس خواهد شد. پس از برگذار شدن بیست وپنجمین کنگرۀ خاور شناسان در مسکو فرهنگستان علوم تاجیکستان مرا بآن سرزمین دعوت کرد و از ۲۸ امرداد تا ۲ شهریورماه ۱۳۳۹ ازمهمان نوازی مردم تاجیکستان برخوردار بودم. روز دوشنبۀ ۳۱ امرداد ماه ازاستالین آباداز راه سمرقند بشهر پنج کنت که نزدیك ترین شهر امروز بزادگاه رود کیست رفتم. در شمال پنج کنت درۀ بسیار خرم با صفاییست که پنج رود کوچك در آن میریزند ودر پایان دره بیکدیگر میپیوندند وبرود زرافشان میریزند. بهمین جهت این ناحیه را پنج رودك مینامندوهنگامی که رودکی در آنجا بجهان آمده است همین نام را داشته است. بهمین جهت وی رودکی تخلص کرده است. در مرکز این ناحیه آبادی کوچکی بوده است که خاندان رودکی در آن میزیسته‌اند ووی در پایان زندگی از دربار سامانیان بآنجا بازگشته است واینك کالخوز آباد حاصل‌خیزی در آنجا هست که نام رودکی را بآن داده‌اند. در دامنۀ تپۀ کوچکی پیوسته باین آبادی گورستانی اززمانهای بسیارقدیم بوده است و باصراحتی که درگفتۀ سمعانی در کتاب الانساب هست استخوانهای رودکی را درآنجا یافته‌اندوساختمان سادۀ بسیاربا شکوه دلپسندی برسر خاك وی کرده‌اند. ازاستخوانهایی که بدست آمده ثابت شده که کورمادرزاد نبوده ودر پایان زندگی وی را بافلز گداخته‌ای کور کرده و باصطلاح چشم وی را میل کشیده‌اند و ازین مصیبت رنج بسیار برده است. یك نیمۀ روزرا درین آبادی دل‌انگیز زیبا گذراندم واز نوازش مردم زادگاه رودکی برخوردارشدم. درشهر پنج کنت که ازشهرهای بسیار کهن دوران پیش ازاسلام این سرزمین بوده است و آثارتمدن آن روزگارها پی‌درپی از زیرخاك بیرون می آید موزه‌ای برای نشان دادن زندگی رودکی و آثاروی ودوران او ساخته و آماده کرده‌اند. گردش درین موزه روزگارشاعر بزرك وزندگی اورا در برابر

من مجسم کردو بر آنچه از بحث وفحص در کتابها فرا گرفته بودم افزود ودر صحایف آینده بجای خود خواهد آمد.

گذشته از آنچه بمناسبت این مراسم هزاروصد سالگی رودکی بمیان آمده است گروهی ازخاورشناسان ازروزی که ببحث درشعر فارسی آغاز کرده‌اند بزبانهای مختلف نوشته‌اند. ترجمهٔ آنها درچاپ اول این کتاب درصحایف ۸۲۰ تا ۹۶۱ مجلد سوم چاپ شده است وچون بنای این چاپ درین زمینه اختصار بود ازتکرار آنها خودداری می کنم. جویندگان می توانند بدان جا رجوع کنند.

بررسی در احوال رودکی

۱ ـ نام و نسب.

مؤلف لباب‌الالباب نام و نسب اورا استاد ابوعبدالله جعفر محمد الرودکی ضبط کرده است ودرزبان پارسی متداولست که نام پسررا باضافت برنام پدر ملحق می کنند، پس مراد او ابوعبدالله جعفر بن محمد بوده است. نظامی عروضی هم درچهار مقاله درمقالت اول که شاعران سلف را می‌شمارد نام وی را ابوعبدالله جعفر بن محمد الرودکی ضبط کرده است. مؤلف فرهنگ جهانگیری درلغت زخمه که این بیت ازقطران را بوی نسبت می‌دهد می نویسد: استاد ابوالحسن رودکی گوید:

شنبهٔ شادی و اول مه آذر زخمه برافگن بعود وعود بر آذر

درتذکرهٔ بزم آرا تألیف سید علی بن محمد الحسینی که درسال ۱۰۰۰ تألیف شده‌است نام او ابوعبدالله محمد رودکیست (۱). درتذکرهٔ میخانه تألیف حسن بن لطف‌الله طهرانی رازی (۲) که دراوایل قرن یازدهم تألیف شده ابوعبدالله محمد الرودکی السمرقندی، در تذکرهٔ خیرالبیان تألیف حسین بن غیاث الدین محمد مؤلف احیاء الملوك در تاریخ سیستان که تذکرهٔ خودرا در رمضان ۱۰۱۹ تمام کرده (۳) تنها بنام رودکی اسم او برده شده است. درتذکرهٔ درویش نوا(٤) که در۱۲۸۸ درگذشته است نام او ابوالحسن رودکیست(٥). درتذکرةالشعرای دولتشاه سمرقندی نیز نام‌وی استاد ابوالحسن رودکی ثبت شده است. مؤلف مجمع‌الفصحا نوشته است: «نامش محمد کنیتش ابوالحسن بعضی عبدالله گفته‌اند و بعضی گفته‌اند ابوعبدالله کنیتش بوده است و نامش جعفر بن محمدالرودکی» درتذکرهٔ ریاض‌الشعرای علیقلی خان داغستانی متخلص بواله (٦) چنینست: «اسم اصلش

۱ـ رجوع کنید بضمیمهٔ فهرست کتابهای خطی فارسی موزهٔ بریتانیا تألیف ریو ـ لندن ۱۸۹۵ ص ۷۳ Supplement of the Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum-London 1895

۲ـ ص ۷٤ ۳ـ ص ۷٦ ٤ ـ رجوع کنید بشرح حال اودر مجمع ج۲ ص ۵۲۷

٥ـ ضمیمهٔ فهرست کتابهای خطی فارسی موزهٔ بریتانیا ص ۸۱

٦ـ نسخهٔ خطی متعلق بآقای محمدباقر الفت دراصفهان

عبدالله و کنیتش ابوجعفر وابوالحسن بوده» . درتذکرهٔ خلاصة‌الاشعار «حکیم ابوالحسن محمدبن عبدالله رودکی»، درمقدمهٔ دیوان چاپ طهران جزو «احوال حکیم رودکی نقل‌از تذکرهٔ نواب‌مستطاب‌والا عمادالسلطنه» نوشته شده است : «اسمش محمد بعضی جعفر دانند کنیتش ابوعبدالله برخی ابوالحسن گویند» . امالبته درست ترین گفته ازحیث قدمت ماخذ واعتبار کتاب گفتار سمعانیست در کتاب‌الانساب(۱) که نام ونسب اورا چنین تصریح میکند:«ابوعبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم‌الرودکی الشاعرالسمرقندی». عزالدین ابن‌الاثیر و احمدبن علی منینی که در کتاب اللباب و کتاب الفتح الوهبی (۲) دربارهٔ رودکی بحث کرده‌اند وهردومطلب راازسمعانی گرفته‌اند نیز نام ونسب رودکی راچنان که گذشت آورده‌اند . ریشهٔ گفتارسمعانی وابن‌الاثیر ومنینی تاریخ سمرقند تألیف ابوسعد عبدالرحمن بن محمدادریس حافظ سمرقندی درگذشته در ٤٥٠ است که ۱۲۱سال پس از رودکی درگذشته است و نزدیك ترین کس ازمؤلفان بزمان اوست . برخی لقب مجدالدین را درحق وی آورده‌اند (۳) اما این نکته درست نمی‌نماید زیرا که در زمان رودکی هنوز این گونه القاب رایج نشده بود .

۲- لقب

مؤلفان قدیمی‌تر چون نظامی عروضی در چهار مقاله وعوفی در لباب‌الالباب و دولتشاه سمرقندی در تذکرة‌الشعرا وبیشتر شاعرانی که نام ازو برده‌اند او را «استاد» لقب داده‌اند. از آن پس در تذکره‌های تازه‌تر مانند آتشکده ومجمع‌الفصحا او را«حکیم» خوانده‌اند، البته‌درین‌مواردهرچه گوینده بروزگارصاحب ترجمه نزدیکتر باشد گفتهٔ اومعتبر ترست. دلیل دیگر آنست که درقرن چهارم معمول نبوده است کلمهٔ «حکیم» را در لقب سرایندگان بکار ببرند وباآنکه شهید بلخی دوست ومعاشر رودکی از بزرگان‌حکیمان زمانه بوده است در کتابها لقب حکیم باو نداده‌اند .

عوفی درلباب الالباب وامین احمدرازی درتذکرهٔ‌هفت‌اقلیم مینویسند اورا سلطان الشعرا میگفتند چنانکه معروفی بلخی (٤) گوید :

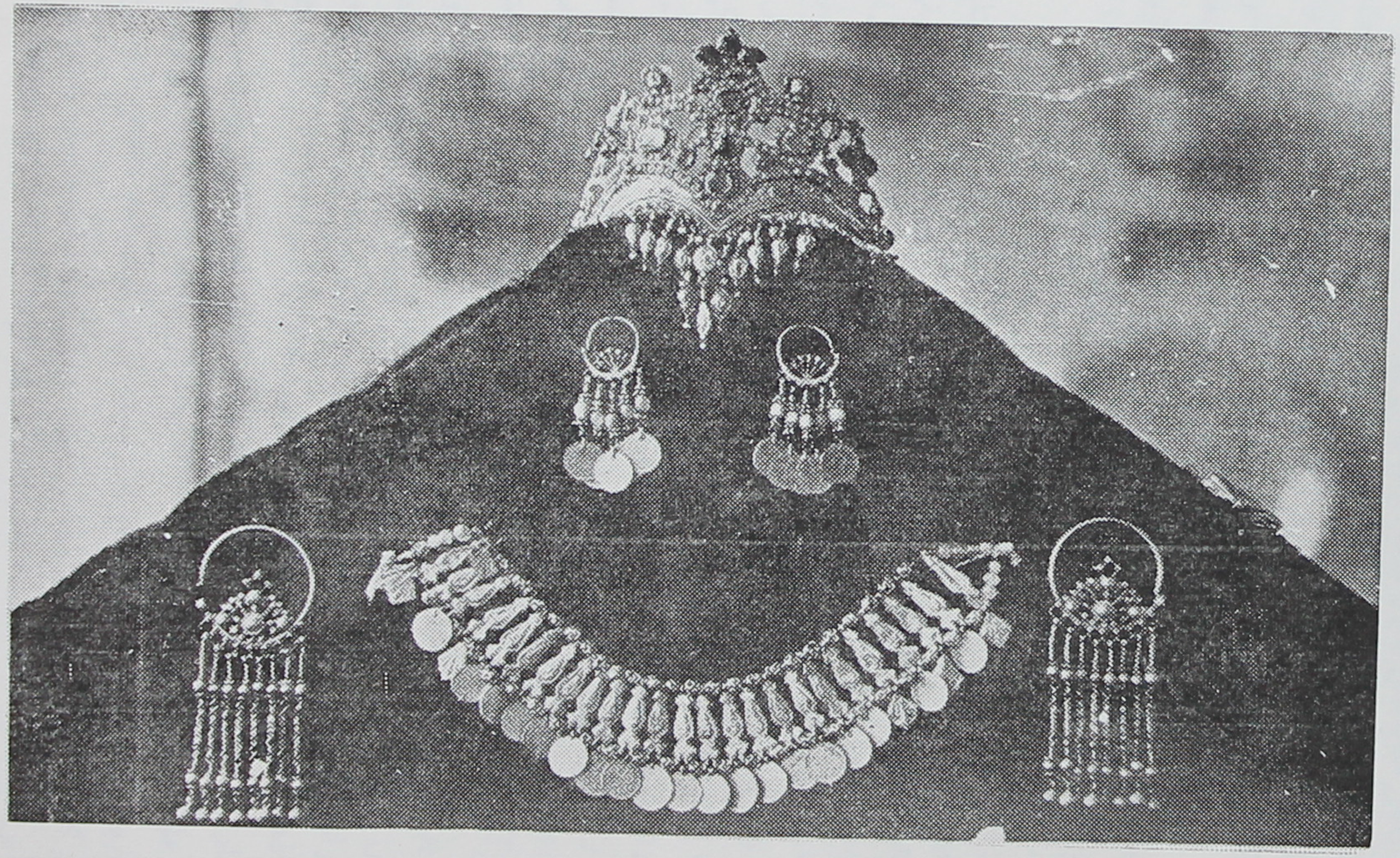
از رودکی شنیدم ، استاد شاعران ‌‌ ‌ ‌ کندرجهان بکس مگرو جز بفاطمی

همین گفته سبب شده است که در مقدمهٔ دیوان چاپ طهران نوشته‌اند : «لقب او سلطان‌الشعرا» ولی این گفته معتبر نیست‌چه مراد معروفی از «سلطان شاعران» معنی حقیقی این دوکلمه است یعنی پیشوای شاعران ومقتدای ایشان وکسی که از برتری در میان شاعران چون پادشاه در میان مردم باشد، چنانکه اگر گفته بود «تاج شاعران»

۱- کتاب‌الانساب تألیف عبدالکریم بن‌محمدالسمعانی چاپ اوقاف گیب ورق ۲٦۲الف رجوع کنید بصحایف ۲٥۹-۲٦۱

۲- الفتح‌الوهبی فی‌شرح تاریخ ابی نصرالعتبی چاپ مصر ج ۱ ص ٥۲ رجوع کنید بصحیفهٔ ۲٥۹ ‌ ۳- کشف‌الظنون چاپ اول استانبول ج ۲ ص ۱۱۱

٤- در هفت اقلیم بخطا معروف بلخی نوشته شده ولی پیداست که مراد معروفی بلخی شاعر معروف اواخر قرن چهارمست



روبروی صحیفهٔ ۲۹۴

زیورهای زنانهٔ زمان رودکی در موزهٔ رودکی در شهرپنج‌کنت

DATE LABEL

Call No. .... ٢٩٤٠٥١٢٤ ٥٥٩١٤ Date. 12 : 4 : 55

Account No. ....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped date above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day, the book is kept beyond that day.

مقصود آن نبود که تاج الشعرا لقب داشته‌است و اگر چنین باشد باید او را «استادالشعرا» نیز لقب کرد، زیرا که کسایی درحق او گفته است :

رودکی استاد شاعران جهان بود صد یکی از او تویی، کسایی ؟ پرگست

وانگهی در زمان سامانیان هنوز دامنهٔ لقب چنان پهناور نشده بود که ازدستگاه خلیفهٔ بغداد تجاوز بکند و امرای سامانی بشاعر دربارخویش لقب «سلطان الشعرا» بدهند وسامانیان چنان در ایران دوستی متعصب بودند که چنین القاب و عناوین تازی را روا نمیداشتند وهیچ یك از امیران دربار سامانی حتی صدور و وزرا که ظاهراً از رودکی محتشم تر بوده‌اند لقب بآن معنی که بعدها متداول شده است نداشته‌اند. این گونه لقبها صد سال بعد از زمان غزنویان رواج یافت و دردورهٔ سلجوقیان بیشتر شد، چنانکه نخستین امیران سامانی هم خود لقبی که ازخلیفهٔ بغداد گرفته باشند نداشته‌اند.

۳- مولد

محمد عوفی در لباب الالباب مولد او را رودك سمرقند میداند. جامی در بهارستان اورا از مردم ماوراءالنهر شمرده‌است. دولتشاه در وجه تخلص او گفته است: «درموسیقی اورا مهارتی عظیم بود و بربط را نیکو نواختی، بعضی گویند رودك موضعیست ازاعمال بخارا و رودکی از آنجاست». امین احمد رازی در هفت اقلیم وی راجزو شعرای سمرقند شمرده و گوید : «تولد وی از رودك سمرقندست» . مؤلف تذکرهٔ خلاصة الاشعار و زبدة الافکار گفته است :«از سمرقند قند مانند».حاج لطفعلی بیك آذر بیگدلی در تذکرهٔ آتشکده نام وی را درسلك شعرای بخارا آورده ولی همان وجه تخلص دولتشاه را درترجمهٔ حال او گفته‌است. رضاقلیخان هدایت درمجمع الفصحا بر آنست که: «رودك قریه‌ای از نسف بوده که نسف رانخشب وقرشی خوانند ورودك را بعضی از اعمال بخارا دانسته‌اند» وهمو درفرهنك انجمن آرای ناصری درکلمهٔ رودك مینویسد : «نام قریه‌ایست از بخارا که استاد رودکی از آنجا بوده، بعضی گویند از مضافات سمرقندست و بعضی چنان دانند که رود نواز بوده و این تخلص ازآنروست چنانکه گفته: رودکی چنگ بر گرفت و نواخت» . در مقدمهٔ دیوان چاپ طهران مسطورست که : « اصلش بخارائی ، رودك قریه‌ای است از بخارا» بهمین جهة در اذهان گاهی برودکی سمرقندی و گاهی بخارایی معروف شده است. شیخ منینی در شرح تاریخ یمینی گوید : «روذك قریه‌ایست از اعمال سمرقند و بدو فرسنگ فاصله ازآن» . مؤلف لب اللباب(۱) مینویسد: «الروذکی بالضم وفتح المعجمه الی روذك ناحیة بسمرقند» یعنی رودکی بضم را وفتح دال نسبت برودکست که ناحیتی از سمرقند باشد. سمعانی در کتاب الانساب گوید:«رودکی نسبت برودکست وآن ناحیتیست درسمرقند وقریه‌ایست که آنرا بنج گویند واین قریه قطب رودك ودو فرسنگ تاسمرقندست». یاقوت حموی در معجم البلدان (۲) مینگارد : «روذك بضم اوله وسکون ثانیه وذال معجمة مفتوحه

۱- لب اللباب فی تحریر الانساب تألیف جلال الدین عبدالرحمن السیوطی الشافعی طبع لیدن ۱۸۴۰ - ص ۱۲۰ .

۲- چاپ مصر ۱۳۲۴ - ج ٤ ص ۳۰۰

وآخره کاف من قری سمرقند» یعنی روذك بضم حرف اول و سکون حرف دوم و ذال نقطه‌دار بافتحه و آخر آن کاف از قرای سمرقندست. اما سمعانی در جای دیگر از کتاب الانساب در کلمهٔ بنجی (۱) نوشته است: «البنجی بفتح الباء المعجمه بواحد وضم النون وفی آخره الجیم هذه النسبة الی قریة من قرا رودك بنواحی سمرقند یقال لها بنج رودك وهی قطب رودك ومن هذه القریه کان شاعر المعروف ابوعبدالله الرودکی و ساذکره فی الراء لانه اشتهر بذلك ولکنه کان من بنج قال ابو سعد الادریسی الحافظ قبر ابی عبدالله الرودکی مشهور بها هو خلف بستان بنج رودك یزارو وقدزرته» یعنی بنجی بفتح با که نقطه دارد وضم نون ودر آخر آن جیم نسبتیست بقریه‌ای از قرای رودك در نواحی سمرقند که آنرا بنج رودك میخوانند وآن قطب رود کست و ازین قریه است شاعر معروف ابو عبدالله رودکی که ذکر او در حرف راء خواهد آمد زیرا که بآن مشهورست اما از بنج بودو ابوسعد ادریسی حافظ (۲) گفت که قبر ابو عبدالله رودکی در آنجا و در پشت بستان بنج رودك مشهورست و آنرا زیارت کنند ومن آنرا زیارت کرده‌ام». ازین قرار شکی نمیماند که رودك بسمرقند نزدیکتر بوده است تا ببخارا وجزو توابع سمرقند شمرده میشده و ناچار باید رودکی را سمرقندی دانست نه بخارایی و بگفتهٔ سمعانی مولد حقیقی رودکی دهکی بوده است باسم بنج میان قریهٔ رودك معروف ببنج رودك که رودکی در آن ولادت یافته وهم در آنجا فرمان یافته است و وی را در پشت باغ آن دهکده بخاك سپرده‌اند و بهمین جهتست که در کتابهای معتبر زبان پارسی بسمرقندی معروفست ومروزی شاعر که درحق کسایی گفته است:

زیبا بود ار مرو بنازد بکسایی
چونانکه جهان جمله باستاد سمرقند

مراد وی از «استاد سمرقند» رودکی بوده‌است. درصحیفهٔ ۲۹۴ گذشت که مولد رودکی در بنج رودك در شمال شهر بنج کنت وشمال سمرقند بوده است و پیداست که سمعانی کلمهٔ «پنج» فارسی را که ادریسی باملای قدیم «بنج» نوشته است درس نخوانده است. کلمهٔ رودك در اسامی جغرافیایی ایران نظایر دیگر هم دارد چنانکه دیهی بهمین اسم دربلوك رودبار قصران در شمال شرقی طهران هست ورودك دیگری نیز نزدیك شهر قزوینست که از دههای آباد اطراف قزوین بشمار میرود.

۴- تخلص

درباب وجه تخلص او مؤلفانی که درین باب ذکری کرده‌اند متفقند که یا از نام مولد وی رودك آمده‌است ویا اینکه چون رود رانیکو مینواخته اورا رودکی خوانده‌اند. اما جههٔ دوم سست و نادرست مینماید چه اگر رود نواز بوده است میبایست او را رودی بخوانند ونه رودکی، زیرا که از رود مصغری چون رودك هر گز درزبان ما معمول نبوده ودر هیچ یك از فرهنگها ضبط نکرده‌اند. رودی هم بقیاس زبان فارسی درست نیست

۱- ورق ۹۲ - رویهٔ اول

۲- ابوسعد ادریسی حافظ مؤلف کتابی بوده است در تاریخ سمرقند (رجوع شود بکتاب الانساب سمعانی - ورق ۳۸ ب - سطر ۵)

زیرا زننده ونوازندهٔ رود را باید بزبان فارسی آنهم در قرن چهارم که رعایت قواعد فصاحت ومبادی زبان را میکردهاند «رودساز» یا «رود نواز» و یا «رودزن» گفت و نه رودی یارودکی. امـا اینکه بعضی از مستشرقین تخلص او را رودگـی بکاف فـارسی نوشتهاند خطای محضست.

مسلمست که رودکی نام شهرت این شاعر بزرگ ما بوده وباین اسم شناخته میشده وخود نیز از نهصد و چندبیت که ازو باز مانده است یا بنام او معروفست هشت جا این تخلص را بکار برده است، درین اشعار:

۱) رودکی چنگ بر گرفت و نواخت — باده انداز کو سرود انداخت
۲) رودکیا، بر نورد مدح همه حلق — مدحت او گوی و مهر دولت بستان
۳) نیست شگفتی که رودکی بچنین جای — خیره شود بی روان و ماند حیران
٤) تو رودکی را، ای ماهرو، همی بینی — بد آن زمانه ندیدی که این چنینان بود
٥) در عشق چو رودکی شدم سیر ازجان — از گریـهٔ خونین مژهام شد مرجان
٦) بیا اینك نگه کن رودکی را — اگر بیجان روان خواهی تنی را (۱)
۷) چو رودکی بغلامی اگر قبول کنی — بمندگـی نپسندد هـزار دارا را
۸) خاك کف پای رودکی نسزی تو — هم بشوی گاو و هم بخایی برغست (۲)

وچنانکه درجای خود خواهد آمد معاصرین و کسانی که بلافاصله پس ازوی آمدهاند همه او را بدین تخلص خواندهاند.

اما تخلص بمعنی امروز که درمیان شعرای پارسی زبان متداولست و از قرن پنجم بیشتر رواج یافته بدین‌معنی که هر شاعری بغیر از نام خود اسم دیگری مستعار اختیار کند که در شعر خود رابدان نام بخواند در زمان رودکی وپیش ازو یعنی از اواخر قرن سوم که شعر پارسی پیدا شده وحتی پس از رودکی تا اوایل قرن پنجم کم دیده میشود، شعرای پیش از رودکی وحتی معاصرین او را اغلب بنام اصلی ایشان خواندهاند، چون شهید بلخی وابوالمؤید بلخی وابوالمثل وغیرهم وتنها پیش ازرودکی بختیاری اهوازی و مسعودی مروزی رامیتوان نامبرد که بتخلص معروف گشتهاند، هرچند که مسعودی نیز تخلص واقعی نیست و نام قبیله و نسبت اوست، وازاقران رودکی هم جز مرادی دیگر کسی بتخلص معروف نیست که آنهم نام خانوادگی و نسبتست ودر بارهٔ بختیاری هم تردیدست که مقدم بررودکی بوده باشد.

پس رودکی را یکی ازچند تن معدود ازمیان نخستین شعرای زبان فارسی میتوان شمرد که بتخلص شاعرانهٔ خویش معروف شده واین خوددلیل برفرط شهرت شاعرست که شهرت اودرشعرعنوان شخصی ویرا درحجاب بگیردونام اصلی اورا ازمیان ببرد، چنانکه مؤلفان در نام ونسب وکنیت او و آن همه اختلاف کردهاند کـه بدان اشاره رفت و شاید شاعران دیگراقران رودکی نیز تخلص داشتهاند که بدان مشهور نگشتهاند.

۱ــ در بارهٔ این بیت وبیت بعد پس ازین بحث خواهم کرد.
۲ــ انتساب این بیت بکسایی بیشتر اعتبار دارد.

۵ - ولادت

تاریخ ولادت رودکی را کسی ضبط نکرده است اما تا یک درجه میتوان حدس زد که درحدود اواسط قرن سوم متولد شده باشد زیرا که رحلت او باصح اقوال در سال ۳۲۹ رویداده است و یقینست که بپیری رسیده، چه در اشعار خود کراراً بدین معنی اشارت کرده :

۱- یکجا گوید :

بسا که مست درین خانه بودم و شادان | چنانکه جاه من افزون بد ازامیروملوک
کنون همانم وخانه همان و شهر همان | مرا نگویی کزچه شده‌است شادی سوک؟

۲- جای دیگر گفته است درحق خویش :

شدآن زمانه که شعرش همه‌جهان بنوشت | شدآن زمانه که او شاعر خراسان بود

۳ - ونیزجای دیگر:

جوانی گسست وچیره زبانی | طبعم گرفت نیز گرانی

۴ - وهم گوید :

رهی سوار وجوان و توانگرازره دور | بخدمت آمد نیکوسگال و نیك اندیش
پسند باشد مرخواجه را پس ازده سال | که باز گردد پیر و پیاده و درویش ؟

۵ - وهم جای دیگر :

شدم پیر بدین سان وتوهم خود نه‌جوانی | مرا سینه پرانجوخ وتوچون‌چفته کمانی

۶- ونیز جای دیگر گوید :

ورم ضعیفی و بی بدیم نبودی | وآنك نبود ازامیر مشرق فرمان
خود بدویدی بسان پیك مرتب | خدمت او را گرفته چامه بدندان
عذررهی خویش‌وناتوانی‌وپیری | کو بتن خویش ازین نیآمد مهمان

تاریخ سرودن این اشعارمعلومست وچنانکه بجای خود خواهد آمد این قصیده را بسال ۳۲۱ سروده است.

۷- جای دیگر گفته است :

کنون زمانه دگر گشت‌ومن دگر گشتم | عصا بیار که وقت عصا و انبان بود

۸ - ونیز جای دیگر:

من موی‌خویش را نه ازآن میکنم سیاه | تا باز نو جوان شوم و نو کنم گناه
چون جامه ها بوقت مصیبت سیه کنند | من موی از مصیبت پیری کنم سیاه

۹ - وهم جای دیگر:

پیرفرتوت گشته بودم سخت | دولت او مرا بکرد جوان

ازین اشعار برمی آید که دراواخرعمر رودکی پیروناتوان شده بود، چنانکه جنبش نمیتوانست واورا عصا میبایست وموی سپید برآمده و خضاب میکرد و فرتوت گشته بود و اینهمه حالاتیست که پیران شست یا هفتاد ساله را برآید. ازینجا میتوان حدس زد که عمراو ازشست متجاوز وشاید ازهفتاد نیزفزون گشته باشد و حتی در سال ۳۲۱ نیز پیر

بوده است و بهمین سبب میتوان انگاشت که شاید در حدود سال ۲٦۰ تولد یافته باشد.
اینکه گویند شمارهٔ اشعاراوازیك میلیون وسیصد هزار بیت متجاوز بوده مستلزم آن نیست
که بیش از هفتاد سال عمر کرده باشد زیرا از شاعری چون او که واضحست طبعش در
شعردرمنتهای روانی بوده است دورنیست که بتواند شبانروزی صد شعر بسراید، چنانکه
ازشعرای‌دیگر نیزدیده‌وشنیده شده است وچنانکه‌صائب تبریزی شاعرمعروف قرن‌یازدهم
که بسیاردرشعراندیشه میکرده بیش ازصدوبیست هزارشعر گفته است. ازاینقرار کسی که
روزی‌صد بیت نظم تواند گفت درچهل سال اورا یك میلیون وچهارصد وشست هزارشعر
دست خواهد داد.

کسی که در۳۲۹ درگذشته وچهل سال پیش ازآن شعر گفته باشد و فرض کنیم که
دربیست سالگی بشاعری آغاز کرده باشد (و حال آنکه گویند در هشت سالگی آغاز
کرده وآنهم دور از مجاری طبیعتست) لازم میشود که درسال ۲٦۹ ولادت یافته باشد و
این نکته نیز برهان دیگر برین حدسست که رودکی در حدود اواسط قرن سوم متولد
شده ودر هرصورت در ۳۲۹ که رحلت کرده بپیری رسیده بود ولی وی را عمر بسیار که
از حد طبیعی درگذرد ننوشته‌اند.

٦ـ عصر زندگی

در تراجم احوال رودکی نکاتی که درعصر زندگی اوباشد ضبط نکرده‌اند جزآن
که مؤلفان متفقند که وی شاعر و ندیم و معاصر نصربن احمد سامانی بوده و این نکته
چنان هویداست که نام رودکی و نام نصربن احمد همیشه قرین یکدیگرست. امیر سعید
ابوالحسن نصربن‌احمد بن‌اسمعیل بن احمدبن اسد سامانی سومین پادشاه این خاندان
بزرگ بودو در عدل وکرم ودانش پروری اختصاص داشت، در سال ۳۰۱ پس ازمرك
پدرش احمدبن‌اسماعیل بشهریاری رسید. احمدبن اسمعیل درهمان سال ۳۰۱ کشته شده
بود چنانکه مؤلف تاریخ سیستان(۱) می‌نویسد: «احمدبن اسمعیل‌را دو غلام ازآن وی
بلب جیحون بکشتند، بتعلیم بوبکردبیر هشت روز باقی ازجمادی‌الاخرسنهٔ احدی‌وثلثمائه.
کشتن احمد بن‌اسمعیل امیر خراسان‌را ونشاندن پسر اورا نصربن احمد را بامیری: وسپاه
ومردمان بیعت کردند پسر او را نصربن احمد واو نه ساله بود وکارعبدالله جیهانی (۲)
همی‌راند ورسولان را (۳) بازگردانید.» وبقول ملازاده (٤) وفات اوشب پنجشنبهٔ‌رجب
سال ۳۳۱ روی داد، یعنی پس از سی سال ویك‌ماه وچهار روز سلطنت‌درگذشت یابقول
مؤلف تاریخ بخارا (٥) سی ویکسال شهریاری کرد.

۱ـ تاریخ سیستان چاپ طهران ص ۳۰۱ - ۳۰۲

۲ـ درباب جیهانی رجوع شود بفصل معاصران رودکی

۳ـ یعنی رسولان سیستان را چنانکه مؤلف پیش ازین اشارت رانده است.

٤ـ رسالهٔ ملازاده نسخهٔ متعلق بکتابخانهٔ موقوفهٔ مدرسهٔ ناصری در طهران ورق ۱۳ و
چاپ طهران ص ۲۷ ٥ـ تاریخ بخاراتلخیص محمدبن زفربن عمر از ترجمهٔ ابونصراحمد بن
محمدبن نصرالقباوی از تألیف ابوبکر محمدبن جعفرالنرشخی - چاپ شفر - پاریس ۱۸۹۲ ص ۹٤
وچاپ طهران ص ۱۱۳.

نظامی عروضی نام رودکی را در مقالت دوم چهار مقاله جایی که اسامی شعرای سلف را میشمارد در سلك شعرای آل‌سامان ضبط کرده وچنین میشمارد: ابوعبدالله‌جعفر ابن محمدالرودکی‌وابوالعباس‌الربنجنی‌وابوالمثل بخاری‌وابواسحق‌جویباری وابوالحسن اغجی وطحاوی وخبازی نیشابوری وابوالحسن‌الکسایی. عوفی در لباب‌الالباب گوید: «امیر نصربن احمدالسامانی که امیر خراسان بود او را بقربت حضرت خود مخصوص گردانید وکارش بالاگرفت». حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده گوید: «معاصر امیر نصر سامانی بود». مؤلف حبیب‌السیر نام وی را درسلك شعرای دربارنصربن احمد ضبط کرده است. امین احمد رازی در تذکرهٔ هفت اقلیم گوید:

«چون آوازهٔ او باطراف واکناف رسید امیر نصرالدین (۱) احمد سامانی که امیر خراسان وماوراءالنهر بود بقربت خویشش مخصوص گردانید وکارش بالاگرفت». جامی در بهارستان گوید: «نصربن‌احمد او را تربیت کرد». مؤلف خزانهٔ عامره‌می‌نویسد: «امیرنصیربن نوح‌سامانی او راتربیت کرد(۲). مؤلف مجمع‌الفصحا مینویسد: «بروزگار امیر نصربن احمد بن اسمعیل سامانی ظهور کرد ودر حضرت او پرورده آمد» وهم این مؤلف در فرهنگ انجمن آرای ناصری در لغت آبسکون که بیتی رابنام رودکی آورده درصدر آن نوشته است:

«رودکی که معاصر نصر ابن احمد سامانی بوده ودویست سیصد سال بعد هجرت زمان دولت سامانیه گفته است». در مقدمهٔ دیوان چاپ طهران مسطورست: «مداح امیر نصر بن احمدبن اسمعیل». نام رودکی با نام نصر بن احمد چنان پیوسته بوده است که منوچهری دامغانی در مدح فضل‌بن محمد سروده است:

رودکی دیگرست و نصر بن احمد	شاعر ومهتردلست وزیرك و والا

درین که مداح‌ومعاصر نصربن‌احمدبوده بهیچوجه تردید نیست‌چنانکه‌درلباب‌الالباب یك قطعهٔ دوبیتی از اشعار او را تصریح کرده است که بمدح‌نصرابن احمدست وخود نیز بدین معنی اشارت کرده است، آنجا که گوید:

شد آن زمانه که او پیشکار میران بود	شد آن زمان که باو انس راد مردان بود
همیشه شعر ورا زی ملوك دیوان بود	همیشه شعر ورا زی ملوك دیوانست
ورا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود	که را بزرگی ونعمت ز این وآن بودی

ونیز دو بیت‌دیگر ازاشعاراو را محمد عوفی‌درلباب‌الالباب بمدح ابوطیب‌المصعبی وزیر تصریح کرده واو وزیر نصربن‌احمد بود، چنانکه پس ازین خواهد آمد. قصیدهٔ او که بمدح امیرابوجعفر احمدبن محمد حکمران سیستانست وپس ازین بحثی دربارهٔ آن خواهد آمد ودر سال ۳۲۱ سروده شده (که ده سال پیش از رحلت نصربن احمدوهشت سال پیش از فرمان یافتن رودکی باشد) نیز بفرمان‌وتشویق نصربن‌احمد گفته شده‌است.

۱ـ واضحست که تحریف شده وامیر نصربن احمد مراد بوده است.

۲ـ چاپ کانپور ص ۲۳۰ وواضحست که نصربن احمد را مؤلف تحریف کرده واز آن «نصیربن نوح» ساخته است!

در میان اشعار رودکی این بیت را نقل کرده‌اند:

باد بر تو مبارك وخنشان　　جشن نوروزو گوسپندکشان

واضحست که این بیت را رودکی درسالی سروده که عیداضحی و نوروز دریکروز بوده است واین سال مصادفست با ۳۱۱ ازهجرت که ۱۱ ماه مارس فرنگی مطابق بااول ذی‌الحجه بوده، پس ۲۱ مارس که نوروز باشدبادهم ذی‌الحجه که عید اضحیست مصادف بوده است (۱).

ازطرفی دیگرچنانکه پس‌ازین خواهدآمدرودکی معاصربوده است باشهید بلخی شاعر معروف‌ومرادی شاعر وفرالاوی که‌هرسه معاصرین نصربن احمدووزیر وی جیهانی بوده‌اند وشهید بلخی در ۳۲۵ درگذشته وورودکی اورا مرثیت گفته است.

ازین نکات مسلم میشودکه رودکی در نیمهٔ اول قرن چهارم میزیسته و چون بیش از بیست ونه سال ازقرن چهارم را درك نکرده والبته‌سن او بیست ونه بیشتر بوده‌ناچار قسمتی از عمر او دراواخر قرن سوم گذشته ولازم میشود که پنجاه سال از نیمهٔ دوم قرن سوم را جزو عصر زندگی او شمردکه ازین مدت ۲۸ سال را در دربار نصربن احمد گذرانده است، یعنی از سال ۳۰۱ جلوس این پادشاه تا سال ۳۲۹ که خود رحلت کرده است ودو سال پیش از فرمان یافتن نصربن احمد باشد. چون لازم‌آمدکه رودکی نزدیك پنجاه سال‌ازنیمهٔ دوم‌قرن‌سوم‌را نیز دریافته باشدواضحست که تمام عمراومصادف باسلطنت نصربن احمد نمیگردد زیراکه نصربن احمد بسال ۳۰۱ جلوس کرد و پیش ازو پدرش احمدبن اسمعیل از۲۹۵ تا ۳۰۱ شهریاری داشت‌وپیش ازو امیراسمعیل سامانی بزرگترین امیر ومؤسس این سلسله از ۲۷۹ تا ۲۹۵ پادشاهی میکرده است.

پس ظن غالب آنست که رودکی زمان این‌هر دو را نیز دریافته باشد چنانکه او را بیتیست در مدیحه که گوید:

چو فضل میر ابوالفضل برهمه ملکان　　چوفضل گوهر ویاقوت برنبهره بشیز

از امرای سامانی کسی که ابوالفضل کنیت داشته باشد نیست ودیگری را از رجال آن عصر جز سامانیان لقب امیر درخور نبوده، ظن‌غالب آنست که در اصل ابونصر بوده که کنیت احمدبن اسمعیل (۲) باشد وآنرا بابوالفضل تحریف کرده‌اند. بدین قرار قسمت اول عمررودکی مصادف میشود با تأسیس سلسلهٔ سامانی وسلطنت امیراسمعیل وپسرش احمدبن اسمعیل وهمان بیتی که ازین پیش‌آوردم که خود را مخصوص آل‌سامان میدانسته، ونه‌تنها نصربن احمد، تا یك درجه اشارت صریح بهمین معنیست. دلیل دیگر آنکه پس ازین خواهدآمدکه رودکی با ابوالفضل بلعمی وزیر اسمعیل که ظاهراً از ۲۷۹ تا ۳۲۶

۱– رجوع شود بجدول مقایسهٔ تقویم‌عیسوی‌واسلامی تألیف دکترفردیناند وستنفلدمستشرق آلمانی چاپ‌لایپزیك ۱۹۰۳ Dr-Ferdinand Wüstenfeld_Vergleichungs-Tabellen der muhammedanischen und Christlichen Zeitrechnung-Leipzig-1903

۲– زین‌الاخبار تألیف ابوسعید عبدالحی بن الضحاك بن محمود گردیزی - چاپ برلین - مطبعهٔ‌ایرانشهر - ۱۹۲۸ - ص ۳

وزارت داشته ووزیر احمدبن اسمعیل نیز بوده است روابط بسیار نزدیك بهم پیوسته و یکی از خاصان او بوده است. دلیل دیگر آنست که خود گوید :

رهی سوار وجوان وتوانگر از ره دور بخدمت آمد نیکو سگال ونیك اندیش
پسند باشد مر خواجه را پس از ده‌سال که بازگردد پیر و پیاده و درویش ؟

وپیداست که وی جوان ورعنا بخدمت آل سامان آمده ودر آن خدمت پیروفرتوت گشته است و البته چون بیش از ۲۸ سال از سلطنت نصر بن احمد را (۳۰۱-۳۳۱) در نیافته است، از ۳۰۱ تا ۳۲۹ که رحلت اوست، این اندك مدت بیست وهشت ساله بسنده نیست که او را پیر وفرتوت کند وناچار مدتها پیش از جلوس نصربن‌احمد در ۳۰۱ بدربار سامانیان رفته است .

۷- ممدوحین

بدبختی‌را که ازاشعاررودکی درمدایح جزابیاتی چند پراگنده نمانده‌است‌تا بتوان بتفصیل، چنانکه در حق دیگر شاعران ایران میتوان، اسامی ممدوحین را بدست‌آورد. باز تایك درجه میتوان چند تن از ممدوحین وی را شناخت :

۱- نصربن احمد

بزرگترین ومعروف‌ترین ممدوح او نصربن احمد پادشاه سامانیست وهرچند در اشعاری که از وی مانده اسمی ازین امیر کریم وداد گر خرد پرور نیست ولی حکایت‌سفر او از بخارا ببادغیس وماندن درآنجا وبرانگیختن رودکی اورا ببازگشت ببخاراچنان که ازین پس خواهد آمد ومؤلفین همه در آن متفقند چنان معروفست که نام نصربن‌احمد ونام رودکی را توأم‌نگاه داشته ودلیلست برآنکه رودکی بدربارآن امیر سعیدمخصوص بوده است، چنانکه مؤلف هفت اقلیم‌هم گوید : «رودکی مادح ابوالحسن نصر بن احمدبن اسمعیل است که بحلم وعدل وسخاوت معروف بوده‌وهمواره فضلا وشعرا را مشمول‌انعام بی کران می‌ساخته وبا آن زمره همیشه صحبت میداشته.» اما رودکی خود گوید :

نه چون پور میرخراسان که او عطار را نشسته بود کردکار

نیز جای دیگر :

اگرامیر جهاندار دادمن ندهد چهارساله نویدمرا که‌هست‌خرام؟

وهم جای دیگر :

امروز باقبال تو،ای میر خراسان هم‌نعمت وهم روی‌نکودارم وسیار

جای دیگر سروده است در حق خود :

بداد میر خراسانش چل هزار درم درو فزونی یك پنج میر ماکان بود

واضحست که مراد از میر خراسان وامیر مطلق یك از امرای سامانیست، زیراکه تنها پادشاهان این سلسله را در آنزمان بلقب «امیر» می‌نامیده‌اند و امیر درین اشعار یا اسمعیل است یااحمد ویا نصر، اما امیرخراسان که با ماکان (پس ازین خواهد آمد) معاصر وقرین باشد جز همان نصر بن احمد ممدوح عمدهٔ رودکی نیست.

خود درجایی گوید :

من بدآن آمدم بخدمت تو   که برآید رطب ز کانازم

ازین بیت معلوم میشود که از دیارخویش یعنی پنج‌رودك در جوار سمرقند بمدحت سرایی بخدمت سامانیان رفته است وچون دربار سامانیان همواره در بخارا بود شکی نمی‌ماندکه در اوایل عمر از سمرقند ببخارا رفته است .

۲ـ امیر ابوجعفر

دومین کس که مدح او در شعر رودکی مانده امیر ابوجعفر احمد بن محمد حکمران سیستانست. مؤلف زینت‌المجالس در وقایع سلطنت امیرابوالحسن نصر بن احمد گوید (۱) : «وزیرش ابوعبدالله محمدبن احمد بود ورودکی شاعر تربیت یافتهٔ اوست». چنین کسی در میان وزرای آل‌سامان ومخصوصاً نصر بن احمد نیست ، ظن غالب بر آنست که‌همان ابوجعفر احمدبن محمد باشد یا ابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی که نام ایشان‌را چنین تعریف کرده‌اند، یااینکه ممکنست مؤلف زینت‌المجالس‌را شبهه‌ای دست داده باشد بدین معنی که در تاریخ سیستان آمده است در وقایع سال ۳۱۰ : «چون طغان کشته شد باز همه جهان طلب عبدالله‌بن احمد همی کرد وعبدالله متواری بود تا شب سه شنبهٔ سیزده روزگذشته از جمادی‌الاخر سنهٔ عشر وثلثمائه هیچ کسی را خبر نبودتا بلب بارکین بدر فارس نو آواز طبلی آمد ضعیف گونه، احمدقدام ازکوشك یعقوبی بیرون آمد باسپاه، نگاه کرد عبدالله بن احمد باگروهی غوغا حرب آغاز کردند، چون آواز حرب بشهراندر آمد مردمان بدانستند، عامهٔ شهر عبدالله‌بن احمد را یاری کردند واحمدبن قدام با اندك مردم بهزیمت شد، برفت هم ازلب‌بارکین وببست شد وعبدالله‌احمد اندرقصر یعقوبی شد وذخایر ومال وسلاح احمد قدام همه بدست او افتاد و همه مردم سجزی که با احمد قدام بودند نزدیك عبدالله‌بن احمد آمدندوهندوان با احمد قدام ببست شدند و طلحة‌بن سوار را بطلیعه بدهك فرستاد. پس عبدالله بن احمد بسیستان دوپسر طرابیل هندو را که‌سالار هندوان یعقوبی بود بند برنهاد، نامهٔ طرابیل اندر نهانی سوی عبدالله‌بن احمد آمد که امانم ده تا بیایم، عبدالله او را امان داد وخلعت فرستاد، پیش از آمدن طرابیل بسیستان آمد واحمد قدام برخد بود. چون طرابیل بیآمد عبدالله بن احمد قوی گشت ، سپاه جمع کرد وقصد احمد قدام کرد وعزیز را پسر خویش برسیستان خلیفت کرد، غرهٔ رمضان‌سنهٔ عشر وثلثمائه برفت باسپاهی قوی ساخته ... آخر احمدبن قدام هزیمت شد.. و عبدالله بن احمد مالها بستدن گرفت ... وعبدالله‌بن احمد بنفس خویش برخد شد واز آنجا بنشست ، چون‌روزیکشنبه بود، نه‌روز باقی ازمحرم‌سنهٔ احدی‌عشر وثلثمائه ، عامهٔ سیستان برعزیز بن عبدالله‌خروج کردندو پیدا کردندشعار امیرابوجعفراحمدبن‌محمدبن خلف بن‌اللیث...»(۲).

ازینجا معلوم میشود که پیش از دست یافتن امیر ابوجعفراحمدبن محمد برسیستان

۱ـ چاپ طهران ـ ص ۱۰۸

۲ـ تاریخ سیستان چاپ طهران ص ۳۰۹ـ۳۱۰

عبدالله بن احمدست‌داشته ومؤلف زینت‌المجالس نام‌این‌دو نفر را که یکی پس ازدیگری بوده‌اند درهم آمیخته واز آن ابوعبدالله محمدبن احمد ساخته است وچون ابو جعفراحمد ابن‌محمد بانصر بن احمد سامانی‌مناسبات نزدیك‌داشته ابن ابوعبدالله‌محمدبن احمد مجعول را وزیر نصر بن احمدقرار داده است.

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده درحق امیر ابوجعفر گوید: «امیر نصر در هراة روزی جوانی نیکوروی درکار گل‌یافت فر بزرگی ازو مشاهده کرداز نام ونژادش‌پرسید وامان دادگفت نامم احمدست ونژاد از تخم بنی‌لیث، امیر نصر را بحال او رقت آمد و او را نوازش فرمود واموال بخشید وازاقربای خودش زن داد وبامارت سیستان‌فرستاد وتا غایت امارت سیستان درتخمهٔ اوست.»

در باب این امیر ابوجعفر در تاریخ سیستان مسطورست (۱).

«نشاندن امیر بوجعفر را بامیری سیستان شب چهارشنبهٔ سیزده روز باقی ازمحرم سنهٔ احدی عشر وثلثمائه».

«پس او را بیرون آوردند وبنشاندند واو اندك مایه بزرگ بود هنوز، اما بـا خرد پیران بود وعلم بسیار حاصل کرده وفرشاهی وبزرگی اندر وی پیدا وشهرعیاران فروگرفتند ودست غارت و کشتن وسوختن بردند، چون امیر بوجعفر آن بدید خویشتن را احتیاط کردکار مهمل فروگذاشت وخود نهان شد، روز پنجشنبهٔ دوازده روز مانده از محرم. چون خبر نهان شدن او از عزیزبن‌عبدالله برسید بهزیمت رفته بود باز آمد،چون بدر شهر آمد عیاران بانك امیر بوجعفر کردند و گفتند هرگز برمـا هیچ کسی سالار نگردد مگر او، چون عزیز آن بدید بازگشت وبرباط ربیع فرودآمد وخبر امیربوجعفر بعبدالله‌بن احمد برسید، نخفت ونیارامید تا بسیستان آمد، روزشنبهٔ‌یازده روزباقی ازصفر سنهٔ احدی عشر وثلثمائه. چون‌کار شهر متغیر دید ودلهای مردمان وعیاران ازخویشتن نفور وهیچ کسی نزدیك او نشد ومحبت امیر باجعفر اندردل مردمان جایگیر دیدوشعار او آشکاره متحیر ماند، بیرون شد از شهر وعیاران بانك با جعفر همی کردند وامیر با جعفر اندر خانه نشسته، بهرجای جاسوسان وپیکان ونامها همی فرستاد واندر سر نزدیك میهم بن رونك نبشته بود واو عامل رخد بود، از دست عبدالله بن احمد که باید کـه دل سرهنگان وموالی ما که آنجااند بدآن دیارخوش گردانی وایشان را از جهة من تهنیت کنی بخلعت‌های نیکو ونواختها وعملهای بزرگوار وهمچنان نزدیك حمك‌بن نوح نبشته بود وگفته که بیای تارخد وهر چند توانی مردم جمع کن وبیعت‌ها بستان وهمگنان اورا اجابت کرده بودند ومیهم چون خبر بیرون آمد امیر باجعفر بشنید و عبدالله بن احمد را خلع کرد وخطبه برامیر باجعفر کرد وحمك برخد آمد، هم بفرمان او عبدالله بن احمد محمد بن محمدبن‌ابی تمیم را بخلیفتی بست فرستاد، مردمان او را اندر نگذاشتند وپیدا کردند شعار امیر باجعفر وخطبه بروکردند، چون خبرخطبهٔ بست‌برخدسوی میهم‌برسید از رخد ببست آمد وببست [بیعت] امیرباجعفررا بگرفت و مردمان را بگفت که او چندین

۱- چاپ طهران ص ۳۱۰-۳۱۵

روزگارست تااین کار فروگرفته است وهمی راست کند اندر نهان ، عبدالله بن احمد فرو مانده بود اندرحدود سیستان که ندانست که چه کند و کجاشود و برهیچ کسی او را اعتماد نمانده بود که همه عالم میل امیر باجعفر کرده بودند، پس امیر بوجعفر نامه کرد سوی میهم که برخیز و بسیستان آی باسرهنگان وحشم که جمع شده است از اولیا تا عهد تازه کرده آید ومیهم از بست برفت، باسپاهی ساخته، جان ومال فدا کرده که ما مهتری یافتم از یادگار پادشاهی خویش واز خدمت بیگانگان وبندگان رستیم، چون میهم بااین‌سپاه نزدیك سیستان برسید عبدالله بن احمد را خبر نبود،چون خبر عیاران نزدیك عبدالله‌احمد برسید بازگشت تا بازگشت آواز طبل و بوقها شنید، میهم باسپاه فرا رسید، نه‌میهم را ازو خبر بودو نه او را از میهم، حرب فروگرفتند ناساخته وحربی‌سخت بکردند ویاران میهم چیره دستی کردند ودولت نو وسعدروزگار ،عبدالله بن‌احمد هزیمت شد واندر وقت خبر سوی امیر باجعفر آمد،آشکاره شدو بقصر یعقوبی بقصر پادشاهی بنشست واندروقت یمان بن حذیف بر اثر عبدالله بن احمد بفرستاد، یمان ببندان اندر عبدالله احمد رسید واو راآنجا اسیر گرفت و بشهر اندرآورد، شب دوشنبهٔ سیزده روزگذشته ازرجب سنهٔ احدی عشر وثلثمائه .

اسیر ماندن عبدالله احمد بر دست یمان حذیف

ودیگر بیعت عام کردند امیر باجعفر را وکار برو قرارگرفت وسپاه جمع شد، از موالی وسرهنگان وآزادگان سیستان همه یکدل ویك نهاد وتشویش از میانه برخاست. باز میهم بن رونك وحسین ومحمد دوپسر بلال بن‌الازهر بیرون‌شدند که بخراسان شویم بفرمان امیر بوجعفر. چون بفراه رسیدندمیهم وطرابیل خلاف کردند و ببست شدندوامیر بوجعفر بحرب میهم شد ببست ومحمدبن بهمن را برسیستان خلیفت کرد وحرب میهم بکرد ومیهم بهزیمت برفت. بازابوالفضل‌محمد بن‌اسحاق‌العربی بسیستان آمد. بخلافت امیر بو جعفر، اندر شوال وبذی‌الحجه‌اندر امیر ازبست بازآمد. باز خبرآمد که بوالفضل‌حارث‌و بوالفضل حصین بیعت کردند ببست عزیز بن عبدالله را اندر رجب سنهٔ ثلث عشر وثلثمائه. امیر بیرون رفت ، سوی بست ، بحرب عزیز ؛ اندرماه رمضان. چون نزدیکان‌بست رسید عزیز راه کش بحدود سیستان آمد اندر آخر رمضان بدرمینا فرود آمد و بوالفضل محمد بن اسحق العربی با او حرب کرد ، سرهنگان عزیـز بگشتند ونزدیك بوالفضل آمدند ، عزیز بگریخت ، بخراسان شد ، اندر شوال و امیر بو جعفر از بست باز آمد بسیستان اندر ربیع الاخـر سنهٔ اربع عشر و ثلثمائه و باز اندر ذی الحجهٔ سنـهٔ خمس عشر وثلثمائه ببست‌ورخد شد واندر رجب سنهٔ ست عشر باز آمد و اندرین میانه خلافت سیستان بوالفضل را بود و بذی‌الحجه اندر شهر آمـد و محمد بن موسی را انـدر جمادی‌الاخر سنهٔ سبع عشرةوثلثمائه واندر شعبان رزدانی که نام وی محمدبن یعقوب بود بکرمان فرستاد، باسپاه و بکرمان شد وهزار هزار درم بدادند وبازآمد، اندرذی‌القعده وهم اندرین سال احمدبن محمدبن اللیث را ازقضا عزل کرد وبوالحسین انصاری‌راقاضی کرد وبوسعید شروطی راازخطبه عزل کرد وبوالحسین‌الماصلی‌را خطیب کرد، بازمحمد

ابن یعقوب رزدانی را ببست فرستاد، اندر رمضان و بازار نو اندر ربیع‌الاول بسوختند، باز امیر بوجعفر بنفس خویش برفت بحرب حمك بن نوح، اندر شعبان سنهٔ تسع عشرة و ثلثمائه و آنجا شد وصلح کردند و بازگشت و اندر جمادی‌الاخرهٔ سنهٔ عشرین و ثلثمائه ابو احمدالحسین بن بلال بن‌الازهر را بحرب بایزید ننکر فرستاد و با یزید بهزیمت برفت، واندرین ماه انصاری را ازقضاعزل کرد وقضا خلیل بن احمد را داد، اندر جمادی‌الاخرهٔ سنهٔ عشرین وثلثمائه باز خبر آمد که بایزید بنکی و باز کریاء زیدوی وقراتکین ویارانشان براه نوزاد بیرون آمدند ببست که احمد یعقوب رزدانی رابگیرند ورزدانی بماه رمضان گریخته زآنجا باز آمد وامیر بوجعفر بیرون شد که آنجا رود، بحرب ترکان ببست ودو ماه بردر شهر بماند، برمضان بیرون شد واندر ذی‌الحجه بشهر اندر آمد واندرین‌میانه نامه نبشته بود سوی ابوحفص عمروبن یعقوب و بوحفص متنکر ببغداد بود، تا باز آید و اندر محرم سنهٔ احدی وعشرین وثلثمائه بشهر اندر آمد و امیر ابوجعفر او را بزرگ داشت واجلال واکرام کرد وخلعت‌ها داد وعملها عرضه کردند وبروی وبایزید بنکی و با زکریاء زیدوی و قراتکین ببست هر سه طاعت کردند و بفرمان اندر آمدند، چون رزدانی از آنجا بازگشت ورزدانی را محبوس کرد و سالها بحبس اندر بماند و باز از زندان بگریخت و کارها بدست پسران طاهر اصرم بوالخیر و بوحفص و بوالقسم همی رفت. چون امیر باحفص بیآمد عملها برو عرضه کرد، گفت من دو عمل را اندر سیستان پس از صدر که تو داری خریدار بودم، کنون آب آن بشد نخواهم وصدر من داشتم بباد دادم و کفایت آن ندانستم که بداشتمی توبجای آوردی، بدان تومستحق تری ازمن، آنچه من کردمی امیری شهر بودی، کنون فلان گندمك را دادی، آب آن بشد ودیگری امیری آب بودی‌فلان محمدبن عبدالرحمن رادادی، آب آن‌بشد، کنون‌مراهیچ عمل نماندونخواهم ونکنم. آخر سیده بانو مادر امیر بوجعفر گفت نه‌ترا شغلی باید؟ آخر او را صاحب مظالم کردند، هر روز مظالم سپاه بودی وبصدر مظالم بنشستی وکارها همی راندی وامیر با جعفر مردی بودبیدار وسخی‌وعالم واهل هنر واز هر علمی بهره داشت. روز وشب‌بشراب مشغول بودی وببخشیدن وداد ودهش و مردمان جهان اندر روزگار او آرام گرفتند و هیچ مهتری بشجاعت او نبود، اندرین روزگارها وساعات واوقات را بخشش کرده بود. زمانی بنماز وخواندن، زمانی نشاط وخوردن، زمانی کار پادشاهی باز نگریدن، زمانی آسایش وخلوت بآرامیدن وذکر او بزرگ شد درجهان، نزدیك مهتران عالم».

پس از آن واقعهٔ ماکانست باامیر ابوجعفر (۱).

حدیث ماکان باامیر بوجعفر

«بدانك رسولی فرستاد سوی ماکان، بمیانهٔ زره رسول پذیرهٔ بوالحسین خارجی آمد، بوالحسین گفت کجاروی، گفت نزد ماکان همی‌فرستدملك بنده را برسولی. بوالحسین مزاح بود گفت:

فالی بکنم ریش ترا یا رسول — ریشت بکند ماکان پاك‌ازاصول

۱- تاریخ سیستان چاپ طهران ص ۳۱۵-۳۱۶

رسول برفت، نزدیك ماکان شد وماکان اورا بنواخت وبرو نیکویی کرد، آخرشبی شراب خورد وتافته گشت فرمان داد تاریش وی بستردند، دیگر بهشیاری زآن پشیمانی خورد ورسول را خلعتها دادومالهای بسیار وعذرها خواست وبداشت تاریش وی بر آمد وبرقضای حاجت باز گردانید وعذر همی خواست،رسول گفت ترا ای امیر اندرین هیچ گناه نبودست الا این فالی بود که بکردند بسیستان وفال کرده کار کرده بود. چون رسول بسیستان باز آمد جاسوس امیر باجعفر راآگاه کرده بود. ازرسول باز پرسید، قصه باز گفت، بوالحسین خارجی را بخواند،وی انکار کرد وهزارسوار بساخت ونگفت که همی کجا روم وپانصد جمازه وپانصد مردپیاده بر نشاند وبیابان کرمان بر گرفت، مردمان گفتندمگر سوی کفجان خواهدشد، هیچ کس را خبر نبود تاشبیخون کرد بری وماکان را بگرفتو بسیستان آورد وخزینه ومال او بر گرفت وهزار اسب تازی وپانصد شتر آورد و اینجا ازو هزار هزار درم، پس بنواخت وبگذاشت و مهمان کرد ، بمستی برو خویشتن متغیر گردانید، بفرمود تاریشش بستردند، دیگر عذرها بسیار خواست و نیکو همی داشت ، تا باز ریشش بر آمد، آنگاه خلعت داد وباز گردانید .»

این ماکان پسر کاکی که بعضی نام او را ماکان بن کالی نوشته‌اند پیش از آن با امرای سامانی زدو خوردها کرده ودر حوالی سال ۳۱۰ بر استراباد تسلط یافت وبا سامانیان ومخصوصاً اسفار که یکی ازپیروان سابق وی بود ونیز بامرداویز دیلمی پدر پادشاهان آل زیار جنگها کرد ودرشمال ایران فتنه‌ها ازو برخاست ودورهٔ سلطهٔ وی از ۳۱۰ تا ۳۲۹ بینجامید (۱). رودکی این بیت را در حق خود گوید :

بداد میر خراسانش چل هزار درم — درو فزونی یك پنج میر ماکان بود

اگر چه بدرستی معنی ازین شعر بر نمی آیدوظنست که تحریفی در آن راه یافته باشد ولی ظاهراً چنانست که امیر خراسان وی را چهل هزار درم صلت بخشید (چنانکه بعدخواهد آمد) وامیر ماکان نیز پنج هزار بر آن بیفزود والبته اگر چنین باشد این واقعه یا پیش از ۳۱۰ روی داده است که ماکان هنوز برسامانیان نشوریده بود ویا پس از آنکه امیر ابوجعفر برو اهانت کرد ونصر بن احمد را ازین اهانت خوش آمد وامیر بوجعفر واشکر گزاری کرد ورودکی قصیده‌ای درمدح امیر ابوجعفر گفت ماکان برای اینکه رودکی او را بدنگوید این صلت را بوی بخشید که از اهاجی وزخم زبان رودکی در امان باشد .

پس از آن مؤلف تاریخ سیستان واقعهٔ شراب خوردن امیر نصر را بیاد امیر ابو جعفر وشکر گزاری ازین اهانت برماکان وقصیده سرودن رودکی راچنین بیان میکند:(۲)

۱- رجوع شود بکتاب «سلسله‌های اسلامی» تألیف لن پول انگلیسی چاپ لندن ۱۸۹۴ – ص ۱۳۶ Stanley Lane-Poole, The muhammedan dynasties London-1894-p. 136 ونیز بکتاب «اشاراتی درباب سلسله‌های اسلامی» تألیف ادوارد زاخائو آلمانی برلین_۱۹۲۳- ص ۱۰ Edward Sachau, Ein Verzeichnis Muhammedanischer Dynastien-Berlin 1923-p. 10

۲- تاریخ سیستان ص ۳۱۶-۳۲۶

حدیث نصر بن احمد با امیر بوجعفر

«این خبر بمجلس امیر خراسان بگفتند، اورا عجب آمد از همت ومروت وشجاعت او و ماکان را دشمن داشتی. امیر خراسان یکروز شراب همی خورد، گفت همه نعمتی ما را هست اما بایستی که امیر باجعفر را بدیدمی، اکنونکه نیست باری یاد او گیریم و همه مهمتران خراسان حاضر بودند. یاد وی گرفت و بخورد وهمه بزرگان خراسان نوش کردند. آنگاه که سیکی بدو رسید، جام سیکی سرمهر کرد وده پاره یاقوت سرخ وده تخت جامهٔ بیش بها وده غلام وده کنیزك ترك همه باحلی وحلل و اسبان و کمرها نزدیك وی فرستاد بسیستان ورودکی این شعر اندرین معنی بگفته بود بفرستاد وآنروز برزفان امیر خراسان برفت که اگر نه آنست که امیر باجعفر قانعست یانه آن دل وتدبیر ورای و خرد که وی دارد همه جهان گرفتستی وشعر اینست:

مادر می را بکرد باید قربان | بچهٔ اورا گرفت و کرد بزندان

. . . . ٭ . . . . (۱)

وما این شعر بدآن یاد کردیم تاهر که این شعر بخواندامیر باجعفر رادیده باشد که همه‌چنین بود که وی گفتست واین شعر اندر مجلس امیر خراسان وسادات رودکی بخواندست، هیچ کس بیك بیت ویك معنی ازین که درو گفته بود منکر نشد، الا همه یك‌زبان گفتند که اندروهرچه مدیح گویی مقصر باشی که مرد تمامست، چون شعر اینجا آوردند ده هزار دینار فرستاد رودکی‌را وشرابدارامیر خراسان راکه آن یادگارآورده بود خلعت داد وعطا وباز گردانید وقصه دراز نمی کنم اندرحدیث او که کتاب دراز گردد که فضایل اوراخاصه ازمیان بزرگان سیستان دومجلد چنین باید وهم گفته نیاید. اماازآن هر مهتری باختصار فصلی یاد کرده همی آید وصانع بلخی اندر رباعیات خویش این قصهٔ ماکان ومیرشهید یاد کردست، چنانکه یاد کنیم، بیت:

خان غم تو پست شده ویران باد | خان طربت همیشه آبادان باد
همواره سر کار تو بانیکان باد | تو میر شهید و دشمنت ماکان باد

وشعرای تازی اندرو شعر بسیار گفته‌اند اماشرط مااندرین کتاب پارسیست، مگر جایی که اندر مانیمو پارسی یافته نشود. باز امیر بوجعفر پسران طاهر اصرم را محبوس کرد ومحمدبن حمدون‌را وبوالعباس عمیر رابلشکر فرستاد، بازمحمدبن حمدون بخراسان شد، بخدمت امیر خراسان، امیر بوجعفر بوالفتح راسپهسالار کرد وکارها بردست بوالفتح همی‌رفت وبزرگ گشت ومردی جلدبود وبآخر باز ابوالحسین طاهر بن محمد بن محمدبن ابی تمیم دستوری خواست وبخراسان شد وآنجا بردست وی‌کارها بسیار رفت و خدمت‌ها کرد امیر خراسان را وسبب‌ها بود او راکه بجایگاه بازگفته آید، انشاء الله وبسیار چیزعطا داد ونام وی بمردی اندر خراسان بزرگ گشت و بدرگاه امیر خراسان ببود و آنجا خلعت وایجاب بسیاریافت ومعروف گشت وزآنجا بابزرگی بسیستان بازآمد وامیر

۱- پس‌ازین ۹۳ بیت دیگرست که اینجا فروگذاشته میشود و بجای خود دراشعار رودکی خواهد آمد.

باجعفر پذیرهٔ او بازشد واورا بامرتبهٔ بزرگ بشهراندرآورد وشش ماه اینجا ببود وروز وشب بمجلس او بود وخلعت‌ها داد ونیکویی‌ها کرد بااو . بازبست اورا داد وآنجا شد و آنجا اهل علم بسیار بود وطاهرعلم دوست بود وروزو شب بدآن مشغول گشت و علما و فقهای بست راروز وشب نزدیك خویشتن داشتی ومناظره کردندی ، اندرپیش او و اندر آن سخن گفتی ، بازمیان مردمان اوق تعصب شنگل و زاتورق افتاد ، اندرسنهٔ احدی و اربعین وبوالفتح آنجاشد وایشان را ازآن زجر کرد . باز بوالفتح راخلاف افتاد ، بسبب تازی مندرك و عاصی شد وازشهر بیرون شد وبکر کوی شد وز آنجا بقوقه شد و امیر بوجعفر رزدانی را وسپاه را بطلب اوفرستاد وبوالفتح بازگشت وبجرواد کن آمدوآنجا مردم غوغا با او جمع شد باز بوالعباس را پسر طاهربن محمدبن عمروالليث آنجا بیعت کردند، گفتند این پادشاهی نیمروز را سزاوارتر از امیر بوجعفر که پدر بر پدر پادشا و پادشازادست و امیربوجعفر پادشازاده از جهت ما درست ولشکر هم انـدر بیعت یکی شدند وبوالفتح بسپاه سالاری او بایستادوسپاه جمع کرد و قصد قصبه کردند وبدر شهر آمدند وحرب افتاد میان دوسپاه وترکان بست فرا رسیده بودند، بیاری امیر بـوجعفر و پای نداشت. بوالفتح با ایشان بهزیمت برفت وجرواد کن وبیشتری از پیش زره غـارت کردند وامیربوجعفر رزدانی رابراثر او باوق فرستاد واورا اندر نیافت وباوق استقامت کرد ومردمان اوق سرازطاعت بکشید وبیرونج جمع شدند وحرب کردند وبهزیمت‌شدند سالاران ایشان‌را شانزده مردآن روزبکشتند . باز امیرابوجعفراحمدبن ابراهیم را باوق فرستاد ومردم آرام گرفتند با او، بـازسلیمان بن عوف از خراسان بنامهٔ امیر بوجعفر بیآمد، بامان او با سه هزار مرد و باز ناحیت اوق فرا او داد . باز رزدانی که غلام وی بوده بود و چندان نیکویی امیر بوجعفر بروی کرده بود تدبیر کرد بر عبدالله بن محمدبن اسمعیل‌وبر بوالعباس بن طاهربن عمر و بر ابراهیم سرخ وگروهی از چاکران خاصهٔوی و او را اندر مجلس شراب بگوشه‌ای خلفـی اندر بکشتند و بیت‌المال غارت کردند و کشتن وی شب‌سه شنبه‌بود دو شب گذشته از ربیع‌الاول سنهٔ اثنی وخمسین وثلثمائه ...»

این قصیدهٔ رودکی در مدح امیر ابوجعفر احمدبن محمد یکی از چند قصیدهٔ اوست که بجا مانده و شاید تنها قصیدهٔ او باشدکه تمام بما رسیده است ویکی‌از امهات قصاید اوست واز حیث خمریات ومدایح در غایت فصاحت واوج‌شاعریست. در تخلص این‌قصیده در حق این ممدوح گوید :

زان می خوشبوی ساغری بستاند	یاد کند روی شهریـار سجستان
خود بخورد شاد واولیاش همیدون	گوید هر یك چو می بگیرد شادان
شادی بو جعفر احمد بن محمد	آن مه آزادگان و مفخر ایران

ودر نسب او گوید :

خلق زخاك وزآب و آتش وبادند	وین ملك از آفتاب گوهر ساسان

چنانکه گذشت در انجام این قصیده از ناتوانی وپیری خویش شکوه همی کند که اگر درماندگی وپیری نبودی بپای خویش نزد وی همی رفتمی ومدح بر وی همی بردمی

واگر ابو عمر او را دلاور نکردی بمدح امیری چون وی زهره نداشتی و درین اشعار مدح ومنقبت امیر ابوجعفر رابجای بلند رسانیده است چنانکه وی رادرعلم وحکمت وشرع می ستاید و بر افلاطون وابوحنیفه وشافعی وسفیان برتری مینهد و کرم وداد وخرد پروری وی را نیز ستایش همیکند و ازین ابیات سخت آشکارست که مدح این امیر را از صمیم دل وبا نهایت صدق سروده است .

۳- ابو طیب مصعبی

سومین کسیکه بر آنند رودکی وی را مدیح گفته باشد ابوطیب مصعبی وزیر نصر بن احمدست . احوال این وزیر را که ظاهراً یکی از بزرگان زمان خویش بوده است ودرعلم وسخا از سر آمدان زمانه بشمار میرفته کتب تاریخ فرو گذاشته اند وذکر مختصری درچند جا از وی رفته است ازآنجمله است درتاریخ مسعودی تالیف ابوالفضل بیهقی(۱):

«چنان خواندم دراخبار سامانیان که نصر احمد سامانی هشت ساله بود که از پدر بماند که احمد را بکشتند ودیگر روز آن کودک را بر تخت ملك نشاندند، بجای پدر، آن شیر بچه ملك‌زاده‌ای سخت نیکو بر آمد وبر همه آداب ملوك سوار شد وبی همتا آمداما در وی شرارتی وزعارتی وسطوتی وحشمتی بافراط بود وفرمانهای عظیم میداد ازسر خشم تامردم از وی رمیدند وبا این همه بخرد رجوع کردی و میدانست که آن اخلاق ناپسندیده است.یکروز خلوتی کردبابلعمی که بزرگتر وزیری بود و بوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت وهر دو یگانهٔ روزگار بودند در همه ادوات فضل و حال خویش بتمامی باایشان براند ...»

پس از آن گردیزی در زین‌الاخبار (۲) در انجام شهریاری نصر بن احمد نویسد :

«... شغل تدبیر از ابوالفضل محمدبن عبدالله البلعمی سوی ابوعلی محمدبن محمدالجیهانی شد ومحمدبن حاتم المصعبی خلاف کرد و کاربی نظام شد .»

ازین دو کتاب چنین برمیآید که ابوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت نصر بن احمد بود وچون دراوان کودکی و آغاز شهریاری وی دارای این‌مقام بوده است شایددرزمان احمدبن اسمعیل نیز این‌مقام را داشته است وازرجال دربار پدر بوده که در پادشاهی پسر نیز بجای مانده است، چنانکه بلعمی نیز همین حال داشته و بجای خود خواهد آمد و از آن پس در زمان نصربن احمد روزگار براو دگرگون شده است و برمخدوم خویش خلاف آورده است .

از آن پس ابومنصور عبدالملك بن‌محمد بن اسمعیل‌النیشابوری الثعالبی مورخ و ادیب معروف قرن‌پنجم‌در کتاب یتیمة‌الدهر (۳) مختصر ترجمه‌حالی ازین‌وزیر نوشته‌است:

«ابوطیب‌المصعبی محمدبن حاتم - درهمهٔ کارهای معاشرت وندیمی واسباب‌ریاست ووزارت معروف ومشهور بود، دست وی درکتابت با برق هم‌چشمی کردی وخامهٔ او در

۱- چاپ کلکته ص ۱۱۷ وچاپ طهران ص ۱۰۱ وچاپ من ج ۱ ص ۱۱۲

۲- ص ۳۲

۳- چاپ دمشق ج ٤ - ص ۱۵

روش چون کشتی وخط او گلشن دیدگان و بلاغت او املای عطارد و شعرا و دردو زبان نتایج فضل و میوه‌های عقل و چون برامیر سعید نصر بن احمد بواسطهٔ فزونی محاسن و وفور مناقب مسلط شد واو وی را وزیر خویش گردانید و بمنادمت خویش اختصاص داد زمانی نگذشت که برو چشم زخم رسید و آفت وزارت بر وی بپیچید و پس زمین را از خون او سیراب کرد ..»

واز آن پس ابیاتی چند از شعر تازی او آورده است که درفصاحت طاقست. از اینجا آشکار میشود که مصعبی پس از آن ازصاحب دیوانی رسالت بوزارت نصر بن احمد رسیده وشاید پس از آنکه بلعمی فرمان یافته باشد، یعنی بسال ۳۳۰ وآخرالامر کشته شده‌ولی تاریخ کشته شدن او را بدست نداده‌اند.

ودیگر در کتاب «المحمدون من الشعراء» تألیف وزیر جمال‌الدین ابی‌الحسن علی بن القاضی الاشرف یوسف القفطی معروف بابن قفطی (متوفی در ٦٤٦) ترجمهٔ مختصری ازمصعبی هست بدین قرار:

«محمد بن حاتم ابوطیب المصعبی- از شعرا ووزرا و ندما ورؤسای خراسان بود و در هریك ازین کارها بکمال رسید وخاطری وقاد وخامه‌ای روان داشت وبفزونی محاسن وبسیاری مناقب برامیر نصر بن احمد چیره شد ووی او را وزیرخویش گردانید وبهم‌نشینی خود برگزید وروزگاری نگذشت که چشم‌زخم برو رسید وآفت وزارت بر او بپیچید و زمین از خون اوسیراب شد ..» واز آن پس همان اشعاری راکه ازو در یتیمة‌الدهر است ثبت کرده است.

مصعبی [1] در دو زبان [2] شاعر فحل بوده، از شعر پارسی او جز ین چند بیت نمانده و آن قطعه‌ای است معروف که بخطا بشعرای دیگر بسته‌اند و در تاریخ بیهقی باسم او ثبت آمده است (۱).

جهانا، همانا فسوسی و بازی	که بر کس نپایی وباکس نسازی
چوماه‌ازنمودن، چو خوراز شنودن	بگاه ربودن چو شاهین وبازی
چوزهرازچشیدن‌چوچنگ‌ازشنیدن	چو باداز وزیدن، چو الماس گازی
چو عود قماری و چون مشك تبت	چو عنبر سرشتهٔ یمان و حجازی
بظاهر یکی بیت پر نقش آزر	بباطن چو خوك پلید وگرازی
یکی را نعیمی، یکی را جحیمی	یکی را نشیبی، یکی را فرازی
یکی بوستانی پراگنده نعمت	برین سخت بسته، برآن نیك بازی
همه آزمایش، همه پر نمایش	همه پردرایش، چو گرگ ترازی
هم از تست شهمات شطرنج‌بازان	ترا مهره زاده بشطرنج بازی
چرا زیرکانند بس تنگ روزی؟	چرا ابلهان راست بس بی‌نیازی؟
چرا عمر طاوس و دراج کوته؟	چرا مار و کرکس زید درد رازی؟

۱- چاپ کلکته ص ٤٦٦ - ٤٦٧ که آنجا صریحاً بنام مصعبیست و چاپ طهران ص ۳۸٤ که نام شاعر ندارد وچاب من ج ۱ ص ٤٥٦-٤٥٧ که نیز بنام اوست.

صد و اند ساله یکی مرد غرچه — چرا شست وسه زیست آنمرد تازی؟
اگر نه همه کار تو باژ گونه — چرا آن که ناکس‌تر او رانوازی؟
جهانا، همانا ازین بی نیازی — گنه‌گار ماییم، تو جای آزی

ودر فرهنگ جهانگیری در لغت «غرچه» بیت ۱۱ و ۱۲ این قطعه صریحاً بنام ابی‌طیب مصعبیست.

از رودکی شعری که نام ابی‌طیب مصعبی در آن برده شده باشد نیست ولی در لباب‌الالباب دو بیت از اشعار رودکی را صریحاً درمدح این وزیر ثبت کرده‌اند. چنانکه بجای خود خواهد آمد.

یاقوت در معجم‌البلدان درکلمهٔ بست (۱) در شرح حال ابوحاتم محمدبن حبان بن معدبن مؤیدبن سعیدبن شهید تمیمی بستی معروف بابوحاتم سجستانی فقیه‌نامی قرن‌چهارم متوفی در ۳۵٤ مینویسد که وی کتابی در بارهٔ قرمطیان برای ابوطیب مصعبی نوشت و بپاداش آن ابوطیب مصعبی قضای سمرقند یابگفتهٔ دیگرعمل سیستان را باو سپرد، ازین قرار ابوطیب محمدبن‌حاتم مصعبی هم‌مانند مخدوم خود نصر بن احمد سامانی قرمطی یا اسمعیلی بوده است وشاید در همان فتنهٔ اسمعیلیه که‌پس ازین خواهدآمد کشته‌شده باشد.

۴- بلعمی

چهارمین کسی که رودکی مدح‌وی راگفته است بلعمی وزیرست. سوزنی سمرقندی شاعر معروف قرن ششم که در اطلاع باحوال واشعار پیشینیان ومعاصران خویش برتمام شعرای ایران برتری دارد چهار جا باین معنی اشارت کرده است:

۱- یکجا در قصیده‌ای بدین مطلع:

ای بر سریر دولت و اقبال متکی — ممدوح بی‌خلافی و مخدوم بیشکی

در مدح وجیه‌الدین بن‌علی زکی در مدیحه گوید:

صدیك‌ازآنکه توبکمین‌شاعری‌دهی — از بلعمی بعمری نگرفت رودکی

۲- در قصیده‌ای دیگر بدین مطلع:

صدر جهان رسید بشادی و خرمی — در دوستان‌فزونی ودردشمنان کمی

بمدح شمس‌الدین محمدبن عبدالعزیز بن مازه، در مدیحهٔ آن بیتی از رودکی را تضمین کرده و گوید:

در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم — یك بیت رودکی را در حق بلعمی
«صدرجهان، جهان‌همه‌تاریك‌شب‌شدست — از بهر ما سپیدهٔ صادق همی دمی»

۳- در قصیده‌ای دیگر بدین مطلع:

جاودان ماندکریم از مدح شاعر زنده‌نام — زین بود شاعرنوازی عادت ورسم کرام

در مدح نظام‌الدین وزیر ودر فاتحهٔ قصیده پیش از مدیحه گوید:

۱- چاپ مصر ج ۲ ص ۱۷۷

رودکی آن اوستاد بیت‌دانش‌راتکش (۱) داد دیناری هزار از زر آتشگون و فام
قیمت عیار را هم فام کرد از دیگری بلعمی عیار وار از رودکی بفگند فام
کرد عتبی باکسایی‌همچنان کردارخوب ماند عتبی از کسایی تا قیامت زنده نام
فرخی هندی غلامی ازقهستانی بخواست سی غلام ترك دادش خوش‌لقا وخوش کلام

وسپس در مدیحه گوید :

هم قهستانی و عتبی را بهم با بلعمی زو شودنادیده دیدن چون‌ورا دیدی تمام

۴- جای دیگری در مسمطی که در هجو «کل‌شبلی» است و در خاتمهٔ آن مدح ضیاءالدین نامی رانده است در مدیحهٔ آن گوید :

قدم همت او فرق فلك را سودست نظر او خطر اهل هنر بفزودست
رودکی واریکی بیت زمن بشنودست بلعمی وار بدو ده صلتم فرمودست

جز بر او بجوانمردی او گر بودست
هرگز این رونق واین تیزی بازار مرا

چون تتبع دردیوان شعرا مسلم میسازد که‌در میان تمام‌سخن سرایان کسی که‌مانند سوزنی از احوال واشعار اسلاف ومعاصران خودآگاه باشد نیست‌وهمه جا اعتبار گفته‌های وی روشن میشود این اشارات صریح او در چهار جای مختلف بهترین سندست که رودکی بمدح بلعمی وزیر امتیاز داشته وطبیعیست که شاعری مقرب پادشاه چون رودکی وزیر دانشمند وخردپرور وتوانایی چون بلعمی را مدیحه گویدواز همین‌ابیات آشکارست که بلعمی رودکی را صلات بسیار بخشیده وحتی وامی راکه از خریدن غلامی داشته او گزارده است .

در دولت سامانیان دوتن از بزرگان وزرا باسم بلعمی معروف شده‌اند : نخست ابوالفضل محمدبن عبدالله یا عبیدالله (۲) وزیر اسمعیل بن احمد (۲۷۹-۲۹۵) که ظاهراً در۲۷۹ بوزارت امیر اسمعیل رسیده ودر زمان امیراحمدبن اسمعیل در وزارت باقی‌مانده ودر جلوس نصر بن احمد نیز وزیر بوده ودر خردی این‌پادشاه باابوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت کفایت کارهای کشور میکرده است و پس از چندی در سال ۳۲۶ معزول شده (۳) وابوعلی محمدبن‌محمد جیهانی بجای او برگزیده گشته ودر ۳۳۰ هجری(۹۴۰

۱-در دونسخهٔ خطی دیوان‌سوزنی که این‌قصیده هست ناقص آمده : دریکجا : «رودکی‌اغلمت دانش وانکش...» وجای دیگر : «رودکی آن ... بیت دانش راتکش» ، تصحیح نسخهٔ اول ممکن نشد ونسخهٔ دوم بنظر اصح مینماید. واضحست درجایی‌که خالی مانده یك کلمه افتاده است بر وزن فاعلات مانند اوستاد وپیشوای وغیره ولی بقراین بدین حالت پسندیده‌تر مینماید. دربن زمینه پس ازین‌بار دیگر بحث خواهم کرد.

۲- فقط بضبطزین‌الاخبار گردیزی‌ص ۳۰و۳۲ومعجم‌البلدان چاپ‌مصر ج ۲ - ص۲۷۱-۲۷۲ وچند جا از ابن اثیر وجای دیگر همه‌جا «عبدالله» .

۳- ابن اثیر - وقایع سال ۳۳۰

میلادی (۱) درگذشته است که یك سال پس از رحلت رود کیست وازین‌قرار درتمام‌مدت عمر رود کی با وی معاصر ودر دربار سه پادشاه سامانی باوی قرین ومعاشر بوده‌است.

مؤلفین کتب تاریخ ایران در حق این وزیر بزرگ که از بزرگترین کارگشایان ایران بوده است نیز کوتاهی کرده‌اند وجایی که تادرجه‌ای حق او برگزار شده کتاب الانساب سمعانیست که در آن مسطورست (۲) .

«بلعمی - این نسبتیست بسوی وزیر ابی الفضل محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن عبدالله بن عیسی بن رجاء (۳) بن معید بن علوان بن زیادبن غالب بن قیس بن‌المنذربن حرب بن حسان بن هشام بن مغیث بن‌الحرب بن زید مناه بن تمیم‌البلعمی التمیمی. ابن ماکولا گوید که رجاء بن معید بر بلعم مستولی گشت وآن شهریست از دیار روم، درآن زمان که مسیلمة بن عبدالملك بدان داخل شد ودر آنجا بماند ونسل اوآنجا بسیار شد وپسر او بدآن منسوب گشت‌و بخطابی‌سعید محمد بن عبدالحمید عبدانی‌خواندم که ابوالعباس‌المعدانی گفت که ابوالفضل بلعمی نسب خویش را بعلوان رسانیده و گفت که جداو در آنشهر بود، بزمان خالدبن مغیث بن‌الحرب بن‌مالك بن‌حنظلة (٤) بن زید مناه وبزمانی که فرسان تمیم‌المعدودی باسپاه قتیبة بن‌مسلم بمرو رفت آنجا بود ودردور ترین قریه‌ای بلاسجرد درموضعی که آنرا بلعمان گویند فرود آمد وبلعمی بدآنجامنسوب گشت وابوالفضل وزیر اسمعیل بن احمد امیر خراسان بود وازمحمد بن جابر (۵) درمرو ومحمد حاتم بن المظفر واباالموجد محمد بن عمرو و صالح بن محمد ضریر و اسمعیل بن احمد ودیگران حدیث آموخت ودر عقل ورأی وبزرگی دانش یگانهٔ زمانه بود وازابی عبدالله محمدبن نصرالفقیه درس مصنفات گرفت واخبار او در کتابها مانده است وشب‌دهم صفرسال ۳۲۹ بمرد واو از اهل‌بخارااست‌وازو تا این روزگاران‌اعقاب مانده است.»(٦)

ونیز یاقوت حموی در معجم البلدان در لغت «بلعم» در حق همین وزیر گوید : «بلعم ... شهریست از نواحی روم ... وچنین ذکر کرده‌اند در نسب ابی الفضل محمدبن عبیدالله بن محمدبن عبدالرحمن بن عبدالله بن عیسی‌التمیمی البلعمی وزیر آل سامان در ماوراءالنهروخراسان ووی ازادبای بلیغ بود وذکر اودراخبار الوزراء رفته است.»(۷)

۱- تاریخ ادبیات فارسی تالیف ادوارد براون مستشرق انگلیسی ج ۱- ص ۳۵٦
Edward G. Browne-A Literary-History of Persia-V.I.-London-1909-p. 356
وابن اثیر وقایع سال ۳۳۰

۲- چاپ‌اوقاف گیب ورق ۹۰ - رویهٔ دوم

۳- در اصل «رحاء»

٤- در اصل «حنظله»

۵-در اصل «حابر»

٦- چاپ مصر - ج ۲- ص ۲۷۱ - ۲۷۲

۷- برای جزییات احوال او رجوع شود بصحایف ۲۰۸ و۲۰۹ و۲۱۳ و۲۱٤ و۲۱۸ و۲۲۵ ازین کتاب .

دوم پسر اوست(۱) ابوعلی محمد بن محمد بن عبیدالله البلعمی وزیر ابوالفوارس عبدالملك بن نوح(۲) (۳۴۳-۳۵۰) و پسروی ابوصالح منصور بن عبدالملك بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد سامانی (۳۵۰-۳۶۶) پنجمین وششمین پادشاه این سلسله که نوادگان امیر نصر بن احمد بودند و پس از وبه پشت وچهار پشت بپادشاهی رسیده‌اند. این ابوعلی پس از ابومنصور یوسف بن اسحق بوزارت رسیده ودر کتب تاریخ ایران معروف‌تر از پدرست، با آنکه درفرمانروایی وکارگشایی از پدرخویش کوچك‌تر بوده و درزندگانی خود آن جلالت واحتشام پدررا نداشته است. حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده (۳) در شرح حال منصور بن عبدالملك نویسد: «وزیر او ابوعلی محمد بن محمد بلخی مترجم تاریخ جریر طبری بوده». واضحست که دراصل نسخه تحریفی رفته وهمان بلعمی بوده است که ببلخی تحریف کرده‌اند وبلعمیان هرگز از بلخ برنخاسته‌اند. اما دلیل این که پسر از پدر مشهورترست اینست که در سال ۳۵۲ بفرمان منصور بن عبدالملك تاریخ ابوجعفر محمد بن جریر ابن یزیدالطبری راکه موسومست به«تاریخ الامم والملوك» و معروف بتاریخ طبری از تازی بپارسی نقل کرده وباحشووزوایدی واندك تصرفی همان کتابیست که بترجمهٔ طبری معروفست وازشاهکارهای دبیران قرن چهارم ایرانست ونیز ترجمهٔ تفسیر طبری از همین مؤلف راکه آن نیز ازامهات کتب نثر زبان فارسیست بوی نسبت می دهند (۴)، بهمین جهة این پسر درزمان ما معروف‌تر از پدرست وهرگاه که بلعمی مطلق گفته میشود مراد هموست ووی درسال ۳۸۶ فرمان یافته است(۵)، یادرجمادی‌الاخرهٔ ۳۶۳ (۶).

معلوم‌میشود که یکی ازین دو بلعمی (پدر یا پسر؟) کتابی داشته است باسم «توقیعات بلعمی» زیرا که نظامی عروضی در چهارمقاله جایی که کتب نظم ونثرپارسی و تازی را می‌شمارد وخواندن آن کتب را بردبیران فرض میداند این کتاب رانیز اسم می‌برد وازاسم آن پیداست که مجموعهٔ توقیعات یا باصطلاح قرون بعد ترسل ویا باصطلاح امروز منشآت یعنی مجموعهٔ فرامین ورسایل بلعمی بوده وچون پدرو پسر هردودبیر بوده‌اند معلوم‌نیست که از کدام‌یکست ونیز پوشیده است که این توقیعات بتازی بوده یا بپارسی. دو بیت شعر پارسی نیز بنام بلعمی دردستست:

۱- که بخطا برخی از مؤلفین برادر او دانسته اند ولی فقط از سلسلهٔ انساب پیداست که پسرست و نه برادر وهمین دلیل بسنده است.

۲- زین‌الاخبار گردیزی ص ۴۲

۳- چاپ اوقاف گیب ص ۳۸۵

۴- رجوع شود بمقالهٔ مرحوم محمد قزوینی بعنوان «اولین کتاب در زبان‌فارسی حالیه» در شمارهٔ ۱۲ مجلهٔ ایرانشهر چاپ برلن نمرهٔ ذیقعدهٔ ۱۳۴۱ - ص۳۱۸ - ۳۲۶

۵- رجوع شود بفهرست کتب‌خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس تألیف ادگار بلوشه‌فرانسوی پاریس ۱۹۰۵ - ج۱ص۱۹۲

Edgar Blochet-Catalogue des manuscrits Persans de la Bibliothèque Nationale, V. 1. Paris 1905-p. 192

۶- زین‌الاخبار گردیزی ص ۴۶

۱) مؤلف فرهنگ انجمن آرای ناصری در لغت «خسبی» بمعنی ستارهٔ مشتری آورده است که : «استاد بلعمی درصفت شمشیر گوید :

درنده چوشیران، دمنده چو ثعبان　　　درفشان چوخسبی، درخشان چو آذر»

۲) در فرهنگ جهانگیری در لغت «شیشله» که بمعنی سست باشد مسطورست : «استاد بلعمی گوید :

چون برافروزی رخ از باده کله سازی یله　　　دستهایم شیك(۱) گردد پایهایم شیشله

این دو بیت هم پوشیده است که از پدرست یا از پسر، چون از پدر آثاری بزبان پارسی مارا نمانده و بالعکس از پسر ترجمهٔ معروف تاریخ طبری مانده شاید بتوان گفت که ابـو علی بلعمی از پدرش ابوالفضل بلعمی بیشتر در زبان پارسی دست داشته ولهذا این اشعار ازوست وانگهی سبك این دو بیت بسخن اواخر قرن چهارم که عصر زندگی پسر بوده است شبیه ترست تا باشعار اوایل قرن چهارم که دورهٔ زندگانی پدر باشد، پس ظن غالب بـر آنست که این دوفرد شعر از ابوعلی بلعمی باشد .

خانوادهٔ بلعمیان درقرن چهارم یکی ازمعروف ترین خاندانهای علم وادب خراسان بوده واسم ایشان در آن زمان نمایندهٔ فضل وخرد ودانش پروری رجال بزرگ ایران بوده است، چنانکه کسایی مروزی شاعر وحکیم معروف اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم زمان این خاندان را بالهف واسفی یاد کند وبابیانی لهف انگیز گوید :

بعهد دولت سامانیان و بلعمیان　　　جهان نبود چنین، بانهاد وسامان بود

واین بیت که باستقبال قصیدهٔ معروف رودکی سروده شده خود تلمیحی و کنایتیست براینکه رودکی وابستهٔ بلعمی بوده زیرا چنان مینماید که کسایی در استقبال از قصیدهٔ رودکی یادی و ذکری از شاعر معروف سلف خود کرده باشد که بسیار بدو معتقد بوده و از شعر او کاملا هویداست که رودکی را استاد خویش ومقتدای خود می شمرده ودرضمن اینکه از درگذشتن رودکی یادی همی کند بیاد ممدوح معروف وی و آن سلسلهٔ دلیر و خردپرور سامانیان همی افتد واین بیت را در آن مقام همی سراید .

اما آن بلعمی که ممدوح رودکی بوده باید قطعاً ابوالفضل باشد زیرا که ابوعلی پسر او چنانکه گذشت درسال ۳۶۳ بقول درست تر یا ۳۸۶ بقول سست تر رحلت کرده وبقول اول سی وچهار سال یا بقول دوم پنجاه وهفت سال پس از رحلت رودکی فرمان یافته است وچنانکه بهفتاد سالگی درگذشته باشد (که حد نصاب عمر طبیعی انسانست) در ۳۲۹ که رودکی رحلت کرد سی وشش سال یا سیزده سال بیشتر نداشت ودرهرصورت شایستهٔ آن نبود که شاعری پیر ومشهور ومحتشم جوانی نوخاسته ووزیر زاده‌ای را که هنوز پدرش زنده بود مدح گوید وانگهی تا پدرش زنده بود ومعزز البته مدح رودکی حق وی بود، زیرا چنانکه گذشت پدرش ابوالفضل درست معاصر با رودکیست ویك سال پس از رحلت رودکی درگذشته است . پس بلعمی ممدوح رودکی جز ابوالفضل دیگری نتواند بود و بلعمی نیز درحد خود ستایشگر رودکی بوده است چنانکه سمعانی در کتاب الانساب نویسد: «ابوالفضل

۱- شیك بهمان معنی شیشله است یعنی سست وبی نیرو

بلعمی وزیر اسمعیل بن احمد والی خراسان میگفت که رودکی را درعرب و عجم نظیری نیست » و این خود دلیل روابط این دو مرد معروف و دو کارگشای بزرگ دربار نصر بن احمدست . در بارهٔ این پدروپسر پس ازین نیز بحث خواهم کرد .

اما آنچه ازشعر رودکی مانده یك جا بیشتراسم بلعمی را نداردو آن درقصیده‌ایست که بمدح امیرابوجعفر سروده وجایی کـه وصف مجلس امیر نصر بن احمدرا همی کند و می‌خوردن اورا بیادامیرابوجعفر همی‌سراید همی گوید :

یك صف میران و بلعمی بنشسته   یك صف حران و پیر صالح دهقان

۵ - عدنانی

پنجمین کسی که‌ممدوح رودکی‌بوده ومدح او دراشعاررودکی دیده میشود کسیست باسم عدنانی چنانکه درحق او گوید :

گیهان ما بخواجهٔ عدنانی   عدنست وکار ما همه باندامـا

وجای دیگر درهمان قصیدهٔ مدح امیرابوجعفر گفته است :

گر نه مرا بو عمر دلاور کردی   و آنگه دستوری گزیدهٔ عدنان

زهره کجا بودمی بمدح امیری   کز پی او آفرید گیتی یزدان

همینقدر معلومست که‌این کس‌یاخانوادهٔ اودرخراسان مقامی داشته‌اند ومردم‌محتشم بوده‌اند وشاید اختصاصی بنشابور داشته‌اند چنانکه درتاریخ بیهقی محلی رادرشهر نیشابور اسم می‌برند باسم « باغ عدنانی » (۱) که از باغهای نزه ومعروف نیشابور بوده‌است ، در هرحال پیداست که عدنانی مرد محتشمی بوده زیراکه رودکی اورا «خواجهٔ عدنانی» و « برگزیدهٔ عدنان» خوانده است ودرآن‌زمان حتی تااواخر قرن‌ششم خواجه لقبی‌بود مر بزرگان و وزرا و صاحبان اعمال بزرگ را، نیز واضحست که عدنانی نسبتست بسوی عدنان که یکی ازاسامی متداول عرب بود وقدیم‌ترین کس که این‌نام را درمیان اعراب داشته جد بیست ویکم رسول بوده است (۲) ولی درکتب بهیچ وجه کسی را که دارای این نسبت بوده باشد وباتاریخ ایران‌پیوستگی بیابد ویاقرین رودکی باشد نام‌نبرده‌اند . همینقدر می‌توان حدس زد که این عدنانی ازرجال دربار نصربن احمد بوده واختصاصی بخدمت امیر ابوجعفر داشته یا دوستی درمیان ایشان بوده است زیراکه نخست ابوعمر نامی رودکی را بمدح این امیر دلاور کرده است وسپس عدنانی وی رادستورداده و اگر این دوتن نبودند رودکی زهره نمیداشت مدح امیر ابوجعفر گوید .

۸ - معاصران

گذشته ازشعرای معاصر که رودکی باایشان روابط داشته واغلب دوستی در میان

۱-درمواضع بسیاروازآن‌جمله درچاپ کلکته ص۵۱ وچاپ طهران-ص ٤٥ وچاپ‌من‌ج۱ص٤٩

۲ - بدین ترتیب : محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف‌بن قصی بن کلاب‌بن مرة بن کعب‌بن لؤی‌بن غالب بن فهربن مالك‌بن النضربن کنانة بن خزیمة بن مدرکة‌بن الیاس بن مضربن نزاربن معدبن عدنان (تاریخ ابوالفداء چاپ مصر ۱۲۸٦- ج۱-ص ۱۱۸)

بوده است و پس از ین ذکر هریك جدا خواهد آمد رودکی در شعر خویش جمعی از معاصران خود را نیز نام می برد که بیشتر ایشان در تاریخ ایران گم نامند و اگر شعر رودکی نبود اسمی از ایشان درین عالم نمی ماند .

۱) یك جا گوید، در وصف مجلس باده نوشی امیر نصر بیاد امیر ابو جعفر :

بربط عیسی و فرش‌های فوادی — چنگ مدك نیرو نای چابك جانان
یك صف میران و بلعمی بنشسته — یك صف حران و پیر صالح دهقان

ازین دو بیت همین قدر برمی آید که عیسی نامی بوده است بربط نواز ومدك نیر نامی چنگ زن از خنیاگران مجلس امیر نصر بن احمد که تاریخ درحق هیچ یك معرفتی نمی دهد . امـا مدك نیر چنان می نماید ترکی باشد زیرا که این اسم بنامهای ترکان شبیهست ودرهرصورت نام ایرانی نیست . پیرصالح دهقان ظاهراً شخص محتشم ومکرمی بوده است چه دریك مصرع نام بلعمی وزیرست ودر مصرع دیگر نام او و این دلیل بـر حشمت اوست . دیگر آنکه وی‌را در صف «حران» نام برده چنانکه بلعمی را در صف «میران» و«حر» در آن زمان مخصوصاً در دربار آل سامان لقبی بوده‌است برای ایرانیان اصیل وحتی شعرای عرب ایرانیان نجیب را در اشعار خود «احرار» خوانده اند و کلمهٔ حر و پس از آن کلمهٔ «دهقان» تااواخر قرن ششم لقب نجبای ایران بوده‌است، کلمهٔ «حر» ومؤنث آن «حره» ترجمهٔ لفظ «آزاد» ویا «آزات» واحرار وحران وحرات ترجمهٔ «آزادان» ویا «آزاتان» است که‌درزمان ساسانیان‌درحق نجیب زادگان ایران معمول بوده و کلمهٔ «دهقان» که معرب کلمهٔ «دهکان» است لقبی بوده که درهمان عصر درحق نجبای درجهٔ دوم که حکام محلی نواحی ایران بوده‌اند بکار میبرده‌اند (۱) . در زمانی که تازیان برایران تاختند و آن بیدادها برسلطنت باستانی ایران رفت عدهٔ کثیر ازاشراف ونجبای ایران ازشهرها فرار کردند وبقرای کوچك پناه بردند واغلب دراملاکی که ازخودداشتند متواری‌شدند، تاازتاراج عرب وستمگری عمال تازی بر کنار باشند واین جمع کثیر درقرای ایران سلسله‌ای بزرگ فراهم کردند که در باطن اشراف ونجیب زادگان ایران و در ظاهر روستاییان بودند وچون‌سلسله‌های پادشاهان ایران ظهور کردند بعضی‌ازیشان نیزازپناه گاه نهانی خویش بیرون آمدند ودرتاریخ ایران نمودار شدند. بهمین جهة ازاواخر قـرن سوم کلمهٔ احرار وحر درادبیات ایران دیده میشود وتافتنهٔ مغل کلمهٔ دهقان در اسامی جمعی کثیر از رجال سیاست وادب ایران آشکارست که گاهی پیش از اسم و گاهی پس از اسم اشخاص می آورده‌اند . پدر فردوسی ازین سلسلهٔ نجیب زادگان ایران بوده و این پیر صالح دهقان ممدوح رودکی نیز از همان نژادست و بنابرین یکی از بزرگان ایرانی نژاد عصرخویش بوده‌است .

۲) درهمان قصیدهٔ مدح امیر ابوجعفر گوید :

۱ــ رجوع شود بکتاب «شاهنشاهی ساسانیان» تألیف آرتور کریستنسن مستشرق دانمارکی کپنهاك ۱۹۰۷ ص ۴۴ ـ ۴۵
Arthur Christensen - L'Empire des Sassanides- Kobenhavn 1905 p.44-45

گر نه مرا بو عمر دلاور کردی و آنکه دستوری گزیدهٔ عدنان

زهره کجا بودمی بمدح امیری کز پی او آفرید گیتی یزدان

یعنی اگر نه مرا ابو عمر و دستور دادن گزیدهٔ عدنان دلاور میکرد کجا زهره داشتمی که مدح این امیر بسرایم ، پیداست که ابو عمر یکی از رجال دربار نصر بن احمد بوده ودر بخارا میزیسته ورودکی را بسرودن مدح امیر ابو جعفر دلیر کرده‌است و ازین قرار این ابوعمر میبایست اختصاصی باامیرابوجعفر حکمران سیستان داشته باشد ولی از تصفح کتب تاریخ هویدا نشد که این ابو عمر که بوده‌است .

۳ـ در جای دیگر گفته است در هجو :

چرخ فلك هرگز پیدا نکرد چون تو یکی سفلهٔ دون ژکور

خواجه ابوالقاسم از ننگ تو بر نکند سر ز قیامت ز گور

واضحست این دو بیت را در حق پسری یا بازمانده‌ای از خواجه ابوالقاسم نامی سروده است که معلوم نشد کیست وبطریق اولی از اولاد وی هم چیزی بدست نیامد ، همینقدر از لحن سخن پیداست که این ابوالقاسم مردی محتشم بوده چنانکه رودکی وی را بلقب خواجه میخواند وخواجه‌لقبی بوده است مروزرا وکارگشایان درجهٔ اول را ودر ضمن این‌خواجه مردی‌نیکوکار بوده‌چنانکه بباز مانده‌ای‌ازوی گوید که ازشرم بد کرداری تو تارستخیز سرزگور نتواند بر آورد ونیز پیداست که در سرودن این اشعار خواجه ابوالقاسم درگذشته ودرگور آرمیده بود .

خاندان بلعمیان

هرچند که از رودکی شعری که درمدح بلعمی وزیر معروف باشد بما نرسیده است اما از اشارات فراوانی که دیگران کرده‌اند مسلمست که رودکی شاید بیش از وزیران دیگر مداح بلعمی بوده وبوی نزدیکتر از دیگران بوده است .

گذشته ازین که ابوالفضل بلعمی از بزرگان تاریخ ایران بوده وجایی که سخن‌از رودکی میرود باید در احوال وی نیز بحث کرد چون در بسیاری از کتابها ابوالفضل بلعمی را باپسرش ابوعلی بلعمی اشتباه کرده‌اند جای آن دارد که درین زمینه آنچه‌هست درین سطور گرد آید :

در تاریخ ایران پس از خاندان نامی برمکیان که در داد ودهش ومردانگی و جوانمردی شهرهٔ روزگاران شده‌اند هیچ خانواده‌ای بنام برداری خاندان بلعمیان نیست. در ادبیات ایران بیشتر جاها برمکی وبلعمی را همواره قرین یکدیگر آورده‌اند. نظام الملك درسیاست‌نامه جایی که در فایدهٔ وزیرسخن میراند (۱) میگوید: «... هرپادشاهی که او بزرگ شد وبر جهانیان فرمان یافت وتا قیامت نام او بنیکی میبرند همه آن بودند که وزیران نیك داشتندی ... همچنین سلیمان علیه‌السلام چون آصف برخیا داشت‌و خلفای بنی عباس را چون آل برمك وسامانیان را چون بلعمیان وسلطان محمودراچون احمد حسن وفخرالدوله را چون صاحب عباد ...»

۱ـ چاپ مرحوم خلخالی ص ۱۲۸ وچاپ پاریس ص ۱۵۰

چنانکه گذشت کسایی مروزی سرایندهٔ بزرگ پایان قرن چهارم ایران کـه چند سالی پس از برچیده شدن این خاندان بجهان آمده است جایی که از روزگار گذشته در قصیده‌ای که باستقبال رودکی سروده بدرد ودریغ یاد میکند میگوید :

بعهد دولت سامانیان و بلعمیان — جهان نبود چنین، با نهاد و سامان بود

امیر معزی سمرقندی یکی از شاعران بزرگ سدهٔ ششم ایران در بارهٔ ممدوح خویش چنین میگوید :

ای از کرم چو برمکیان درعرب مثل — وی از هنر چو بلعمیان درعجم سمر

ازین خاندان دو مرد بزرگ بوزیری سامانیان رسیده‌اند: نخست ابوالفضل محمد ابن عبیدالله بلعمی، دوم ابوعلی محمدبن محمد بلعمی. در نسب این خاندان اختلافست :

احمدبن علی منینی در کتاب الفتح الوهبی علی تاریخ ابو نصرالعتبی در شرح کتاب یمینی ابونصر عتبی درجایی که نام ابوعلی بلعمی آمده است چنین میگوید : «صدرالافاضل گوید که وی ابوالفضل محمدبن عبیدالله وزیر اسمعیل بن احمد سامانی بود وچنان گمان میرود که وی وزیر امیر سعید (۱) هم بوده است ورجاءبن معبد که یکی از نیاگان بلعمی بود بربلعم که از دیار رومست هنگامیکه مسلمة بن عبدالملك بدان جا رفت استیلا یافت وبازماندگان وی در آنجا بودند وبدان منسوب شدند ووی درخرد ورای وبزرگداشت دانش ودانشوران یگانهٔ روزگار بود. از ابوعبدالله محمدبن نصر فقیه مصنفات شنید و وی آن کسیست که امیر سعید در بارهٔ وی میگوید که : درکار من ومردم میکوشید و ابو مالك الاخطل الاصم گفته است که محمدبن عبیدالله را در نزدیکی از ندیمان وی در نیشابور مدح کردم ورقعه‌ای مهر کرده نزد من انداخت وچون بیرون رفتم آنرا گشودم و در آن چنین بود که چه از من آرزو داری؟ من تمیمی مروزیم. سپس صلت گرانی برای من فرستاد. وزارت ازو بابوعلی محمدبن محمد جیهانی رسید. شب دهم صفر ۳۲۹ بمرد» .

این مطالبی که منینی بخطا در بارهٔ ابوالفضل بلعمی، جایی که نام پسرش ابوعلی برده شده است، آورده ظاهراً بیشتر از کتاب الانساب سمعانی گرفته شده است ، چنانکه پس ازین خواهد آمد .

سمعانی در کتاب الانساب (۲) درنسب این خاندان چنین میگوید : «البلعمی، بفتح بایی که یك نقطه دارد وسکون لام وفتح عین مهمله ودر پایـان آن میم ، نسبتست بسوی ابوالفضل محمدبن عبدالله بن عبدالرحمن بن عبدالله بن عیسی بن رجاء بن معبد بن علوان بن زیادبن غالب بن قیس بن المنذر بن حرب بن حسان بن هشام بن مغیث بن الحرب بن زید مناه بن تمیم بلعمی تمیمی. ابن ماکولا گوید که رجاء بن معبد بر بلعم که شهری از دیار رومست استیلا یافت، هنگامیکه مسلمة بن عبدالملك بدانجا رفت ودر آنجا ماند وبازماندگان وی در آنجا بسیار شدند وفرزندان وی را بدانجا نسبت دادند و بخط ابوسعید محمدبـن عبدالحمید عبدانی خواندم که: ابوالعباس معدالی گفته است : ابوالفضل بلعمی نسبش بعلوان میرسد

۱- یعنی نصربن احمد پادشاه سامانی

۲- چاپ اوقاف گیب ورق ۹۰

و گویدنیای او درآنجا بود بروزگار خالدبن مغیث بن الحرث بن مالك بن حنظلة بن زید مناه وبروزگاری که فرسان تمیم المعدودی بمرو رفت با سپاه قتیبة بن مسلم آنجا بود و در دورترین قریه‌ای از لاسجرد در جایی که آنرا بلعمان گویند فرود آمد و بلعمی بدانجا منسوب شد و ابوالفضل وزیر اسمعیل بن احمد امیر خراسان بود واز محمدبن‌جابر درمرو ومحمدبن حاتم بن المظفر و اباالموجد محمدبن عمرو وصالح بن محمد ضریر و اسماعیل بن احمد ودیگران حدیث شنید ودر خرد وراي و بزرگ داشت دانش و دانشوران یگانهٔ روزگار بود واز ابوعبدالله محمدبن نصیر فقیه مصنفات شنید واخباری ازو آورده‌اند ودر کتابها مانده است وشب دهم صفر ۳۲۹ بمرد واو از مردم بخاراست واو تااین‌روزگار بازماندگان مانده‌اند ».

یاقوت حموی درمعجم البلدان(۱)درکلمهٔ بلعم گوید : « بلعم، بفتح وسپس سکون وفتح عین‌مهمله ومیم‌شهریست درديار روم ودر نسب ابوالفضل محمد بن‌عبیدالله بن‌محمد بن عبدالرحمن ابن‌عبدالله بن عیسی تمیمی بلعمی وزیر خاندان سامان در ماوراءالنهر و خراسان چنین آورده‌اند ووی از ادیبان بلیغ بود ودر اخبارالوزراء ذکر او رفته است » .

محب‌الدین ابوالفیض سید محمد مرتضی حسینی واسطی زبیدی حنفی در کتاب تاج‌العروس (۲) درکلمهٔ بلعم چنین گوید: « بلعم، در نواحی‌روم، رجاء بن معبدبن علوان بن زیادبن غالب بن قیس بن‌المنذر بن الحرث بن حسان بن هشام بن‌المعتب بن الحرث بن‌زید مناة بن‌تمیم بر آن‌استیلا یافت و آنجاماندوفرزندان‌وی بدان‌منسوب شدند وازیشانست‌وزیر ابوالفضل بلعمی بخاری محمد بن‌عبدالله بن محمدبن عبدالرحمن بن‌عبدالله بن‌عیسی بن‌رجاء، وزیراسمعیل‌بن‌احمد امیرخراسان شد ودرمرووجای دیگرحدیث شنید ودرسال۳۲۹مرد» .

تاج‌الدین ابونصر عبدالوهاب بن تقی‌الدین سبکی در کتاب‌طبقات‌الشافعیة‌الکبری(۳) در بارهٔ همین وزیر چنین گفته است : «محمد بن عبدالله بن محمد بن‌عبدالرحمن ابوالفضل بلعمی بفتح باء که یك نقطه دارد وسکون لام وفتح عین مهمله ودر پایان آن میم، وزیر اسمعیل‌بن احمد خداوند خراسان. نیای وی رجاء بر بلعم استیلا یافت وآن شهریست از شهرهای روم، هنگامیکه مسلم بن عبدالملك آنجا رفت وآنجا ماند وبازماندگان وی‌در آنجا بسیار شدند وبدانجا منسوب گشتند ووزیر ابوالفضل از اصحاب امام محمدبن‌نصر مروزی بود. حاکم گوید: از مشایخ روزگار خود در مرو وبخارا و نیشابور وسمرقند و سرخس حدیث شنیده بود و بیشتر از کتابها را از محمدبن نصر شنیده بود و گوید از ابوالولید حسان بن‌محمد فقیه‌چندبار شنیدم که میگفت: شیخ‌ابوالفضل بلعمی بمذهب حدیث گروید. ابن‌الصلاح گوید: چون وی را رها کردند بمذهب شافعی گروید و ابوالفضل را مصنفاتست: کتاب تلقیح‌البلاغه‌و کتاب‌المقالات. ابن‌ماکولا گوید: درصفر سال۳۲۹مرد».

پیداست این‌مطالبی که دربارهٔ ابوالفضل بلعمی ونسب این‌خاندان در کتاب‌الانساب

۱- چاپ قاهره ۱۳۲۳ ج ۲ ص ۲۷۱ - ۲۷۲

۲- چاپ قاهره ۱۳۲٤ ج ۸ ص ۲۰٦

۳- چاپ قاهره ج ۲ ص ۱۷۰ - ۱۷۱

ومعجم البلدان و تاج العروس و طبقات الشافعیه و الفتح الوهبی آمده همه از یکدیگر گرفته‌اند و گویا اصل همه گفتهٔ ابن ماکولا باشد.

برین مطالب خرده‌ای که میتوان گرفت اینست که نخست نام پدر ابوالفضل گویا عبیدالله بوده است نه عبدالله، زیرا که در مراجع معتبرتر عبیدالله نوشته‌اند. دوم آنکه ابوالفضل بلعمی را وزیر احمد بن اسمعیل سامانی دانسته‌اند و چنانکه پس ازین خواهد آمد گویا این نکته هم نادرستست. اما این که خاندان بلعمیان از نژاد تازی و از بنی تمیم بوده باشند و نخست در شهر بلعم از شهرهای روم بوده‌اند درین نیز ایرادست، زیرا که میدانیم یکی از عادتهای بسیار ناپسندی که در میان مؤلفان تازی رواج داشته اینست که همواره کوشیده‌اند برای هر لفظی اشتقاق جعلی از زبان تازی پیدا کنند و نسب هر کس را بیکی از تازیان پیش از اسلام برسانند، مخصوصاً در بارهٔ مردان بزرگ تاریخ این نسب سازیهای شگفت بیشتر معمول بوده است و از جملهٔ این شگفتیها یکی آنست که هر کس در تاریخ اسلام نامی دارد باید حتماً نسب وی بیکی از طوایف و قبایل تازی بینجامد و شاید در آن زمانها که هنوز تازیان و فرهنگ و آداب تازی بر ایران چیره بوده است اینگونه کسان هم برای آنکه نجابت و شرف خود را بیشتر وانمود کنند خود نسب خویشتن را بیك قبیلهٔ تازی میبسته‌اند، چنانکه دربارهٔ نسب خاندان بلعمیان هر دو گفتار هست و پیش ازین آوردم که هم ایشان را از مردم بلعم روم و هم از مردم بلعمان در ناحیهٔ لاسگرد در سرزمین مرو دانسته‌اند ولی این گفتهٔ دوم درست‌تر مینماید. گویا چون شهر بلعم بذهن تازیان نزدیك‌تر از بلعمان مرو بوده است بلعمی را نسبت بشهر بلعم پنداشته‌اند و شاید املای بلعمان مرو هم در آغاز بجز این بوده است و بپیروی از املای نام شهر بلعم املای آنرا هم تغییر داده باشند. چنانکه پیش ازین گذشت ابوالفضل بلعمی همهٔ زندگی خود را در خراسان و ماوراءالنهر یعنی در نیشابور و سرخس و مرو و سمرقند و بخارا گذرانده است و همین دلیلست که پدران وی نیز ایرانی و از مردم این نواحی بوده‌اند. پس ازین نیز خواهد آمد که خاندان بلعمیان در مرو خانه‌ای داشته‌اند که از ساختمانهای معروف آن شهر بوده است و همچنانکه گذشت ابوالفضل هم خود گفته است من مروزیم. پس بدین جهات درست‌تر آنست که این خاندان از مردم بلعمان قریه‌ای در ناحیهٔ لاسگرد در مرو بوده‌اند، چنانکه ابوالفضل خود کودکی و جوانی خویش را در مرو گذرانده و در آنجا دانش آموخته است و پیش ازین بدان اشارت رفت. پس از آن بلعمیان بماوراءالنهر رفته‌اند و چون وزیران آل سامان شده‌اند در بخارا پایتخت سامانیان مانده‌اند و خاندانشان همواره در بخارا بوده است و سمعانی میگوید که تا روزگار وی یعنی تا حدود سال ۵۵۰ که او در آن نواحی بوده است بازماندگان این خاندان بوده‌اند.

از بلعمیان مردان دیگری بوده‌اند که ذکری از ایشان در کتابها رفته است و بیشتر بدان میماند که ازین خاندان بوده‌اند. از آن جمله است محمد بن حسن بلعمی که ابوبکر محمد بن یحیی صولی متوفی در ۳۳۶ ازو روایت کرده است (۱) و بلعمی نامی که عطار

۱- ادب الکتاب چاپ قاهره ۱۳۴۱ ص ۱۲۶

درمصیبت نامه این داستان را ازو آورده است :

بلعمی ، کو مرد عهد خویش بود | چار صد سالش عبادت بیش بود
کرده بود او چار صد پاره کتاب | جمله در توحید و در رفع حجاب
یك شب از شبها، شبی بس سهمگین | روی خود برداشت از روی زمین
صد دلیل نفی صانع بیش گفت | شمع گردون را خدای خویش گفت
روی خویش آورد سوی آفتاب | سجده کردش ، صار کلب من کلاب
عقل چون از حد امکان بگذرد | بلعمی گردد ، از ایمان بگذرد
عقل در حد سلامت بایدت | فارغ از مدح و ملامت بایدت
گر توعقل ساده می یابی ز خویش | آن چنان صد عقل دم بریده بیش
گر چه عقلت ساده باشد، بی نظام | لیك مقصود تو گرداند تمام
دورتر باشد چنین عقل از خطر | وی عجب مقصود باید زودتر

۱ـ ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی

ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی که بواسطهٔ بسیاری دانش وهنر و خردپروری و برای امتیاز ازپسرش ابوعلی محمد بن محمد مورخـان اورا «بلعمی بزرگ» نامیده اند وزیر نصر بن احمد سامانی بوده است .

مقدسی(۱) درباب نصر بن احمد نوشته است : «حاجب وی ابوجعفر ذوغوا بود و سپهسالارش حمویه و وزیرش ابوالفضل بن یعقوب نیشابوری و پس ازو ابوالفضل بلعمی و سپس ابوعبدالله جیهانی» .

درین جا مقدسی اشتباهی که کرده اینست که ابوعبدالله محمد بن نصر جیهانی را با پسرش ابوعلی محمد بن محمد بن احمد بن نصرجیهانی باهم آمیخته است . پس ازین خواهد آمد که پیش ازابوالفضل بلعمی ابوعبدالله محمد بن احمدجیهانی وزیر بوده وپس ازابوالفضل بلعمی ابوعلی محمد بن محمد جیهانی وزیرشده است وابوالفضل بلعمی در میان دو جیهانی وزیری کرده است .

ابن اثیر در وقایع سال ۳۲۹ می نویسد : « درین سال محمد بن عبدالله بلعمی وزیر سعید نصر بن احمد خداوند خراسان مرد ووی ازمردان خردمند بود ونصر در سال ۳۲۶ اورا ازوزارت بازداشت وجای او را بمحمد بن محمد جیهانی داد » . پس این گفته کاملا ثابت میکند که جیهانی که پس ازابوالفضل بلعمی بوزیری رسیده ابو علی محمد بن محمد بوده است ونه ابوعبدالله محمد بن احمد .

هم گردیزی درزین الاخبار (۲) درانجام شهریاری نصر بن احمد می نویسد : «شغل تدبیر ازابوالفضل محمد بن عبیدالله البلعمی سوی ابوعلی محمد بن محمد الجیهانی شد .. »

ابوالفضل بیهقی تاریخ نویس معروف (۳) مینویسد : « چنان خواندم در اخبار سامانیان که نصر بن احمد سامانی هشت ساله بود که ازپدر بماند که احمد را بشکارگاه

---

۱ ـ ص ۳۳۷
۲ـ چاپ برلن ص ۳۲
۳ـ چاپ کلکته ص ۱۱۷ - ۱۱۹ وچاپ طهران ص ۱۰۱ - ۱۰۲ وچاپ من ج۱ص ۱۱۲

بکشتند و دیگر روز آن کودک را بر تخت ملک نشاندند ، بجای پدر . آن شیر بچه ملک زاده‌ای سخت نیکو بر آمد و بـر همه آداب ملوك سوار شد و بی همتا آمد . امـا دروی شرارتی وزعارتی وسطوتی وحشمتی بافراط بود وفرمانهای عظیم میداد ، ازسرخشم . تا مردم از وی در رمیدند و بـا اینهمه بخـرد رجوع کردی و میـدانست که آن اخلاق ناپسندیده است . یکروز خلوتی کرد با بلعمی که بزرگتر وزیری بود و بوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت و هردو یگانهٔ روزگار بودند ، در همه ادوات فضل و حال خویش بتمامی باایشان براندو گفت: من‌میدانم که اینکه ازمن میرود خطایی بزرگست ؛ ولیکن باخشم خویش برنیایم وچون آتش خشم بنشست پشیمان میشوم و چه سود دارد که این گردن‌ها زده باشند وخانمانها بکنده وچوب بی‌اندازه بکار برده ، تدبیر این کار چیست ؟ ایشان گفتند: مگر صواب آنست که خداوند ندیمان خردمند را ایستادا‌ند که ایشان باخرد تمام باشند درپیش‌خویش‌و باخرد تمام که‌دارند بارحمت ورأفت وحلم باشند ودستوری‌دهد ایشان را تا بی‌حشمت ، چونکه خداوند درخشم شود بافراط ، شفاعت کنند و بتلطف آن خشم را بنشانند وچون نیکویی فرماید آن‌چیز رادر چشم وی بیارایند، تازیادت فرماید. چنان دانیم که چون برین جمله باشد این کار بصلاح باز آید . نصر احمد را این اشارت سخت خوش آمد و گفت ایشان بپسندید و احماد کرد برین چه گفتند و گفت : من چیزی دیگر بدین پیوندم تاکار تمام‌شود و بمغلظ سوگند خورم که : هرچه‌من درخشم فرمان دهم تاسه‌روز آنرا امضا نکنند ، تادرین مدت آتش خشم من سرد شده باشد و شفیعان را سخن بجایگاه افتد و آنگاه نظر کنم بر آن و برسم که اگر آن خشم بحق گرفته باشم چوب چندان زنند وکم ازحد باشد و اگر بناحق گرفته باشم باطل کنم آن عقوبت را و برداشت کنم آن کسانرا که درباب ایشان سیاست فرموده باشم ، اگر لیاقت دارند بر داشتن را ودیگر عقوبت برمقتضای شریعت باشد ، چنانکه قضاة حکم کنند برانند. بلعمی گفت و بوطیب که : هیچ نماند واین کار بصلاح بازآمد و آنگاه فرمود که باز گردید و طلب کنید درمملکت من خردمندتر مردمان را و چنان عدد که یافته آید بدرگاه آرید ، تا آنچه فرمودنیست بفرمایم . این دومحتشم باز گشتند ، سخت شادکام که بلایی بزرگتر ایشان رابود وتفحص کردند جملهٔ خردمندان مملکت را وازجمله هفتاد واند تن رابیخارا آوردند ، که رسمی وخاندانی ونعمتی داشتند ونصراحمد راآگاه کردند وفرمود که : این هفتاد واند تن راکه اختیار کرده‌اند یکسال ایشان را میباید آزمود، تاتنی چند ازیشان بخردتر اختیار کرده آید وهمچنین کردند تا ازمیان آن قوم سه پیر بیرون آمدند خردمند تر وفاضل‌تر وروزگار دیده‌تر وایشان را پیش نصر احمد آوردند ونصر یکهفته ایشان رامیآزمود وچون یگانه یافت راز خویش با ایشان بگفت و سوگند سخت گران نسخت کرد ، بخط خویش و برزبان راند وایشان را دستوری داد بشفاعت کردن در هر بابی و سخن فراخ‌تر بگفتن ویکسال برین آمد ، نصراحمد احنف قیس دیگر شده بود در حلم ، چنانکه بدو مثل‌زدند واخلاق ناستوده بیکبار ازوی دورشده بود . »

سیف‌الدین حاجی بن نظام عقیلی در کتاب آثار الوزراء در بارهٔ ابوالفضل بلعمی می نویسد : «الوزیر ابوالفضل بلعمی از کبایر وزرای عجمست واسمعیل بن احمدالسامانی

وزارت بدو تفویض فرمود ودر رفع لوای معدلت ونصفت و تدبیر امور مملکت و ترتیب مصالح دولت باقصی الغایت و الا مکان بکوشید و بقصد خمارتگین صاحب جیش که رباط خمار تگین درراه عراق او بنا کرده است امیر نوح سامانی باهلاك اومثال داد».

در کتاب بحیره تألیف فزونی استرابادی (۱) همین مطالب با اندك تصرفی بدینگونه آمده است: «وزیر ابوالفضل بلعمی از کبار وزرای عجمست، اسمعیل بن احمد سامانی وزارت خودرا باو تفویض کرده بود ودر رفع لوای معدلت و نصفت و تدبیر امور مملکت و ترتیب مصالح دولت باقصی الغایت کوشید، بواسطهٔ قصد خمار تگین(۲) صاحب جیش که رباط خمار تگین در سرراه عراق بنا کردهٔ اوست امیرنوح سامانی بهلاك اومثال داد».

درین گفتارها نویسندگانی که گفته‌اند ابوالفضل بلعمی درزمان امیر اسمعیل بن احمد واحمدبن اسمعیل بوزیری رسیده است همه بخطا رفته‌اند وتردیدی نیست که تازمان نصر ابن‌احمد ابوالفضل بلعمی وزیری نیافته ودراواخر دورهٔ احمدبن اسمعیل ابو عبدالله محمد ابن احمد جیهانی که پس‌از ابوبکربن احمد بوزیری رسیده وزیر بوده‌است و هنگامی که احمدبن اسمعیل‌راکشته‌اند ابو عبدالله جیهانی درین مقام بوده ودر آغاز سلطنت نصر بن احمدکه کودك بوده است ابوعبدالله جیهانی همین پایه را داشته و ظاهراً اندکی پس از آن معزول شده وابوالفضل بن یعقوب نیشابوری باین مقام‌رسیده و پس‌ازو ابوالفضل‌محمد ابن عبیدالله بلعمی وزیر شده است وسپس این‌مقام را بابوعلی‌محمدبن محمد جیهانی پسر جیهانی بزرگ داده‌اند.

راورتی خاورشناس انگلیسی درترجمهٔ طبقات ناصری نیز دربارهٔ ابوالفضل‌بلعمی اشتباهات کرده‌است: یکجا(۳) گوید:«امیراسمعیل ابوالفضل بلعمی معروف‌راوزیرخود کردو او درین مقام بود تازمان نوح‌بن منصور وبفرمان وی تاریخ طبری را از تازی بفارسی ترجمه کرد». درینجاآغاز وزیری ابوالفضل بلعمی را بخطا درزمان اسمعیل بن احمد دانسته وابوالفضل بلعمی را باپسرش ابوعلی بلعمی اشتباه کرده است.

جای دیگر (٤) گوید: «نوح‌بن نصر نخست حکیم ابوالفضل احمد ابن‌محمد را در ۳۳۰ بوزارت گماشت ودر همان‌سال خود جانشین پدر شده بودونیز وی فرمان داده‌است که ابوالفضل بلعمی وزیر رابکشند واین‌همان کسی که تاریخ طبری را ترجمه کرده‌نیست واز همان خانواده است». اینجاآن شبههٔ پیش را اصلاح کرده ولی خطای دیگر افزوده است وچنانکه پس ازین خواهد آمد کشته شدن ابوالفضل بلعمی یا مرگ او در زمان نوح‌بن نصرنبوده است زیرا که نوح‌بن‌نصر تنها از شعبان ۳۳۱ تا ۳٤۳ پادشاهی کرده ویکسال پس از مرگ ابوالفضل بلعمی باین مقام رسیده است.

چنان مینماید که ابوالفضل بلعمی در همان آغاز پادشاهی نصربن احمد ودرزمانی

۱- چاپ طهران ۱۳۲۸ ص ۳٦۹

۲- دراصل «خارتکین» درهردوموضع

۳- ج ۱ - ص ۳۳ یادداشت شمارهٔ ۱

٤- ج ۱- ص ۳۸ یادداشت شمارهٔ ٥

که‌وی هنوزجوان بوده است بوزیری او رسیده، چنانکه ابوالفضل بیهقی نیز بدان اشارت کرده است وپیش ازین آوردم. نخستین بار که نام ابوالفضل بلعمی در تاریخ دیده میشود در حوادث سال ۳۰۶ است. در سال ۳۰۲ یعنی سال دوم پادشاهی نصر بن احمد منصور ابن اسحق بن احمد بن اسد بن سامان ازشاهزادگان سامانی بر نصر بن احمد شوریـد و حسین بن علی مروروذی از سران سپاه سامانی وشاعرمعروف زبان تازی وجمعی دیگر با او همدست بودند وچون شکست خوردند حسین بن علی مروروذی را ببند افگندند ووی در زندان بود تااینکه در سال ۳۰۶ آزاد شد. ابن الاثیر دروقایع سال ۳۰۲ گوید حسین بن علی را در بخارا زندانی کردند وابو عبدالله جیهانی وی را از بند رهایی داد. امـا در یتیمة الدهر (۱) در ترجمهٔ حال حسین بن علی مروروذی سه بیت از اشعار تازی حسین بن علی هست که ثعالبی در آغاز آن مینویسد در مدح ابوالفضل بلعمی سروده است هنگامی که وی را از حبس قهندز هرات رها کرد وازین قرار حسین بن علی را در قهندز هرات بند کرده بودند وابوالفضل بلعمی سبب رهایی او از آن زندان شده است ونه ابوعبدالله جیهانی وآن اشعار حسین بن علی اینست:

الا اسقنی من زبیب شمس	عدو همی حبیب نفسی
ارق من دین آل تیم	ومن عدی و عبد شمس
اشرب بتذکار من تولی	بناء مجدی بهدم حبسی

ازین قرار در سال ۳۰۶ اگر هم ابوالفضل بلعمی وزیر نبوده است لااقل ازمردان متنفذ وتوانای دربار بوده وچون چنانکه پس ازین خواهد آمد درسال ۳۲۶ ازوزارت معزول شده است مدت بیست سال درکارهای دیوانی بوده است.

پس از سال ۳۰۹ در بیشتر از سالها نام ابوالفضل بلعمی در ضمن حـوادث مهم سلطنت نصر بن احمد برده میشود، چنانکه در وقایع سال ۳۰۹ درجنگ گرگان درمیان سپاه نصر بن احمد ولیلی بن نعمان دیلمی بنا بر گفتهٔ ابن الاثیر محمد بن عبدالله بلعمی بوده است.

سپس در سال ۳۱۰ درهمان جنگ محمد بن عبیدالله بنا بر گفتهٔ ابن الاثیر باسیمجور دواتی باستراباد رفته و با ماکان بن کاکی جنگ کرده‌اند. پس از آن بنا بر گفتهٔ گردیزی در زین الاخبار (۲) در سال ۳۱۷ که نصر بن احمد بنیشابـور رفته ودر غیبت وی پسران امیر احمد بن اسمعیل یعنی برادران نصر بن احمد که در زندان بوده‌اند رهایی یافته و بر نصر بن احمد شوریده و بخارا را گرفته‌اندو نصر بن احمد ناچارشده است بماوراءالنهر باز گردد محمد بن عبیدالله بلعمی با او بوده است. پس از آن در سال ۳۲۱ بنا بر گفتهٔ ابن الاثیر محمد بن عبیدالله بلعمی بامرداویز وعاملان وی برسر کارهای کشور مکاتبت میکرده وروابط داشته وپیغام میفرستاده است. سپس درسال ۳۲۲ که نصر بن احمد بدست ماکان ابن کاکی کرمان را از ابوعلی محمد بن الیاس گرفته است در شرح این وقایع ابن اثیر مینویسد که محمد بن الیاس نخست از سران دربار نصر بن احمد بوده است ونصر بروخشم

۱- ج ٤ - ص ۲۰ - ۲۱

۲- چاپ برلن ص ۲۹-۳۰

گرفت واورا ببند افگندوسپس محمدبن عبدالله بلعمی ازو شفاعت کرد و او را از زندان بر آورد وبا خود میداشت وچون کار او ببدی‌رفت محمدبن الیاس از نیشابور بکرمان‌شد وبر کرمان چیره گشت. ازینجا پیداست که پیش‌از سال ۳۲۲ ابوالفضل بلعمی درکارخویش ضعیف شده ودر کاراو شکستی رخداده است وچندسال پیش از آنکه در۳۲۶ معزول شود کار او از آن رونق نخستین افتاده است.

بالاخره ابن‌الاثیردر وقایع سال ۳۲۹ مینویسد که محمدبن عبدالله بلعمی وزیر نصر ابن احمد درگذشت ووی از خردمندان جهان بود ونصر بسال ۳۲۶ اورا از وزارت باز داشته وجای او را بمحمدبن محمد جیهانی سپرده بود.

پیش ازین گذشت که مرگ بلعمیرا مؤلف الفتح‌الوهبی از گفتهٔ صدرالافاضل قاسم ابن حسین شاگرد زمخشری شارح تاریخ یمینی ابونصر عتبی وسمعانی درکتاب‌الانساب هر دو شب دهم صفر ۳۲۹ نوشته‌اند ومؤلف طبقات‌الشافعیه نیز در صفر ۳۲۹ گفته و دیگران چنانکه پیش ازین آوردم همه درسال ۳۲۹ ضبط کرده‌اند. مؤلف آثارالوزراء که مؤلف بحیره هم‌ازو پیروی کرده است مرگ وی رابسبب طبیعی ندانسته‌اندو گفته‌اند که بسبب قصد خمارتگین صاحب جیش امیر نوح سامانی وی راکشته است وچنانکه‌پیش ازین اشارت رفت این نکته درست نمینماید مگر آنکه امیر نوح در زمان زندگی‌پدرش نصربن احمد بدینکار پرداخته باشد. ازین قرار سال ۳۳۰ که راورتی در ترجمهٔ طبقات ناصری آن را سال مرگ ابوالفضل بلعمی میداند بکلی نادرستست.

ابوالفلاح عبدالحی بن عمادحنبلی نیز درکتاب‌شذرات‌الذهب فی‌اخبار من ذهب(۱) در وقایع سال ۳۲۹ نوشته است: «ابوالفضل بلعمی‌وزیر، محمدبن عبیدالله، در خردورای و بلاغت یکی از مردان روزگار بود واز محمدبن نصر مروزی ودیگران روایت کرد و کتاب تلقیح‌البلاغه و کتاب‌المقالات را نوشت».

خاور شناس انگلیسی ادوارد براون در تاریخ ادبیات خود (۲) وفات ابوالفضل بلعمی را در سال ۹۴۰ میلادی (۳۳۰ هجری) نوشته واین نیز درست نیست.

چنانکه پیش ازین هم اشاره رفت گویا نام پدر ابوالفضل بلعمی عبیدالله بوده است‌ونه عبدالله، چنانکه در برخی از کتابها نوشته‌اند. گردیزی در زین‌الاخبار (۳) و یاقوت درمعجم‌البلدان(۴) ومنینی در کتاب الفتح‌الوهبی وحاج خلیفه درکشف‌الظنون(۵) عبیدالله نوشته‌اند و در تاریخ ابن‌الاثیر گاهی عبدالله وگاهی عبیدالله نوشته شده است. چون کتابهایی که‌در آنهاعبیدالله‌ضبط کرده‌اندمعتبر ترست‌چنان‌پندارم که‌عبیدالله‌درست‌ترست

۱- چاپ قاهره ۱۳۵۰ - ج ۲ ص ۳۲٤

۲- Edward G. Browne - A Literary History of Persia Vol. I. London 1909, p.336

۳- چاپ برلن ص ۳۰ و ۳۲

٤- چاپ قاهره - ج ۲ ص ۲۷۱

٥- چاپ اول استانبول ج ۱ ص ۳۲۸

وعبدالله خطاییست که از تحریف کاتبان پیدا شده است .

ابوالفضل محمدبن‌عبیدالله بلعمی‌مردی‌بوده‌است که هنرهای فراوان و بزرگواری‌های بسیار داشته است. نخست آنکه مرد دانشمندی بوده وخود در کودکی وجوانی در راه دانش رنج بسیار برده و از استادان بزرگ فراگرفته وبمقامی بلند رسیده است ، چنانکه در حدیث وفقه شافعی ازمردان نامی زمان خود بوده واو را از بزرگان‌شافعیان میدانسته‌اند و گفتهٔ اورا سند میشمرده‌اند ودر کتابهای حدیث شافعی از زبان اوسخنان آورده‌اند. پیش‌ازین گذشت که سمعانی گفته است ازمحمدبن جابر درمرو ومحمدبن‌حاتم ابن‌المظفر وابوالموجد محمدبن عمرو وصالح بن‌محمد ضریر و اسمعیل بن‌احمد ودیگران حدیث آموخته است ونیز نزد ابوعبدالله محمدبن نصر فقیه درس خوانده است . سبکی گفته است که وی ازاصحاب امام محمدبن نصر مروزی بود ودر مرو وبخارا ونیشابورو سرخس و سمرقند حدیث بسیار شنیده بود ، نخست بمذهب حدیث‌گرویده بود و سپس بمذهب شافعی گروید .

ابوالفضل بلعمی تألیفات هم داشته‌است ومؤلف طبقات‌الشافعیه وشذرات‌الذهب دو کتاب «تلقیح‌البلاغه» و« کتاب‌المقالات» را از مؤلفات او شمرده‌اند. حاج خلیفه نیز در کشف‌الظنون(۱) مینویسد: « تلقیح‌البلاغه ، از ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی تمیمی بخاری متوفی در سال ۳۲۹» .

ناچار چنین کسی که باین پایه از دانش رسیده باشد در پرورش دانشمندان نیز می‌بایست بکوشد. سمعانی‌در کتاب‌الانساب(۲) دراحوال فقیه ابوالحسن‌محمدبن شعیب بن ابراهیم بیهقی عجلی مفتی‌شافعیان نیشابور فقیه معروف درگذشته در۳۲٤ نوشته است: «ابوسهل صعلوکی گفت درمجلس وزیر ابوالفضل بلعمی حاضر بودم و چون از مجلس بپرداخت ابوالحسن بیهقی را خواندو گفت قضای ری یا شاش را اختیار کند وابوالحسن امتناع بسیار کرد وتضرع کرد که ازو در گذرد ...»

از بخشندگی های وی دربارهٔ دانشمندان وسرایندگان یکی آنست که پیش ازین اشارت رفت که ابومالك‌الاخطل‌الاصم گفته‌است که‌وقتی اورا صلت فراوانی بخشیده‌است. دیگر آنکه پیش ازین گذشت که سبب رهایی حسین‌بن علی مرورودی سرایندهٔ معروف از زندان قهندز هرات شده‌است. دیگر آنکه بمطرانی شاعر برای قصیده‌ای که مطلع آن اینست : « لاشرب الابسیرالنای والعود » پانزده هزار دینار صلت داده است (۳) . سرایندگان تازی زبان وی را میستوده‌اند، چنانکه ابومنصور ثعالبی در یتیمة‌الدهر(٤) گوید ابواحمد یمامی بوشنجی شاعر فوشنج دربارهٔ وی گفته است :

۱– چاپ اول استانبول ج ۱ – ص ۳۲۸
۲– چاپ اوقاف گیب ورق ۱۰۱ ب
۳– خزانة‌الادب ولب‌لسان‌العرب تألیف عبدالقادر بن عمر بغدادی - چاپ قاهره ۱۳٤۸ ج ۲ ص ۳۱۲
٤– ج ٤ – ص ۲۸

لو كنت واجد عقل اشتريه اذا | جالست من زينة الدنيا محياه
لكنت اطلبه جهدی و اجمعه | الی الذی هو عندی حین القاه
فكیف اشرب شیئاً لا یفارقنی | حتی افارق عقلی حین اسقاه

بزرگترین دلیل این دانشپروری وهنر دوستی ابوالفضل بلعمی آنست که با ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی بنیادگذار شعر پارسی و بزرگترین سرایندهٔ سدهٔ چهارم ایران روابط دوستی نزدیك داشته و دربارهٔ او دهشهای شاهانه کرده است.

سوزنی سمرقندی شاعر معروف سدهٔ ششم ایران که در آگاهی بسیار از احوال و اشعار پیشینیان خویش برهمهٔ شاعران ایران برتری داشته چندین بار بدین معنی اشارت کرده است. از آنجمله در قصیده‌ای بدین مطلع:

ای بر سریر دولت و اقبال متکی | ممدوح بی‌خلافی و مخدوم بی‌شکی

در مدح وجیه‌الدین علی بن زنگی در ستایش وی میگوید:

صد یك از آنکه تو بکمین شاعری دهی | از بلعمی بعمری نگرفت رودکی

در قصیدهٔ دیگر بدین مطلع:

صدر جهان رسید بشادی و خرمی | در دوستان فزونی و در دشمنان کمی

در ستایش شمس‌الدین محمد بن عبدالعزیز بن مازه در مدیحه بیتی از رودکی را تضمین کرده و گفته است:

در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم | یك بیت رودکی را در حق بلعمی:
«صدر جهان، جهان همه تاریك شب شدست | از بهر ما سپیدهٔ صادق همی دمی»

در قصیده‌ای دیگر بدین مطلع:

جاودان ماند کریم از مدح شاعر زنده نام | زین بود شاعر نوازی عادت و رسم کرام

در مدح نظام‌الدین وزیر در آغاز قصیده پیش از مدیحه میگوید:

رودکی، آن اوستاد بیت دانش را، تکش(۱) | داد دیناری هزار از زر آتشگون و فام
قیمت عیار را هم فام کـرد از دیگری | بلعمی عیار وار از رودکی بفگند فام
کرد عتبی با کسایی همچنان کردار خوب | ماند عتبی از کسایی تا قیامت زنده نام
اوستاد مشرق و مغرب رشیدی را بشعر | داد سعدالملك خرواری هزار از سیم خام

۱ــ دردو نسخهٔ خطی دیوان سوزنی این مصرع ناقص آمده: یکجا «رودکی اغلمت دانش وانکش...» جای دیگر «رودکی آن... بیت دانش را تکش». درست کردن نسخهٔ نخست ممکن نشد و نسخهٔ دوم بنظر درست‌تر میآید و پیداست در جایی که تهی مانده کلمه‌ای افتاده است بروزن فاعلات مانند اوستاد و پیشوا وغیره ولی بقراین بدین‌حال پسندیده‌تر مینماید. در نسخهٔ سومی این مصرع چنین آمده: «رودکی را دادآن رادکریم دانشی» اما چون کلمهٔ داد درمصرع دوم هم هست و پیداست که این نسخه نادرستست. در «دیوان حکیم سوزنی سمرقندی» چاپ آقای دکتر ناصر الدین شاه حسینی طهران ۱۳۳۸ این مصرع چنینست: «رودکی را اندران جامه که وصف باده بود» اما برای ربط با مصرع بعد که فعل داد در آن آمده است فاعلی لازمست که در مصرع اول نیست و بهمین جهت نادرستست.

فرخی هندی غلامی از قهستانی بخواست / سی غلام ترك دادش، خوش لقاوخوش خرام
عنصری از خسرو غازی، شه زاول، بشعر / پیلوار زرگرفت و دیبه و اسب و ستام
هر ورق یابی زدیوانش چو میرانی درو / خسرو زاول کشیده تیغ هندی از نیام

سپس در مدیحه میگوید:

هم قهستانی و عتبی را بهم با بلعمی / زو شود نادیده دیدن چون ورا دیدی تمام

جای در مسمطی که در هجای «کل شبلی» گفته و در پایان آن مدح ضیاءالدین نامی رانده است در مدیحه میگوید:

قدم همت او فرق فلك را سودست / نظر او خطر اهل هنر بفزودست
رودکی وار یکی بیت زمن بشنودست / بلعمی وار بدو ده صلتم فرمودست
جز بر او بجوانمردی اوگر بودست
هرگز این رونق واین تیزی بازار مرا

چون تتبع در دیوانهای شاعران مسلم میکند که در میان همهٔ سخن‌سرایان ایران کسی که مانند سوزنی ازاحوال واشعار پیشینیان وهم عصران‌خود آگاه باشد نیست وهمه جا اعتبار گفته‌های او روشن میشود این اشارتهای صریح او که درچهارجای مختلف کرده بهترین سندست که رودکی بمدح ابوالفضل بلعمی وزیراختصاص داشته است وپیداست که شاعری مقرب پادشاه چون رودکی میبایست وزیر دانشمند وخردپرور و توانایی چون بلعمی را بستاید واز همین ابیات آشکارست که ابوالفضل بلعمی رودکی را صلات بسیار بخشیده وحتی وامی راکه ازخریدن غلامی «عیار»نام داشته این وزیر گزارده‌است. البته شکی نیست که بلعمی وزیر ممدوح رودکی همین ابوالفضل محمدبن عبیدالله‌ست، زیرا که رودکی نیز در همانسال مرگ ابوالفضل بلعمی در ۳۲۹ درگذشته است وچون‌چشم رودکی‌را درپایان عمر میل کشیده وکور کرده‌اند شاید بتوان چنین نتیجه گرفت که پس از۳۲۶ که ازکار افتاده وخانه‌نشین شده‌است درحوادثی که درپایان سلطنت نصر بن احمد روی داده وبواسطهٔ گرویدن وی وبزرگان دربارش بطریقهٔ اسمعیلی برخی ازدرباریانش بروبرخاسته‌اند ووی را از سلطنت باز داشته‌اند، چنانکه پس ازین خواهدآمد، بلعمی‌را که مانند دیگران بدان طریقه گرویده بود درشب دهم صفر ۳۲۹ کشته‌اند وسه سال پس از عزل هلاك شده است. شاید رودکی را هم که باآن وزیر پیوستگی تام داشته و بااو هم عقیده بوده است کور کرده باشند ووی نیز در همانسال ۳۲۹ با وضعی دلخراش از جهان رفته باشد. درین باره پس‌ازین هنگام بحث ازعقایدرودکی نیز مطالبی‌خواهدآمد.

رودکی در یکجا از ابوالفضل بلعمی وزیر نـام برده است وآن در قصیدهٔ بسیار معروف اوست بدین مطلع:

مادر می را بکرد باید قربان / بچهٔ او راگرفت و کرد بزندان

که در سال ۳۲۱ در مدح امیر ابو جعفر احمدبن محمد حکمران سیستان سروده است در اواخر آن قصیده در مدیحه که وصف از مجلس امیرنصر بن احمد و می‌خوردن

او بیاد امیر ابوجعفر میکند میگوید:

یك صف میران و بلعمی بنشسته　　یك صف حران و پیر صالح دهقان

چنانکه گذشت سمعانی در کتاب الانساب (۱) در ترجمهٔ حال رودکی نوشته است: «ابوالفضل بلعمی وزیر اسمعیل بن احمد والی خراسان میگفت رودکی را در عرب و عجم مانند نیست».

دیگر از دلایل رابطهٔ رودکی با ابوالفضل بلعمی آنست که رودکی کلیله و دمنه را بفرمان و بخواهش ابوالفضل بلعمی نظم کرده است. فردوسی در شاهنامه (۲) در بارهٔ کلیله و دمنه چنین آورده است:

نبشتند بر نامهٔ خسروی　　نبد آن زمان خط بجز پهلوی

همی بود با ارج در گنج شاه　　بدو ناسزا کس نکردی نگاه

چنین تا بتازی سخن راندند　　ازان پهلوانی همی خواندند

چو مامون روشن جهان تازه کرد　　خور و روز بر دیگر اندازه کرد

دل موبدان داشت و رای کیان　　ببسته بهر دانشی بر میان

کلیله بتازی شد از پهلوی　　برین سان که اکنون همی بشنوی

بتازی همی بود تا گاه نصر　　بدان گه شد در جهان شاه عصر

گرانمایه بوالفضل دستور او　　که اندر سخن بود گنجور او

بفرمود تا پارسی دری　　بگفتند و کوتاه شد داوری

ازان پس چو بشنید رای آمدش　　برو بر خرد رهنمای آمدش

همی خواستی آشکار و نهان　　کزو یادگاری بود در جهان

گزارنده‌ای پیش بنشاندند　　همه نامه بر رودکی خواندند

بپیوست گویا پراگنده را　　بسفت این چنین در آگنده را

پیداست که مراد از ابوالفضل دستور نصر بن احمد همان ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمیست و اینکه فردوسی میگوید:

بفرمود تا پارسی دری　　بگفتند و کوتاه شد داوری

شاید مرد آن باشد که ابوالفضل بلعمی چون بوزارت رسیده است فرمان داده که دیوانها را بفارسی کنند و مکاتبات درباری سامانیان را بفارسی دری بنویسند و چنانکه پیش از آن معمول بوده است بتازی ننویسند، همچنانکه در زمان محمود غزنوی وزیر نامی ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی و در زمان آلب ارسلان سلجوقی ابونصر محمد بن منصور عمیدالملك کندری وزیر معروف همینکار را کرده‌اند.

چون رودکی بفرمان و خواهش ابوالفضل بلعمی کلیله و دمنه را نظم کرده است پیداست که پیش از مرگ او در سال ۳۲۹ و شاید هم پیش از عزل وی در سال ۳۲۶ نظم این کتاب بپایان رسیده باشد، پس هر تاریخ دیگری که در بارهٔ نظم کلیله و دمنهٔ رودکی آورده باشند درست نیست.

۱ـ چاپ اوقاف گیب ورق ۲۶۲

۲ـ چاپ کتابخانهٔ بروخیم طهران (بتصحیح و مقابلهٔ سعید نفیسی) ج ۸ ص ۲۵۰۶ـ۲۵۰۷

گویا در نتیجهٔ اینکار یعنی نظم کلیله ودمنه رودکی چهل هزار درم از ابوالفضل بلعمی صلت گرفته است ، زیرا که عنصری بلخی شاعر نامی سدهٔ پنجم در قصیدهٔ بسیار معروفی بدین مطلع :

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر — بیاز خسرو مشرق عیان ببین توهنر

در مدح سلطان محمود غزنوی میگوید :

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش — عطا گرفت بنظم کلیله در کشور (۱)

دیگر از بزرگواری هاییکه درنهاد ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی بوده آنست که بآبادانی بسیار پای بست بوده و درین کار میکوشیده است و در شهرهای خراسان و ماوراءالنهر بناهایی ازو مانده بود، از آنجمله اصطخری در کتاب المسالك‌الممالك در باب مرو (۲) از جملهٔ بناهاییکه میشمارد گوید: «فیه دورالشیخ الجلیل ابی الفضل محمد ابن عبیدالله» وپیداست که مراد از شیخ جلیل ابوالفضل محمدبن عبیدالله که درمرو خانه داشته همین ابوالفضل بلعمی وزیرست. درجای دیگر (۳) در ذکر بخارا از دروازه‌های بخارا «باب‌الشیخ‌الجلیل ابی‌الفضل» را نام میبرد که پیداست مراد هموست. خاورشناس نامی روسی و. بارتولد در دایرةالمعارف اسلام (٤) گوید اکنون در بخارا دروازه‌ای هست که آنرا «دروازهٔ شیخ جلال» مینامند وحدس زده است که این همان دروازه‌ایست که ابوالفضل بلعمی ساخته وآنرا «دروازهٔ شیخ جلیل» مینامیده‌اند وسپس درزبان مردم بمرور روزگار بدینگونه تحریف شده است .

دیگر از بزرگواریهای ابوالفضل‌محمدبن عبیدالله بلعمی کاردانی‌وآگاهی وبزرگی‌های او درکارهای دیوانی بوده است. ظاهراً ابوالفضل بلعمی از زمان امیر ابو ابراهیم اسمعیل‌بن احمدسامانی (جمادی‌الاخرهٔ ۲۷۹–۱٤ صفر ۲۹۵) امیر بزرگ نامدارسامانی درکار بوده وبوی نزدیك بوده است و همنشینی او را داشته و امیر اسمعیل از زندگانی خود برای او میگفته است ، چنانکه ابن‌الاثیر در وقایع سال ۲۶۱ گوید : «ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی آورده است‌که‌گفت از امیر ابو ابراهیم اسمعیل بن احمد شنیدم که میگفت: من در سمرقند بودم و روزی بمظالم نشستم و برادرم در کنار من نشست و ابوعبدالله محمدبن نصر فقیه شافعی اندر آمد ومن برای بزرگ داشت دانش ودین او برخاستم وچون رفت برادرم اسحق بامن درشتی کرد وگفت: تو امیر خراسانی و مردی از رعیت توبر تو وارد میشود وتوبرای او برمیخیزی وبدین‌کار سیاست میرود وگفت: آنشب را خفتم ورسول را در واقعه دیدم ومن وبرادرم اسحق آنجا بودیم. رسول پیش آمد وبازوی مراگرفت و مراگفت : ای اسمعیل ملك‌در تو و پسرت باقی بماند برای‌آن بزرگ داشت از محمدبن نصر. پس روی باسحق کرد و گفت : ملك اسحق و پسرانش

۱– این مصرع دوم نسخه بدلی هم دارد بدینگونه : «بیافتست بتوضیع ازین وآن در»
۲– چاپ لیدن ۱۹۲۷ – ص ۲۶۰
۳– ص ۳۰۷
٤– W. Barthold, Encyclopédie de l' Islam, Vol. I. p. 626-627

برفت برای خرد شمردن او محمدبن نصر را واین محمدبن نصر ازدانشمندان کاردان بود وفقیه درمذهب شافعی و روندهٔ بدانش‌او واورا تصنیفاتست ودرشهرها درپی دانش گشت ودر مصر از یاران شافعی دانش آموخت، یعنی از یونس‌بن عبدالاعلا و ربیع‌بن سلیمان ومحمدبن عبدالله بن‌حکم و با حارث محاسبی همنشین شد و علم معامله را ازو فراگرفت و در آن نامی شد.» همین مطلب را محمد عوفی در جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات با اندك اختلافی آورده ولی اساس آنرا نگاهداشته است.

از کاردانیها و تدبیرها و بزرگواریهای ابوالفضل بلعمی درکار وزیری در کتابها داستانهای بسیار و گفته‌های گوناگون هست. ازآنجمله ابونصر محمدبن عبدالجبار عتبی که نزدیکترین نویسنده بزمان‌او ومعتبرترین کس دربنگونه سخنانست‌در کتاب یمینی(۱) گوید: ابوالفضل بلعمی وابوجعفر عتبی نامی‌ترین وزیران سامانیان بوده‌اند ودراستوار کردن پادشاهی سامانیان و گردآوردن خزینه‌های ایشان بیش از همه کوشیده‌اند.

امیر عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر امیرزادهٔ معروف خاندان زیاری در قابوس نامه (۲) در بارهٔ این‌ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی وزیر چنین‌گوید: «حکایت، چنان شنودم که ابوالفضل بلعمی سهل خجندی را صاحب دیوانی سمرقند داد، منشور بنوشتند وتوقیع بکردند وخلعت بداد. آنروز که بخواست رفت‌بسرای خواجه برفت بوداع کردن وفرمان خواستن. چون خدمت وداع بکرد ودعای خیر بگفت و آن سخنی راکه بظاهر خواست گفتن بگفت پس‌خلوت خواست. خواجه جای خالی‌فرمود کردن. سهل گفت: بقا باد خداوند را، بنده چون برود بسر شغل شود؛ ناچاره ازینجا فرمانها روان باشد، خداوند بابنده نشانی کند تاکدام نشان را پیش باید بردن، تابنده بداند که آنکه باید کردن کدامست وآنکه نباید کردن کدام؟ ابوالفضل بلعمی گفت: ای سهل، نیکو گفتی ودانم که این‌بروزگار دراز اندیشیده‌ای، مارا نیز اندیشه بباید کردن، تا در اندیشیم، در وقت جواب نتوان داد، روزی چند توقف کن. سهل خجندی بخانه باز رفت. سلیمان‌بن یحیی الصغانی‌را صاحب دیوانی‌سمرقند دادند وباخلعت ومنشور بفرستادند وسهل‌را فرمود که: یکسال بباید که‌ازخانه بیرون‌نیایی. سهل یکسال بخانه خویش بنشست بزندان. بعد از سالی اورا پیش خواند وگفت: یا سهل، ما را چه وقت دیده بودی بر دو فرمان: یکی راست ویکی دروغ؟ بزرگان عالم‌را بشمشیرفرمان برداری آموزیم، فرمان ما یکی باشد، از ما چه احمقی دیدی که ما کهتران خویش را نافرمانی آموزیم؟ آنچه خواهیم کرد بفرماییم وآنچه نخواهیم کرد نفرماییم، ما را ازکسی ترسی وبیمی نیست و نه‌نیز از عقل عاجز آییم. واین گمان که تو در ما بردی‌کار عاجزان باشد، چون تو ما را در شغل پیاده پنداشتی مانیز درعمل ترا پیاده دانستیم، تا تو بدان دل بعمل نروی که ما را فرمانی بود و بدانکار نکنی و کس را زهره نباشد که بفرمان ماکارنکند».

۱- در حاشیهٔ تاریخ‌کامل ابن‌الاثیر - چاپ قاهره ۱۲۹۰ - ج ۱۰ - ص ۴۸

۲- قابوس‌نامه باتصحیح وحواشی نویسندهٔ این سطور. طهران ۱۳۱۲. ص ۱۶۲-۱۶۳

در زمان قدرت و بزرگی کار ابوالفضل بلعمی بدان جای رسیده بود که رکن‌الدوله وی را هرسال دوهزار دینار بغدادی میفرستاد ومحمد عوفی در جوامع‌الحکایات ولوامع الروایات (۱) چنین آورده است :

«حکایت ، آورده‌اند که پیوسته میان آل بویه و سامانیان طریق تودد معمول بود وآل بویه خراج ری ومال آن بنزدیك آل سامان فرستادندی ودر عهد نصر بن احمدآن قاعده مطروح گشت وهر دوجانب یکدیگر را رعایت میکردند وچون نوبت امارت بنوح ابن‌نصر رسید در عراق عضدالدوله فنا خسرو مکنتی قوی یافته بود وتمامت آل‌بویه در متابعت ومطاوعت او یکدل شده ورسمی بود که آل سامان هرسال مالی خطیر بمکه و مدینه فرستادندی، تا بمجاوران دادندی و بریشان قسمت کردندی و آن کسیکه متقلد آن بودی بوقت مراجعت از عراق هدیها و طرایف عراق بیاوردی . احمد خوارزمی گفت : درعهد نوح منصور مرافرستادند برآن مهم و عضدالدوله بهمدان مینشست . بخدمت او پیوستم. مراتعظیم کرد وبنشاند وازامیر پرسید وازحال وزیر سؤال کرد و گفت : خواجه ابوالحسین عتبی چگونه است و کارها تمشیت چگونه میدهد ؟ من خدمت کردم و گفتم : بندگی عرضه داشت و گستاخی کرد و تذکره‌ای داشتم که در آنجا ابوالحسین عتبی مرا داده بود . پیش‌اونهادم . در آنجا نوشته بود که دو هزار جامه می‌بـاید فرمود ، بتراز بغداد، تـا بنام امیر بنذند : الملك منصور ولی النعم ابوالقاسم منصوربن نـوح مولـی امیرالمؤمنین و پانصد بنام خواجهٔ جلیل سید ابوالحسین بن عبدالله بن احمد و پانصد بنام خواجهٔ جلیل ابوالعباس تاش و چون عضدالدوله آن نسخه را تأمل کرد آثار غضب در چهرهٔ او پدید آمد وآن کاغذ سوی من انداخت و گفت : پسرعتبی چرا عافیت نطلبد و حرمت خود نگاه ندارد واورا چه حد آن باشد که برمن تحکم کند واقتراح نماید و مرا بآن میدارد که پیش‌از رسیدن تو بعراق بلب جیحون چندسوار فرستم ، تاخاك آن زمین را بسم مراکب بهوا برند وصحن آسمان را از کثرت آن غبار همرنگ زمین گردانند . احمد میگوید : من متحیر شدم وازهیبت‌او کلمه‌ای نیارستم گفت . از پیشخدمت او بازگشتم ودرحال عضدالدوله صاحب عبادرا بخواند که وزیر بود و حال تذکرهٔ امیر خراسان با وی بگفت . صاحب مردی عاقل ودانا بود، گفت : سهل اقتراحیست که امیرخراسان کرده است ، بهای آنچه وی‌خواسته است آن دوهزار دینار بغدادی می باشد که درنوبت نوح ابن‌نصر(۲) پدر خداوند رکن‌الدوله ازجهة ابوالفضل بلعمی این‌مقدار می‌فرستاد و وی بکراهیت می‌ستد واگر ایشان‌همان طلبیدندی که‌در آن عهد پنجاه هزار دینار کم‌نبایستی بنزدیك ایشان فرستادن . امااکنون ابوالحسین عتبی بجهة رواج کار خداوند بدان کودك بازنموده است که : من بجهة‌تو کاری می کنم واگراین قدر بجهة خاصهٔ خود اقتراح کردی باید فرستادی ، بجهة بزرگی آن خاندان . چون عضدالدوله این سخن ازو بشنید ساکن

۱- باب چهاردهم از قسم اول

۲- پیداست که دریـن جا نصربن احمد باید باشد و نه نوح بن نصر ، زیرا که ابوالفضل بلعمی زمان نوح‌بن نصر رادرنیافته است .

شد . احمد خوارزمی میگوید که : روزی چند بر آمد . من عزم کردم که بطرف بغداد روان شوم وقافله را کوچ نزدیك آمد و جمعیتی آوردند ومرا بخدمت امیر عضدالدوله بردند . چون رسم خدمت بجا آوردم یاری نمود ومرا تبجیل فرمود وفرمود که : تذکرهٔ مالی که آورده‌ای فرموده شد تا جمله را پرداخته کنند ، چه کراهیت آن خاندان روا نداشتم و پیوسته میان جانبین طریق تودد مسلوك بوده است ، نخواستم که درعهد ما برافتد . چون من اورا وداع کردم وازمکه مراجعت نمودم جمله پرداخته شده بود ، بمن تسلیم کردند . واین همه نتیجهٔ اشارت وزیر ناصح مشفق بود ، چه‌اگر وزیر در هوا داری سخن نگفتی آتش حـرب میان ایشان مشتعل‌شدی وجهان پرفتنه و شور گشتی . اما رأی وزیر مشفق آبیست که آتش افروخته را فرونشاند ونان اقبال از آن پخته شود .»

این حکایت دیگر که محمد عوفی درجوامع الحکایات ولوامع الروایات (۱) آورده است پیداست مربوط بزمانیست که‌میانهٔ ابوالفضل بلعمی و نصر بن احمد سرد شده بوده‌است.

«حکایت ، آورده‌اند که دروقت امارت نصر بن احمد سامانی والی اسبیجاب قوی شده بود وعدت وآلت بسیار داشت وچون خودرا درآن ملك متمکن دیدرایت استغنا بر افراشت وآتش استعلا برافروخت وحق سبحانه وتعالی درکلام خود می‌فرماید : « ان ــ الانسان لیطغی ان رآه استغنی» . بر ولی نعمت خویش بیرون آمد وحقوق نعمت برعقوق کفران مقابله کرد وامیر نصر هرچند استمالت میکرد مفید نبود . حاجبی را بافوجی از لشکر بفرستاد . والی اسبیجاب با وی حرب کرد وآن حاجب درجنگ کشته شد و لشکر اوبهزیمت بازگشت. برعقب لشکری دیگرفرستاد وهم منهزم شدند وغرض بحاصل نشد و امیر درآن اندیشه مانده بود وکار خودساخته که بنفس خودلشکر کشد . روزی با وزیر خود ابوالفضل بلعمی درین معنی مفاوضات می‌فرمود . ابوالفضل گفت که : کار اسبیجاب را چندین عظمت نمی‌بایست نهاد واورا بنوعی دیگر تدارك ممکن بود . امیر سعید نصر احمدرو برابوالفضل کردو گفت : این سخن چه‌لایق خردمندان ووزیرانست که تومیگویی؟ مگر وصایای اردشیر نخوانده‌ای که: پادشاه باید اول اندیشهٔ تخت کند پس اندیشهٔ آن صفه که تخت دروی بود، پس‌اندیشهٔ آن‌سرای که باراو در آنجا باشد ، پس اندیشهٔ آن شهری که آن سرای درآنجا باشد، پس‌اندیشهٔ ولایت ورعیت که آن شهر بدیشان آبادان باشد وهرچه بوی نزدیکتر همت و اندیشهٔ اوباید که برو بیشتر مصروف باشد واگرمن کار اسبیجاب که درجوار منست خواردارم از کرمان وغزنین وبلاد دور دست چه‌طمع‌دارم ودرآن حدود هرکس را همین تمنا در سرافتد . پس‌این کرت لشکری خواهم فرستاد که چون اسبیجاب ده بدیشان گشاده شود واگرعیاذ بالله بی‌مراد بازگردند بار دیگر خـود بروم بدفع آن مهم، تاعاصی را بدست‌آورم، والادرآن فروشوم و ازین انفت باز رهم . وزیر چون جد وعزم وحزم پادشاه بدید خدمت کرد وانصاف داد وبخطای خود اعتراف

۱ــ باب هفدهم ازقسم دوم ودرباب نهم از قسم اول همین حکایت را باعبارات دیگر و با حذف نام ابوالفضل بلعمی باامیر اسمعیل بن نصربن احمد نسبت داده است .

نمود و بدانست که عزم پادشاهان اگر بنفاذ مزین نبود عروس ملك از زیور ملك خالی ماند .»

غیاث‌الدین بن همام‌الدین خوندامیر در کتاب دستور الوزراء (۱) در باب ابوالفضل بلعمی جزین چیزی نمینویسد :

«ابوالفضل البلعمی، در زمان پادشاه بی‌عدیل امیر اسمعیل متصدی وزارت گشت و کماینبغی از عهدهٔ آن امر خطیر بیرون آمده، درایام دولت امیر نوح بواسطهٔ قصدخمار تگین متوجه خلد برین شد .»

درین سخنان نیزهمان ایراداتی که پیش ازین ذکر کرده‌ام میرود و آن اینست که وزیر اسمعیل نبوده ودر ایام نوح درنگذشته است.

روی همرفته ازین سخنان چنین نتیجه میتوان گرفت که ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی بزرگ که ازمردم لاسگرد مرو بوده در زمان کودکی نصر بن‌احمد سامانی جزو عاملان دربار وی بشمار میرفته وچون درآغاز پادشاهی وی دست اندرکار بوده احتمال میرود که درزمان پادشاهی پدرش احمدبن اسمعیل بکار گزیده شده باشد وسپس درحدودسال ۳۰۲ نیز دست اندرکار بوده وازآن پس همواره برسرکار بوده است تااینکه پس‌ازعزل ابوالفضل بن یعقوب نیشابوری وزیر نصربن احمد شده ومدتی در وزیری مانده استو عاقبت در سال ۳۲۶ از وزارت افتاده وسه سال پس از آن در شب دهم صفر ۳۲۹ در گذشته است .

ظاهراً نصربن احمد در آغاز پادشاهی خود بسیار تند وبدخوی بوده است، چنان که ازگفتهٔ بیهقی پیش ازین آوردم وپس ازآن مبتلا بسل شده ودر وجود او تأثیربسیار کرده است وبسیار ملایم وآرام شده‌چنانکه ابن‌اثیر ومیرخوند حکایت‌هایی از ملایمتهای وی آورده‌اند ودر ضمن دلایلی‌هست که بسیار زودرنج بوده است ونظام‌الملك درسیاست نامه داستان مفصلی از تمایل وی نسبت بقرمطیان‌آورده است. درنتیجهٔ این اوضاع گویا نصربن احمد در پایان عمر خویش همهٔ عاملان بزرگ خود را از میان برده و چنانکه ابن‌الاثیر و گردیزی گفته‌اند در پایان زندگانی وی‌دیگر کسی ازآن مردان کاردان نمانده بود وایشان همواره بریکدیگر قیام میکرده وباهم نمیساخته‌اند وچون وی پیش از چهل سالگی مبتلای بسل شده بود در پایان عمر نفوذ وقدرتی درکار پادشاهی نداشت و اگر پیش ازآن کاری ازو برآمده است باید آنرا نتیجهٔ کاردانی‌های ابوعبدالله جیهانی و ابوالفضل بلعمی دانست‌چنانکه در۳۳۰ که هردوایشان نبوده‌اندآن پریشانی‌هادرسلطنت نصربن احمد روی داده است .

۲- ابوعلی محمدبن محمدبن عبیدالله بلعمی

پسر ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی وزیر معروف ببلعمی بزرگ نیز وزارت سامانیان داشته است وآن ابو علی محمدبن محمد بن عبیدالله بلعمیست که بواسطهٔ ترجمهٔ

۱- دستورالوزاء... با تصحیح ومقدمهٔ سعید نفیسی ـ طهران ۱۳۱۷ ص۱۰۸